

محمد علی حفصری

تفسیر و لغت و تخیل

تثنوی

جلال الدین محمد بلخی

قسمت سوم - دفتر سوم

نام کتاب - تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی جلال الدین محمد بلخی

نویسنده - محمد تقی جعفری

جلد هشتم از دوره ۱۵ جلدی

تیراژ ۵۰۰۰ جلد

نوبت چاپ یازدهم

تاریخ انتشار - مهر ماه ۱۳۶۶

چاپ طلوع آزادی

ناشر : انتشارات اسلامی : ناصر خسرو و کوچه حاج نایب تلفن ۳۹۹۶۹۸

تقدیم

به تکاپو کنندگان در راه پیشبرد
شخصیت انسانها در دو قلمرو
فرد و اجتماع



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

مناجات

جهان آفرینا ، طعم لذیذ و جانبخش ایمان به هدف عالی کارگه هستی را
به ذائقه خشکیده انسانهای امروز بچشان .

گردگارا ، دستی از سر لطف و محبت بردل و دیده شبروان روزافروز قافله
سالاران ارواح بشری بنواز .

توانا پرودگارا ، بانگ هشدار از سرش روح بخش ربوبیت را در اندیشه
واعماق وجدان پیشتازان کاروان گمگشته انسان این دوران سحر آمیز طنین
انداز فرما ، باشد که بار دیگر بخود بیایند و برگردند و پلهای ساخته شده
از مصالح واقعیات جاودانی را که بناحق در گذرگاه تاریخ خراب کرده اند ،
دوباره باینش عالی تر و خلوص نیت کامل تر بسازند و به پیشرفت آگاهانه روبه
هدف وجودی انسان و جهان ادامه بدهند .

بارالها ، این بار رنج و ناتوانی بشری در تقلیل دردها و تنظیم بهزیستی خود ، از
حد گذشته است ، اینک به خود او اثبات شده است که عاجزتر از آن است که
رؤیاهای شیرین خود را درباره زندگی ایده آل جامه عمل پوشاند . اکنون دیگر
فریاد غوطه ور شدن در مادیات و غرایز پست حیوانی بشریت را از پای در آورده
فقط از ارباب مذاهب و از بالای منابر نمیشنود ، بلکه مجلاتش ، و فیلم هایش
در بی بندوبارترین مراکز آزادی طبیعی داد از پوچی حیات طبیعی میزند .
خداوند ، تلخی این کیفر جانفرسار را به ذائقه عوامل ایجاد عشق به زندگی
حیوانی بچشان ، باشد که آنان نیز از رنج و فرسودگی ارواح آدنیان اطلاعی
پیدا کنند و از سیر منحرف برگردند و رهسپار یک تمدن انسانی شوند و آدمیان
هم در دنبالشان .

آیا جلال الدین مولوی يك انسان شناس است؟

پاسخ واقعی این سؤال را میتوان از مباحث گوناگون مثنوی بدست آورد. جلال الدین در هیچ يك از موارد کتابش چنین ادعای بزرگی را نکرده است که مستلزم شاگرد خدایی است. بلکه گاهی با ابیاتی مانند:

تن ز جان و جان ز تن مستور نیست لیک کس را دید جان دستور نیست

بناتوانی عموم انسانها از شناخت جان آدمی و روح او اعتراف می کند.

جلال الدین از آن شعبده بازان نیست که مثنوی معلومات محدود و نارسای خود را با کلمات پر از پیچ و خم های اسرار آمیز و دانش مطلق نما، برخ انسانها بکشد و چشم بندی براه بیندازد.

بلکه با نظر به دوبیت زیر -

کاشکی هستی زبانی داشتی تازهستان پرده ها برداشتی

هر چه گویی ای دم هستی از آن پرده دیگر بر او بستی بدان

از شناسایی عالم هستی که بدون آن نه تنها موجود مرموز انسانی، بلکه

حتی حرکت يك برگ ناچیز هم شناخته نخواهد شد، اظهار ناتوانی می کند.

با اینحال تصورات و مفاهیم فراوان از انسان و بایستگی ها و شایستگی های

اورا در زمینه . **انا لله وانا اليه راجعون** بدست آورده است، بطوریکه از يك نظر

واقعا میتوان به کم نظیر بودن دریافت های او درباره انسان در میان اندیشمندان و

عرفاء عقیده مند گشت.

مولوی اوصاف پست و اخلاق عالیة بشری و مقدمات و نتایج آنها را در شرایط

مختلف و انگیزه های گوناگون چنان توصیف می کند که گویی: برای تحقیق در هر يك

از آن امور سالها در آزمایشگاههای روانی با نظر دقیق بررسی ها داشته است.

باضافه اینکه جلال‌الدین گاهی لحن کلامش بالاتر از مجرد مطالعه و اندیشه را نشان داده، گویی: همه آن پدیده‌ها را در درون خود داشته و برای خود مطرح نموده است، وقتی که میگوید:

در هوای آنکه گویندت زهی بسته‌ای برگردن جانت زهی!

بیان یک پدیده مورد مشاهده است که بازگو میکند.

بطور کلی بیت زیر را بعنوان یک واقعیت میتوان از جلال‌الدین پذیرفت نه بعنوان یک شعر:

من بهر جمعیتی فالان شدم جفت خوشحالان و بدحالان شدم

نه تنها انسان در حال فردی برای جلال‌الدین مطرح بوده، بلکه کیفیت‌های ناشی از زندگانی اجتماعی هم برای او با اهمیت جلوه کرده، بیانات واقع بینانه‌ای را در آن قلمرو ابراز کرده است.

مثلاً بهره برداری از اختلاف را در مسئله پادشاه جهود و نصاری بقدری عالی متذکر شده است، که گویی جلال‌الدین سالیان دراز در مسائل سیاسی ورزیده بوده است.

میتوان گفت: اظهارات جلال‌الدین درباره مسائل فردی و اجتماعی انسانها، از مجرد اندیشه‌های فلسفی حرفه‌ای و روانشناسی و دانستنی‌های اخلاقی بالاتر بوده و باستشمام فرهنگ کلی و جاودانی بشر درباره انسان نزدیک‌تر بوده است، تا بمطالعه و تفکر. لذا شایسته است بگویم که آن انسان را که شوپنهاور در تمام قرون و اعصار موجود واحدی معرفی کرده فقط اختلافات را در اشکال و لباس‌های گوناگون آن می‌بیند، جلال‌الدین در مثنوی او را قهرمان داستانهای خود قرار داده و تحولات تکاملی آن را تعلیم میدهد، اگر چه در آن موارد که ارتباط انسان را به آغاز و پایان وجودش مورد بررسی قرار میدهد، باشتباهاتی دچار میشود که دلیلش همان تناقض گویی‌های اوست.

منتخباتی از جملات «علم به کجا میرود؟» تألیف ماکس پلانک ۱

۱ - « مادر لحظه عجیبی از تاریخ زندگی میکنیم . لحظه‌ای بحرانی به معنای حرفی کلمه است . چنان می‌نماید که در شاخه‌های مادی و معنوی تمدن خود به نقطه بحرانی رسیده‌ایم . این روحیه نه تنها در حالت فعلی کارهای عمومی تجلی می‌کند ، بلکه در وضع عمومی نسبت به ارزشهای اساسی ، خواه در زندگی شخصی و خواه در زندگی اجتماعی چنین است .

بسیاری از مردم بر آنند که این خود نشانه آغاز یک تولد جدید یا رنسانس بزرگ است ، ولی کسان دیگر نیز هستند که در این کیفیت علامات سقوطی را می‌بینند که تمدن ما محکوم به آن است . پیش از این تنها دین بود که مخصوصاً از لحاظ دستگامهای اعتقادی و اخلاقی آن ، در معرض حمله‌های شکاکیگری قرار می‌گرفت . پس از آن بت شکنی به کمال مطلوبها و اصولی پرداخت که تا آن زمان در سرزمین هنر مورد قبول بود اکنون معبد علم مورد حمله قرار گرفته است .

به ندرت میتوان یک اصل موضوع علمی را پیدا کرد که در زمان حاضر مورد انکار کسی واقع نشده باشد . و در عین حال تقریباً هر نظریه یا وهی معنای علمی که به نام علم پیشنهاد شود ، معتقدان و پیروانی در اینجا یا آنجا پیدا خواهد کرد^۲

۲ - « آیا برای یافتن شالوده استواری که بر روی آن بتوانیم دیدگاه خود را از طبیعت و از جهان به صورت کلی به شکلی علمی بنا کنیم ، به کجا باید رو کنیم؟ در همان لحظه که چنین سئوالی پیش می‌آید ، ذهن بلافاصله متوجه صحیحترین علم طبیعی یعنی علم فیزیک میشود . ولی حتی علم فیزیک هم نتوانسته است از سرایت

۱ - در باره ماکس پلانک و عظمت آن مرد بیک جمله قناعت می‌ورزیم : ماکس پلانک کسی است که از راه دانش فیزیکی به مسائل عالی هستی رهسپار شده و باضافه بهره مندی از عالی‌ترین دانش‌های قرن ، انسان نمونه نیز میباشد .

۲ - علم بکجا میرود - ماکس پلانک - ترجمه آقای دکتر احمد آرام ص ۹۰ و ۹۱

بیماری این لحظه بحرانی تاریخ بر کنار بماند . ادعای صحت و اعتباری که علم فیزیک دارد ، نه تنها از خارج این علم مورد تردید قرار گرفته ، بلکه حتی در داخل حوزه این علم هم روح پریشانی و تناقض آغاز به فعالیت کرده است .

و این روحیه به صورتی برجسته در مورد مسائلی قابل مشاهده است که به اساس قابلیت آدمی برای پیدا کردن معرفت نسبت به واقعیت خارجی مربوط میشود مثالی میزنیم : تاکنون اصل علیت همچون اصل موضوعی در پژوهش های علمی مورد قبول بوده است ، ولی اکنون بعضی از علمای فیزیک بر آنند که باید از این اصل دست بشویم .

این امر که چنین عقیده عجیب و غریبی در محافل علمی مسئول ابراز شود ، مایه آن شده است که در حجیت و اعتبار سراسر معرفت بشری تردید کنند . وضعی که پیش آمده بسیار جدی است و من ، به عنوان عالم فیزیک ، بر خود لازم میدانم که نظر خود را درباره وضعی که علم فیزیک خود را در آن مییابد ابراز کنم .

شاید آنچه من باید بگویم ، بتواند بر سایر میدانهای معرفت بشری ، که ابری از شاکگیری مایه تاریکی آنها شده ، نوری بیفکند^۱ .

۳ - « واقعتهای قابل شناختن طبیعت ممکن نیست به صورت مستوفا توسط هیچ شاخه ای از علم اکتشاف شود . و این بدان معنی است که علم هرگز در وضعی نیست که بتواند کاملاً و تماماً همه مسائل و دشواریهایی را که با آن روبرو است ، توضیح دهد ، در همه پیشرفتهای جدید علمی دیده میشود که حل يك مسئله از اسرار مسئله ای دیگر نقاب بر میدارد . به هر قله ای که می رسیم قله دیگری پس از آن در برابر چشم ماقرار میگردد .

این خود حقیقتی است استوار که نمی توان با آن مبارزه کرد . و ما نمی توانیم این حقیقت و واقعیت را ، با تکیه کردن بر پایه ای که چشم انداز فیزیک را از آغاز کار منحصر به توصیف آزموده های حسی می کند ، بر اندازیم . هدف علم چیزی بیش

از این است . تلاشی دایمی است برای نزدیکتر شدن به هدفی که هرگز رسیدن به آن ممکن نیست .

ماهیت این هدف چنان است که قابل وصول نیست . چیزی است ماورای فیزیکی و چون چنین است هر پیشترفتی هم که حاصل شود باز دور از دسترس است^۱ .
۴ - « ... برای بیان يك فرضیه ، سازنده آن در ابتدای کار آزادی عمل دارد و میتواند ، اختیار کند

این قضیه که در بسیاری از محافل فیزیکی نیز به آن تکیه میشود ، درست نیست که کاشف نظریه برای عرضه داشتن آن ناچار است فقط و فقط از معلوماتی که بوسیله نتایج اندازه گیری تحقیقی بدست آمده استفاده کند .

معنی این بیان آن است که مفاهیمی که به يك فرضیه صورت خارجی میدهند ، حق ندارند منشأ نظری داشته باشند .

البته این پندار صحیح نیست ، چه ، از يك طرف ، هر فرضیه که جزئی از تصویر جهان خارجی است که عالم فیزیک آن را عرضه میدارد ، محصولی از فکر جوینده و پژوهنده انسانی است که آزادانه بکار خود میپردازد ، و از طرف دیگر ، هیچ فورمول فیزیکی نیست که نتیجه مستقیم و بلا واسطه اندازه گیریهای تحقیقی و پژوهشی بوده باشد ؛ بلکه قضیه کاملاً برعکس است .

هر اندازه گیری در علم فیزیک هنگامی معنی پیدا میکند که مطابق یک تئوری بتوان برای آن اهمیتی قایل شد ، هر کس که با کار آزمایشگاههای دقیق آشنایی دارد ، تصدیق میکند که دقیق ترین و مستقیمترین اندازه گیریها - مثلاً در باره وزن یا جریان برق پیش از آنکه برای منظوری عملی بتواند مورد استفاده واقع شود ، ناچار باید مکرر در مکرر تصحیح و درستکاری شود ، بدیهی است که تلقین کننده این تصحیح ها نمی تواند خود عمل اندازه گیری بوده باشد ، بلکه این عمل در

پرتو نوری که يك تئوری دیگر بر صحنه عمل اندازه گیری میاندازد انجام میشود؛
بعبارت دیگر ، باید گفت که این اصلاحات به الهام يك فرضیه صورت میپذیرد^۱
۵ - « اگر نظری بگذشته بیندازیم و راهی را که تاکنون علم فیزیک در آن
پیش رفته از نظر بگذرانیم ، به این نتیجه میرسیم که ترقیات آینده نیز اصولاً مربوط
به تکامل و توسعه روشهای اندازه گیری خواهد بود . در این مرحله است که من بانظر
پیروان فلسفه تحققی کمال موافقت را دارم .

فرق ما در این است که آنان اندازه گیری پژوهشی را که بوسیله ادراک حسی
انجام میشود ، تمام حقیقت و خاتم عملیاتی میدانند که علم فیزیک بوسیله آنها پیش
میرود ، در صورتیکه نظر من آن است که نتایج اندازه گیریهای فیزیکی هنگام
پژوهش همچون مخلوط درهم ریخته‌ای است که نماینده ثبت و نگارش حوادث عالم
خارجی است ، و در صحت این نگاشته‌ها ، به طور نسبی ، هم خود دستگاہهای ثبت
کننده مؤثر است و هم نیروی تعبیر حسی کسی که مشغول پژوهش است . تجزیه و
تحلیل و تصحیح این گزارش تو بر تو ، یکی از وظایف اساسی پژوهش علمی به شمار
میرود . بنابر این ، از میان نتایجی که از اندازه گیری تجربی بدست میآید ، باید
آنرا انتخاب کنیم که با موضوع بحث و تحقیق ما ارتباط داشته باشد ، زیرا هر
کوشش خاصی که برای اکتشاف واقعیت جهان فیزیکی میشود ، نماینده سؤال مخصوصی
است که ما از طبیعت و درباره آن میکنیم^۲ .

۶ - « . . . بعقیده من مسئله اراده انسان هیچ ارتباطی با دوطرف مخالف فیزیک
آماری و فیزیک علیتی ندارد . اراده انسان اهمیت خاص و وضع عقیمی دارد که آنرا
از هر فرضیه فیزیکی یازیست شناختی مستثنا و متمایز و مستقل نگاه میدارد^۳ .

۱ - علم بکجا میرود - ماکس پلانک - ص ۱۲۹ و ۱۳۰

۲ - « د د د » ۱۳۵ و ۱۳۶

۳ - « ، ، » ص ۱۴۴

۷ - «پس، از اینکه میگوئیم: اراده انسان آزاد است چه مقصود داریم؟ مقصود آن است که همیشه شانس و فرصت بما داده شده که از میان دوراهی که در مقابل ما قرار میگیرد هنگام گرفتن تصمیم یکی را انتخاب کنیم، و این بیان با آنچه پیشتر گفتیم تناقضی ندارد. وقتی این تناقض پیش میآید که انسان بتواند همان گونه که چشم الهی درون او را ببیند، وی نیز درون خود را ببیند، چه در آن صورت، بنابر قانون علیت، او میتواند هر عملی از اراده خود را پیش بینی کند، و به این ترتیب واضح است که دیگر اراده آزادی نخواهد داشت، ولی چنین وضعی مطلقاً وجود ندارد، زیرا نافذترین چشمها هم نمی تواند درون خود را ببیند، همان گونه که دقیقترین اسبابهای اندازه گیری نمیتواند بر روی خود کار کند. موضوع معرفت بافاعل و عامل آن هرگز نمی توانند یکی و متحد شوند، چه ما فقط وقتی میتوانیم از عمل معرفت سخن بگوئیم که موضوع و شیئی که باید دانسته شود، در تحت تأثیر فاعلی که عمل معرفت و شناسایی را انجام میدهد قرار نگرفته باشد. بنابراین مسئله اینکه آیا قانون علیت در این حالت یا آن حالت قابل انطباق است، در آن صورت که امر مربوط به اراده خود شما باشد، به خودی خود بی معنی میشود، و درست به آن میماند که از کسی پرسند آیا میتواند خودش را بلند کند یا اینکه جلوتر از سایه خود بدود؟»^۱

۸ - «اگر کسی در این اندیشه باشد که اعمال انسان نتایج غیر قابل اجتناب قانون بیرحم طبیعی است، و به این ترتیب بخواهد خود را از الزامات نامطبوع اخلاقی برهاند، در واقع خود را فریب داده است. هر موجود بشری که آینده خود را ساخته و پرداخته سر نوشت قبلی میداند، و هر ملت باور دارد که ضعف و انحطاط او بفرمان قانونی طبیعی است، فقط به این امر اعتراف کرده است که قدرت اراده وی برای مبارزه و غلبه بر مشکلات ضعیف است.

به این ترتیب بجایی میرسیم که علم حدودی را که از آنها نمی تواند تجاوز کند معین مینماید و در عین حال نواحی دیگری را نشان میدهد که از حوزه فعالیت

وی خارج است . چون چنین است و خود علم حدود خود را معین میکند ، هنگامی که از نتایج حاصل شده بوسیله علم بحث بمیان میآید ، اعتماد ما به صحت آن نتایج بیشتر میشود . از طرف دیگر نباید از نظر دور داشت که حوزه های مختلف فعالیت روح بشر را هرگز نمیتوان به طور کامل از یکدیگر مجزا کرد ، زیرا ارتباطی عمیق و صمیمانه در میان آنها برقرار است .^۱

۹ - « فرض وجود رابطه علت و معلولی در تمام حوادثی که اتفاق میافتد ، پایه ای است که روش زندگی روزانه ما بر آن ساخته میشود ، ولی ، از طرف دیگر يك منبع معرفت مستقیمتر و نزدیکتر به خود داریم که همان ضمیر و خود آگاهی انسان است ، و این چشمه معرفت به ما میگوید که در آخر دست ، فکر و اراده ما تابع قانون علیت نیست . ندای درونی ضمیر ما را مطمئن میکند که در هر لحظه شایستگی آن را داریم که از میان دو راه موجود یکی را انتخاب کنیم . نتیجه این آن است که هر کس مسئول اعمالی است که انجام میدهد ، و بر همین شالوده است که شرافت اخلاقی انسان طرح ریزی میشود . »^۲

۱۰ - « اگر کسی در مقابل این همه نتایج محسوس ، چشم خود را ببندد و در باره شکست کارکنان علم در موضوع کلیات سخن بگوید ، مثل آن است که بیهوده به خود رنج میدهد . برای نشان دادن سهم عظیمی که علم در ترقی دادن معرفت بشری دارد ، استدلال دقیق ضرورت ندارد ، و همین اندازه کافی است به حوادثی که در برابر دیدگان هر کس میگذرد اشاره شود .

چه دلیلی از این بهتر که کسی که در خانه خود نشسته است به بانگ هواپیما که از بالای سرش میگذرد گوش دهد ، یا کلید رادیو را باز و از مرد شكاك دعوت کند ، تا صوتی را که از هزاران کیلومتر میرسد بشنود . ارزش مجاهدتهای بشری در نتایجی است که از آنها بدست آمده و همیشه چنین خواهد بود . »^۳

۱ - علم بکجا میرود - ماکس پلانک ص ۱۴۹ و ۱۵۰

۲ - ، ، - ص ۱۵۳ .

۳ - ، ، - ص ۱۹۲ .

۱۱ - « پایه های اساسی واصل موضوعهای ضروری برای هر علمی که حقیقتاً بار آور باشد، بر « منطق » بنا نمیشود، بلکه بر این واقعیت تکیه دارد که يك عالم خارجی موجود است که وجود آن کاملاً مستقل از وجود ما است. تنها از راه فرمان مستقیم خود آگاهی خود ما است که میدانیم چنین جهانی موجود است، و این خود آگاهی را از لحاظی میتوان همچون حس خاصی تصور کرد. ممکن است بعضی از این هم بیشتر بروند و بگویند: که خود آگاهی هر کس این جهان را بصورت خاصی برای او میسازد و به آن میماند که مادر برابر خود عینکهای برنگ های مختلف داشته باشیم.

به همین جهت است که هنگام بحث درباره نمودهای طبیعی این حقیقت را باید در نظر بگیریم: نخستین و مهمترین صفت هر راه تفکر علمی باید آن باشد که میان اشیاء خارجی ملاحظه شده و خصوصیت شخص آن کسی که عمل ملاحظه بوسیله او انجام میپذیرد، تفاوت روشن و واضحی قائل باشیم. ^۱

۱۲ - «... در دستگاه آهنگدار فیزیک نسبیتی رسمی، فرضیه کوانتوم به تازگی پریشانیهایی ایجاد کرده، و هنوز کسی نمی تواند بگوید که این فرضیه چه تأثیری در صورت بندی قانون علیت خواهد داشت. ظاهراً لزوم تغییراتی احساس میشود، ولی من مانند بسیاری از علمای فیزیک عقیده دارم که در پایان کار، فرضیه کوانتوم با معادلاتی نمایانده خواهد شد که قانون علیت را بصورت دقیقتر و صحیحتری نمایش دهد. ^۲

۱۳ - « من صلاحیت کامل ندارم که در این رشته از علم چنانکه باید سخن بگویم، با وجود این در بیان این نظر هیچ گونه تردیدی ندارم که حتی در مسائل بسیار بفرنجی مانند مسئله توارث هم علم زیست شناسی رفته رفته به پذیرفتن فرض کلیت قانون علیت نزدیک میشود.

۱ - علم بکجا میرود - ماکس پلانک ص ۱۹۴ و ۱۹۵

۲ - علم بکجا میرود - ماکس پلانک ص ۲۰۰

درست همانگونه که عالم فیزیک در آخرین امتحان نمیتواند نقش تصادف و شانس را در موجودات بیجان بشناسد ، علم وظایف الاعضاء هم نمیتواند به اثر تصادف به همین معنی پی ببرد ، و البته نباید از نظر دور داشت که بکار انداختن روش ریز بینی در عالم وظایف الاعضاء به مراتب دشوارتر از فیزیک است .

به همین جهت است که بیشتر قوانین علم وظایف الاعضاء حالت آماری دارند ، و آنها را به جای قانون ، «قاعده» مینامند . اگر درباره تطبیق این قاعده‌های تجربتی استثنایی پیش آمد ، نباید آن را باشکافی در رابطه علیت تعبیر کرد ، بلکه بیشتر باید آن را نتیجه نقصان معرفت و مهارتی دانست که در ضمن تطبیق این قاعده وجود داشته است . علم زیستشناسی در برابر وجود چنین استثناءها مقاومت میکند ، و هر چه رنگ استثناء پیدا کند دقیقاً مطالعه و تحلیل میشود ، تا در پرتو روابط علیت آن گونه که باید روشن و واضح شود .

غالباً چنین اتفاق میافتد که در ضمن رسیدگی به استثناءها روابطی کشف میشود که تا آن موقع درباره آنها فکری نبوده ، و به این ترتیب قاعده مورد نظر روشنتر و دقیقتر میشود ، چه بسا اتفاق میافتد که قانون علیت ، با ملاحظه وجه جدیدی ظاهراً خراب میشود ، ولی حقیقت امر این است که باین عمل اکتشاف جدیدی روی کار میآید و پیشرفتی حاصل میشود و به قانون علیت خللی وارد نمی آید .^۱

۱۴ - ... به نظر من قطعاً میتوان گفت که با پیشرفتی که علوم انسانی مانند روانشناسی و تاریخ در این روزها دارد ، زمینه طوری فراهم شده است که پاسخ سؤال فوق به شکل مثبت داده خواهد شد . در مقابل نقشی که نیرو در طبیعت دارد ، و به عنوان علت حرکت به شمار میرود ، محرکات و انگیزه ها در حیات روحی همان نقش را دارند ، و علت سلوك و رفتار انسان محسوب میشوند .

درست همان گونه که در هر لحظه حرکت جسم مادی نتیجه ضروری عمل مشترك چند نیرو است ، همان گونه نیز رفتار و کردار انسان نیز بهمان درجه از

ضرورت نتیجه عمل توأم مجرکات وانگیزه‌های هماهنگ یا مخالف بایکدیگر است که بعضی از آنها خود آگاهانه و بعضی بطور ناخود آگاه کار میکنند و نتیجه‌ای را فراهم سازند.

البته این مطلب کاملاً راست است که بسیاری از افعال که از انسان سر میزند طوری است که غیر قابل توضیح به نظر میرسد. بعضی اوقات معمای مشکل فوق العاده این میشود که برای يك عمل یا فعالیت زمینه و علتی را پیدا کنند، و بعضی افعال کاملاً مجنونانه به نظر میرسد، و چنان مینماید که اصلاً باعنی نداشته است، ولی باید لختی اندیشید و این نکته را دریافت که هر عملی در مقابل روانشناس مجرب به نحوی جلوه‌گر میشود، و در مقابل مرد عادی خیابان در نحوی دیگر. آنچه غالباً در چشم مرد بازاری عجیب و معمای تصور میشود، برای مرد روانشناس کاملاً واضح و روشن و بادلیل است. بنابراین اگر در کردار و رفتار انسان به نحو شایسته‌ای دقت کنیم، خواهیم دانست که این رفتار و کردار نتیجه علت‌هایی است وابسته به صفات شخص یا تمایلات عاطفی موقتی وی، و یا این است که از تأثیر محیط نتیجه شده، و در آن حالتها نیز که علت موجهی به دشواری به دست می‌آید یا تقریباً رسیدن به چنین علتی امکان ندارد، لااقل زمینه برای این فراهم است که فرض کنیم: حالا که نمیتوانیم هیچ محرکی را به عنوان توضیح به دست آوریم، این عمل بیش از آنکه مربوط به عدم وجود محرکی باشد، از آن معرفتی که از خصوصیات وضع مورد نظر داریم رضایتبخش نیست.

در اینجا حال ماشیه حالتی است که در موقع انداختن طاس نرد غیر متقارن داریم: درعین آنکه میدانیم وضع نهائی قرار گرفتن طاس نتیجه واضح تمام عواملی است که در ریختن آن تأثیر دارد، در مورد يك طاس انداختن تنها نمیتوانیم اثر انحصاری علت را اکتشاف کنیم، بنابراین، حتی در این حالت نیز که محرك بعضی افعال انسانی حالت نهائی داشته باشد، تصویر عملی بدون محرك وانگیزه همان اندازه باقوانینی که علوم روانی بر آن استوار است ناسازگاری دارد که تصور شانس

مطلق در طبیعت بیجان با قوانین و اصول علم فیزیک ناسازگار است .

تنها مسئله این نیست که هر کرداری در تحت تأثیر انگیزه‌هایی است که آن را سبب میشوند ، بلکه هر فعلی که صادر میشود در خط مشی آینده نیز تأثیر دارد . به این ترتیب ، در مبادله انگیزه با فعل ، يك رشته بیپایان از حوادث پیدا میشود که در زندگی روانی یکی پس از دیگری قرار میگیرد ، و در این تسلسل هر حلقه زنجیر نه تنها با حلقه سابق متصل است ، بلکه با حلقه‌های بعدی نیز ارتباط دارد .^۱

۱۵ - « با آنکه بخت و معجزه ؛ به معنی مطلق اصولاً از دایره علم بیرون است ، مع ذلك امروز علم ، شاید بیش از هر زمان دیگر با اعتقاد پر دامنه‌ای به معجزه و جادو روبه رو است .

چنین اعتقادی ، که در اعصار گذشته جهانگیر بوده ، با گذشت قرن‌ها صورتهای گوناگون به خود گرفته است . و این بدان معنی است که از علم مکرر در مکرر خواسته شده است تا برای واقعیهایی که توده مردم آنها را در پرتو بعضی معتقدات تعبیر و تفسیر میکرده‌اند توضیح علیستی بدهد . اعتقاد به معجزه در تاریخ فرهنگی نوع بشر عامل مهمی است . سبب پیدایش خوشبختیهای فراوان شده و مردمان شریف را به کارهای بزرگ قهرمانی واداشته است . ولی در آنجاها نیز که این اعتقاد به تعصب و قشریگری انجامیده ، سبب کارهای بسیار بد شده است .

با پیشرفت عظیم علم فیزیک در زمان ما و گسترش سودمند آن در حیات ملت‌های متمدن ، چنان انتظار میرود که یکی از نتایج علم این بوده باشد که اعتقاد به معجزه را محدود کند . ولی ظاهراً این کار را نکرده است .^۲

۱۶ - « . . . واقعیت این است که در جهان اندازه ناگرفتنی فکر و ماده يك نقطه وجود دارد که علم ، و بنا بر آن روش علیتی پژوهش ، نه تنها از لحاظ علمی منطقی نیز قابل تطبیق نیست ، بلکه همیشه غیر قابل تطبیق خواهد ماند ، این نقطه

۱ - علم بکجا میرود - ماکس پلانک ص ۲۱۴ و ۲۱۵ و ۲۱۶

۲ - علم به کجا میرود - ماکس پلانک ص ۲۲۲ و ۲۲۴

عبارت از وجود شخصیت فردی و همان چیزی است که به نام «من» از آن تعبیر میشود این يك نقطه کوچکی در جهان موجودات است ، ولی خود فی حد ذاته جهانی است که زندگی عاطفی و ارادی و فکری ما را فرا میگیرد . کشور « من » سرچشمه - عمیقترین رنجها و درعین حال منبع عالیترین شادیهای ما است . بر این کشور نیروی سر نوشت تأثیر ندارد ، و ماهنگامی میتوانیم از نظارت بر خود و حس مسئولیت صرف نظر کنیم که از خود زندگی چشم پوشیده باشیم .^۱

۱۷ - « . . این حقیقت که فرد از لحاظ فعل کنونی خود نمی تواند محکوم قانون علیت باشد ، حقیقتی است که بر پایه منطقی نباشده و از نوع معلومات پیش از تجربه است ، و شبیه است به این اصل بدیهی که « جزء ممکن نیست از کل خود بزرگتر باشد . » ناتوانی فرد برای مشاهده فعالیت خویش در پرتو اصل علیت ، حتی در مورد موجود فوق عقلی که لا پلاس فرض کرده ، نیز صادق است .

درعین حال که این فوق عقل قابلیت آن را دارد که ساختمان علتی را حتی در کارهای فوق العاده نوابغ ترسیم کند و نشان دهد ، همین فوق عقل از مطالعه در «من» خود در همان زمان که مشغول مشاهده فعالیت «من» فناپذیر ما است ، سر باز خواهد زد .

اینجا جایی است که آزادی انسان وارد میشود و بدون آنکه حق هیچ رقیبی را غصب کند ، مستقر میگردد .

هنگامی که به این ترتیب آزاد شدیم ، مختار هستیم که در کشور اسرار آمیز وجود درونی خویش هر زمینه معجزه آسایی را مطرح کنیم ، و لو اینکه دقیقترین دانشمند جهان و نیرومند ترین طرفدار جبر علتی بوده باشیم .

از همین سلطنت مطلق «من» است که ایمان به معجزه برمیخیزد ، و اعتقاد پر دامنه به توضیح غیر مبتنی بر عقل زندگی را ، باید به همین سرچشمه مربوط بدانیم .

وجود چنین اعتقادی با وجود پیشرفت علم، دلیل بر مصون بودن «من» از قانون علیت است بدان معنی که به آن اشاره کردم. میتوانم مطلب را بصورت دیگری بیان کنم و بگویم: که آزادی «من» در مکان و زمان حاضر، و استقلال آن از زنجیر علیتی، حقیقتی است که از حکم بلاواسطه خود آگاهی بشری برمیخیزد: و آنچه برای زمان حاضر وجود ما صادق است، برای رفتار آینده ما نیز که «من» حاضر ما نقشی در آن ایفا میکند صادق است. راه آینده پیوسته از حال شروع میشود، و به همین دلیل، فرد هرگز نمیتواند آینده خود را. بر مبنای علیتی محض و انحصاری در نظر بگیرد.

دلیل اینکه خیال نقش مهمی در ساختن آینده دارد همین است. اینکه مردمان برای ارضای کنجکامی فردی نسبت بآینده خویش به فالبین و کفین مراجعه میکنند نشان آن است که عملاً باین واقعیت ژرف باور دارند. و نیز بر همین امر است که خوابها و خیالبافیها بنا شده و نوع بشر در آن، یکی از غنی ترین سرچشمه های الهام خویش را پیدا میکند^۱.

۱۸ - دین به سرزمینی تعلق دارد که در برابر قانون علیت تسخیر ناپذیر است و به همین جهت راه علم به آن بسته است.

مرد دانشمند تاجائی که مرتکب این اشتباه نشده است که جرمیات خود را مقابل قانونی که پژوهش عملی بر آن بنا میشود، یعنی قانون توالی علت و معلول در همه نمودهای خارجی - قرار دهد، باید به ارزش دین به هر صورت که باشد معترف باشد.

در مورد ارتباط دین با علم، باید این را هم بگویم: که آن اشکال از دین که وضع انکاری نسبت به زندگی دارند، بانظر عملی هماهنگ نیستند و با اصول آن متناقضند،

۱ - علم به کجا میرود - ماکس پلانک - ص ۲۲۹ - ۲۳۱ .

هر انکار ارزش زندگی انکاری از اندیشه بشری است ، و بنا بر این در آخرین تحلیل نه تنها انکارشالوده حقیقی علم است بلکه انکار دین نیز هست .
گمان من این است که بیشتر دانشمندان با نظر من موافقت و دست خود را به عنوان موافقت با این امر که انکاریگری (نیپیلیسم) دینی مخرب علم نیز هست بلند خواهند کرد .

هرگز تضاد واقعی میان علم و دین پیدا نخواهد شد ؛ چه یکی از آن دو مکمل دیگری است .

هر شخص جدی و متفکر ، به عقیده من ، به این امر متوجه میشود که ، اگر بنا باشد تمام نیروهای نفوس بشری در حال تعادل و هماهنگی با یکدیگر کار کنند ، لازم است که به عنصر دینی در طبیعت خویش معترف باشد و در پرورش آن بکوشد .
و این تضاد نیست که متفکران بزرگ همه اعصار چنان نفوس دینی ژرف داشته‌اند ولو اینکه چندان تظاهری به دینداری خود نکرده‌اند .
از همکاری فهم با اراده است که لطیفترین میوه فلسفه پیدا شده که همان میوه علم اخلاق است .

علم بر ارزشهای اخلاقی زندگی میفزاید ، از آن جهت که عشق به حقیقت و قدسیت را با خود می‌آورد ، عشق به حقیقتی که تلاش دائم برای رسیدن به معرفت صحیح‌تری از جهان مادی و معنوی پیرامون ما متجلی میشود ، و قدسیت از آن جهت که هر پیشرفت در معرفت ما را با سر وجودمان روبروی یکدیگر قرار می‌دهد .^۱

۱۹ - مورفی : آیا تصور میکنید که علم بتواند جای دین را بگیرد ؟

پلانک : تا وقتی که شکاکی وجود دارد ، نه ، زیرا علم نیز نیازمند روحی باورکننده است ، هر کس که به صورت جدی وارد در مرحله علم است ، این را میداند که بر سر در معبد علم این جمله را نوشته است که :

۱ - علم بکجا میرود - ماکس پلانک - ص ۲۳۴ - ۲۳۶ .

« باید ایمان داشته باشی »

ایمان صفتی است که مرد دانشمند نمیتواند از آن چشم بپوشد. کسی که با يك مشت نتایج حاصلشده از تجربه سروکار دارد، باید در خاطر خود از قانونی که در صدد تحقیق آن است، تصویری داشته باشد و این طرز تصور ذهنی را به صورت فرضیه‌ای مجسم سازد، تنها نیروی استدلال برای گام برداشتن به طرف پیش کافی نیست، زیرا از مجموعه درهم ریخته عناصر تجربتی ممکن نیست نظمی و سامانی تجلی کند، مگر آنگاه که فکر و ذهن انسان با خاصیت سازنده خود، از راه حذف و انتخاب، نظمی را برقرار سازد.

مکرر در مکرر، این نقشه تصور ذهنی، که کسی میخواهد انتظامی و سامانی را بر آن بنا کند، بهم میخورد، و وی ناچار است به طرح نقشه جدیدی پردازد، بینش ذهنی و تصویری و ایمان به موفقیت نهایی هر دو ضروری هستند. در اینجا استدلالی بودن و عقلی بودن تنها کفایت نمی‌کند.

مورفی (میخواهم بدانم که این کیفیت در مورد بزرگان علم چگونه صورت تحقق به خود گرفته است. کپلر را مثال میزنم که آن شب در فرهنگستان علوم اینشتین در باره او نطقی کرد. آیا چنین نیست که کپلر به اکتشاف خود از آن جهت نرسید که بنای خود را بر نیروی تصور سازنده خود گذاشت، بلکه بیشتر از آن جهت به نتیجه رسید که در موضوع چلیکهای شراب فکر میکرد و در اندیشه آن بود که چلیک چه شکلی داشته باشد تا از لحاظ اقتصادی جایگیرتر شود؟

پلانک: چنین داستانها را مردم معمولا برای همه کسانی که اسمشان بر سر زبانها میافتد می‌سازند، حقیقت را بخواهید کپلر خود نمونه‌ای عالی از همان چیزی است که هم اکنون به شما میگفتم، اوزندگی سختی داشت، و از يك بدبختی نگرینخته به بدبختی دیگر میرسید، و حتی برای جبران کسر خرج خود دست پیش این و آن دراز میکرد.

او دائماً از این حیث رنج میبرد که در مقابل نهمت جادوگری که مردم به مادرش می بستند ناچار بود دفاع کند. اگر کسی در زندگی وی دقیق شود، خواهد دانست که علت نیرومندی و خستگی ناپذیری و باروری او همان ایمان عمیقی بود که بر علم خود داشت، نه ایمان به اینکه ممکن است:

اتفاقاً از میان مشاهدات نجومی خود نتایج ترکیبی ریاضی بدست آورد، بلکه ایمان عمیق به اینکه در پشت سر تمام جریان خلقت نقشه معینی وجود دارد. چون به چنین طرح و نقشه‌ای ایمان داشت، رنجی را که برای کار خود میدید می پسندید، و چون هرگز ایمانش سرد نمی شد و عقب نمی افتاد کاری که میکرد زندگی تیره و اندوهناک او را نورانی و پر از حیات نگاه میداشت.

بیائید او را با تیکو برآله مقایسه کنیم.

برآله نیز همان مواد و مصالحی را که کپلر در اختیار داشت دارا بود و بعلاوه برای او فرصت‌های مناسبتری هم پیش آمد، ولی وی فقط به عنوان یک پژوهنده شناخته میشود، زیرا او نسبت به وجود قانون ابدی خلقت ایمان نداشت. برآله تنها جوینده‌ای باقی ماند، در صورتیکه کپلر خالق علم نجومی جدید شد.

نام دیگری که در این باره به خاطر میرسد، نام پولیور روبرت مایر است. اکتشاف او خیلی به دشواری مورد توجه قرار گرفت، زیرا در میانه قرن گذشته شکاکگری در فلسفه طبیعی و فیزیک عالمگیر بود، و حتی مردم روشنفکر و درس خوانده نیز گرفتار آن بودند.

مایر به کار خود با همه دشواریها ادامه می داد، نه از آن لحاظ که چیزی را اکتشاف کرده بود و میتوانست ثابت کند، بلکه از آن جهت که به چیزی ایمان داشت. فقط در ۱۸۶۹ بود که انجمن فیزیک، به ریاست هلمهولتز، اثر مایر را بر سمیت شناخت.

«مورفی»: گفته گفته است: که عالیترین حد کمال که فکر بشر میتواند

به آن برسد ، احساس تعجب و شگفتی است که برای او در برابر نمودهای طبیعت پیدا میشود .

۲۰- پلانک : آری ، ماهمیشه با چیزهای غیر عقلی و غیر استدلالی روبرو میشویم . اگر ایمان نداشته باشیم ولی بتوانیم هر معمایی را از زندگی با به کار انداختن عقل حل کنیم ، زندگی چون بارگرانی میشود که کشیدن آن امکان پذیر نیست ؛ در آن صورت دیگر هنر و موسیقی و احساس تعجب نخواهیم داشت ، در آن صورت دیگر علم وجود نخواهد داشت ، نه فقط از آن جهت که دیگر علم جاذبیتی را که برای پیروان خود دارد و عبارت از تعقیب مجهولات است ، از دست میدهد ، بلکه از آن رو که سبک شالوده علم که عبارت از دریافت وجود واقعیت خارجی به وسیله ضمیر و خود آگاهی انسان است نیز از میان میرود .

همانگونه که اینشتین گفته است ، تا انسان نداند که عالم خارج واقعیت دارد ، هرگز ممکن نیست به درجه دانشمندی برسد .

چنین دانش و معرفت از راه استدلال عقلی به چنگ نمی آید ، بلکه نتیجه ادراکی مستقیم و شبیه چیزی است که به آن نام ایمان میدهند .

این يك نوع اعتقاد و باور متافیزیکی است . کسی که از فلسفه شك پیروی میکند ، در مورد ایمان دینی سوالاتی طرح میکند و عین این سوالات برای او در مورد علم نیز پیش می آید . درباره فیزیک نظری باید بگوییم که : این علم پربرکتی است ، و از نیروی تصور و تخیل انسانی زیاد استفاده میکند ، به همین جهت باید گفت که این شاخه از علم ، شایستگی آن را دارد که گر سنگی متافیزیکی را که به نظر می رسد این روزها دین میتواند فرو نشاند ، علاج کند .

این عمل در عین حال به طور غیر مستقیم سبب تحریک عکس العمل دینی نیز خواهد شد . علم ، ماصورتی که دارد ، واقعاً نمیتواند جای دین را بگیرد .^۱

این تحول ما را به کجا رهنمون خواهد شد؟ چنانکه در ابتدای این بحث گفتم. هدف دوگانه پژوهش - از يك سوسلطه کامل جهان حواس و از سوی دیگر شناسائی کامل جهان واقعی، علی الأصل وصول ناپذیر باقی خواهد ماند.

اما از این نادرست تر چیزی نیست که این را عذر و دلیلی برای دلزد شدن سازیم. هم اکنون کامیابیهای زیادی در گنجینه دارائی ماست.

کامیابیهای عملی و نظری که تعداد آنها روز افزون و شاید همه گونه دلیل و حجتی داریم که این پیکار بی پایان را در راه موفقیتی و الا دسترس ناپذیر به منزله موهبتی آسمانی برای روح انسانی بشماریم.

۲۱ «راست است که از خطای حواس گفتگو میشود، اما مقصود این نیست که ادراکات حسی منشاء این خطاها، دروغین یا حتی محل شك و تردید باشند. در مثل اگر سرابی ما را گمراه کند، گناه از تأثر بصری ما نیست که واقعاً وجود دارد بلکه از در آکه ما است که از این تأثر نتیجه خطا آلودی می گیرد. تأثر حسی همچنان معلوم بلا فصل (داده ای) است و بس و از همین رو منکر آن نمی توان شد^۱.

يك واقعیت ما بعد الطبیعی، مانند هر تأثر حسی در افق حقیقت تجربی جای میگیرد، این تصور که درورای ظواهر، حقیقتی هست، موجب رسیدگی بسیاری از فلاسفه شده است. اینان میگویند که در علوم دقیقه همه تصورات اجمالی و همه اندازهها به ادراکهای حسی ما مربوط میشوند، از آنجا چنین برمیآید که نتایج علمی نیز در آخرین تحلیل فقط بهمان جهان حواس مربوط میشوند و ناموجه یا دست کم لغو و بیهوده است.

اگر فرض شود در پس پدیدهها وجود جهانی ما بعد الطبیعی را فرض کنیم که به رصد مستقیم در نمی آید، باین ایراد چنین جواب خواهیم داد که ما در تعبیر

۱ - تصویر جهان در فیزیک جدید ماکس پلانک ترجمه آقای مرتضی صابری ص ۳۴ .

۲ - ص ۸۶ همان کتاب .

«صحنه مؤخر» به معنای فضائی آن نظر نداریم ، حقیقت ما بعدالطبیعی درپس معلوم تجربی جا نمی گیرد و اگر بگوئیم : که حقیقت ما بعدالطبیعی در دل معلوم تجربی قرار دارد و بازبهمان اندازه درست گفته ایم . همه سخن ما اینست که جهان احساسها یگانه جهان موجود نیست ، بلکه جهان دیگری نیز وجود دارد که از دسترس درك مستقیم ما بیرون است -

جهانی که هم زندگی عملی و هم کار علمی مدام ما را به آن حواله میدهد در واقع ، تلطیف معرفت ما از جهان ، جوینده را به کشف ساختمانهای نهائی آن سوق میدهد و چون جوینده باید آنچه را که موضوع پژوهش وی است حقیقتی بشمارد، موجودیت واقعی جهانی حقیقی را به معنای مطلق کلمه مسلم فرض میکند این ایمان استوار به وجود يك ذات مطلق در طبیعت ، شرط کار اوست و امیدش را به اینکه اندکی به طبیعت عینی نزدیکتر شود و از رازها پرده برگیرد ، نیرومی بخشد چون جهان حقیقت به معنای مطلق کلمه ، اگر نگوئیم مستقل از هر فکر انسانی است لااقل مستقل از شخصیت دانشمند است . هر کشفی که به وسیله فرد خاصی صورت پذیرد ، ارزش و معنائی عام پیدا میکند. این امر برای دانشمندی که درسکوت آزمایشگاه خود با مسئله ای دست و گریبان است ، این یقین را بیار می آورد که اگر به نتیجه ای برسد ، این نتیجه را سراسر جهان دانش خواهد پذیرفت . این احساس که وی در باره اهمیت کار خود دارد، سرچشمه سعادت اوست و گذشتهایی را که بارها در زندگی به آنها رضا داده جبران میکند .

در برابر هدفی چنین و الا، ترسهایی که از دشواریهای لازمه معرفت علمی پدید می آید ، باید محو گردد. امروزه مخصوصاً لازم است که روی این نکته تأکید شود . چه به روزگار ما این مشکلات گاهی همچون موانعی جدی در برابر بسط و تکامل سود بخش کار علمی تلقی میشوند .

عجب اینکه اینگونه تلقی در مورد دشواریهای تجربی کمتر وجود دارد تا

در مورد دشواریهای نظری . هر کس قبول دارد که به منظور بر آوردن توقعات روز افزونی که برای دقت در تجربه موجود است آلات اندازه گیری بیش از پیش بفرنج میشوند . اینکه در ازای این تحول ، تعریفها و مفاهیمی بیش از پیش دور از تصاویر دیرین جهان به میان آید همان چیز است که هضمش مشکل است . کسانی حتی این امر را دلیل آن می‌شمارند که پژوهش علمی در شرف گمراه شدن است هیچ چیز سست بنیادتر از چنین نگرانی نیست .

چه اگر این نکته را بخاطر آوریم که پیشرفت معرفت ما در باره جهان ، ما را به جهان حقیقی ما بعد الطبیعی نزدیک میکند ، نمیتوانیم انتظار چندانی داشته باشیم که تعاریف و مفاهیمی که بر این جهان دلالت دارند ، ما را از تصویرهای دیرینه جهان دور نکنند .

در واقع این در حکم آن خواهد بود که خواستار آن باشیم که بتوانیم بوسیله مفاهیم مستعار از معرفتی سابق و ساده لوحانه نسبت به این جهان حقیقی معرفت تام پیدا کنیم ، چنین آرزویی بر آورده شدنی نیست .

اگر از همان اول تن زنیم از اینکه جز با چشم غیر مسلح به شیئی بنگریم محال است که ساختمان درونی آن را بشناسیم ، اما دلیلی ندارد که در این باره نگران باشیم . علم با ضلالت تمام رو بکمال میرود . آزمون نهائی که با ابزارهای مکمل انجام گرفته‌اند ، آمرانه از ما میخواهند که تصویرهای ریشه دار و کهنه جهان را به کنار نهیم و مفاهیمی تازه و اختراعی تر را که در ازای آنها هنوز تصویری از جهان وجود ندارد بنشانیم . بدین سان پژوهش نظری از واقعیت ساده لوحانه بسوی حقیقت ما بعد الطبیعی بالا می‌رود .

اما موفقیت‌های حاصله هر چند هم مهم باشند و هدف هر قدر هم احیاناً نزدیک باشد ، از نظر گاه علوم دقیقه همچنان گودالی گذار ناپذیر بین جهان ظاهر و جهان حقیقی ما بعد الطبیعی به جامی ماند و این گودال در نظر مرد علم کششی پدید

میاورد که اشتهای وی را برای معرفت شدیدتر میکند .

اما در عین حال در آنجا به مرزی برمیخورد که عبور از آن در حد دانش نیست ، کامیابیهای دانش هر چه باشد علم در ما بعد الطبیعه نفوذ نخواهد کرد ، در اینکه دانش وصول به حقیقتی مطلق را هدف قرار دهد و از رسیدن بآن عاجز بماند، عنصر نامعقولی آشیان دارد که از عالم فعالیت علمی بیگانه است .

۲۲ « شك نیست که مرحله‌ای که فعلا فیزیک نظری به آن رسیده بالاتر از ملکات انسانی است و حتی بالاتر از ملکات خود مکتشفان بزرگ است ، ولی آن چه شما نباید از نظر دور داشته باشید این است که اگر نیروی دریافت مابه سرعت هم ترقی کند ، باز در پایان کار از گشودن راز طبیعت ناتوان خواهیم ماند .

ممکن است روزی برسد که ما بتوانیم طرز عمل قانون علیت را در دقیق‌ترین فعالیت‌های اتمی ادراک کنیم ، همان گونه که بر پایه کهن فرمول علیت در مکانیک رسمی می توانستیم آنچه در طبیعت اتفاق می افتاد ادراک کنیم و تصویر مادی آنرا بسازیم . اختلافی که اکنون وجود دارد ، اختلاف میان طبیعت و اصل علیت نیست ، بلکه اختلاف میان تصویری است که ما از طبیعت پیش خود میسازیم با واقعیتی که در خود طبیعت وجود دارد .

تصویری که ما میسازیم ، با نتایجی که از ملاحظات و مشاهدات به دست میآید توافق کامل ندارد .

همان گونه که بارها گفته‌ام ، پیشرفت حاصل شدن برای علم در آن است که در این مورد توافق کاملتری فراهم شود . من باین نتیجه رسیده‌ام که حصول چنین توافقی در آن نیست که اصل علیت را دور بیندازیم ، بلکه در آن است که به فرمول بیانی آن توسعه بیشتری بدهیم ، و آنرا چندان تصفیه کنیم که بتواند با اکتشافات جدید سازگار شود .

اما این امر که دانش خود حدودش را معین میکند جز این نخواهد بود که اعتماد ما را به نتایجی که بدست میآورد می تواند نیرو بخشد. پس جهان حقیقی ما بعد الطبیعی مبدء پژوهش علمی نیست، بلکه مقصد وصول ناپذیر آنست. این اطمینان که هر کشف تازه ای ما را در این راه به پیش میبرد، باید ناهنجاریهای مربوط به پیچیدگی روز افزون دید ما را از جهان جبران کند، این امر مسلم است که درك ما از حقیقت در مقایسه با نظریه های ساده لوحانه سابق؛ چیزی شکفت و از راه بدر برنده در بردارد تاثرات حسی مستقیم که مبدء علمی فرار گرفته اند، دیگر در این کار جای سابق را ندارند، دیگر از آنچه می بینیم یا می شنویم یا می بساویم سخنی نیست. آزمایشگاهها یا اسبابهای اندازه گیری بغایت پیچیده که بکار بردن آنها دشوار است مجهز شده اند. اسبابهایی که طرح ریزی و ساخته شده اند تا مسائلی را حل کنند که جز با مفاهیم مجرد و رمزهای ریاضی یا هندسی نامفهوم برای نامحرمان نمی توانند به فرمول درآیند. اگر بگوئیم که علوم دقیقه حالا دیگر مانند اول فهم پذیر نیستند، پس از حقیقت بریده اند. و این علوم آماج چنین ملامتی هم شده اند. در باره معنای آنها دچار اشتباه شده ایم. کسانی که چنین میاندیشند از پیش بردن کاروان دانش با اندازه آزمایش کننده ای که در کار کردن با دستگاههای روزگار باستان پافشارد ناتوان خواهد بود. برای آنکه گامی به پیش برداشته شود نه حرارت در کار کافی است نه شهود، کاری بس پی گیر و سختکوشانه لازم است که غالباً مستلزم همکاری پژوهندگان بسیاری است. البته دانشمندان در راه يك کشف بانوعی شهود راهنمایی میشود، چه اندیشه های نونه از عقل حسابگر، بل از نیروی خیال آفریننده جرقه می زند، با این همه ملاک داوری درباره این شهود درجه فهم پذیری آن نیست. آنها فهم پذیری که تا حد زیادی مسئله عادت و تمرین است. بلکه درستی روابطی است که آن شهود امکان کشفش را میدهد. به یقین هر پیشرفتی بر دشواریهای کار می افزاید، و از پژوهنده چیز بیشتری طلب میکند، به قسمی که ضرورت تقسیم کار پیوسته آمرانه تر میشود.

از حدود يك قرن باز ما شاهد جدائی عمل از نظر بوده ایم ، آزمایش کننده درخط اول ایستاده است ، اوست که آزمونها و اندازه گیری قطعی را انجام میدهد يك آزمون چیزی نیست جز سؤالی که از طبیعت میشود ،^۱

۲۳ بدینسان در سراسر عمر خود را مقهور قدرتی برتر می بینیم که حقیقت آن از نظر گاه علوم دقیقه همچنان دور از دسترس فهم ماست ، اما دل بیدار نمی تواند از آن بی خبر باشد . برای کسیکه تفکرش تنها از نوع تفکر علمی نیست ، بلکه از نوع مابعد الطبیعی نیز هست ، دو موضوع گیری بیش امکان ندارد که از انتخاب یکی از آنها ناگزیر است: ترس و سرکشی یا پذیرش مقرون به طمأنینه ، اگر مجموع بدبختیهای وصف ناپذیر و انهدامهایی را در نظر آوریم که آدمیان از روزگاران بس کهن به این سو ، پیوسته آماج آنها بوده است ، به هوای پیوستن به آن به بدینی فلسفی می افتیم که برای زندگی ارزش قائل نیست و میگوید : که بشریت نخواهد توانست هیچ گام استوار و پایداری به پیش بردارد و يك تمدن همین که به مرحله معینی رسید زهرش را به خودش می چکاند ، تاخویشتن را بی جهت نابود کند ، آیا چنین دعوایی در نظر دانش موجه است ؟ نه ، دانش برای پشتیبانی از این دعوی صالح نیست از نظر علمی میتوان به همان اندازه و شاید به دلیل قویتری از عقیده مخالف آن دفاع کرد . برای این کار بجا خواهد بود که نه تنها چندین سده از تاریخ بلکه چندین هزاره را در نظر گیریم : آیا منکر این هستیم که انسان عاقل در طی صد هزار ساله اخیر پیشرفتهائی کرده است ؟ چه دلیل دارد که پیشرفت خود را اگر در راهی مستقیم نشد ، دست کم در راهی پر پیچ و خم ادامه ندهد ؟

اما چنین ملاحظاتی چندان کمک و قوت دلی برای فرد نخواهد بود . فرد جز این کاری ندارد که با توکل به قدرت برتر که بر عالم حاکم است بایسکارهائی که باید بر عهده گیرد روبرو شود . چه ، به هیچیک از مادر گهواره حق خوشبختی و کامیابی ارزانی

نشده است. بالاترین رضای دلی که آدمی بتواند به آن برسد در این است که همه سعی خود را بجای آورد و کسی که از نعمت همکاری در بنای کاخ دانش بهره داشته، اجر و سعادت خود را هم در آگاهی از این امر که آنچه کاویدنی است کاویده خواهد یافت و هم در تقدیس خاموشانه آنچه به کنش راه بتوان برد سعادت و اجر دانشمند در این نیست که مالک حقیقت شود بلکه در نتایجی است که از پژوهش خود بدست می آورد. این همان چیز است که روشن بین ترین متفکران از پیش، بسی پیش از لسینگ و کلام معروفش دریافته بودند. کمال مطلوب فیزیکدان شناسائی جهان خارجی حقیقی است با این همه یگانه و سائل کاوش او یعنی اندازه گیریهای هرگز درباره خود جهان حقیقی خبری باو نمی آموزند. اندازه ها برای او چیزی جز پیامهایی کم و بیش نامطمئن نیستند، یا به تعبیر هلهمو لترز جز علاماتی نیستند که جهان حقیقی به او مخابره میکند و سپس او بهمان طریق که زبان شناس می کوشد تا سندی را که از بقایای تمدنی ناشناخته است بخواند، در صدد نتیجه گیری از آنها بر می آید. اگر زبان شناس بخواهد به نتیجه ای برسد، باید این را چون اصلی بپذیرد که سند مورد مطالعه معنایی در بردارد.

همین طور فیزیکدان باید این فکر را مبداء بگیرد که جهان حقیقی از قوانینی پیروی میکند که به فهم مادر نمی آیند، حتی اگر برای او لازم باشد از این امید دست بشوید که آن قوانین را بوجه تام دریابد، یا حتی ماهیت آن قوانین را با یقینی مطلق از همان اول معین کند. فیزیکدان با اعتقاد بوجود چنین قوانینی، دستگاهی از مفاهیم و قضایا برای خویش میسازد و می پردازد، یعنی به تصویر هر چه بهتر از جهان فیزیک می پردازد بطریقی که این تصویر چون به جای جهان حقیقی گذاشته شود تا آنجا که ممکن باشد همان پیامها را برای فیزیکدان می فرستد.

فیزیکدان در حدی که بآن میرسد، بدون ترس از اینکه واقعیات مسلم حکم

اورا تکذیب کنند، حق دارد اظهار کند که واقعاً نمائی از جهان حقیقی را کشف کرده است، هر چند که به چنین اظهاری هرگز تایید مستقیم تعلق نگیرد. بی آنکه دچار غرور بیجا شویم، بیگمان حق داریم از اینکه فیزیک توانسته است تصویر خود را از جهان باین علو درجه در کیفیت تنظیم برساند به شکفت در آئیم.

البته هم خود فکر چنین تصویری و هم خواست شناختن حقیقت، مفاهیمی هستند از مکتب تحصلی بیگانه و در نظر این مکتب پوچ و بی معنی، چه اگر درست است که شیئی برای شناختن وجود ندارد، پس وسیله‌ای هم وجود ندارد که طرح تصویری رمزی از آن را بپردازد. پس وظیفه فیزیک این است که بین جهان حقیقی و جهان ادراک‌های حسی از نوار تباط متقابل هر چه نزدیکتری برقرار کند. این ادراکها هستند که ماده اولیه را بدست میدهند، ماده اولیه‌ای که سپس باید به تنظیم آن بپردازیم، ضمن آنکه از یاد نمی‌بریم که هر آنچه را که مشروط به عوامل ناهمگن است بخصوص اعضای حسی انسانی و ابزارهای مورد استفاده را حذف کنیم.

۲۴ اصل علیت که تا با امروز پایه و شالوده هر پژوهش علمی بوده، بار دیگر محل تردید و تأمل واقع شده است، آیا این اصل آنچنانکه تا به این روزگار پذیرفته شده برای هر پدیده فیزیکی حتی تا آخرین ویژگیهایش، بی هیچ استثنائی معتبر است یا اینکه چون به رویدادهای جایگزین دردل اتم تطبیق شود، دیگر فقط در مجموع، ارزش و اعتباری آماری دارد؟ نه نظریه و نه اندازه گیریها به ما اجازه نمیدهند که از همان اول قضیه را قطع و فصل کنیم، تئورسین فیزیک آزاد است که با علیت استثنا ناپذیر وزنده دینامیک یا آنکه با علیت آماری عمل کند، چه - عنصر قطعی و تعیین کننده نتیجه است که به آن خواهد رسید. به این منظور باید از راه آزمایش ابتدا به یکی از دو نظرگاه به پیوند، تا بررسی کند که به چه نتیجه‌ای خواهد رسید. به همان طریق که ما در آغاز این فصل نتایجی را که از مکتب تحصلی ناشی میشوند

بررسی کرده‌ایم ترجیح یکی از امید و نظر گاه بردیگری از پیش ، چندان اهمیتی ندارد ، بعداً میتوان به آن نظر گاه پابند ماند که رضایت بخش تر است .^۱

۲۵ «در اینجا به مسئله‌ای بر میخوریم که ظاهر الاقل در زمینه روانی ، مانع غیر قابل عبوری در برابر اصل علیت استثنا ناپذیر ایجاد میکند و خوش داشتیم در خاتمه این بحث اندکی بر سر آن درنگ کنم . باین علت که برای انسان حائز اهمیت درجه اول است ، مقصود مسئله اختیار است ، در واقع وجدان ما بلافاصله آزادی خواست را برای ما تضمین میکند . بنابراین آیا اراده انسان واقعاً مختار است یا به حکم علتی مجبور است ؟ به نظر میرسد که حدین یکدیگر را نفی میکند و چون باید آشکارا به شق اول (اختیار) جواب مثبت دهیم ، ظاهر الاقل در این حالت اصل علیت استثنا ناپذیر به امری پوچ و بی معنی منجر میشود ، برای حل این معما تلاشهای زیادی شده آنها غالباً از راه قایل شدن به مرزی که در ورای آن ، موجبیت دیگر معتبر تلقی نمیگردد ، فیزیک نیز در تازه ترین مراحل تحول خود با این مسئله روبرو شده و اصل اختیار باتکیه بر علیت آماری احیاء شده است . من شخصاً چنانکه پیشتر در مورد دیگری گفته‌ام ، نمی توانم به این نظر که اراده انسان را به درجه یک عامل ساده تصادف فرود خواهد آورد به پیوندم ، چنین درمیابم که مسئله اختیار با تناقض اصل علیت استثنا ناپذیر و اصل علیت آماری در فیزیک ربطی ندارد . مسئله اختیار بس فراتر میرود و به هیچ طریقی از فرضیه‌ای فیزیکی یازستی سر چشمه نمیگیرد . من همراهی با دیگر فیلسوفان چنین می‌پندارم که راه حل معمارا در جای دیگری باید جست ، در واقع بررسی دقیقتری بمائشان میدهد که شقوق دوگانه اختیار و جبر تا آنجا که به اراده انسانی راجع میشود ، بر تمایزی منطقاً ناپذیر فتنی مبتنی است . این دو حد منطقی اصلاً همدیگر را نفی نمیکنند ، هنگامی که میگوئیم : اراده انسان از موجبیت پیروی نمیکنند ، مقصود ما چیست ؟ مقصود ما بسادگی اینست که هر نیت انسانی را اگر همه انگیزه‌های آن معلوم باشد ، میتوان پیش بینی و پیشگوئی کرد ،

اما این کار فقط از کسی می‌آید که به راز همه خصایص جسمانی و اخلاقی يك فرد انسانی آشنا باشد، بادقتی مطلق ضمیر خود آگاه و ناخود آگاه او را بشناسد. کوتاه‌سخن از يك دید خدائی مطلق برخوردار باشد. ما میتوانیم و باید این نظر و دعوی را بپذیریم: در برابر خدا آدمیان حتی کاملترین و نابغه‌ترین ایشان خواه نام **موت** داشته باشد خواه نام **موتسارت** آفریدگانی هستند ابتدائی که نهفته‌ترین اندیشه‌ها و باریکترین احساسهای آنان در برابر دیدگان او چون دانه‌های مروارید يك گردن بند به ترتیب از پی یکدیگر می‌آیند. تصدیق این امر از عظمت این مردان گرانقدر چیزی نمی‌کاهد اما غرور آمیز و بی‌معنی خواهد بود: اگر بکشیم تا خود را به حد دید خدائی برسانیم و بخواهیم که با اندیشه بیچون و همبالا شویم. هوش انسانی اگر هم از عمیقترین اندیشه‌ها خبری بگیرد، حتی بر فهم آنها توانا نیست، به قسمی که بر نهاد (تز) موجبیت چون بر فرایندهای روحی روانی تطبیق شود، در مورد بسیاری هیچگونه واری و تحقیقی را بر نمی‌تابد. این بر نهاد (تز) در عداد امور ما بعد الطبیعی است و مثل اینست که بگوئیم جهان خارجی و حقیقی وجود دارد، اما مطلقاً به این بر نهاد نمی‌توان تاخت و آن دارای اهمیت زیادی است، دلیلش نیز این امر ساده که هر گونه تحلیل علمی مجموعه‌ای از پدیده‌های ذهنی است - عملاً بر آن مبتنی است. هیچ شرح حال نویسی به این خرسند نخواهد شد که انگیزه‌های الهام بخش فلان عمل قهرمان اثر خود را به صدفه و اتفاق نسبت دهد، اگر به توجیهی رضایت بخش نرسد، گناه آن را بر نقصهای منابع خود خواهد نهاد یا به قصور فهم خود اقرار خواهد کرد، همچنانکه در زندگی عملی رفتار ما نسبت به ممنوعان پیوسته این فرض را در بر دارد که سخنان و کارهای آنان بنا به علل مشخصی که در برابر وجود ایشان یادریپیرامونشان آشیاں دارد موجب است، حتی اگر همیشه آن علل را نشناسیم.

اما از سوی دیگر هنگامیکه می‌گوئیم: اراده انسان مختار است مقصود چیست؟ مقصود فقط اینست که هر موجودی که استعداد مبادرت بدو عمل متفاوت را دارد توانائی اختیار این یا آن عمل را در خود حس میکند.

این امکان انتخاب بهیچوجه با تذکرات پیشین ما تضادی ندارد، تضاد جز در مورد انسانی وجود نخواهد داشت که بتواند خود را بدان سان که در مشیت خدائی روشن و آشکار است، آشکارا ببیند. چنین موجودی خواهد توانست نیت خود را از راه بکار بردن اصل موجبیت پیش بینی کند، به قسمی که اراده اش دیگر آزاد نخواهد بود. اما چنین حالتی لااقل از نظر منطقی هم شده منتفی است، چه حتی کاملترین چشم همان اندازه توانائی نگریستن بخود دارد که ابزاری فا در به عمل بر روی خود است، عالم و معلوم هرگز نمیتوانند یکی شوند، چه تنها زمانی میتوان از شناسائی و علم سخن گفت که معلوم بیرون از تاثیر آنچه در وجود عالم میگذارد باقی بماند. از اینرو بی معنی است که از خود درباره اعتبار موجبیت در مورد آنچه که باعمال خود ما راجع میشود جویا شویم، همچنانکه بیهوده است از خود پرسیم که آیا میتوان بر روی شانه های خود بالا رفت یا در حال دویدن از سایه خویش پیش افتاد! علی الفطره هر يك از ما میتواند بر حسب درجه هوش خود قانون موجبیت را بر همه پدیده های فیزیکی و اخلاقی جهان پیرامون خویش تطبیق کند. اما بشرطی که این کاربرد آن پدیده ها اثری نکند و این شرط افکار و اعمال جال و آئنده خود ما را از دایره شمول حکم خارج میکند. این افکار و اعمال برای هر يك از مایگانان موضوعهائی هستند که از موجبیت می گریزند و در عین حال گرانبهارترین و شخصی ترین دارائیهای ما به شمار می روند که آرامش و خوشبختی مابدانها باز بسته است، از اینرو موجبیت هیچ مشی را بدست نمیدهد و نمیتواند ما را از مسئولیت خود معاف کند، این مسئولیت با قانونی دیگر یکسره جدا از قانون موجبیت بر ما تحمیل شده است. قانونی که در وجود ما است و برای هر که گوش شنوا داشته باشد روشن سخن میگوید، اگر بکوشیم تا از شر حکمی که شاق شمرده شده با علم کردن قانون طبیعی انعطاف ناپذیری خلاصی یابیم، بطور خطرناکی خود را فریب داده ایم، انسانی که آئنده خود را بمقتضای تقدیری ناگزیر موجب تصور میکند یا قومی که به غیبگویانی که اضمحلال قهری او را خبر میدهند اعتقاد نمیکند در حقیقت نشان میدهند که نیروی لازم برای عرض وجود ندارند. با اینهمه در اینجا

به نقطه‌ای میرسیم که در آن نقطه دانش ناصالح بودن خود را می‌پذیرد و به مرز قلمروهایی میرسد که کاوشش را در آن راهی نیست. به نظر من این فروتنی و کم ادعائی باید نسبت به نتایجی که دانش در قلمرو خاص خود بدست آورده است اعتقاد بیشتری در ما الهام کند، از سوی دیگر ما همچنین می‌بینیم که قلمروهای گوناگون کار ورزی روح انسانی با جدارهای رخنه‌ناپذیری از هم جدا نشده‌اند، بلکه روابط نزدیکی دارند، دانشی خاص را مبدء حرکت گرفته با بررسی مسائل فیزیکی محض، از جهان ادراکهای حسی به جهان حقیقی ما بعدالطبیعی رسیده‌ایم، جهانی که بر اثر ناتوانی ما از شناسائی مستقیم آن در عین اینکه میگذارد هماهنگی عمیق درونی و زیبائیش را به ابهام بینیم، به نظر ما چیزی اسرار آمیز و والا می‌نماید و در پایان کار سراز عالیترین مسائلی در آورده‌ایم که باید در برابر هر انسانی که درباره معنای زندگی فکر میکند مطرح شود، کسانی از میان شما نیز که وجود خود را وقف فیزیک نکرده‌اند دست کم امیدوارم توانسته باشند توجه کنند که حتی يك دانش خاص، برای کسی که با وجدان علمی ودقت آن را مطالعه میکند از چهره ارزشهای زیباشناسی و اخلاقی گرانبھائی پرده بر میگردد و بحر انھای سختی که فرهنگ ما از سر میگذراند، و در آغاز این فصل به آنها اشاره کردیم، جز این نیست که در آخر کار وحدت نور عالیتری را تدارك میکنند»^۱

۲۶ «پیروزی خدا نشناسی نه تنها به معنای ویرانی فرهنگ، بلکه وخیمر از آن به معنای نابودی هر گونه امیدی به آینده بهتر است»^۲

«اما در اینجا باید میان مذهب و هنر فرق بگذاریم، ارزش کار هنر در خود هنر است، هر چند منشاء آن در حالات و کیفیات خارجی باشد و از همین رو چیزهایی را تداعی کند که بیگانه از طبیعت اویند. در حقیقت هنر بی نیاز از غیر است و از تفسیری خاص مستغنی است، این همان چیزی است که در مجردترین هنر یعنی موسیقی

۱ - تصویر جهان در فیزیک جدید ص ۱۵۰ تا ۱۵۵

۲ - همان مدرك ص ۱۵۸

آشکارا بچشم میخورد ، به‌خلاف آن ، شعار مذهبی بر چیزی دلالت دارد که از خود شعار فراتر می‌رود ، ارزش شعار هر اندازه هم بر اثر قدمت و به تأثیر سنت ، کیفیت قدسی پیدا کرده باشد در خودش تمام نمیشود . بجاست که در این باره تأکید شود چون هاله حرمتی که بر گرد بعضی از شعار های مذهبی بسته میشود تابع تبدلانی است مشروط به تحول فرهنگ ، و این به سود روحیه مذهبی حقیقی است که درست روشن سازد که این تبدلات را در آنچه که در پس شعار مذهبی یا بر فراز آن جای دارد راهی نیست ^۱ .

۲۷ «خداشناسان با حمله بر این شعائر و نمودگارهای مذهب می‌پندارند که به خود مذهب گزند میرسانند و برای نیشخند خود غرابت برخی از عادات و نظاهرات دینی را حجت می‌گیرند ، مذهب‌یانی که تاکنون در برابر این شیوه رزمی از پادرا آمده‌اند کم نیستند ، بهترین وسیله برابری با این خطر ، تلقین این فکر است که يك شعار مذهبی هر اندازه مقدس باشد، هیچگاه ارزش و اعتبار مطلق ندارد ، بلکه محدود به آن است که به طریقی کم و بیش ناقص بر حقیقتی برتر دلالت کند که با دراک مستقیم حسی در نمی‌آید .^۲ مذهب نیز مانند ارتش یا هر جماعت دیگری که با وظایف بزرگی روبرو باشد به شعائر و مناسکی منطبق با خود نیاز مطلق دارد ، شعائر آن چیز است که نیروی خیال چون به جهان بالا روی کرد از همه والاتر و برای حرمت سزاوارترش می‌بیند . چیزی که هست: هرگز نباید فراموش کرد که حتی مقدس ترین شعائر منشائی انسانی دارد . بشریت اگر این حقیقت را هرگز از نظر دور نداشته بود ، از چه رنجها که معاف می‌ماند ! جنگهای مخوف مذهبی آزار و شکنجه اهل رفض در نهایت امر جز از تباین استنباطی که هر مذهبی از موجه بودن خود داشت و جز از این امر که ایمان بخدا را با نظاهرات این ایمان یعنی با مشرب فرقه‌ای مذهبی یکی شمرده‌اند ، ناشی نشده است . هیچ چیز مشوش کننده‌تر از دیدن این منظره نیست که دو حریف ، از

۱ - همان مدرک ص ۱۶۱

۲ - همان مدرک ص ۱۶۲

سرایمان کامل به درستی دعوی خود، با حرارتی تا حد جانبازی باهم در آویزند، از چنین انرژی‌هایی، اگر به جای نابود کردن یکدیگر با هم متحد می‌شدند، چه کارها که ساخته بود^۱

۲۸ «ثمرات پژوهش‌های علمی، چون به ترتیب توالی تاریخی در نظر گرفته شوند، زاده صدفه و اتفاق نیستند و نتایجی که از آنها ناشی می‌شوند نه به دلخواه و بی دلیل بلکه به نواخت و آهنگی گاه کند و گاه تند از پی یکدیگر آمده‌اند و به مفاهیمی منتهی شده‌اند که روز بروز کاملتر و دقیقتر گشته‌اند، بقسمی که می‌توانیم معارف خود را دارای خصلتی پایدار بشماریم»^۲.

۲۹ «گفتیم که قوانین طبیعت نه تنها ساخته انسان نیست بلکه بر انسان تحمیل شده است، وانگهی اگر این قوانین ساخته بشر می‌بود تا میشد آن را کاملاً بگونه‌ای دیگر خیال بست، بعلاوه مراجعه دادن به کانت سوء تفاهم ناهنجاری پدید می‌آورد چه کانت هرگز دعوی نکرده است که انسان قوانینی برای طبیعت مقرر میدارد بلکه گفته است که انسان درحین فرمول بندی این قوانین چیزی از خود بر آن می‌افزاید»^۳

۳۰ «هر چه که باشد می‌توانیم بگوئیم که بنابر آموزش علوم دقیقه طبیعی، مجموع جهان طبیعت تابع قوانینی است مستقل از وجود انسان متفکر بر روی زمین.

لیکن این قوانین تا آنجا که فکر ما قادر به درک آنهاست، با عملی که متوجه غایتی است، وفق دارند بهمین عنوان پذیرای فرمول بندی هستند.

این قوانین نظام منطقی جهانند، نظامی که طبیعت و بشریت تابع آنست، هر چند که حقیقت و کنه آن برای ما ناشناختنی باشد و باید هم باشد، چونکه این

۱ - تصویر جهان در فیزیک جدید ص ۱۶۳ و ۱۶۴

۲ - همان مدرک ص ۱۶۶

۳ - همان مدرک ص ۱۷۱

را جز با ادراکهای حسی خود در نمی‌یابیم و هرگز نخواهیم توانست عنصر خصوصاً انسانی آن را کاملاً حذف کنیم با اینهمه، کامیابیهای بسیار پژوهش علمی هر چه باشد بما اجازه میدهد چنین فکر کنیم که لااقل باین هدف نزدیک میشویم و این امید را در ما قوت می‌بخشد که روز بروز بکنه نظام حکمت مطلقه که بر طبیعت فرمانرواست نزدیکتر شویم،^۱

۳۱ در مسئله وجود و ماهیت قدرتی برین و حاکم بر عالم، میان مذهب و دانش مشترک است، و در این موضوع جوابها لااقل تا حدی مقایسه پذیرند، به هر حال این پاسخ‌ها با هم تناقض ندارند، بلکه در قبول نظامی معقول در جهان که مستقل از ایشان باشد همداستانند هم چنین در این نظر که نظام مذکور مستقیماً شناختنی نیست، و ما تنها میتوانیم بطریق غیر مستقیم آن را دریابیم یا بگواهی دل حس کنیم. مذهب برای آنکه ما را باین حقیقت دلالت کند، از شعائر خاص خود کمک میگیرد و علوم طبیعی آن را در کران افق اندازه‌گیریهای مبتنی بر گواهی حواس، کشف میکنند؛ بنابراین هیچ چیز ما را از آن باز نمیدارد که این هر دو قدرت اسرار آمیز، یعنی نظام جهان علوم طبیعی و خدای مذهب را یکی بدانیم. نیاز ما به معرفت که در جهت دید همگنی از جهان سیر میکند، بیشتر یک چنین اینهمان سازئی را از فکر ما خواستار است. در این دید، الوهیتی که انسان مذهبی میکوشد بترجمانی شعائر خود در نظر آورد، یا قدرتی طبیعی که دانشمند به میانجی شهادت حواس خود تا حد معینی با آن آشنائی دارد ذاتاً همسان مینماید.^۲

۳۴ این فرق بانقش‌های متمایزی وفق دارد که مذهب و دانش در زندگی انسان ایفا میکنند. دانش برای شناختن ضرور است و مذهب برای عمل کردن: ادراکات حسی ما تنها پایه‌های استوار معرفت ما هستند، برای پرس و جو از طبیعت، مرد

۱ - تصویر جهان در فیزیک جدید ص ۱۷۴

۲ - همان مدرک ص ۱۷۵ و ۱۷۶

دانشمند باید وجود نظامی جهان شمول را که از قوانین پیروی کند مسلم گیرد .
اما عمل راه دیگری درپیش میگیرد ، ما در هر لحظه ناگزیر از اخذ تصمیم هستیم و برای این کار نمی توانیم بانتظار روزی بنشینیم که دانای مطلق شده باشیم . چه ؛
در جریان زندگی هستیم و غالباً باید به تقاضاها و ضرورت های معاش با تصمیمی عاجل جواب دهیم ، مشی و روشی اختیار کنیم که باری اگر مدتی دراز درباره آن تأمل نشده ، به یمن آن رابطه باطنی که ما را با خدا متحد میکند بدلوحی شده باشد . تنها این مشی است که میتواند طمأنینه و آرامش روحی را بما ارزانی دارد که باید آن را خیر اعلائی خود بشماریم و اگر علاوه بر قدرت کامله و علم مطلق ، رحمت را هم از صفات خدا بدانیم آن شکسته دل جویای دلدار ، با اطمینان بیشتری ، سعادت را ، در جوارش خواهد یافت . علوم دقیقه ابدأ معارض چنین عرضه داشتند نیستند . چه ، مسائل اخلاقی ، چنانکه گفتیم در حوزه صلاحیت این علوم نیست در هیچ جامیان دانش و مذهب ناسازگاری نمی بینیم بلکه در نکات اساسی همگرایی هم مشاهده میکنیم آنچه آنکه بسیاری از هم عصران مامی پندارند یا بیم دارند ، مذهب و دانش نافی یکدیگر نیستند بلکه مکمل یکدیگرند . برجسته ترین دانشمندان مانند کپلر ، نیوتن ، لایب نیتز ، در عین حال مردانی عمیقاً مذهبی بوده اند در سپیده دم تمدن ما دانشمند و کشیش یکی بودند قدیمترین علم عملی یعنی پزشکی را کشیشان بکار می بستند و پژوهش علمی در قرون وسطی در حجره های راهبان شکوفان میشد ، بعدها بر اثر فرایندهای گوناگون شدن فرهنگ به اقتضای وظایف خارجی که بر عهده دانش و مذهب قرار میگرفت راهها از هم جدا گردید چه ، همانطور که ما بعد الطبیعه تنها جای علم را نمی گیرد معرفت عقلی نیز درباره برداشتی که باید نسبت به مسائل اخلاقی اختیار کنیم خاموش می ماند ایندو راه متباعد نیستند ، بلکه بموازات هم پیش میروند و در بی نهایت یک هدف میرسند . برای اینکه درست به این نکته معتقد شویم ، وسیله ای بهتر از این وجود ندارد که از یکسو ماهیت معرفت علمی و از سوی دیگر ماهیت ایمان مذهبی را درک

کنیم ، معرفت علمی و ایمان مذهبی ، هر چند باروشهای متفاوت از هماهنگ شدن باز نمی مانند^۱ .

۳۳ اما اکنون به مسئله‌ای می‌پردازیم که به علت اهمیت آن برای انسان همواره اذهان را بخود مشغول داشته است و آن مسئله جسم و روح است . در اینجا پیش از هر چیز باید از خود پرسیم که معنای این مسئله چیست ؟ فیلسوفانی وجود دارند که مدعی امکان عدم ملازمه فرایندهای روحی و فرایندهای جسمی و جریان مستقل فرایندهای روحی هستند . در این صورت ، مسئله جسم - روح به دو موضوع متمایز تقسیم میشود : موضوع جسم و موضوع روح ، لذا معنی خود را از دست میدهد . و به مسئله‌ای کاذب تبدیل میشود ، بنابراین نباید بیش از این روی این نکته بسط مقال دهیم و میتوانیم منحصرأ خود به عمل متقابل فرایندهای جسمی و روحی بپردازیم ، چنانکه تجربه بمانیگوید این دو دسته پدیده با هم روابط نزدیکی دارند ، هنگامیکه طرف صحبتی از ما سؤال میکند ، این سؤال با واسطه فرایند فیزیکی به ما می‌رسد ، یعنی به وساطت موج صوتی حاصل از واژه‌های اداشده که سامعه ما را متأثر میکند و بکمک رشته‌های عصبی به مغز ما میرسد .

این موج ، فرایندی ذهنی را به راه میاندازد که همان تفکر ماست ، روی معنی سؤال و سپس جواب ما به نوبه خود با فرایندی فیزیکی به مخاطب منتقل میشود که تارهای صوتی ما را به کار میاندازد ، بنابراین رابطه این فرایندهای جسمی و روحی کدام است ؟ آیا تعیین کننده فرایندهای جسمی فرایندهای روحی است ؟ واگر هست بر طبق چه قوانینی هست ! چگونه مادی میتواند بر غیر مادی تأثیر کند و بر عکس ؟ اینها سئوال‌هایی پیچیده‌اند ، اگر میان دو دسته پدیده‌ها وجود رابطه‌ای علی را بپذیریم ، به نظر میرسد که این امر جز بر نامه اصل بقای انرژی ممکن نباشد ، چه باین آسانی نمیتوان از این پایه و اساس مشترك علوم دقیقتر دست کشید .

بنابر این لازم می‌آید که معادله‌ای دقیق و میکانیکی بین انرژی جسمی و انرژی روحی وجود داشته باشد، اما برای اندازه‌گیری انرژی روحی هیچ روشی در اختیار نداریم.

اگر بگوییم فرایندهای جسمی همچنانکه نسیمی میتواند بهمنی را براه اندازد یا جرقه‌ای ریزانفجار ائبار باروتی را سبب شود، جز آزاد ساختن انرژیهای روحی کاری نمیکنند؛ از اشکال ظفره رفته‌ایم، اما این توضیح مسئله را کاملاً حل نمیکنند چه انرژی که سبب براه افتادن فرایندی روحی میشود هر اندازه هم نسبت به انرژی آزاد شده کم باشد باز چیزی هست اگر چه مقدار آن به خردی يك اتم باشد، حتی سبکترین نسیم و ریزترین جرقه انرژی بیشتر از هیچ دارند و همه اشکال مسئله در همین جاست. اما نیروهائی هستند که بدون کمترین مصرف انرژی اثر معینی دارند. در مثل نیروی مقاومت ناشی از صلب بودن ریلهای راه آهن، مقاومتی که قطاری را وادار میکند در امتداد قوس خط سیر کند، بی آنکه اتلاف انرژی در کار باشد. میتوان فرض کرد که انرژی فکری نیز از حیث هدایت فرایندهای جسمی در مغز و وظیفه‌ای مشابه ریلهای راه آهن دارند، اما در اینجا نیز مشکلاتی جدی خود نمائی میکند. در واقع، فیزیولوژی کنونی مغز نشان میدهد که فهم رضایت بخش جریان فرایندهای فیزیولوژیکی بدون دخالت دادن انرژی روحی خاصی امکان دارد چنین نحوه درکی از آئین توازی فاصله میگیرد، آیینی که بر عکس نظریه عمل متقابل این را می‌پذیرد که پدیده‌های روحی و پدیده‌های جسمی مستقل از یکدیگر، هر کدام بر طبق قوانین خاص خود و بدون مداخله متقابل جریان دارند. رسیدیم بر سر اینکه ارتباط دو دسته پدیده که تا به این اندازه ناهمسانند چگونه برقرار میشود و تا چه حدّ احیاناً وجود نوعی همسازی پیشین مطرح است. نکته‌ایست که همچنان در پس پرده اسرار است، بنابر این آئین توازی نیز چندان رضایت بخش نیست، اما برای غور در مسئله می‌پرسیم که از انرژی روحی چه میدانیم؟ و در کجا و در چه

جهتی میتوانیم از فرایندهای روحی سخن بگوئیم، ببینیم در کجا با این فرایندها روبرو خواهیم شد، ناچاریم بپذیریم که حیوانات عالی همچون انسان عواطف و احساسهائی دارند، اما اگر تاحد حیوانات پست پائین رویم آن حدیکه درورای آن دیگر احساسها پدید نمیآیند کجاست؟ آیا گرمی که در زیر پای ما به خود می پیچد احساس درد میکند؟ آیا میتوان به گیاه نوعی احساس نسبت داد؟ گیاه شناسانی هستند که باین سؤال جواب مثبت میدهند، با اینهمه وسیلهای برای اثبات آن وجود ندارد و احوط آنست که در این زمینه حکمی نکنیم، چون اگر سراسر نردبان موجودات را تاحد انسان از نو به پیمائیم، در هیچ جا بنطقه ای نمی رسیم که بتوان گفت از آن بعد فرایندهای روحی تغییر ماهیت میدهند.

با اینهمه میتوانیم مرز بس روشنی رسم کنیم، مرزی که فرایندهای روحی مستقر در «من» خود ما جدا میکند. در واقع ما عواطف و احساسهای خود را بی میانجی درک میکنیم، این عواطف و احساسها برای هر يك از ما معلوم بلا فصلی هستند، در صورتیکه احساسهای شخصی دیگر هر اندازه هم که تردید ناپذیر باشند جز بطور غیر مستقیم و با مراجعه به آنچه که خود ما احساس میکنیم معلوم نیستند. میدانیم پزشکانی وجود دارند که دعوی میکنند با بیماران خود یکی میشوند و عواطف و حالات روحی آنها را به عین حس میکنند، اما اثبات چنین دعوائی بس دشوار است. در اینکه حتی حساسترین دندانها دردی را که به بیمارش تحمیل میکند با همان حدت احساس کند تردید وجود دارد، وی جز بطور غیر مستقیم و با واسطه ناله ها و لرز و تکانهای بیمار نمیتواند از درد او آگاه شود، تنها خود مائیم که بلا واسطه هر آنچه را که حس میکنیم و میاندیشیم و می خواهیم می شناسیم، دیگر آدمیان نمیتوانند جز به میانجی بیان ما و گفتار و کردار ما از آنها آگاهی یابند اگر تظاهراتی از این نوع نباشد هیچ چیز آنان را بحال روحی ما در لحظه ای از لحظات دلالت نمیکند. این تمایز بین معرفت مستقیم و معرفت غیر مستقیم اساسی است، چون ما برای معرفت مستقیم بالاترین ارزش را قائلیم. اکنون روابط موجود بین روح و جسم خود را بررسی میکنیم ابتدا مشاهده

میکنیم که جز حالت‌های مقرون به خود آگاهی رانمی توانیم در نظر بگیریم. البته، بسیاری از رویدادهای جسمانی و شاید قطعی‌ترین آنها در ضمیر ناخود آگاه ما پدید می‌آیند. اما این رویدادها موضوع کار علمی نمی‌توانند باشند. دانش ناخود آگاه و یا دانش نیمه خود آگاه چنانکه از خود تعبیر بر می‌آید وجود ندارد، هر آنچه که نیمه خود آگاه است دور از دسترس آگاهی قرار می‌گیرد، از این روهمه مسائلی که به ضمیر نیمه خود آگاه مربوط میشوند مسائل کاذبند.

یکی از ساده‌ترین فرایندهای خود آگاه را در نظر بگیریم که متضمن عمل متقابل روح و جسم است: سوزنی در دست خود فرو می‌بریم دردی احساس می‌کنیم فرو بردن سوزن جنبه جسمانی فرآیند است و درد جنبه روانی آن. زخم را می‌بینیم ولی درد را احساس نمی‌کنیم، آیا روش تزلزل ناپذیری وجود دارد که بما اجازه دهد تا رابطه این دو پدیده را بیان کنیم، راحت میتوان دید که چنین روشی نمیتواند وجود داشته باشد، چه اصولاً چیزی وجود ندارد تا بیان شود، رؤیت زخم و احساس درد دو پدیده ابتدائی و دارای رابطه علت و معلولی اند، لیکن از لحاظ ماهیت فرق دارند، همان گونه که معرفت با احساس فرق دارد.

بنابر این مسئله رابطه آنها مسئله‌ای نیست که معنائی داشته باشد بلکه فقط مسئله‌ایست کاذب. البته دو پدیده نیش سوزن و درد، میتواند به دقت و جزء بجزء تجزیه و تحلیل شوند.

اما برای این کار دوروش متفاوت لازم است که مانعة الجمعند، چه دو نظرگاه متفاوت وفق دارند، من این دورا نظرگاه روانشناسی و نظرگاه فیزیولوژیکی می‌نامم. اولی ضمیر و وجدان ما را دربر میگیرد و فقط در بررسی ادراکهای حسی خود ما مستقیماً تطبیق پذیر است، دومی متوجه رویدادهای جهان خارجی است و به طور مستقیم جز پدیده‌های جسمانی را فرا نمی‌گیرد.

این دو نظرگاه آشتی ناپذیرند و درهم آمیختن آنها هرگز چیزی جز یک رشته

تردید به بار نمی آورد، همچنانکه تجزیه و تحلیل يك فرایند جسمانی با قرار گرفتن در نظر گاه روانشناسی غیر ممکن است، به همان سان ارزیابی مستقیم فرایندهائی روانی که در وجود ما جریان دارند، بر پایه نظر گاهی فیزیولوژیکی مقدور نیست در این شرایط مسئله رابطه جسم و روح از زاویه دیگری در برابر ما جلوه گر میشود چه، در بررسی پدیده های روانی فیزیولوژیکی بر حسب اینکه آنها را از این یا آن نظر گاه مورد توجه قرار دهیم، به نتایج کاملاً متفاوتی میرسیم.

در حالت بررسی از نظر گاه روانشناسی فقط درباره فرایندهای روانی مستقیماً چیزی دستگیرمان میشود و در حالت بررسی از نظر گاه فیزیولوژیکی فقط در باره فرایندهای جسمانی.

بنا بر این محال است که بطور مستقیم و از نظر گاه واحدی به فرایندهای جسمانی و روانی احاطه یابیم و چون برای رسیدن به نتیجه ای روشن، بجاست که به نظر گاه منتخب بس کنیم و نظر گاه دیگر را به کنار افکنیم، مسئله رابطه دو دسته پدیده معنای خود را از دست میدهد: دیگر فقط با پای پدیده های جسمانی در میان است، یا تنها پای پدیده های روانی و نه هرگز پای هر دو باهم.

۳۴ «برای اینکه بتوانیم بگوییم که فرایندی از موجبیتی علی پیروی میکند، باید این فرایند در جریان خود تحت تأثیر خود تجزیه و تحلیل ما قرار نگیرد.

بدین سان، هنگامی که دمای جسمی را اندازه میگیریم، نباید دماسنجی را به کار بریم که خود، تغییر دمائی را در این جسم موجب شود، یا هنگامی که با میکروسکپ پاخته زنده ای را مشاهده میکنیم، نباید از نوری استفاده کنیم که فرایند بررسی شونده را با مانعی روبرو کند.

آنچه که در پدیده های فیزیکی و بیولوژیکی صادق است در حالات و پدیده های روانی هم صادق میکند. یکی از اصول ابتدائی روانشناسی تجربی اینست که اگر شخص

مورد آزمایش شونده که آزمایش میشود یافقط چنین فرضی بکند ، مشاهده میتواند مارا به نتیجه‌ای کاملاً خطا آلود رهنمون گردد ، بنابراین ممکن است که در بعضی حالات مشاهده خود سرچشمه خطر ناکی برای اشتباهات باشد . اگر آنچه را که گفتیم درباره مسئله مربوط به خودمان بکار بندیم ، پیش از هر چیز باید مراقب باشیم که بررسی علمی موجبیت علی اعمال ارادی ، تحت تأثیر خود این بررسی قرار نگیرد از اینجا چنین برمیآید که تجزیه و تحلیل اگر بخواهد دارای اعتبار باشد باید بر پایه نظرگاه‌های محدودی قرار گیرد ، چون خود تجزیه و تحلیل همچون عمل ارادی که موضوع تجزیه و تحلیل است ، فرایندی است روانی ، امکان دارد که اولی روی دومی تأثیر و نتیجه را ضایع کند .

هنگامیکه ما خواست کسی را بی آنکه خود او باخبر باشد بررسی میکنیم ، یا هنگامیکه کسی دیگر خواست مارا ، بی آنکه خود ما باخبر باشیم ، بررسی می‌کند ، خطر چنین تأثیری در میان نیست ؛ در عوض اگر بکشیم که خواست خود را تجزیه و تحلیل کنیم همیشه ، معروض به خطاهائی هستیم ، چون اراده ما و تجزیه و تحلیل آن ، هر دو در وجدان ما جای دارند پس کافی نیست که بر پایه «من» خود ، به اعمال ارادی حال یا آینده خویش توجه کنیم ، چه ، اعمال ارادی آینده مشروط با اعمال ارادی حالند ، در عوض ، هیچ چیز مانع از آن نمی‌شود که يك عمل ارادی «من» گذشته خود را بطور علمی بررسی کنیم ، زیرا بررسی ما دیگر نمیتواند روی آنچه پیشتر روی داده تأثیر کند .

بنابراین در بررسی خواست ، میان نظرگاه درونی و نظرگاه برونی فرق می‌گذاریم . نظرگاه بیرونی نظرگاهی است که بر پایه آن میتوانیم خواستی را بی آنکه در آن اثر کنیم به تجزیه و تحلیل درآوریم ، هنگامی در این نظرگاه قرار میگیریم که با اعمال ارادی حال یا آینده من خود توجه میکنیم . نظرگاه برونی مناسب تجزیه

و تحلیل علمی مسئله اختیار است و نظر گاه درونی باید در این مورد نفی گردد ، بدیهی است که این دو نظر گاه مانعة الجمعند ، و بی معنی است که در آن واحد در هر دو نظر گاه قرار گیریم .

بنابر این اگر در یگانه نظر گاهی قرار گیریم که موجه میدانیم ، با تجربه روزانه خود پی میبریم که برای گفتار و کردار همنوعان خود انگیزه هائی قائلیم .

بنا بر این موجبیتی علی بآنها اسناد میدهیم ؛ در غیر این صورت رفتار آنها غیر قابل پیش بینی می بود و این امر مانع برقراری هر گونه رابطه منظمی میان ما و آنان میشد .

پژوهش علمی بطریق دیگری عمل نمیکند مورخی که عبور از رودخانه رویکون را نه به انگیزه های سیاسی و خصوصیات سرشتی بلکه به دلخواه و روش مختار ژول سزار نسبت دهد ، فقط و فقط از بدست دادن توضیحی درباره این عمل خودداری کرده است .

در نتیجه باید موجبیت علی اراده را ، هنگامیکه اراده از خارج مورد توجه قرار میگیرد بپذیریم . هنگامیکه در نظر گاه درونی قرار میگیریم حال به همین سان نیست

در اینجا ، چنانکه دیدیم ، تجزیه و تحلیل علمی به کار بردنی نیست . معرفت ما در این حال از منبع دیگری سرچشمه میگیرد که همان وجدان ماست و گواهی بلاواسطه این وجدان نشان میدهد که ما در هر لحظه قادریم هر مضمونی را که مناسب بدانیم به افکار و به اراده خود بدهیم . مقصودم این نیست که احوال و کیفیاتی غالباً مانع اعمال ما نمی شوند ، بلکه مقصودم فقط اینست که ما نمی توانیم به اراده خود جهت گیری مناسبی بدهیم ، کافی است بآنچه که کف نفس نامیده میشود بیندیشیم ،

یعنی به آنچه که آزادی و اختیاری است واقعی، نه آنچنانکه کسانی بادرهم آمیختن نظر گاههای دو گانه‌ای که ما از هم متمایز ساخته ایم دعوی میکنند، ظاهری و مجازی.

آنکه پیش از مشخص کردن نظر گاه خویش، درباره آزادی «واقعی» اراده از خود جویا میشود، در حکم کسی است که پیرسددیوار سمت راست همان تالاری که بیشتر یادش رفته «در واقع» کدام است.

پس بطور خلاصه باید گفت که اراده چون از برون بدان نظر شود، موجب علی است. اما اگر از درون در نظر گرفته شود آزاد است، توجه باین نکته مشکل را حل میکند، مشکلی که فقط از در هم آمیختن دو نظر گاه مانع الجمع ناشی میشود، بنابراین سروکار ما با مسئله‌ای کاذب است امروزه این گفته شاید هنوز مورد ایراد باشد، اما تردیدی ندارم که بمرور زمان همه ناگزیر از پذیرفتن آن خواهند بود، بسامانهای دیگر نتایج ناگواری را که ممکن است از مخلوط کردن دو نظر گاه متضاد ناشی گردد بر ما ثابت خواهد کرد.

باز چند کلمه‌ای در حالت دیگری که در آن غالباً چنین اشتباهی پیش می‌آید سخن خواهیم گفت و آن مخلوط کردن دو زمینه علمی و مذهبی است. حتی اگر دانش و مذهب به شناسائی وجود حکمتی مقرون به قدرت مطلق که بر عالم حاکم است منجر شوند، باز این حقیقت به قوت خود باقی میماند که مبدء حرکت و روشهای آن دو از ریشه و بن باهم فرق دارند و ما برای کسب نتایجی صحیح و معتبر درباره مسئله‌ای معلوم، باید مراقب باشیم که درست همان نظر گاهی را که برای مطالعه آن مسئله مناسب است برگزینیم و بر روی آن استوار بمانیم، چه بسا که این اقتضای دیده گرفته میشود و غالباً اتفاق می‌افتد که از نظر گاهی بر نظر گاهی دیگر می‌پزند خواه از راه قاطی کردن ملاحظات اخلاقی و مذهبی یا بررسی مسائل خصوصاً علمی، خواه با تفسیریک برون یابی معکوس، شاید مثال حالت اول تلاشی است که به نازگی در

راه مبتنی شمردن آزادی اراده بر محدودیتهایی که فیزیک جدید برای قانون علیت قائل شده است بکار میرود، هر چند که ایندو مطلقاً وجه مشترکی ندارند. دلائل علمی وجود خدا بهمین نوع برون یابی تعلق دارد. ازسوی دیگر شاهد مثال مقاومت سخت کلیسا را بادستگاه کپرنیک در دست داریم، یا از آن تازه تر اعتراضی همگانی را که برضد نظریه اینشتاین برانگیخته شده آنهم بنام ملاحظات عاطفی یا نظرهای سیاسی که سنخیتی با دانش ندارند، اما اگر حال بدین سان است سئوالی اساسی در برابر ما مطرح میشود که نتایج زیادی بر آن مترتب است: اگر درست است که موضوعهای فکر ما باین اندازه مسائل کاذب از کار در میآیند، اگر درست است که معنی «واژه» «حقیقت» گاهی بر حسب نظر گاهی که انتخاب میکنیم عوض میشود پس باید گفت که معرفت علمی ما از نسبیت مبتدلی سردر میآورد؟

پس باید گفت که قضاوت درست و حقیقت مطلق مستقل از نظر گاهی خاص وجود ندارد؟ اگر چنین می بود ناگوار می بود. نه، دانش قضایا و احکام قطعی مقرر میدارد، همچنانکه اخلاق ارزشهایی اساسی بنیان میگذارد و این قضایا و احکام و ارزشها در رأس سلسله مراتب خاص خود جای میگیرند. در علوم دقیقه، ثابتهای معروف به ثابتهای مطلق مانند کوآنتوم اولیه الکتریسته کوآنتوم اولیه کنش و جز آن را برای مثال نام می برم: وجود این ثابتها با هر روشی که تعیین شوند، همواره تأیید میشود.

میتوان گفت که حدنهایی پژوهش علمی کشف چنین ثابتهایی و ربط دادن مجموع فرایندهای فیزیکی و شیمیایی بآنهاست. در قلمرو مذهب و اخلاق حال به همین سان است در اینجا نیز نظر گاهی که قرارگاه ماست و بر حسب حالات و کیفیات اختیار میشود غالباً نقش عمده ای ایفا میکند. بدین سان است که اقتضائی اخلاقی چون صمیمیت گاهی مختنق میگردد یا دور زده میشود. از دروغهای محض رعایت نزاکت که مواضع اجتماعی ممکن است از ما طلب کنند و کسی را هم نمی

فریبد چیزی نمی‌گوییم. با اینهمه باید گفت که بیرون از هر ملاحظه‌ای ناشی از نظر گاهی خاص بر صمیمیت بر این فضیلت شریف، از جمله همه فضائل، دست کم در يك زمینه نباید نقص و گزندی عارض شود و آن در زمینه صمیمیت نسبت به خویش است در این مورد هیچ حالت و کیفیتی اجازه سازش یا فریب بمانمیدهد. کسیکه شاید بمنظور کسب مزیتی عاجل به وسوسه تسلیم میشود به مسرفی میماند که کورکورانه میراث خود را به هرزه خرج میکند و روزی کیفی سبک مغزی خود را خواهد چشید. وصول به ارزشهای مطلق خواه علمی و خواه اخلاقی هدف کوشش هر اهل مطالعه‌ای است، کوشش بی‌پایان که زندگی ضمن روبرو ساختن وی با مسائل دروغین و راستین با آنش فرامیخواند.

باز شرح کردن حکایت آن طالب روزی حلال بی کسب و رنج در عهد

داود علیه السلام و مستجاب شدن دعای او

روز و شب میکرد افغان و نفیر
بی شکل رنج و کسب و انتقال
لیک تعویق آمد و شد پنچ تو
چون زابر فضل حق حکمت بریخت
ای بظلمت گاو من گشته رهین
ابله طرار ، انصاف اندرا
قبله را از لابه می آراستم
تا که بفرستاد گاوی را خدا
روزی من بود و کشتن خواستم
روزی من بود کشتم نک جواب
چند مستی زد برویش ناشکفت

یادم آمد آن حکایت کان فقیر
از خدا میخواست روزی حلال
پیش ازین گفتیم بعضی حال او
هم بگوئیمش کجا خواهد گریخت
صاحب گاوش بدید و گفت هین
هین چرا کشتی بگو گاو مرا !
گفت من روزی زحق میخواستم
سالها بوده است کار من دعا
چون بدیدم گاو را برخاستم
آن دعای کهنه ام شد مستجاب
او زخشم آمد گریبانش گرفت

هم بگوئیمش کجا خواهد گریخت

چون زابر فضل حق حکمت بریخت

اگر حکمت الهی در دل کسی بجوشد ، برای بهره برداری دیگران

بازگو خواهد کرد .

حکمت و معارف عالیة الهی ، آنکاه که در درون يك انسان شکوفان شود ،
امکان ندارد که مانند يك مزیت مادی در انحصار حیوان انسان نما قرار بگیرد . گویی
حکمت حق همان شمع فروزان است که در وجود انسان شایسته روشن میشود و

نمی‌تواند پیرامون خود را روشن نسازد .

گل خندان که نخندد چه کند
علم از مشک نبندد چه کند
ماه تابان بجز از خوبی و ناز
چه نماید چه پسندد چه کند
آفتاب ارندهد تابش و نور
پس بدین نادره گنبد چه کند

می‌گویند : بعضی از دانشوران چه در گذشته و چه در دوران کنونی از اطلاع دیگران به دانش خویش بخل می‌ورزند ! می‌گویند : در همین دوران ما جوامع متمدن از فاش ساختن حقایقی که از اسرار طبیعت بدست آورده‌اند ، امتناع می‌ورزند ! باید بطور یقین بدانیم که اینان یا به هیچ حقیقتی دست نیافته‌اند ، یا آنچه را که دریافته‌اند بامنحصر ساختن دانش و بهره برداری آن موضوع برای خود ، کاری جز دزدی موش از انبار حیوانات فرهنگ بشری انجام نداده‌اند . گل و ریاحین با فرض پذیرش هوا و خاصیت انتشار بوی عطر آگین آنها . باز بخل بورزد و بوی عطر آمیز را در خود حبس کند ، مبدل به عفونت واقعی می‌گردد که خود خواهی گل آن را بوی عطر آمیز تلقی می‌کند .

تفسیر ابیات

بر گردیم به تکمیل داستان آن فقیر که شب و روز دعا می‌کرد و از خداوند روزی حلال و بی رنج و کسب و حرکت می‌خواست . ما پیش ازین مقداری از حال آن فقیر را بشما بازگو کرده‌ایم ، ولی تتمه داستان بجهت فرورفتن در لابلای مسائل دیگر بتأخیر افتاد ، با اینحال مطلب نمی‌تواند از دست ما جویندگان حقیقت فرار کند ، وقتی که ابر فضل الهی باران حکمت بریزد ، امکان ندارد که مخفی شود یا از بین برود . وقتی که صاحب گاو آن فقیر را که گاوش را کشته بود ، دید ، گفت ای ستمگر که گاو من در گروگان ستم تو ازین رفت ، ای ابله دزد ، چرا گاو مرا کشتی ؟ خود انصاف بده ، آیا شایسته بود که مال مشروع را از من بریایی ؟ !
فقیر کشته گاو گفت : من از خدا روزی حلال می‌خواستم ، در حال نیایش رو-

بقبله می نشستم و بانیايشم قيله را آرایش میدادم . من سالها در حال دعا بسر برده‌ام
و در نتیجه خدا برای من گاوی فرستاد و من فوراً برخاسته و چون دیدم روزی حلال
باپای خود به سراغم آمده است ، کشتم . من کارزشتی نکرده‌ام ، بلکه دعای دیرینه‌ام
مستجاب شد و گاورا کشتم ، این هم پاسخ تو . صاحب گاوتزديك آمده گریبانش را گرفت
و بدون تعجب چند مشت برویش کوفت .



رفتن هر دو خصم نزد داود (ع)

میکشیدش تا بداد نبی
حجت بارد رها کن ای دغا
این چه میگوئی دعا چه بودمخند
گفت من باحق دعاها کردهام
من یقین دارم دعا شد مستجاب
گفت گرد آئید هین ای مسلمین
ای دغا تاچند خائی ژاژرا
ای مسلمانان دعا مال مرا
گر چنین بودی همه عالم بدین
گر چنین بودی گدایان ضریر
روز و شب اندر دعا و اندر ثنا
تا تو ندهی هیچکس ندهد یقین
مکسب کوران بود لابه و دعا
خلق گفتند این مسلمان راست گوشت
این دعا کی باشد از اسباب ملک
بیع و بخشش یا وصیت یا عطا
در کدامین دفتر است این شرع تو
اندر در حبس و در زندان او
او بسوی آسمان میکرد رو
من دعاها کردهام زین آرزو
در دل من آن دعا انداختی
من نمیکردم گزافه آن دعا

که بیا ای ظالم گنج غبی
عقل در تن آور و باخویش آ
بر سر وریش من و خویش ای لوند
اندرین لابه بسی خون خوردهام
سر بزنی بر سنگ ای منکر خطاب
ژاژ بینید و فشار این لعین
حجت قاطع بگو چه بود دعا؟!
چون از آن او کند بهر خدا؟!
يك دعا املاك بردندی بکین
محتشم گشته بدندی و امیر
لابه گویان که توده مان ای خدا
ای گشاینده تو بگشا بند این
جز لب فانی نیابند از عطا
وین فروشنده دعاها ظلم خوست
کی کشد این را شریعت خوبسلك؟!
یا زجنسی این شود ملک ترا؟
گاورا تو باز ده یا حبس رو
ورنه گاوش را بده حجت مجو
کای خداوند کریم لطف خو
واقعۀ مارا که داند غیر تو
صد امید اندر دلم افراختی
همچو یوسف دیده بودم خوابها

دید یوسف آفتاب و اختران
اعتمادش بود بر خواب درست
ز اعتماد آن نبودش هیچ غم
اعتمادی داشت او بر خواب خویش
چون در افکندند یوسف را بچاه
که توروزی شهسوی ای پهلوان
قائل این بانگ نامد در نظر
قوتی و راحتی و مسندی
چاه شد بروی بدان بانگ جلیل
هر جفا که بعد از آتش میرسید
همچنانکه ذوق آن بانگ است
تا نباشد در بلاشان اعتراض
لقمه تلخی چو شکر میشود
لقمه حکمی که تلخی می نهد
گلشکر آن را که نبود مستند
هر که خوابی دید از روز است
میکشد چون اشتر مست این جوال
کفک تصدیقش بگرد پوز او
اشتر از قوت چو شیر نر شده
ز آرزوی ناقه صد فاقه برو
در است آنکو چنین خوابی ندید
ور بشد اندر تردد صد دله
پای پیش و پای پس در راه دین
وام دار شرح اینم نک گرو

پیش او سجده کنان چون چاکران
در چه وزندان جز آنرا می نجست
از غلامی و زملام بیش و کم
که چو شمعی می فروزیدش ز پیش
بانگ آمد سمع او را از اله
تا بمالی این جفا بر رویشان
لیک دل بشناخت قائل از اثر
در میان جان فتادش زان ندی
گلشن و بزمی چو آتش بر خلیل
او بدان قوت بشادی میکشید
در دل هر مؤمنی تا حشر هست
فی زامر ونهی حقشان انقباض
خار ریحان سنگ گوهر میشود
گلشکر آن را گوارش میدهد
لقمه را زانکار او فی میکند
مست باشد در ره طاعات مست
بی فتور و بی گمان و بی ملال
شد گواه مستی دلسوز او
زیر ثقل بار اندک خور شده
مینماید کوه پیشش تارمو
اندرین دنیا نشد بنده و مرید
یکزمان شکرستش و سالی گله
می نهد با صد تردد بی یقین
ورشتابست از الم شرح شنو

چون ندارد شرح این معنی کران
گفت کورم خواند زین جرم آن دعا
من دعا کورانہ کی میکرده ام
کور از خلقان طمع دارد ز جهل
آن یکی کورم ز کوران بشمرید
کوری عشق است این کوری من
کورم از غیر خدا بینا بدو
تو که بینائی ز کورانم مدار
آنچنانکه یوسف صدیق را
مر مرا لطف تو هم خوابی نمود
می نداند خلق اسرار مرا
حق نهان است و که داند راز غیب
خضم گفتش رو بمن کن حق بگو
شید می آری غلط می افکنی
با کدامین روی چون دل مرده ای
غلفلی در شهر افتاده ازین
کای خدا این بنده را رسوا مکن
تو همی دانی و شبهای دراز
پیش خلق این را اگر خود قدر نیست
گاو میخوانند از من ای خدا

خر بسوی مدعی گاو ران
بس بلیسانه قیاس است ای خدا
جز بخالق کدیه کی آورده ام؟!
من ز تو، کز تست هر دستور سهل
اونیاز جان و اخلاصم ندید
حب یعمی و یصم است ای حسن
مقتضای عشق این باشد بگو
دایرم برگرد اظفت ای مدار
خواب بنمودی و گشتش مستکا
آن دعای بیحدم بازی نبود
ژاژ میدانند گفتار مرا
غیر علام سر و ستار عیب
از چه سوی آسمان کردی تورو
لاف عشق و لاف قربت میزنی
روی سوی آسمانها کرده ای؟!
آن مسلمان می نهد رو بر زمین
گر بدم هم سر من پیدا مکن
که همی خواندم ترا با صد نیاز
پیش تو همچون چراغ روشنی است
چون فرستادی نکردم من خطا

آیه

« إِذْ قَالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ

رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ . » ۱

وقتی که یوسف عَلَيْهِ السَّلَامُ به پدرش (یعقوب) عَلَيْهِ السَّلَامُ گفت: ای پدر من یازده ستاره و آفتاب را دیدم که بمن سجده کردند).

« آلمَ نَشْرَحُ لَكَ صَدْرَكَ . » ۱

آیاسینه تورا برای تو باز نکردیم).

من دعاها کرده‌ام زین آرزو

واقعه مارا که داند غیر تو

خدایی که دل آدمی را برای دعا فروزان میسازد، همان خدا

موقع استجابتش را هم مینمایاند

جلال‌الدین در ابیات مربوط به بیت مورد تحلیل یکی از حقایق روحی بسیار عالی را مطرح کرده است، برای آنانکه دلی ظریف و روحی پاک دارند، کاملاً روشن است. درمباحث گذشته مطالبی درباره دعا متذکر شده‌ایم و این نکته بااهمیت را مورد توجه قرار داده‌ایم که هر صورت دعا را نمیتوان نیایش و راز و نیاز حقیقی تلقی کرد، بلکه برای تحقق دعای واقعی دوزمینۀ مختلف داریم و بدون آن دو، پدیده دعا یا تقلید کورانه است، یا از عادت‌های معمولی سرچشمه میگیرد یا سود جوینی برای خود طبیعی یا حفظ خود خواهی است. دو زمینه مهم دعا بقرار زیر است:

۱ - شکستن صخره‌های آهنین دل و جوشیدن آب‌حیات زلال روح که به منبع الهی پیوسته است. باستثنای آمادگی‌های کلی بوسیلهٔ بینش و تقوا، سایر شرایط و مقتضیات این زمینه نه ضابطهٔ معینی دارد و نه موقع مشخصی.

گاهی این انفجارشگفت‌انگیز و سمت فوق‌العاده‌ای را درافق روح بوجود می‌آورد، که دعاکننده بیاد بیچارگان دردمند افتاده، گویی تلخی درماندگی آنان را نیز درمی‌یابد،

بهترین مجسم کننده این گشایش روانی اشعاری است که نظامی گنجوی سروده است
او در دعای مقدمه خسرو شیرین چنین میگوید :

به سوز سینه پیران مظلوم	به آب دیده طفلان محروم
به تسلیم اسیران در بن چاه	بیالین غریبان بر سر راه
به یارب یارب صاحب گناهان	به داور داور فریاد خواهان
به مجروحان خون بر خون نشسته	به محتاجان در بر خلق بسته
به واپس ماندگان از کاروانها	به دور افتادگان از خانما:ها
به قرآن و چراغ صبح خیزان	به ریحان نثار اشک ریزان

اینگونه انبساط روانی که در حال نیایش به انسان نیایشگر دست میدهد ،
بطوریکه میتواند نیازمندی و درماندگی ناتوانان کاروان بشریت را در روح خود
دریابد ، عظمتی خیلی بالاتر از بر آورده شدن نیاز شخصی خود نیایشگر نیازمند
دارد . ایکاش مردم بر آورده شدن احتیاجات خود را مانند مقدمه ای برای پیدا کردن
چنین حال روحی با عظمت تلقی میکردند .

۲ - آماده شدن دل برای تسلیم محض شدن و خود را مانند تابلوی بی اختیار
زیر دست نقاش ازل و ابد دیدن ، این آمادگی فرع بر تصفیه روح از آلودگی ها و
و کثافات درونی است . بهر حال چنانکه ملاحظه میشود در هر دو زمینه دعا یک ریشه
ماورای طبیعی دارد که آن را به لطف الهی مربوط میسازد .

همچنین نوع دیگری از همان ریشه ماورای طبیعی ، برای تشخیص مورد
استجاب دعا وجود دارد ، در آن مورد یک روشنایی خاصی در دل ایجاد میشود که دعا
کننده یقین شهودی به پذیرفته شدن دعا پیدامی کند ، این یقین قابل بیان و استدلال
نیست و با هیچ روش منطقی و ریاضی نمیتوان آن را به کسی که فاقد آن است قابل
درک ساخت . چنانکه مفهوم خواستن را در دعای حقیقی نمیتوان با خواستن های
دیگر مقایسه نموده و با معرفی های منطقی توضیحش داد .

تفسیر ابیات

صاحب گاو گریبان فقیر را که گاو او را کشته بود، گرفته برای احقاق حق خویش بنزد حضرت داود علیه السلام برد، میگفت: بیا، ای ستمگر گنج و گول، برای من دلیل و حجت خنک میار، عقلت کو؟ بخود بیا، بیندیش، اصلاً میفهمی چه میگوئی؟ دعا یعنی چه؟ ای لوند، مگر به سروریش من و خود میخندی که میگوئی: من بدرگاه حق دعاها کرده‌ام، خدا بمن گاوی رسانیده است؟!

فقیر گفت: آری من بدرگاه حق دعاها کرده‌ام، در لابه وزاری به بارگاه الهی خونخوارها خورده‌ام. من یقین دارم که دعاهایم مستجاب شده، تو ای منکر «ادعونی استجب لکم» بروسرت را به سنگ بزن، صاحب گاو فریاد زد: آهای مسلمانان، بیا بید و یاوه و زورگویی‌های این ملعون را ببینید!

ای مرد فریبکار چقدر بیهوده گویی خواهی کرد. برای مباح بودن گاو حجت قاطعانه بیاور، دعا یعنی چه؟ ای مسلمانان، مگر دعا میتواند مال حلال مرا ملك دیگری بکند؟!

اگر بنا بود دعا هم یکی از اسباب تملك بوده باشد، هر کسی میتواند همه جهان را بوسیله دعا از راه غرض ورزی ببرد و مالك شود! .

اگر دعا میتواند مال دیگران را مملوك دعا کننده نماید. گدایان کور هم حشمت و مال بدست می‌آوردند و فرمانروایی میکردند .

گدایان روز و شب در دعا و ثنا میگویند: خدایا، تو بما مال عطا کن، اگر تو بما مال ندهی، هیچکس یقیناً بما چیزی نخواهد داد. ای بازکننده زنجیر فقر و تنگدستی، این زنجیر گرانبار را تو خودت باز کن. وسیله کسب نابینایان لابه و دعا است. با اینحال از عطایای مردم جز قطعه‌ای از نان بدست نمی‌آوردند، مردم سخن صاحب گاو را تصدیق نموده گفتند: این دعا فروش خوی ستمگری دارد .

چطور امکان دارد که دعا یکی از اسباب تملك و تملك بوده باشد؟ این گونه

تصاحب را قوانین شریعت چگونه میتواند بپذیرد .

اسباب تملیک و تملک در شریعت اسلام معین و معلوم است ، مانند خرید و فروش ، وصیت ، بخشش (هبه) یا امثال اینها . این شریعت را که تو در آورده‌ای ، در کدامین دفتر نوشته شده است ؟ ! معطل نکن ، یا گاو او را باز گردان یا به حبس برو . برو به حبس و زندان ، یا گاو را بده و در جستجوی حجت‌های پوشالی مباش .

آن فقیر که گاو را کشته بود رو باسمان میکرد و میگفت : ای خداوند کریم و لطیف ، من در باره این آرزو (که بمن روزی حلال برسانی) دعاها کرده‌ام ، واقعیت قضیه را جز تو کسی نمیداند .

تو بودی که در دل من آن دعا را انداختی و در دلم صدها امید شکوفان ساختی من از روی گزاف آن دعاها را نمی‌کرده‌ام ، من مانند یوسف (ع) بودم که در خواب دیده بود که آفتاب و ستارگان مانند بنده‌ها در مقابلش به سجده افتاده‌اند ، یوسف بآن خواب صحیح خود در چاه و زندان اعتماد داشت . با اعتماد بهمان خواب بود که از فروخته شدن به بردگی و ملامت‌ها اندوهی بنخود راه نمیداد ، او با اعتماد بهمان رؤیا پیش از وقوع حوادث مانند شمعی فروزان بود .

در آن موقع که یوسف را به چاه انداختند ، از طرف خدا بانگی بگوشش رسید که تو روزی پادشاه میشوی و ظلمی را که بر ادرانت بتو روا داشته‌اند برخ خودشان خواهی کشید ، صاحب آن بانگ ماورای طبیعی را ، چشم‌نمیدید ، ولی یوسف گویند داش را از اثرش میشناخت .

اثر آن بانگ ، نیرو و راحتی و آرامش درون و تکیه‌گاهی بود که در درون جانش بروز کرده بود ،

بوسیله همان صدای غیبی بود که چاه برای یوسف گلشن و بزم آراسته‌ای جلوه کرد ، چنانکه هر جفا و حرارت که از آتش نمرودی به ابراهیم خلیل الله (ع) میرسید ، او با همان قدرت الهی آن را هضم میکرد و متاثر نمیکشت . چنانکه نوق

بانگ عالم الست تاروزرستاخیز دردل هر انسان باایمان طنین اندازاست، انسان‌های باایمان بجهت همان بانگ است که در بلایا و مشقت‌ها اعتراض بزبان نمی‌آورند و از اوامر و نواهی خداوندی باقباض روحی دچار نمیشوند.

لقمه‌های تلخ زندگانی مانند شکر، و خارهای خارستان عالم طبیعت مانند ریحان، و سنگ‌های سنگلاخ جهان ماده زیرپایشان مانند گوهر میگردد. آن تلخی را که لقمه حکم الهی بذائقه می‌بخشد. بوسیله بانگ الست مانند گلشکر آن را گوارا می‌بینند. و کسی که تکیه‌گاه و اعتمادی نداشته باشد، آن لقمه الهی را بجهت انکار و وتردید از گلو برمیگرداند. بدینسان هر کس که از روز الست رؤیای الهی دیده است، در راه اطاعت و بندگی خدا کوشا و مشتاق است. او مانند شتر جوال تکلیف را رابدون سستی و ملالت خاطر میکشد و میبرد. کف لبانش از جوش و خروش تصدیق درونیش گواه مستی اوست.

شتر بارکش وجود انسانی با دریافت نیروی رؤیای الست مبدل به شیر نر و نیرومند میگردد و سنگینی بار او را با دریافت غذای طبیعی فراوان نیازمند نمیسازد. در آرزوی ناقه راهرو بسوی کوی الهی صدها فقر و فاقه چون کوه برای او مانند تار موئی مینماید. بالعکس، کسی که از رؤیای الست محروم باشد، در این دنیا بمقام والای بندگی و ارادت نایل نمیشود. اگر هم خود را در لباس بندگی به بیند همواره دلش هر جایی و وجودش در تردد غوطه‌ور میگردد، زمانی سپاسگزار و سالی گله‌مند است. او پای زاه رفتن ندارد، بلکه -

پای پیش و پای پس در راه دین می‌نهد با صد تردد بی‌یقین

من خودم رامدیون شرح رؤیای الستی میدانم، اگر عجله زیاد به بازگرفتن این دین‌داری، آیه «الم نشرح لك صدرك» را از من گروگان بگیر تا در موقع مناسب و ام‌خود را ادا کنم. چون شرح این معنی کرانه ای ندارد، برو بسوی مدعی گاو. فقیر کشنده گاو میگوید: خداوندا، این مدعی فریبکار نابینایم میخواند و

قیاس شیطانی راه انداخته و گمان می کند همه دعاها یکسان است ، خداوند تو خود میدانی که -

من دعا کورانہ کی میکردهام جز بخالق کدیبہ کی آوردهام
آن مدعی تبہکار نابینایم میخواند ، آری نابیناهاى معمولی از روی نادانی
طمع در مال مردم می بندند ، اما ای خدای من ، طمع من از توو به احسان تو بوده
است که تمام دشواریها را آسان میسازد . آنکه مرا یکی از نابینایان می شمارد، برای
اینست که نیاز جان و اخلاص مرا نمیداند . آری من کورم ، اما -

کوری عشق است این کوری من حب یعمی ویصم است ای حسن
کورم از غیر خدا بینا بدو مقتضای عشق این باشد بگو
تو ای خدایی که بینای مطلقى ، مرا از زمره کوران حقیقی محسوب مفرما،
محور وجودم لطف بیکران تست که بدورش میگردم . ای پروردگار عزیزم ، همان رؤیایا
که تکیه گاه یوسف صدیق نمودی ، یقین دارم مرا هم با همان رؤیا ها که دیده ام لطفها
خواهی کرد ، زیرا میدانم که آن دعای فراوانم از روی بازی نبوده است . این مردم کوتاه
بین ظاهر پرست رازهای نهانی مرا نمیدانند و گفتار مرا بیهوده می پندارند . البته حق
از دیدگان مردم صورت بین پوشیده است ، جز خدای داننده رازها و ستار العیوب
کیست که راز غیبی را بداند !

صاحب گاو گفت : با که صحبت میکنی ؟! بمن نگاه کن ، حقیقت را بگو ، چرا
با آسمان مینگری ؟! مگر حیلہ گری راه انداخته ای و غلط اندازی میکنی ، خیلی
لاف تقرب میزنی ، بگو ببینم :

با کدامین روی چون دل مرده ای روی سوی آسمانها کرده ای !
مگر نمی بینی غوغا و غلغله ای درباره این مخاصمه در شهر راه افتاده است ؟ .
فقیر مسلمان رو بخاک می مالد و می گوید :

کای خدا این بنده را رسوا مکن گر بدم هم سر من پیدا مکن

خداوندا ، اگر هم کسی از این مردم نداند !

تو همی دانی و شبهای دراز که همی خواندم ترا با صد نیاز

اگر هم مردم از واقعیت و خلوص دعای من اطلاعی ندارند و ارزشی بآن نمیدهند

تو میدانی که در دل شبهای تاریک شمع دعا بر بارگاه ربوبی ترا چگونه در نهانخانه دلم

فروزان کرده ام . کردگارا ، دادگرا ، اینان :

گاو میخواهند از من ای خدا چون فرستادی نکردم من خطا



شنیدن حضرت داود سخن هر دو خصم را و سؤال کردن

از مدعی علیه

چونکه داود نبی آمد برون
مدعی گفت: ای نبی الله داد
کشت گاوم را پیرشش که چرا
گفت داودش بگو ای بوالکرم
هین پراکنده مگو حجت بیار
گفت ای داود بودم هفت سال
این همی جستم زیزدان کای خدا
مرد وزن بر ناله من واقفند
تو پیرس ازهر که خواهی این خبر
هم هویدا پرس وهم پنهان زخلق
بعد از این جمله دعا و این فغان
چشم من تاریک شد نی بهر قوت
کشتم آنرا نادم در شکر آن

گفت هین چونست این احوال چون؟
گاومن در خانه او افتاد
گاومن کشت او؟! بیان کن ماجرا
چون تلف کردی تو ملک محترم
تا بیکسو گردد این دعوی و کار
روز و شب اندر دعا و اندر سؤال
روزی خواهم حلال و بی عنای
کودکان این ماجرا را و اصفند
تا بگوید بی شکنجه بی ضرر
که چه میگفت این گدای ژنده دل
گای اندر خانه دیدم ناگهان
شادی آن که قبول آمد قنوت
که دعای من شنود آن غیب دان

چشم من تاریک شد نی بهر قوت
شادی آنکه قبول آمد قنوت
کشتم آنرا نادم در شکر آن
که دعای من شنید آن غیب دان

لذت احساس استجاب دعا مافوق لذت دست یافتن به

مورد دعا است

آنانکه در این زندگانی عینک کامجویی از مزایای طبیعی را بدیدگان نشان

زده‌اند ، بینوایانی هستند که از دریا به کف‌های آن واز میوه‌ها به پوست آنها قناعت ورزیده‌اند ، معنای این جمله آن نیست که مادر جهان طبیعت نیستیم ، یا موجودیت ما بی نیاز از مواد و روابط طبیعی است ، بلکه میگوییم : برای انسانی که مثلاً امکان دیدن و چشیدن طعم زیبایی وجود دارد ، دست مالیدن به برگ گل‌ها و تماشای عدد برگ‌ها و وزن آنها و خارهایی که در پیرامون آنها رویده است و سپس خوردن یا خوراندن آنها به گاو و گوسفندش ، فوق‌العاده‌کوته نظری است که اشتیاق به زیبایی را در چیزی شبیه به هیچ خلاصه کرده است . چنانکه لفظ و جملات دعا و تفکر در حال نیایش و خزیدن به خلوت و بیدار شدن در دل شب تاریک . . . همه و همه در مقابل روح دعای واقعی ، هیچ است ، همچنین نایل شدن به سود یا برکنار کردن ضرر از خود ، در مقابل احساس استجابات خود دعا که کشف از توجه و عنایت الهی درباره دعاکننده مینماید ، بسی ناچیز است .

به‌مین جهت است که مردم نادان و کامجو حتی از استجابات دعا هم جز لذت بدست آوردن مراد ، چیز دیگری نصیبشان نمی‌گردد .

روح دعا و احساس عنایت الهی بارقه‌ای است که میتواند سراسر زندگی انسانی را فروزان بسازد ، آن فروزندگی که مزایای مطلوب بوسیله دعا ، توانایی بدست آوردن آن را ندارد .

تفسیر ابیات

حضرت داود با شنیدن هیاهو و غلغله بیرون آمده می‌پرسد ؟ چه وضعی است ؟ چه شده ؟ این چه داد و فریاد است ؟ صاحب گاو که مدعی بود ، پیش آمد و گفت : ای پیامبر خدا به دادم برس ، گاو من به خانه این مرد وارد شده و او هم بدون درنگ گاو مرا کشته است ، از او پیرس که گاو مرا چرا کشته است . داود رو به فقیر کرده فرمود . ای عزیز ، مال محترم این مرد را چرا تلف کردی ؟ چرا کشته گویی مکن و دلیل کشتن گاو را بگو ، تا این خصومت بر طرف شود .

فقیر گفت : ای داود ، مدت هفت سال روز و شب به خدا دعا و از او مسئلت میکردم و میگفتم ای خدا ، من از تو روزی حلال و بدون مشقت میخواهم . شما از هر مرد و زن در این شهر استفسار کنید ، همه بروضع من آگاهند ، حتی کودکان هم جریان دعا و زاری مرا میدانند .

تو ای پیامبر خدا ، داستان مرا آشکار و پنهان از هر که میخواهی فحص و جستجو فرما . پس از آن همه دعا و ناله و افغان ، در درون خانه ام گاوی دیدم ، دیدگانم خیره گشت اما نه برای زاد و توشه ای که بدستم آمده است ، بلکه بشادی آنکه نیایش و زاریم مقبول در گاه الهی گشته است . من گاورا کشتم نه برای آنکه گوشتش را بخورم ، بلکه شکرانه استجاب دعا و توجه خدا را در باره خودم بجای آورم .



حکم کردن داود علیه السلام بر کشنده گاو

گفت داود این سخنها را بشو
تو روا داری که من بی حجتی
این که بخشیدت؟ خریدی، وارثی
کسب را همچون زراعت دان عمو
آنچه کاری بد روی آن آن تست
رو بده مال مسلمان کثر مگو
گفت ای شه توهم این میگوئیم
حجت شرعی در این دعوی بگو
بنهم اندر شرع باطل سنتی؟!
ربع را چون میستانی حارثی؟!
تا نکاری دخل نبود آن تو
ورنه این بیداد بر تو شد درست
رو بجو وام و بده باطل مجو
که همی گویند اصحاب ستم؟!

تفسیر ابیات

حضرت داود عليه السلام بمرد فقیر (کشنده گاو) فرمود: این سخنان را مگو
نادیده بگیر، باید برای اثبات دعویات حجت شرعی اقامه کنی.
آیا تو روا میداری من که پیامبرم و جز بحق نمیتوانم داوری کنم، بدون
دلیل در شریعت الهی سنت باطل جاری کنم؟! بگو ببینم: گاو را بتو که بخشیده
بود؟ یا از که خریده بودی؟ یا بارت برده بودی؟ تو چطور میتوانی محصول را ببری
مگر زراعت کرده ای؟! کسب هم در شرع الهی مانند زراعت است، مادامیکه تو نکاشته ای
محصولش بتو متعلق نخواهد بود. همچنین برای کسب هم سبب مشروع لازم است.
تو که چیزی نکاشته ای توقع بدست آوردن محصول ستمی است که میخواهی بر مدعی
(صاحب گاو) وارد بسازی. برو، فوراً مال مسلمان را بخودش برگردان و سخن منحرف
مگو، برو اگر هم مالی نداری قرضی بگیر و عوض گاو را بصاحب گاو بده،
فقیر میگوید: ای سرور عزیز، توهم از این حرف ها میزنی، توهم مانند
ستگمران بامن گفتگو میکنی؟!

تضرع آن شخص از داوری داود علیه السلام

پس زدل آهی بر آورد و بگفت
سجده کرد و گفت ای دانای سوز
در دلش نه آنچه تو اندر دلم
این بگفت و گریه درشدهای های
گفت هین امروزای خواهان گاو
تاروم من سوی خلوت در نماز
خوی دارم در نماز آن التفات
روزن جانم گشاده است از صفا
نامه و باران نور از روزنم
دوزخست آنخانه کان بی روزنست
تیشه در هریشه ای کم زن بیا
یا نمی دانی که نور آفتاب
نور آن دانی که حیوان دیدهم
من چو خورشیدم درون نور غرق
رفتیم سوی نماز و آن خدا
کثر نهم تار است گردد اینجهان
نیست دستوری و گرنه ریختی
هم چنین داود میگفت این نسق
پس گریبانش کشید از پس یکی

کای خدای هر کجا طاقی وجفت
در دل داود انداز آن فروز
اندر افکندی به راز ای مفضل
تادل داود بیرون شد ز جای
مهلتم ده وین دعاوی رامکو
پرسم این احوال از دانای راز
معنی قره عینی فی الصلوة
میرسد بیواسطه نامه خدا
میفتد در خانه ام از معدنم
اصل دین ای بنده روزن کردنست
تیشه زن در کندن روزن هلا
عکس خورشید برون است از حجاب
پس چه گرمنما بود بر آدمم
می ندانم کرد خویش از نور فرق
بهر تعلیم است ره مر خلق را
حرب خدعه ، این بودای پهلوان
گرد از دریای راز انکیختی
خواست گشتن عقل خلقان محترق
که ندارم در یکی اش من شکی

روایت

« حُبَّ إِلَى النِّسَاءِ وَالطَّيِّبُ وَجَعَلَ قُرَّةَ عَيْنِي فِي الصَّلَاةِ . » ۱

(زن و عطر بر من محبوب شده اند ، روشنائی دیدگانم در نماز قرار داده شده

است .

« الْحَرْبُ خُدَعَةٌ . » ۲

(جنگ و پیکار فریب دارد .)

تفسیر ابیات

فقیر بینوا آهی از دل بر آورده و میگوید : ای خدای همه موجودات و رویدادها ، نوری از عالم ملکوت در دل داود عليه السلام بیفروز . آنچه که در دل من وجود دارد به قلب داود سرازیر فرما . این نیایش را کرد و نتوانست خودداری نماید و شروع کرد به های ها گریستن . قلب داود عليه السلام با دیدن این منظره رقت بار بهیجان در آمد و روبه صاحب گاو کرده گفت : امروز مهلت بده و درباره ادعایت اصرار مکن ، تا خلوتی گزینم و راز نهانی این مرافعه را از دانای اسرار مسئلت بدارم . من به نماز و توجه به خدا میل زیاد دارم ، که نور دیدگانم در نماز است . بوسیله نماز و نیایش است که -

روزن جانم گشاده است از صفا میرسد بیواسطه نامه خدا

نامه و باران نور از روزنم میفتد درخاندانم از معدنم

خانه‌ای که روزنه‌ای برای وارد کردن روشنائی بدرون خود ندارد . خانه نیست ، بلکه دوزخست . اساس دین الهی هم همینست که انسان بتواند روزانه‌ای بر نهانگاه دلش برای تابش انوار الهی باز کند . کجا میروی ؟ بس است .

نیشه در هریشهای کم زن بیا نیشه زن در کندن روزن هلا

مگر نمیدانی که نور آفتاب ظاهری انعکاسی از خورشید حقیقی است ، [روزنه‌ای

۱ - (الجامع الصغیر سیوطی ج ۱ ص ۱۴۵ از پیامبر اکرم ص

۲ - صحیح مسلم ج ۵ ص ۱۴۳

که دردل ایجاد شود ، نوری از آن خورشید حقیقی را دردل آدمی منعکس خواهد ساخت . [

اگر مقصود از نور همان روشنایی آفتاب ظاهری است چه تفاوتی میان انسان و حیوانات در دیدن و بهره‌مندی از آن وجود دارد ؟! پس تکریم خداوندی درباره انسان (ولقد کرمنابی آدم ...) چه معنا میدهد ؟! [داود عَلَيْهِ السَّلَامُ میگوید :] من خود آن خورشید مستغرق در نورم که خود را از روشنایی محض نمیتوانم تفکیک کنم . پس من به راز نهفته در مرافعه شما کاملاً آگاهم ، ولی برای اینکه به مردم بفهمانم که هرگز اعتماد به خود نکنند و در کشف رازها به خویشتن تکیه نکنند ، بسوی خلوت میروم و بر از و نیاز می پردازم . [البته جلال الدین مجبور نبود به خلوت گزیدن و راز و نیاز داود عَلَيْهِ السَّلَامُ برای کشف راز خصومت ، تاویل مزبور را بیاورد ، زیرا چنانکه در قضیه حضرت موسی و خضر عَلَيْهِمَا السَّلَامُ دیدیم ، هیچ فردی از انسان نمیتواند بدون عنایت الهی به علم مطلق برسد .]

ممکن است شما بگویید : اکنون که ای داود ، تو راز نهفته در خصومت را میدانی ، چرا به خلوت میروی ؟ پاسخ شما اینست که کار کج نما برای ابراز حقیقت راست ، ضرورت دارد ، چنانکه حيله پردازى در جنگ ، تکاپوى راستین است بوسیله اقدام بکار کج نما .

من اکنون دستوری برای فاش کردن حقیقت ندارم و الا میتوانم راز پوشیده را از زیر ظواهر چنان فاش بسازم که گرد از زیر دریا . بدینسان حضرت داود سخنانی بر زبان آورد ، نزدیک بود عقل مردم زبانه بکشد . در همین حال فردی از تماشاچیان گریبان داود را گرفت و کشید و گفت : در هیچ يك از سخنان تری دیدی ندارم .

۱ - چنانکه در ابیات عنوان بعد از این چنین میگوید :

درفرو بست و برفت آنکه شتاب	سوی محراب و دعای مستجاب
حق نمودش آنچه بنمودش تمام	گشت واقف بر سزای انتقام
دید احوالی که کس واقف نبود	راز پنهانی که حیرانی فرود

رفتن داود علیه السلام در خلوت تا آنچه حقست پیدا شود

لب بیست و عزم خلوتگاه کرد	با خود آمد گفت را کوتاه کرد
سوی محراب و دعای مستجاب	درفرو بست و برفت آنکه شتاب
گشت واقف بر سزای انتقام	حق نمودش آنچه بنمودش تمام
راز پنهانی که حیرانی فزود	دید احوالی که کس واقف نبود
پیش داود پیمبر صف زدند	روز دیگر جمله خصمان آمدند
باز زد آن مدعی تشنیه زفت	همچنین آن ماجراها باز رفت
از خدای خویشتن شرمی بدار	زود گام را بده ای نابکار
می رود در عهد پیغمبر هلا !!	اینچنین ظلم صریح ناسزا
در جواب افزود تزویر آن لیثم	گاوکشته خورده ای بی ترس و بیم
من طلب کردم زحق داد او مرا !	که چه چندین سال بودم در دعا
ملك من بدگاو چون دادش خدا؟!!	ای رسول حق چنین باشد روا

تفسیر ابیات

سپس حضرت داود آرام شد و بخود آمد و سخن را کوتاه و لب را بست و عزم به خلوتگاه فرمود. در بروی خود بسته، با عجله تمام بسوی محراب برای دعایی که امید مستجاب شدنش را داشت روانه شد. خداوند متعال آنچه را که میبایست، باو فاش کرد، داود عَلَيْهِ السَّلَامُ به سزا و انتقام حقیقی از صاحب گاو بوسیله فقیر گاوکش مطلع گشت و احوالی را مشاهده کرد که هیچ کس از آنها اطلاعی نداشت. چنان راز پنهانی را دید که در حیرت فرورفت. فردای آن روز متخاصمین و مردم جمع شده و پیرامون داود صف زدند.

همان ماجراهای گذشته از طرف فقیر گاوکش و صاحب گاو تکرار گشت و

مدعی گاو خشونت های گذشته را تجدید نموده به فقیر گفت : زود باش ای نابکار ،
گاو مرا بده ، از خدا شرم داشته باش . شکفتا -

اینچنین ظلم صریح ناسزا میرود در عهد پیغمبر هلا !!
گاو مرا کشته و بدون ترس و هراس آن را خورده ، می پرسم که گاو مرا خورده ای؟
لئیم تبهار به تزویر بازی خود میافزاید و میگوید : من دعا کرده ام مستجاب شده
است !! ای پیامبر الهی آیا رواست که گاوی را که مال من بوده است خداوند بدون
علت به او بدهد؟!

حکم کردن داود (ع) بر صاحب گاو که از سر گاو برخیزد و

تشنیع صاحب گاو برداود (ع)

گفت داودش خمش کن رو بهل	این مسلمان را زگاو ت کن به حل
چون خدا پوشید بر تو ای جوان	رو خمش کن حق ستاری بدان
گفت و او بلا چه حکم است این چه داد!	از پی من شرع نو خواهی نهاد؟!
رفته است آوازه عدلت چنان	که معطر شد زمین و آسمان
بر سگان کور این استم نرفت	زین تعدی سنگ و کوه بشکافت تفت
همچنین تشنیع می زد بر ملا	کاللا هنگام ظلم است الصلا
اینچنین ظلم و جفا بر من مکن	یا نبی الله مگو زینسان سخن

تفسیر ابیات

حضرت داود عليه السلام به صاحب گاو میگوید: برو حرف تزن، ادعایت را رها کن، این مسلمان را درباره گاو حلال کن، [البته مقصود از حلال این نیست که صاحب گاو واقعاً میتواند است گاو را بآن فقیر حلال کند، چون بنا به بقیه داستان گاو مال او نبود تا حلالش کند، در حقیقت میخواهد بگوید: از ادعا دست بردار و گاو را مطالبه مکن] ای جوان، حال که خداوند راز ترا پوشانیده است، تو هم خاموش باش و حق پرده پوشی خدا را بجای بیاور.

مدعی گاو فریاد و او بلا میزند و میگوید: این چه حکم و عدالت است؟! ای داود، میخواهی برای من شریعت نو تأسیس کنی؟! تو آن پیامبر دادگری که آواز عدالت تو چنان در جهان گسترده است که زمین و آسمان را معطر ساخته است.

این ستم را برسگ کور روا نمیدارند. از هیبت این ستم سنگ و کوه میشکافت! بدین سان داد و فریاد و خشونت راه انداخته و میگفت: مردم آگاه باشید که هنگام ظلم است.

ای پیامبر خدا، اینگونه ظلم و جفا بر من روا مدار و اینگونه قضاوت مفرما.

حکم کردن داود بر صاحب گاو که جمله مال خود را بوی ده

جمله مال خویش او را بخش زود
تا نکرد ظاهر از وی استمت
که بهر دم میکنی ظلمی مزید!
باز داودش به پیش خویش خواند
ظلمت آمد اندک اندک در ظهور
ایدریغ از چون تو خر خاشاک راه
گفت تا خود را نگردانی هلاک
بندگان او شدند افزون مگو
می دوید از جهل خود بالا و پست
کز ضمیر کار او غافل بدند
کاو بود سخره هوا همچون خسی
که سر نفس ظلوم خود برد
خصم هر مظلوم باشد از جنون
تا تواند زخم بر مسکین زند
که نگیرد صید از همسایگان
عامه مظلوم کش ظالم پرست
کای نبی مجتبی بر ما شفیق
فهر کردی بی گناهی را بلاش!

بعد از آن داود گفتش ای عنود
ورنه کارت سخت گردد گفتمت
خاک بر سر کرد و جامه بردرید
یکدمی دیگر بر این تشنیع راند
گفت چون بختت نبود ای ناصبور
دیده ای آنگاه صدر و پیشگاه
زین سخن داود شد زو خشنناک
رو که فرزندان تو با جفت تو
سنگ بر سینه همی زد بادو دست
خلق هم اندر ملامت آمدند
ظالم از مظلوم کی داند کسی
ظالم از مظلوم آن کس پی برد
ورنه آن ظالم که نفس است اندرون
سگ هماره حمله بر مسکین زند
شرم شیران راست نی سگ را بدان
از کمین سگ سان سوی داود جست
روی بر داود کردند آن فریق
این نشاید از تو کاین ظلمت فاش

ظالم از مظلوم کی داند کسی
کاو بود سخره هوا همچون خسی

کسی که مسخره هوای نفس خویش است نمیتواند ظالم را از

مظلوم تشخیص دهد .

قرون و اعصار متمادی است که تاریخ مشغول ورق زدن کتاب پرورقی است که
زندگی انسانها در برابرش نهاده است .

دورانها سپری شده و تحولات شگرف در جهان بینی و انسان شناسی رخ داده
است ، سیستمهای علمی و اجتماعی یکی پس از دیگری از پای درآمده و درباره انسان
و طبیعت گفتنیهای خیلی زیاد گفته شده است ، قوانین و حقوقهای بسیار ارزنده
برای عدالت اجتماعی و اقلا برای همزیستی دور از ستمگری تحقیق و وضع شده
است .

اگر فردی يك عمر معمولی را برای شمردن کتابها و مقالهها و آثاری که از دست
بشر برای تحقیق عدالت خارج شده است ، سپری کند ، مسلماً عمر آن فرد تمام
میشود و حتی يك دهم محصول تلاش فکری بشری را درباره تحقیق و اجرای عدل و داد
نمیتواند بشمارد .

این موضوع جای شکفتی نیست ، زیرا انسان با مغز فوق العاده با عظمتی که
دارد ، میتواند صدها برابر آنچه را که گفته و تحقیق نموده است ، صورت بدهد . ولی
آنچه که اهمیت دارد اینست که اگر امروز تمام جوامع بشری را در یکجای وسیع
جمع کنند و آنهمه کتابها و آثار را هم به بلندی مرتفعترین قله کوه زمین (اورست)
در همان میدان وسیع روی هم انباشته کنند و يك انسان بر خیزد و بتواند صدایش را بهمه
مردم جوامع که در یکجا جمع شده اند ، برساند و بگوید : این کتابها را که نوشته
است ؟

آیا شما انسانها نوشتهاید یا اجنه و شیاطین ؟ آنهمه قربانی هارا در راه حق و

عدالت شما تقدیم کرده‌اید یا اجنه و شیاطین؟

این همه حماسه‌ها و احکام در باره ضرورت عدالت وزشتی ستم، ساخته شده عقل

و وجدان شما آدمیان است یا اجنه و شیاطین!!؟

پس کجاست زندگی عادلانه شما؟ چرا ستم و جور از در و دیوار جوامع شما

میریزد!!؟

مسئلاً این همه سؤالات جدی و حیاتی آن فرد فضول!! را بی پاسخ نخواهند

گذاشت.

اما پاسخ دهندگان کیستند؟ مسلماً همه مردم که در آن میدان جمع شده‌اند،

توانایی جوابگویی از سؤال فوق را ندارند، ناچار مردم معدودی هستند که در خود

احساس توانایی نموده دست بلند خواهند کرد که ما میتوانیم به سؤال شما پاسخ

بدهیم. این مردم سران مکتب‌های اجتماعی (بمعنای عمومی آن) هستند. فلاسفه و

قانونگذاران و اخلاقیون‌اند که وکالت همه مردم را در خود احساس کرده منصب پاسخگویی

را شایسته خود میدانند.

خواهیم دید، این وکلای زیروانای بودا گرفته تا ابرمن قدرت که فردريك

نیچه میگوید، و از تحسین معاش انسانها گرفته. تا آزاد گذاشتن غرایز طبیعی،

واز ترویج علم تا عوامل تخدیر روانها... برای بافتن تا روپود قماش عدالت و ریشه

کن کردن ستم پیشنهاد کرده‌اند.

اما حقوقدانان پاسخی جز این ندارند که ما قوانینی را وضع کرده‌ایم که هیچ

فردی مزاحم فرد دیگر نباشد و هیچ جامعه‌ای به جامعه دیگر زور نکوید، والسلام.

فلاسفه و مکتب سازان هم با فرض اخلاص در روش فکری و سازندگیشان

اغلب يك قیافه از انسان را شناخته‌اند.

چنانکه ملاحظه میشود هیچ يك از وکلای فوق و حقوقدانان نمیگویند: که چه

باید کرد که با تلاق اصلی تولید ستم خشك شود و هیولای مرگبار ستم از افق جوامع

ناپدید شود. پاسخ این سؤال بدون کوچکترین تبعیت از منطق توجیهی، همانست که پیامبران گفته و امثال جلال الدینها چه در شرق و چه در غرب بدنبال آنان زفته و گفته‌هایشان را پیشنهاد می‌کنند.

خلاصه مطلبی را پیامبران میگویند، خیلی مختصر است، آنان میگویند: هر يك از افراد بشری در هر حال هم که باشد خود خواه است بایستی خود خواهی انسانها که اصیل ترین پدیده دینامیک حیات آدمی است، تعدیل شود، هیچ چاره‌ای جز این برای ریشه کن کردن ستم وجود ندارد، زیرا انسانی که به خود خواهی خویش حد و مرزی قائل نیست، ستم و جور از نهاد او میجوشد و میخروشد و از نیروانا گرفته تا علم و مواد معیشت و همه و همه را در آتش خود خواهی اش شعله ور خواهد ساخت. بگذارید انسانها ملاک عدالت و ستم را از درون خود دریابند، بگذارید مرز عدالت و ستم را خود مردم در درون خود خط کشی کنند.

تعلیم و تربیت انسانها را از تنظیم خود خواهی آنان شروع کنید و بکوشید تا بمردم اثبات کنید که خود شما وابسته حق مطلق است که تعدی از بایستگی و نبایستگی را بشما تجویز نمیکند. «خود» دیگران «خود» تست، تعدی بر خود دیگران، تعدی بر «خود» خویشتن است.

شما گمان میکنید اثبات این وابستگی کار بس مشکل است. نه، هرگز، زیرا این وابستگی ریشه محکم در درون آدمیان دارد، شما فقط آنها را با وسایل گوناگون متوجه بدرون خودشان نمایید و مقدمه عمل با آنچه را که درك می‌کنند فراهم سازید. دلیل اساسی بودن پیوند مزبور، غلط از آب در آمدن همه برنامه‌ها و حماسه‌های مربوط به عدالت و ستم بوده است که در هر دوره‌ای برای هشیاران ثابت شده است. این بود معنای بیت جلال الدین:

ظالم از مظلوم کی داند کسی کاو بود سخره هوا همچون خسی

تا آن موقع که موضوع تعدیل خود خواهی برای رهبران بشری جدی تلقی نشود و در صدد چاره جویی بر نیایند، نه تنها عدالت و ستم از یکدیگر تفکیک

نخواهد گشت، بلکه بدانجهت که فرزندان طبیعت متنازع در راه بقاء، اسیر و گرفتار خود خواهی تعدیل نشده زندگی خواهند کرد، همواره در سطر اول شناسنامه شان این مصرع جلال الدین را ثبت خواهند کرد.

عامه مظلوم کش ظالم پرست

تفسیر ابیات

[داد و فریاد مدعی گاو در فضای شهر پیچیده، حتی پیامبر الهی حضرت داود علیه السلام را متهم به ستمگری در قضاوت میکند. داود، آن داور دادگر پس از شنیدن آنهمه هياهو و داد خواهی ستمگرانه مدعی گاو] فرمود: زود باش، ای معاند لجباز، برو تمام اموال ترا به فقیر گاو کش تحویل بده، و الا کارت دشوار و پرده را کنار میزنم و ستمی را که در حق این بینوارا داشته ای فاش میسازم، در نتیجه کارت دشوار تر میگردد. مدعی گاو نعره ها کشید و خاک بر سرش ریخت و روبه داود علیه السلام کرده گفت: شکفتا، به ظلم کردنت افزودی! خیلی داد و فریاد زد، داود گفت: پیشتر بیا، بیا نزدیک من، احمق عجول، بدبختی ات باعث شد که تدریجاً قیافه ستمگری خود را ابراز نمودی. در این جا بیت مورد تفسیر در نسخه رمضانیه چنین است:

دیده ای آنگاه صدر و پیشگاه
ایدریغ از تو خر خاشاک راه

مفسرین در توضیح بیت اختلاف نظر دارند. در پاورقی رمضانیه: دیده ای را به دو معنا صحیح میدانند:

۱- آیا ممکن است بینایی در یک انسان وجود داشته و بزشتی کار خود متوجه باشد، با این حال خود را تبرئه کند و در جستجوی صدر و پیشگاه باشد؟!؟

۲- دیده ای، خطاب بر مدعی گاو است که صدر و پیشگاه پدر فقیر گاو کش را دیده و از ستم خود به پدر و همسر و اموال او مطلع بود.

در نسخه انقروی و نیکلسن، بجای کلمه دیده ای. ریده ای است، بنا بر این معنای بیت چنین میشود که تو با اینکه خود را با ستم و جور تنجیس کرده ای، باز هوای صدر و پیشگاه در سرداری؟!؟

از سخنان دروغین مدعی ، حضرت داود عليه السلام خشمگین گشته فرمود : بیش ازین لجاجت مکن که به هلاکت میفتی . برو معطل نشو ، تمام فرزندان و همسر تو بندگان این فقیراند . مدعی گاو از این حکم داود -

سنگ بر سینه همی زد بادود دست می دوید از جهل خود بالا و پست
هیاهوی عجیبی از مردم برخاست . حتی مردم هم که از باطن کار اطلاعی نداشتند به ملامت داود زبان گشودند .

آری ، مردمی که بجهت گرفتاری درزنجیر هوی و هوس و ستم بر خویش ، معنای ظالم و مظلوم را تشخیص نمیدادند ، چگونه میتوانند ظالم بودن مدعی گاو و مظلوم بودن فقیر گاوکش را درک کنند . آن نفس اماره تبهکار که در درون آدمی وجود دارد ، خود ستمکارترین بیدادگران است ، نه تنها ظالم را از مظلوم نمیتواند تفکیک کند ، بلکه .

خصم هر مظلوم می باشد از جنون . سگ آن حیوان پست ، اغنیاء را گذاشته به فقرای بینوا حمله میکند و تا بتواند زخم به فقرا وارد میسازد .
آن شیر با شہامت است که از شکار گرفتن از همسایگان شرم میدارد . آن مردم نادان و فریب خورده -

از کمین سگ سان سوی داود جست عامه مظلوم کش ظالم پرست
رو به حضرت داود کرده گفتند : ای پیامبر برگزیده که بر ما مهربان و عطوفی این ستمگری از مثل تو شایسته نیست که بیگناهی را بدون علت محکوم فرمایی !!



عزم کردن داود علیه السلام بخواندن خلق بدان صحرا که راز آشکارا
کند و حجتها همه قطع کند

گفت ای یاران زمان آن رسید
جمله برخیزید تا بیرون رویم
مردوزن از خانه‌ها بیرون روید
درفلان صحرا درختی هست زفت
سخت راسخ خیمه گاه و میخ او
خون شده است اندر بن آن خوش درخت
مال او برداشتست این قلتبان
این جوان مرخواجه را باشد پسر
تا کنون حلم خدا پوشیدن آن
که عیال خواجه را روزی ندید
بینوایان را بیک لقمه نجست
تا کنون از بهر یک گاو این لعین
او بن خود برداشت پرده از گناه
کافر و فاسق در این دور گزند
ظلم مستور است در اسرار جان
که به بینیدم که دارم شاخها

کان سر مکتوم او گردد پدید
سوی صحرا و بدان هامون شویم
تا بر آن سر نهان واقف شوید
شاخهایش انبه و بسیار چفت
بوی خون می آیدم از بیخ او
خواجه را کشته است این سنحوس بخت
وین غلام اوست ای آزادگان
طفل بود و او ندارد زین خبر
آخر از ناشکری این قلتبان
نی بنو روز و نه موسمهای عید
یاد ناورد او ز حقهای نخست
میزند فرزند او را بر زمین
ورنه می پوشید جرمش را اله
پرده خود را بن خود بر میدرند
می نهد ظالم به پیش مردمان
گاو دوزخ را به بیند از ملا



کافر و فاسق در این دور گزند
پرده خود را به خود بر میدارند
ظلم مستور است در اسرار جان
می نهد ظالم به پیش مردمان

انسان ستمگر پیش از آنکه رویداد های جهان پرده از روی
ستمش بردارد ، خود دست میبرد و عناصر ستمگری را از
لابلای جانش بیرون میریزد .

اغلب به ظواهر و سطوح کارها می نگریم و با اصطلاح معمولی همواره مویها
را می بینیم نه پیچش آنها را .

همواره ما قطره ای گسیخته از دریا را می بینیم و نمیدانیم که -

هر قطره ای درین ره صدبهر آتشین است .

ما وقتی که صفحات تاریخ را ورق میزنیم ، می بینیم : اغلب ستمگران و جفاکاران
در این دنیا پلیدی ها کردند و اشک های مظلومان را بدامانشان سرازیر کرده و از
دل های آنان قطرات خون در آورده و صفحات کتاب عمرشان را رنگین ساختند ، با
اینحال يك چند درهمین جوامع کره خاکی زیستند و از لذایذ طبیعی بهره برداری ها
کردند و رفتند ، معاویه ها و پیر و انشان از خون دل مردم بینوا سفره های رنگارنگ
پهن کردند و علی ها و پیر و انشان در دریایی از ناملایمات و ناگواری ها غوطه ور گشتند
و زندگی تلخ ذائقه حیاتشان را شکنجه داد .

این يك نظر سطحی به جریانات زندگی مردم است که نتیجه فوق را دربر داشته
و خلاف گفته جلال الدین را اثبات میکند . ولی این گونه نظریات سطحی چهره
واقعیات را در زیر پرده های ضخیم جهالت پوشیده میدارد .

اولاً - چنانکه روشن است دست مرموزان تقام در معرکه تاریخ گلوی ستمگران

فراوانی را بحدّ کافی فشرده و دلایل روشنی در تباہی آن ستمگران بما نشان داده است .

ثانیا - مقصود از کلمه « مردمان » در بیت زیر :

ظلم مستور است در اسرار جان می نهد ظالم به پیش مردمان
اشخاص معینی از انسانها نیستند که در روزگار حیات ستمگر زندگی کنند و
با چشمشان ظلم پوشیده در اسرار جان ظالم را به بینند ، بلکه مقصود وجدان جهانی
تاریخ است که بازگو کننده صریح ماجرای بشری است .
هزاران سال میگذرد و فرعون و فرعونیان را در یک ردیف و موسی و موسویان
را در ردیف متقابل ، ابراهیم و ابراهیمیان را در یک جبهه و نمرود و نمرودیان را
در جبهه دیگر به انسان ها عرضه میکند .

اگر ما میتوانستیم این حقیقت را درک کنیم که همه انسانهای تاریخ در یک روح
کلی مشترک کند و ایده های عالی و مشترک بشری هم دلیل روشنی به وجود آن روح
کلی مشترک است ،

پذیرش مسئله فوق که ظلم و عدل انسانها در باره یکدیگر انعکاسی در روح
کلی بوسیله وجدان تاریخ ایجاد میکند ، سهل و آسان تلقی می گشت .
ولی متأسفانه هر کسی این قدرت عقلانی عالی را ندارد که وحدت تمام
اصناف بشری را چه در گذشته و چه در حال و آینده دریافت نماید . اگر افراد انسانی
می پذیرفتند که -

یاسبو یاخم می یاقدح باده کنند يك كف خاك درین میكده ضایع نشود
می فهمیدند که چرا پس از گذشت قرون و اعصار متمادی و متلاشی شدن گرد
وجود چنگیزها و آتیلها هر وقت و در هر شرایطی که نامی از آن ستمگران میشنوند .
چنان شکنجه روحی احساس می کنند که گویی : آن ستمگران در همین روز زندگی
میکنند و خود متلاشی شده چنگال خونین آنها هستند . و بالعکس ، موقعی که

نامی از دادگران جوامع بشری مانند علی بن ایطالب رضی الله عنه برده میشود ، گویی همین امروزها از دادگری آنان بهره مند هستند .

تفسیر ابیات

حضرت داود رضی الله عنه اعلان میکند که ای مردم ، اکنون موقع آشکار شدن راز پنهانی این مرافعه فرارسیده است . همگی برخیزید و بسوی صحرا رهسپار شوید ، تا بشما اثبات کنم که حق از آن کیست . همگی بروید به آن صحرا .
درختی برومند و پرشاخ و برگ در آنجا وجود دارد و در اطراف آن درخت جمع شوید .

ای یاران من ، من از بیخ آن درخت بوی خون استشمام می کنم .
آری -

خون شده است اندر بن آن خوش درخت

خواجه را کشته است این منحوس بخت

این تبهکار (مدعی گاو) برده پدر این فقیر بوده و او را کشته و تمام اموالش را بیغما برده است ، این فقیر بینوا که فرزند آن خواجه است ، در موقع بروز آن جنایت کودک نوزادی بوده و هیچ گونه اطلاعی از آن حادثه ندارد . حلم و صبر خداوندی تا امروز برده بر روی جنایت این تبهکار کشیده بود ، ناسپاسی او بود که حتی از بازماندگان بینوای 'خواجه کوچکترین تفقدی هم نکرد ، نه در اعیاد حالشان را پرسید و نه لقمه‌ای بآن آزادگان بخشید . با اینحال این مطرود درگاه خدا برای يك گاو این همه عربده و فریاد میزند !

این تبهکار بادست خویش پرده از روی گناهِش برداشت . والّا خداوند میخواست راز او پوشیده بماند .

در این دنیای تراحم و تصادم کافر و فاسق خودشان از روی کردارهای زشتشان

پرده بر میدارند .

موجودیت آدمی بطوری تعبیه شده است که اگر خداهم نخواهد ، کردارهای
زشت خود را با دست خود از لابلای جانش بیرون می کشد و در معرض دید همگان
میگذارد . او در حقیقت خود مردم را دعوت به دیدن شاخهای پنهانی خویش نموده
و میگوید -

که به بینیدم که دارم شاخها گاو دوزخ را به بینید از ملا

گواهی دادن دست و پا و زبان بر سر ظالم هم در دنیا

بر ضمیر تو گواهی میدهند
 که بگو تو اعتقادت و امگیر
 میکند ظاهر سرت را مو بمو
 که هویدا کن مرا ای دست و پا
 خاصه وقت جوش و خشم و انتقام
 تا لوای راز بر صحرا زند
 هم تواند آفرید از بهر نشر
 گوهرت پیدا است حاجت نیست این
 بر ضمیر آتشینت واقفند
 که به بینیدم منم ز اصحاب نار
 من نه نورم که سوی حضرت شوم
 بهر گاوای کرد چندین التباس
 نفس این است ای پدر از وی بپر
 یاری نامد از او یکدم بدرد
 گرمش کردم زبان تو سود کن
 عاقله جانم تو بودی از الست
 این بود ز انصاف نفس ای جان حر

پس همین جادست و پایت در گزند
 چون موکل میشود بر تو ضمیر
 خاصه در هنگام خشم و گفت و گو
 چون موکل میشود ظلم و جفا
 چون همی گیرد گواه سر لگام
 پس همانکس که موکل میکند
 پس موکل های دیگر روز حشر
 ای بده دست آمده در ظلم و کین
 نیست حاجت شهره گشتن در گزند
 نفس تو هر دم بر آرد صد شرار
 جز و نارم سوی کل خود روم
 هم چنان کاین ظالم حق ناشناس
 او از او صد گاو برد و صد شتر
 نیز روزی با خدا زاری نکرد
 کای خدا خصم مرا خوشنود کن
 گر خطا کشتم دیت بر عاقله است
 سنگ میکردد باستغفار در

آیه

« اَلْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلَىٰ أَفْوَاهِهِمْ وَتُكَلِّمُنَا أَيْدِيهِمْ وَنَكْتُبُ أَرْجُلَهُمْ بِمَا كَانُوا

يَتَكَبَّرُونَ ۱۰۰

۱ - پس آیه ۶۵

« الْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلَىٰ أَفْوَاهِهِمْ وَتُكَلِّمُنَا أَيْدِيهِمْ وَتَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا

يَعْسِبُونَ » ۱

(امروز (رستاخیز) بدهانهای آنان مهر میزنیم، دستشان با ما صحبت میدارد و پاهایشان به اندوخته های آنان گواهی میدهد) .

گر خطا کشتم دیت بر عاقله است
عاقله جانم تو بودی از است

دیه قتل خطائی بر عاقله است . عاقله انسان خداست چه معنا دارد ؟

از نظر فقهی اگر قتل از روی خطا اتفاق بیفتد ، قصاصی وجود ندارد ، بلکه باید دیه مقتول از عاقله قاتل گرفته شود . تعیین عاقله قاتل مورد اختلاف نظر میباشد . آنچه که معروف میان فقهاست عاقله يك انسان خویشاوندان پدری او است ، مانند برادرها و عموها و فرزندان آنان ، و درباره پدر که آیا از عاقله است یا نه ؟ اختلاف نظر وجود دارد .

در حکمت این حکم فقهی مطالبی را میتوان مطرح کرد . از آن جمله : ایجاد وابستگی میان خانواده ها و جلوگیری از تلاشی آنها ، وقتی که احساس کنند که خسارت خطاها و اشتباهات جنایی دامنگیر آنها هم خواهد گشت ، در تعلیم و تربیت و راهنمایی های اخلاقی و دینی بذل مساعی خواهند کرد . طعم انسانی این حکم در دوران ما بهتر احساس میشود ، زیرا غربت و بیگانگی انسانها بعدی از شدت رسیده است که بدینوسیله میتوان نام دوران ما را دوران بیگانگی انسانها از خویشان و دیگران نامید .

اما اینکه عاقله انسان خداست ، از يك جهت متین و معقول است و آن وابستگی

انسان به خدا و رحم و لطف الهی درباره انسانهاست . لذا خدا هم بحکم عقل و وجدان وهم بوسیله پیامبران ، خطاها و سهوا و اشتباهات بشری را از منطقه مسئولیت خارج ساخته است و اما از جهت دیگر که لزوم جبران فوت شده ها و نقص ها بوده باشد ، احتیاج به تأمل بیشتری دارد ، ما در مباحث آینده این مسئله را مطرح خواهیم کرد .

تفسیر ابیات

پس در همین دنیا دست و پای تو در حالات ضربه ای، به درون تو گواهی میدهند، درونت را به موجودیتت و کیل کرده اند که بدون امتناع معتقدات و واحدهای خود را بازگو کند . مخصوصاً در هنگام خشم و انقلابات روانی تمام اسرار را مو بمو آشکار میسازد ، چنانکه خود جو روستم و کیل تو گشته و از دست و پایت تقاضا میکند که آن ستم را پدیدار بسازد .

پس همان خدایی که برای ابراز راز های نهانی تو در همین دنیا و سائلی را معین فرموده است ، عوامل دیگری را در روز رستاخیز و ادا میکند که اسرار ترا آشکار بسازد . ای آن تبه کار که بجای دودست باده دست و پا در ظلم و کین کوشیده ای ، احتیاجی به گفتن خودت نیست ، آن ستمگری های تو گوهر هستی ترا آشکار خواهد ساخت . هیچ نیازی به مشهور گشتن تو در موقع ابتلا و آزمایش وجود ندارد ، دیده های پشت پرده هستی بر درون آتشینت آگاه اند ، زیرا -

نفس تو هر دم بر آرد صد شرار که به بینیدم منم ز اصحاب نار
جزء نام سوی گل خود روم من نه نورم که سوی حضرت شوم

چنانکه مشاهده کردید که آن ظالم حق ناشناس چقدر برای مخفی داشتن اسرار خود درباره گاو کوشش کرد ، ولی آن فقیر حق شناس بالاخره تمام اموال او را برد . این است کار نفس اماره ، ای پدر ، تا بتوانی رابطه خود را با آن قطع کن ، آن ظالم تبه کار حتی يك روز هم بدرگاه خدا زاری و التماس نکرد و از روی درد کلمه یارب را بزبان نیاورد . او با خدا راز و نیازی نکرد و نگفت :

کای خدا خصم مرا خشنود کن گرمنش کردم زیان تو سود کن
اگر من از روی خطا مرتکب جنایت گشته‌ام ، تو خود فرموده‌ای که دینه
قتل خطائی بر عاقله است ، عاقله جان من از روزالست ، توئی ای خدای رحیم .
این تبه‌کار برای یتک بارهم استغفار نکرد ، در صورتیکه اگر سنگی بوسیله
توبه خود را دگرگون کند ، به درّ گرانمایه تبدیل می‌گردد . اینست معنای اینکه
مرد عاقل باید دربارهٔ نفس خود انصاف روا بدارد . (انصاف المرء لنفسه)

بیرون رفتن خلائق بسوی آن درخت

چون بیرون رفتند سوی آن درخت
تا گناه و جرم او پیدا کنم
گفت ای سگ جدّ این را کشته‌ای
خواجه را کشتی و بردی مال او
آن زنت او را کنیزك بوده است
هر چه زو زائید ماده یا که نر
تو غلامی کسب و کارت ملک اوست
خواجه را کشتی به استم زارزار
کارد را ز اشتاب کردی زیر خاک
نک سرش با کارد در زیر زمین
نام این سگ هم نوشته کارد بر
همچنین کردند و چون بشکافتند
ولوله در خلق افتاد آن زمان
جمله از داود گشته عذر خواه
گفت دستش را سپس بندند سخت
تا لوای عدل بر صحرا ز نم
تو غلامی، خواجه زین رو گشته‌ای
کرد یزدان آشکارا حال او
باهمین خواجه جفا بنموده است
ملك وارث باشد آنها سر بسر
شرع جستی شرع بستان رونکو است
هم بر اینجا خواجه گویان زینهار
از خیالی که بدیدی سهمناک
باز کاوید این زمین را همچنین
کرد با خواجه چنین مکر و ضرر
در زمین آن کارد باسر یافتند
هر یکی زنار ببرید از میان
زانکه بدظن گشته بودند و تباہ

تفسیر ابیات

مردم از شهر بیرون ریختند و رو بصحرا بطرف آن درخت رهسپار گشتند که
حضرت داود عليه السلام به آنان نشان داده بود.

آنگاه دستور داد: دستهای مدعی گاو را سخت بستند. داود فرمود: من
اکنون جرم را آشکار و مجرم را بشما معرفی میکنم و علت قضاوت دادگرانه‌ام بر شما
روشن میگردد. فرمود: ای سگ مردار خوار، تو جدّ این فقیر را که آقای تو
بود کشته و خود را آقا جلوه میدهی! او را کشته‌ای و تمام اموالش را به یغما برده

و زن فعلی توهم کنیز او بوده است که بآن خواجه ستمها کرده بود .
این زن تو هرچه از نر و ماده زاییده است ، ملک وارث آن خواجه مقتول
است .

تو پَرده‌ای و تمام کسب و کارت از آن اوست . تو اگر حکم شرع را میخواستی
این هم حکم شرع ، بگیر و برو . تو آن تبهکاری که خواجه خود را با اینکه در
این محل از تو امان میخواست ، کشتی و کارد را شتابزده و بجهت ، خیالات هر اس
انگیز زیر خاک مخفی نمودی . سپس رو ب مردم کرده گفت این زمین را بکاوید و سر آن
خواجه مقتول را با کارد بیرون بیاورید ، حتی نام این سگ جنایتکار را در روی کارد
خواهید دید . اینست جنایت و ضرری که این تبهکار به خواجه وارد کرده است .
مردم بدستور حضرت داود عَلَيْهِ السَّلَامُ عمل نموده ، زمین را شکافتند و کارد را با سر
خواجه پیدا کردند ، بادیدن این منظره شکفت انگیز و لوله میان مردم افتاد و زنار
کفر را باز کرده درباره بدگمانی که به داود عَلَيْهِ السَّلَامُ روا داشته بودند ، عذر خواهی‌ها
کردند .

قصاص فرمودن داود عليه السلام خونی را بعد از اتمام حجت بر او

داد خود بستان تو از این روسیاه
کی کند مکرش ز علم حق خلاص؟!
چونکه از حد بگذرد رسوا کند
میل جست و جوی و کشف مشکلی
سر بر آرد از ضمیر آن و این
همچنانکه جوشد از گلزار گشت
خارش دلها و بحث و ماجرا
معجز داود شد فاش و دو تو
سر بسجده بر زمینها میزدند
و آنچه میفرموده ای نشنوده ایم
لیک معذوریم چون بی دیده ایم
کز برای غزو طالوتم بگیر
صد هزاران خصم را بر هم زدی
هر یکی مرخصم را خونخواره شد
چون زره سازی تو را معلوم شد
با تو میخوانند چون مقری زبور
از دم تو غیب را آماده شد
زندگی بخشی که سر مدقائم است
که بینشد مرده را جان ابد
هر یکی از نو خدا را بنده شد

بعد از آن گفتش بیای دادخواه
هم بدان تیغش بفرمود او قصاص
حلم حق گرچه مواساها کند
خون نخسبد در رفتد در هر دلی
اقتضای داوری رب دین
کان فلان خواجه چه شد حالش چه گشت؟
جوشش خون باشد آن واجستها
چونکه پیدا گشت سرکار او
خلق جمله سر برهنه آمدند
ما همه کوران اصلی بوده ایم
وز تو ما صدگون عجائب دیده ایم
سنگ با تو در سخن آمد شهیر
تو بسه سنگ و فلاخن آمدی
سنگهایت صد هزاران پاره شد
آهن اندر دست تو چون موم شد
کوهها با تور سایل شد شکور
صد هزاران چشم دل بگشاده شد
و آن قویتر از همه کان دائم است
جان جمله معجزات این است خود
کشته شد ظالم جهانی زنده شد

آیه

« وَ لَمَّا بَرَزُوا لِجَالُوتَ وَ جُنُودِهِ قَالُوا رَبَّنَا اَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَ ثَبِّتْ اَقْدَامَنَا وَ انصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ . فَهَزَمُوهُمْ بِاِذْنِ اللّٰهِ وَ قَتَلَ دَاوُدُ جَالُوتَ وَ اتَّاهُ اللّٰهُ الْمَلِكَ وَ الْحِكْمَةَ وَ عَلَّمَهُ مِمَّا يَشَاءُ وَ لَوْ لَا دَفَعُ اللّٰهُ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَّفَسَدَتِ الْاَرْضُ وَ لَكِنَّ اللّٰهُ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْعَالَمِينَ . » ۱

(هنگامیکه حضرت داود بالشکریان طالوت با جالوت و لشکریانش روبرو شدند ، گفتند : ای پروردگارا ، تحمل و شکیبایی بر ما عطا فرما ، و قدمهای ما را در مقابل جالوت و سپاهیانش ثابت نموده و ما را بقوم کفار پیروز فرما . آنان را شکست دادند و داود جالوت را کشت و خداوند به داود ملک و حکمت عنایت فرمود و از آنچه که میخواست به او تعلیم فرمود . اگر خداوند بعضی از مردم را بوسیله بعض دیگر دفع نکند ، فساد در روی زمین رایج میگردد ، ولی خداوند به همه دنیاها «یا عالمیان» عنایت دارد .)

« وَ لَقَدْ آتَيْنَا دَاوُدَ مِنْهَا فُضْلًا يَا جِبَالُ اُوبَى مَعَهُ وَ الطَّيْرَ وَ اَلنَّاسَ لَهُ الْحَدِيدَ . » ۲

(ما به داود از فضل خود عنایت کردیم ، ای کوهها با پرندگان با داود بمناجات و توبه بپردازید و آهن را به داود نرم کردیم .)

« وَ لَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ يَا اُولِي الْاَلْبَابِ . » ۳

(در قصاص برای شما تأمین زندگی وجود دارد ای مردم خردمند .)

۱ - البقرة آیه ۲۵۰ و ۲۵۱

۲ - سباء آیه ۱۰

۳ - البقره آیه ۱۹۷

روایت

«عَلِيُّ بْنُ إِدْرَاهِيمَ بْنِ هَاشِمٍ ، عَنِ الْإِمَامِ الصَّادِقِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ فِي قِصَّةِ دَاوُدَ :

... فَلَمَّا بَعَثَ اللَّهُ طَالُوتَ إِلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ وَجَمَعَهُمْ لِحَرْبِ جَالُوتَ ، بَعَثَ إِلَى إِيشَا بَيَانَ أَحْضِرْ وَلَدَكَ ، فَلَمَّا حَضَرُوا دَعَا وَاحِدًا وَاحِدًا مِنْ وَلَدِهِ فَالْبَسَهُ دِرْعَ مُوسَى فَمِنْهُمْ مَنْ طَالَتْ عَلَيْهِ وَمِنْهُمْ مَنْ قَصُرَتْ عَنْهُ ، فَقَالَ لِإِيشَا : هَلْ خَلَفْتَ مِنْ وَلَدِكَ أَحَدًا ؟

قال نعم . أصغرهم تركته في الغنم يرعاها فبعث إليه فجاء به فلما دعى أقبل ومعه مقلع ، قال فنأدته ثلاث صخرات في طريقه يا داود خذني فأخذها في مخلاته وكان حجر الفيروزج وكان داود شديد البطش قويًا في بدنه فلما جاء داود فوقف حذاء جالوت وكان جالوت على الفيل وعلى رأسه التاج وفي جبهته ياقوته تلمع نورًا وجنوده بين يديه . فأخذ داود حجرًا من تلك الأحجار فرمى به في يمينه جالوت ووقع فانهزموا وأخذ حجرًا آخر فرمى به في يسرة جالوت فانهزموا ورمى بالثالث إلى جالوت فأصاب موضع الياقوته في جبهته ووقع على الأرض ميتًا . » ۱

(علی بن ابراهیم بن هاشم از امام صادق علیه السلام نقل میکنند که آنحضرت در داستان داود علیه السلام فرمود : وقتی که خداوند طالوت را به مردم بنی اسرائیل فرستاد ، او بنی اسرائیل را برای جنگ با جالوت گرد آورد و سپس کسی به ایشا فرستاد که فرزندان را حاضر کن ، وقتی که فرزندان ایشا آمدند ، یک بیک آنها را پیش کشید و زره موسی علیه السلام را با آنها پوشانید ، زره موسی بعضی از آنان بلند و به بعضی دیگر کوتاه بود ، طالوت گفت : آیا از فرزندان کسی دیگر مانده است ، گفت : بلی کوچکتر از همه فرزندانم ، او را نیاورده ام و برای چرانیدن گوسفندان رهایش

کرده ام . فرستاد آن کوچکتر را آوردند ، وقتی که طالوت او را خواند ، داود آمد و خودفلاخنی در دست داشت ، در راه از سه عدد سنگ صدا بر آمد که میگفتند : ما را بردار و ببر ، داود آنها را برداشته و در انبان خود گذاشت . آن سه سنگ فیروزه بودند .

داود بسیار دلیر و نیرومند بود ، وقتی که داود در مقابل جالوت ایستاد ، جالوت سوار فیل بود و تاجی بر سر داشت و یاقوت درخشنده ای را به پیشانیش نصب کرده بود و لشکریانش هم در مقابلش بودند ، داود یکی از آن سه سنگ را برداشت و بطرف میمنه سپاهیان جالوت انداخت و سنگ در میمنه افتاد و جالوتیان مغلوب گشتند ، سنگ دوم را در میسره انداخت ، میسره جالوت هم شکست خورد ، سنگ سوم را بطرف خود جالوت انداخت به پیشانی اش که محلّ یاقوت بود اصابت کرد و مرده اش بزمین افتاد . (

اقتضای دآوری رب دین
سر بر آرد از ضمیر آن و این
کان فلان خواهد چه شد حالش چه گشت ؟
همچنانکه جوشد از گلزار کشت
جوشش خون باشد آن واجت ها
خارش دل ها و بحث و ماجرا

حساسیت شدید وجدانهای آدمیان در باره خون ریخته شده مقتضای
دآوری خداوندی است .

هر يك از رویدادهای جهان هستی و نوع انسانی ، مطابق جریانات طبیعی خود ، بروز می کند و به نهانگاه پشت پرده طبیعت میخزد . حساسیت انسانها در باره آن رویدادها تابع مقدار اهمیتی است که حوادث دارا میباشند . مقدار اهمیت حوادث هم تابع اندازه دخالت آنها در هدف حیات انسانها و هدف کلی هستی میباشد . برگی

که در يك جنگل بیکران از درخت بزمین میفتد، حادثه ایست، زهر خوردن سقراط هم حادثه دیگر. وزیدن بادی در صحرا و بحرکت در آوردن بوته‌های خار در مسیر طولانی خود، رویدادی است و بروز تمدن‌ها یکی پس از دیگری و سقوط آنها هم رویدادهای دیگریست.

مسلم است که این همه وقایع **گوناگون** در وجدان و اندیشه آدمی بیکسان تأثیر نمیکنند، بلکه تأثیر آنها از صفر گرفته تا بی نهایت متفاوت است. این تفاوت ناشی از دو **حقیقت** است

حقیقت یکم - واقعیت خود حوادث است. ملاک تفاوت حوادث چنانکه در بالا اشاره کردیم مربوط به مقدار اهمیت آنها است در عرصه هستی و هدف آن، زیرا روشن است که حرکت يك بوته خار در دستگاہ با عظمت هستی دارای آن اهمیت نیست که انفجار کهکشانی و بوجود آمدن هزاران منظومه شمسی در فضا، چنانکه نگاه بی اختیاری که در موقع راه رفتن بیک سنگریزه در زیر پایتان می اندازید از نظر اهمیت قابل مقایسه با نگرستن يك قاضی دادگر در پرونده شخص متهم به جنایت، نمیباشد.

زیرا بودن يك سنگ ریزه در کوچه و بیابان و نبودن آن، همچنین مورد توجه قرار گرفتن آن بشمایا غفلت شما از آن، نه حرفی از کتاب هستی را جابجا میکند و نه در گردونه حیات شما تأثیر می بخشد. در صورتیکه نگرستن يك قاضی دادگر به پرونده شخص متهم به جنایت، نگاهی است که نتیجه زندگی و مرگ انسان یا انسانهایی را دربردارد.

حقیقت دوم - موقعیت هائی که خود انسانها در مقابل رویدادهای هستی و انسانی دارند، با اختلاف دیدگاهی که مقتضای هر يك از آن موقعیت‌ها ایجاب می‌کند، بطوریکه ممکن است ناچیزترین رویداد به يك فرد با عظمت ترین حادثه پرمعنی به کس دیگر بوده باشد. موضوع زندگی و مرگ آدمیان با نظر به حقیقت یکم، که اهمیت واقعیتهای نمودها است، در درجه اول از واقعیات قرار گرفته است.

بهمین جهت است که تمام ادیان و مکتب‌های اخلاقی و انسانی زیر بنای مسائل خودراندگی و مرگ انسان و شئون و چگونگی‌های آن دو قرار داده‌اند. حساسیت انسانها دربارهٔ خونی که بناحق ریخته میشود، وجدانهای آدمیان را خود آگاه یا ناخود آگاه می‌شوراند، گویی قطرات آن خون ریخته شده اثر پیاله‌ایست که تمام خون‌های آدمیان را در یکجا جمع کرده‌است. این حساسیت وجدانی نمیتواند جنبهٔ طبیعی داشته باشد، بلکه چنانکه جلال‌الدین متوجه شده‌است ناشی از داوری خداوندی است که پیش از رستاخیز برای حفظ جان آدمیان و تلخی احساس نقص در پیکر مجموعی انسانها صورت میگیرد، زیرا انسان در حال اعتدال روانی با قطع نظر از اینکه کشته شدن يك انسان ممکن است ضرری را هم بر او وارد بسازد یا سودی را از دست او بگیرد يك حالت شکنجهٔ روحی همراه با بهت‌پر معنایی را در درون خود درمی‌یابد که قابل تفسیر با دلسوزی به هم نوع و ستم طبیعی نیست، چنانکه احیای يك انسان و نجات دادن او از مرگ بدون انگیزگی سود و زیان، نوعی از لذت روحی و شگفتگی را در درون آدمی بوجود می‌آورد.

این دو پدیدهٔ شگفت انگیز نمیتواند به چیزی جز اتحاد انسانها در يك روح کلی یا در قلمرو يك مشیت ما فوق طبیعی مستند بوده باشد. آن روح کلی یا مشیت ما فوق طبیعی است که قطرات خون ریخته شده را در دل‌های آدمیان به تموج در می‌آورد و موضوع خون را بعنوان با اهمیت‌ترین رویداد برای مردم قابل پذیرش میسازد.

اما با نظر به حقیقت دوم - یعنی موضوع خون با نظر به موقعیت‌هایی که انسانها در زندگانی دارند، باضافهٔ اینکه در تمام دورانها و جوامع از قدیمترین تاریخ بشری تاکنون، مشمول قانون بوده‌است، یعنی ریختن خون يك انسان به حمایت قانونی نیازمند بوده‌است که آن را تجویز نماید.

(اگر چه قوانین از نظر منطقی و غیر منطقی بودن در نزد اقوام و ملل مختلف بوده‌است) هیچ موقعیتی را در صحنه‌های زندگی فردی و اجتماعی نمی‌بینیم که مجوز

ریختن خون آدمی بوده باشد، مگر در صورتیکه جرم مقتول حیات او را از متن روح کلی یا قلمرو مشیت مافوق طبیعی که قوانین فطری - الهی جلوه گاه آنست، بکلی خارج بسازد.

تفسیر ابیات

سپس حضرت داود علیه السلام رو به فقیر نموده فرمود: بیا پیش و داد خود را از این روسیاه بستان. داود مدعی گاو را باهمان تیغ که مدعی گاو پدر فقیر را کشته بود، قصاص کرد، او مکرهای زیادی را برای مخفی ساختن جنایتش راه انداخته بود، ولی از آنجا که جنایت را خدا میدانست، چگونه ممکن بود که آن حیلہ سازی ها علم خدا را دگرگون بسازد! خداوند صبر و حلم زیادی دارد، ولی موقعی که تبهکاری يك فرد از حد بگذرد رسوایش میکند. انسانی که زنده است باید بداند -

خون نخسبد درفتد در هر دلی میل جست و جوی و کشف مشکلی
مقتضای داوری دادگرانه حق تعالی همین است که وجدانها را بشوراند و بمردم
درباره خون بناحق ریخته شده حساسیت ببخشد. و در زبانها بجریان اندازد و مردم
از یکدیگر بپرسند:

کان فلان خواجه چه شد؟ حالش چه گشت؟

این جوش و خروش مردم درباره خون بناحق ریخته شده مانند روییدن کشت
در گلزار است. قطرات خون ناحق يك انسان چونان دانه هایی است که در گلزار
دلهای آدمیان کاشته شده است، باران حوادث و دلایل و شواهد آن دانه ها را میرویانند،
و روزی فرامیرسد که سر بر آورند و مورد نظاره همگان قرار بگیرند.
آن همه جستجوها و خارش دلها و بحث و ماجرا چیزی جز جوشش خون ریخته
شده نیست.

خلاصه - هنگامیکه راز کار مدعی گاو فاش شد، معجزه حضرت داود علیه السلام
آشکار و تحکیم گشت. همه مردم شهر سر برهنه بیرون آمده سر به خاک خضوع

ساییدند و میگفتند : ای پیامبر خدا، ما را عفو فرما ، زیرا -

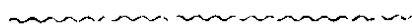
ما همه کوران اصلی بوده ایم و آنچه میفرموده ای نشنوده ایم
ما از تو صدها عجایب دیده ایم ، معذرت ما را بپذیر ، زیرا ما بینائی نداشتیم
که آنهمه شگفتی ها و معجزات را درك کنیم .

ما دیده ایم که سه عدد سنگ باتو بسخن درآمده ، گفتند که برای جنگ و
پیکار با جالوت ما را با خود ببر : تو همان سه عدد سنگ را با فلاخن برداشته ، به
پیکار صد هزاران دشمن رهسپار گشتی ، هر يك از آن سنگها صد هزار قسمت شده
و هر يك دشمن خون خواری را از پای در آورد .

آهن سخت در دست تو مانند موم نرم گشت و از آن آهن زره ساختی . کوه های
جامد هم باتو هم آواز گشته زبور میخواندند .

بالا تر از اینها ، صد هزاران چشم دل را باز کردی که آن دلها از دم الهی تو برای
درك غیب آماده گشتند .

از همه قوی تر و بالاتر از هر معجزه که دائمی تر از همه است ، بخشیدن زندگی
حقیقی بانسانهای مرده دل است که جان همه معجزات است سپاس خدارا که -
کشته شد ظالم جهانی زنده شد هر یکی از نو خدارا بنده شد



بیان آنکه نفس آدمی بجای آن خونی است که مدعی گاو کشته بود
و آن کشنده گاو، عقل است و داود حق است یا شیخ که نایب حق
است که بقوت و یاری او تواند ظالم را کشتن و توانگر
شدن به روزی بیکسب و بی حساب

خواجه را کشته است او را بنده کن
خویشتن را خواجه کرده است و مهین
بر کشنده گاو تن منکر مشو
روزی بیرنج و نعمت بر طبق
آنکه بکشد گاو را کاصل بدیست
زانکه گاو نفس باشد نقش تن
نفس خونی خواجه گشته و پیشوا
قوت ارواح است و ارزاق نبی است
گنج اندر گاودان ای کنجکاو
دادمی در دست فهم تو زمام
هر چه میآید ز پنهانخانه است
گر زخوش چشمان کرشم آموختیم
در سبب منکر در آن افکن نظر
معجزات خویش بر کیوان زدند
بی زراعت چاش گندم یافتند
پشم بز ابریشم آمد کشکشان
عزّ درویش و هلاک بولهب

نفس خود را کش جهانی زنده کن
مدعی گاو نفس تست هین
آن کشنده گاو عقل تست رو
عقل اسیر است و همی خواهد زحق
روزی بیرنج او موقوف چیست
نفس گوید چون تو کشتی گاو من
خواجه زاده عقل مانده بینوا
روزی بیرنج میدانی که چیست
لیک موقوفست بر قربان گاو
دوش چیزی خورده ام، ورنه تمام
دوش چیزی خورده ام افسانه است
چشم بر اسباب از چه دوختیم
هست بر اسباب اسبابی دگر
انبیا در قطع اسباب آمدند
بی سبب مریحرا بشکافتند
ریگها هم آرد شد از سعیشان
جمله قرآنست در قطع سبب

مثال

لشکر زفت حبش را بشکند
سنگ مرغی کو بیلا پرزند
تا شود زنده همان دم در کفن
خون خود جوید ز خون پالای خویش
رفض اسبابست و علت والسلام
بندگی کن تا ترا پیدا شود
شهبوار عقل عقل آمد صفی
معدۀ حیوان همیشه پوست جوست
مغز نغزان را حلال آمد حلال
عقل کل کی گام بی ایقان نهد؟!
عقل عقل آفاق دارد پر ز ماه
نور ماهش بر دل و جان بازغ است
زان شب قدر است کاختر و ارتافت
بی زر آن همیان و کیسه ابتر است
قدر جان از پرتو جانان بود
هیچ گفتی کافران را میتون
تا بقرنی بعد ما آبی رسد
لیک گفته سالفان یاری بود
شد گواه صدق قرآن ای شکور
کز بهشت آورد جبریل سبب
بی صداع باغبان بی رنج کشت
بدهدت آن نفع بی توسط پوست

مرغ بایلی دوسه سنگ افکند
پیل را سوراخ سوراخ افکند
دم گاو کشته بر مقتول زن
حلق بیریده جهد از جای خویش
همچنین ز آغاز قرآن تا تمام
کشف این تر عقل کار افزا شود
بند معقولات آمد فلسفی
عقل عقلت مغز و عقل تست پوست
مغز جوی، از پوست دارد صدملال
چونکه قشر عقل صدمبران دهد
عقل دفترها کند یکسر سیاه
از سیاهی و سپیدی فارغ است
این سیاه و آن سفید ار قدر یافت
قیمت همیان و کیسه از زر است
همچنانکه قدر تن از جان بود
گریدی جان زنده بی پرتو کنون
هین بگو که ناطقه جو میکند
گرچه هر قرنی سخن آری بود
نی که هم تورات و انجیل و زبور
روزی بیرنج جوی و بی حسیب
بلکه رزقی از خداوند بهشت
زانکه نفع نان در آن نان داداوست

ذوق پنهان نقش نان چون سفره است
رزق جانی کی بری با سعی و جست
نفس چون باشی بیند گام تو
صاحب این گام رام آنگاه شد
عقل گاهی غالب آید در شکار
نفس از درهاست با صد زور و فن
گر تو خواهی ایمنی از ازدها
خاک شود در پیش شیخ با صفا
گر تو صاحب گاورا خواهی زبون
چون بنزدیک ولی الله شود
صد زبان در هر زبانش صد لغت
مدعی گاو نفس آمد فصیح
شهر را بفریبد الا شاه را
نفس را تسبیح و مصحف در یمین
مصحف سالوس او باور مکن
سوی حوضت آورد بهر وضو
زانکه او در خانه عقل تو برون
عقل نورانی و نیکو طالب است
زانکه او در خانه عقل تو غریب
باش تا شیران سوی پیشه روند
مگر نفس و تن نداند عام شهر
هر که جنس اوست یار او شود
کاو مبدل گشت و حبس تن نماند
خلق جمله علتی اند از کمین

نان بی سفره ولی را بهره است
جز بعدل شیخ کاو داود تست
از بن دندان شود او رام تو
کز دم داود او آگاه شد
برسک نفست که باشد شیخ یار
روی شیخ او را زمر دیده کن
دستش از دامن مکن یکدم رها
تا ز خاک تو بروید کیمیا
چون خران کن سیخش آنسوای حرون
آن زبان صد گزش کوتاه شود
زرق و دستانش نیاید در صفت
صد هزاران حجت آرد ناصحیح
ره نتاند زد شه آگاه را
خنجر و شمشیر اندر آستین
خویش با او همسر و همبر مکن
وند اندازد ترا در قعر او
گر چه ملک اوست لیکن شد زبون
نفس ظلمانی بر او چون غالب است
بر در خود سگ بود شیر مهیب
و این سگان کور آنجا بگروند
او نکردد جز بوحی القلب قهر
جز مگر داود کاو شیخت بود
هر که را دل در مقام دل نشاند
یار علت میشود علت یقین

هر کسی دعویّ داودی کند
چون ز صیادی شنید آواز طیر
نقدرا از قلب نشناسد غویست
رسته و بر بسته پیش او یکی است
اینچنین کس گرزکی مطلق است
هین ازو بگریز چون آهو ز شیر
هر که بی تمییز کف در وی زند
مرغ ابله میکند آنسوی سیر
هین ازو بگریز اگر چه معنویست
گریقین دعوی کند او درشکی است
چونش این تمییز نبود احمق است
سوی او مشتاب ای دانا دلیر

آیه

« فَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ أَنْ اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْبَحْرَ فَانْفَلَقَ فَكَانَ كُلُّ فِرْقٍ كَالطَّوْدِ

الْعَظِيمِ . » ۱

(سپس به موسی وحی کردیم که عصایت را بدریا بزن [عصارا بدریا زد] و دریا شکافت، هر موجی مانند کوه بزرگی گشت)

« أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحَابِ الْفِيلِ . أَلَمْ يَجْعَلْ كَيْدَهُمْ فِي تَضَلُّلٍ . وَ

أَرْسَلَ عَلَيْهِمْ طَيْرًا أَبَابِيلَ . تَرْمِيهِمْ بِحِجَارَةٍ مِّن سِجِّيلٍ فَجَعَلَهُمْ كَعَصْفٍ مَّأْكُولٍ . » ۲

(آیا نمی بینی خدای تو به اصحاب فیل چه کرد؟! آیا حیله آنان را در گمراهی قرار داد؟ پرنده ابابیل را بآنان فرستاد، آن پرنده ها سنگ های از سجیل به اصحاب فیل انداخته، آنان را مانند برگ خورده شده تباہ کرد.)

« وَإِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً ، قَالُوا أَتَتَّخِذُنَا

هَزُؤًا قَالِ أَعُوذُ بِاللَّهِ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ . » ۳

(وقتی که موسی علیه السلام به قوم خود گفت: خداوند شما را دستور میدهد که گاوی را بکشید، گفتند: آیا ما را استهزاء میکنی؟ موسی فرمود: به خدا پناه

۱ - الشعراء آیه ۶۳

۲ - الفیل آیه ۱ تا ۵

۳ - البقرة آیه ۶۷

میبرم اگر از نادانان بوده باشم).

توضیح در تفسیر آیه فوق روایات چنین است که مردی از بنی اسرائیل یکی از خویشاوندانش را کشته بود و از حضرت موسی خواستند که قاتل را معلوم نماید، خداوند به موسی (ع) وحی فرمود که گاو را (با شرحی که در آیات مربوطه آمده است) بکشند و باقطعه‌ای از آن گاو که بعضی گفته‌اند: دم گاو بوده است، به مقتول بزنند، مقتول زنده شده و قاتل خود را معرفی خواهد کرد.

« فَإِنَّكَ لَا تَسْمِعُ الْمَوْتَىٰ وَلَا تَسْمِعُ الصُّمَّ الدُّعَاءَ. » ۱

تو نمیتوانی مردگان را بشنوانی و نمیتوانی دعا و دعوت خود را به آدم‌کر.

بشنوانی.)

هست بر اسباب اسبابی دگر
در سبب منگر در آن افکن نظر
انبیاء در قطع اسباب آمدند
معجزات خویش بر کیوان زدند

علت ومعلول وعلیت

و

نظر جلال الدین در باره آنها

مقدمه یکم - بر مباحث علیت و علت و معلول : جنبه تاریخی درك علیت

چنین مینماید که احساس رابطه علیت میان اشیاء تاریخ بس طولانی دارد علیت بمعنای «این از آن» در دورانهای باستانی بشکل خام ابتدایی در اذهان بشری جریان داشته است. از آن موقع که بشر نمودی را بطور مکرر در دنبال نمودی دیده بطور ناخود آگاه با رابطه علیت سرو کار داشته است، بانظر به رشد تدریجی تعقل، دقت و تجرید و توسعه درباره رابطه مزبور پدیدار گشته است.

شاید برای ابد این مشکل قابل حل و فصل نباشد که آیا افراد انسانی رابطه علیت میان اشیاء را زودتر فهمیده است، یا تعاقب حوادث را، باین معنا: مانمیدانیم که بشر ابتدائی حتی انسانهای رشد نیافته دورانهای بعدی پشت سر هم قرار گرفتن حوادث را باعلیت توضیح میداده است، یا بامجرد تعاقب حوادث، مانند فصول چهارگانه (بهار، تابستان، پاییز، زمستان)؟ برای تحقیق تاریخی مسئله علت و معلول و رابطه علیت، لازم است که مسائل زیر دقیقاً مورد بررسی قرار بگیرد:

۱- بدانجهت که رابطه علیت میان دو نمود عینیت خارجی ندارد، بلکه يك امر ذهنی مانند سایر روابط است، چه راهی برای اثبات بروز رابطه مزبور در اذهان انسانهای ابتدایی در دست داریم؟

۲- آیا میتوان تماس ذهنی کودکان ابتدایی را باجودات «یکی پس از دیگری» با تماس ذهنی انسانهای باستانی مقایسه کرد؟

۳- از کدامین دوره و تحت چه شرایطی تصادف را محال دانسته اند؟ آیا انعکاس غیر ممکن بودن تصادف در ذهن انسانهای گذشته، بتدریج بروز کرده است، یا دوره معینی از نظر معلومات پیش آمده است که موضوع تصادف برای آنان محال جلوه کرده است؟

۴- توجه آنان بوضع روانی خویش و کشف رابطه علیت میان پدیدههای روانی و کشف همین رابطه میان کردارها و گفتارها و پدیدههای روانی چگونه و کی شروع

شده است ؟

۵- آیا تاپیش از درخشش فرهنگ یونان باستان تعاقب حوادث از رویدادهای علیت تفکیک شده است یا نه ؟ ...

اینها يك عده سؤالات است که پاسخ بآنها آنقدرها هم که گمان میرود سهل و ساده نیست . مخصوصاً درك این مسئله که آیا در دورانهای ابتدایی ، انتقال ذهن انسانها از معلومات مورد مشاهده به علل هم سنخ خود آسان تر بوده است یا انتقال به علل بدون سنخیت ؟ و چون پیش از آنکه او گوست کنت این مسئله را توضیح بدهد به ، تقسیم دورانهای ادراك بشری به متافیزیکی و فلسفی و تحقیقی پرداخته است لذا اعتبار علمی تقسیم مزبور چندان اهمیتی ندارد .

مقدمهٔ دوم - تقسیم حوادث برای تشخیص حادثه مشمول علیت

نسبت هر يك یا چند رویداد به يك یا چند رویداد دیگر انواع بسیار گوناگون دارد . از آن جمله :

۱- باملاحظهٔ قرار گرفتن دو یا چند رویداد در رودخانهٔ زمان یکی پس از دیگری . این نوع به چند قسم مختلف تقسیم میگردد :

الف - تعاقب حوادث بدون کوچکترین رابطه میان آنها ، مانند باریدن باران امروز و کتاب خریدن يك انسان در فردا .

تعاقب حوادث با رابطه ای که معلول يك عامل خارج از متن رویدادهای پشت سر هم است ، مانند فصول چهارگانه (بهار ، تابستان ، پاییز ، زمستان) که تعاقب آنها ناشی از عامل کیفیت قرار گرفتن زمین با آفتاب است و مانند شب و روز ...

ب - تعاقب حوادث یکی پس از دیگری با رابطهٔ علیت میان آنها . موضوع بحث مادر این صفحات همین قسم است که دارای اهمیت فوق العاده است .

ج - بروز حوادث یکی در کنار دیگری (در عرض هم) این گونه حوادث هم بر دو قسم مهم تقسیم میشوند :

قسم یکم - حوادث بی ارتباط مانند افتادن برگی از درخت بزمین در باغ و بنزین گرفتن يك اتومبیل در خیابان .

قسم دوم - رویدادهای یکی در کنار دیگری بجهت آنکه معلول يك علت اند، مانند؛ خشك شدن رطوبت زمین و رویدن گیاه بسبب تابش آفتاب .

تقسیمات فوق همه ناشی از ملاحظه قرار گرفتن حوادث در رودخانه زمان و وجود رابطه وعدم آن در میان حوادث میباشد . رویدادهای جهان و انسان تقسیم دیگری را بانظر به اهمیت در بعضی از آنها بالنسبه به هدفهای زندگی و واقعیت هستی دارا میباشد ، مانند جریان چشمه ساریك آبادی بی آب که بدون آن ، حیات مردم در خطر می افتد ، با عبور يك گربه از کوچه آن آبادی بدین ترتیب بجهت ملاکهای مختلف حوادث جاری در جهان طبیعی و انسان تقسیمات گوناگونی میتواند داشته باشد .

مقدمه سوم - جلال الدین معمولاً بجای کلمه علت سبب و بجای

معلول مسبب را بکار میبرد .

کلمه علت در قرنهای اخیر بیش از کلمه سبب رواج پیدا کرده است . سابق براین در علوم فلسفی برای نشان دادن مفهوم علت از هر دو کلمه سبب و علت استفاده می کردند ، احتمال میرود که چون مفهوم علت تا حدودی عمومی تر از مفهوم سبب است ، لذا جلال الدین اغلب سبب را انتخاب کرده است ، زیرا علت بمعنای بیماری و خلاف اعتدال نیز گفته میشود ، باضافه اینکه اجزائی از علت را هم بدون اینکه همه اجزاء علت بوده باشد ، علت گفته میشود ، بعبارت دیگر علت ناقص را هم علت میگویند ، در صورتیکه معمولاً سبب در موارد علت تام و کامل بکار میرود . لذا بکار بردن سبب مناسب تر بوده است .

اکنون می پردازیم به تحقیق نظریات جلال الدین درباره علت و معلول و رابطه

علت :

۱- قانون علیت در روپناهای جهان هستی جریان دارد

بی سبب بیند چو دیده شد گذار
تو ز طفلی چون سببها دیده‌ای
باسببها از مسبب غافل
چون سببها رفت بر سر میزنی
رب همیگوید برو سوی سبب
حاصل آنکه در سبب پیچیده‌ای
در حقیقت خالق آثار اوست
ای ز غفلت از مسبب بی خبر
گفت آری گر تو گل رهبر است
رمز الکاسب حبیب الله شنو
تو که در حبسی سبب را گوش دار^۱
در سبب از جهل بر چفسیده‌ای^۲
سوی این روپوشها زان مایلی
رپنا و رپناها میکنی!!
چون ز صنم یاد کردی ای عجب
لیک معذوری همین را دیده‌ای^۳
لیک جز علت نبیند اهل پوست^۴
بنده اسباب گشتستی تو خر^۵
این سبب هم سنت پیغمبر است
از توکل در سبب کاهل مشو^۶

اینست یکی از مسائل حساس قانون علیت. درست توجه شود که جلال‌الدین
قانون سببیت و علیت را بهیچ وجه منکر نیست، بلکه در بعضی از آیات دامنۀ قانون
مزبور را حتی به جهان ابدی هم کشانیده میگوید:

این جهان و آن جهان زایدابد
این سببها نسل بر نسل است لیک
هر سبب مادر اثر از وی ولد
دیده‌ای باید منور نیک نیک^۷

۱- دفتر دوم ص ۱۰۷ بیت ۴۱

۲- سوم ص ۱۸۸ بیت ۹

۳- د د بیت ۱۰ و ۱۰ و ۱۴

۴- د د ۱۹۴ بیت ۴۷

۵- چهارم ص ۲۵۴ بیت ۳

۶- اول ص ۲۱ بیت ۲۵

۷- دوم ص ۹۴ بیت ۴۲ و ۴۴

شاید برای اثبات اینگونه رابطه میان بعضی از رویدادها احتیاج به تفصیل زیاد نداشته باشیم و کافی است این حقیقت را در نظر بگیریم که ظهور کردن يك حادثه بدون علت ، عبارت از بوجود آمدن يك شیء در خلا نیستی است که در عرصه وجود غیر ممکن است .

این مطلب شبیه باینست که مقداری آب در ظرفی وجود داشته باشد و ما بسبب انداختن چیزی در آن آب موجی ایجاد کنیم ، خود تموج مفروض در عرصه آبی بوجود میآید که تمام قطرات آن بیکدیگر مربوط است . در نتیجه هر يك از اجزاء موج و نوسان بیکدیگر مربوط و متصل میباشد . اگر قانون علیت در رو بنای جهان هستی را که جلوه گاه مختلف « این از آن است » میباشد ، نپذیریم تمام علوم و شناسایی و کارهای ما متزلزل میگردد و نمیتوانیم حتی خواص حقیقی خود اشیاء را ثابت کنیم ، معنای اینکه خاصیت آتش سوزاندن است ، اینست که اگر با ماده قابل احتراق تماس بگیرد مطابق خاصیت ذاتی خود ، در آن ماده ، احتراق ایجاد خواهد کرد . در حقیقت معلول یعنی خاصیت يك شیء بنام علت که با ارتباط با اشیاء دیگر ظهور و تفاعل پیدا کرده است .

باضافه اینکه اصل حرکت و تحول در رو بنای عالم طبیعت و انسان بدون تکاپو و برخورد خواص بایکدیگر امکان پذیر نیست ، بنابراین یا باید از تغییر و تحول دست برداریم و یا رابطه علیت را در رو بنای دو قلمرو مزبور بپذیریم .

۴ - باید پذیریم که قانون علیت به پیروی تحرك و تحول دائمی جهان
و اجزاء آن، مانند فوتون های نور ریزش میکند

هم بامر حق قدم بیرون نهد	سنگ بر آهن زنی آتش جهد
تو به بالاتر نگر ای مرد نیک	سنگ و آهن خود سبب آمدولیک
بی سبب هرگز سبب کی شد ز خویش	کاین سبب را آن سبب آورد پیش
باز گاهی بی پر و عاطل کند ^۱	این سبب را آن سبب عامل کند
آن سببها زین سببها برتر است	آن سببها کانبیا را رهبر است
وان سببها راست محرم انبیا	این سبب را محرم آمد عقل ما
اندر این چه این رسن آمد به فن	این سبب چه بود؟ بتازی گورسن
چرخ گردان را ندیدن زلتست	گردش چرخ این رسن راعلت است
هان وهان زین چرخ سرگردان مدان ^۲	این رسنهای سببها در جهان
در تصرف دائمامن باقیم ^۳	چار طبع و علت اولی نیم
در سبب منکر در آن افکن نظر ^۴	هست بر اسباب اسبابی دگر

جلال الدین در ایات فوق دو مطلب مهم را تذکر میدهد:

مطلب یکم - قانون سببیت (علیت) در جهان هستی جریان دارد و این جای
تردید نیست، وقتی که تو سنگ را بر آهن بزنی شراره ای از آن بر می آید، دو ماده
مستعد وقتی که اصطکاک شدید با یکدیگر داشته باشند، معلولی را که شراره است،
ایجاد میکنند.

۱ - دفتر اول ص ۱۹ بیت ۶۷ تا ۷۰

۲ - د د ص ۲۰ بیت ۱ تا ۵

۳ - دفتر دوم ص ۱۰۴ بیت ۱۰

۴ - دفتر سوم ص ۱۷۷ بیت ۲۷

اصل « این از آن » شراره را بطور مستقیم از راه حس چشم به سنگ و آهن نسبت میدهد . همچنین سایر علل و معلولات .

مطلب دوم - دخالت امر الهی در همین جریان (این از آن) اگر چه بوسیله حواس درک نمیشود ، اما از دوراه میتوان این دخالت را پذیرفت :

راه یکم - همان منطق که باعث شده است برای هر رویدادی علتی وجود داشته باشد ، همان منطق سؤال را تاب دست آوردن علت ما فوق همه علل ادامه میدهد زیرا کدامین موجود است که در این دنیا قدم به پهنه هستی بگذارد و خود یکی از رویدادهایی نباشد که علت دیگری او را بوجود آورده است ؟!

قانون علیت استثناء بردار نبوده ، در هر قلمروی اعم از ذهن و خارج جریان دارد ، بلی وقتی که يك وجود جنبه رویدادی نداشته باشد و سابقه نیستی برای او فرض نشود مشمول قانون علیت نخواهد بود .

این موجود منحصر به خدا است که از عرصه رویدادها خارج و از جریان علیت چنان خارج است که از جریان قانون جاذبیت و اشغال زمان و فضا و قابلیت تجزیه و ترکیب و حرکت از نقص بکمال یا بعکس از کمال به نقص^۵

اگر همه موجودات احتیاج به علت دارد و علت بوجود آورنده آنها خداست ، پس خدا را که بوجود آورده است ؟

مردم ، حتی گاهی بعضی از متفکرین هم اشتباه خنده آوری در این باره مرتکب شده میگویند : خیلی خوب ، بنا بقانون علیت ، هر رویدادی را علتی لازم است و همه جهان هستی معلول خدا و خدا علت آن است . پس علت بوجود آورنده خدا چیست ؟

اینان فکر نمی کنند که قوانین مأخوذه از جریانات جهان هستی نمیتواند شامل خود خدا بوده باشد . بعنوان مثال : بدن مادی انسان مشمول عده ای از پدیده ها

۵ - راه دوم را پس از بحث مختصر در مسئله زیر (اگر همه موجودات احتیاج به علت دارد ...) مطرح خواهیم کرد .

وقوانین فیزیکی و فیزیولوژیکی است، مانند کوتاهی و بلندی و سفیدی و سیاهی و دارای وزن بودن و زخم و بیماری های عضوی و... آیا ما میتوانیم درباره من و شئون آن که موضوع علوم روانی است، همان پدیده ها و وقوانین را مطرح کنیم؟! یا بدانجهت که «من» انسانی مافوق جسم فیزیکی است، پدیده ها و وقوانین مزبوره در آن راهیابی ندارد. خدا از قلمرو جسم و ماده و عوارض و جریانات آنها بالاتر است. قانون «این از آن است» خود میگوید: باید يك «این» بطور معین و مشخص که وجود نداشته است، بوجود بیاید، سپس به سراغ «آن» که «این» را بوجود آورده است، برویم وقتی که موضوعی از عنوان «وجود نداشته است و سپس بوجود آمده است» بالاتر فرض شده است، چه معنا دارد به سراغ «آن» برویم که موضوع مفروض را بوجود آورده باشد؟!!

بهمین جهت است که جلال الدین صریحاً میگوید:

چار طبع و علت اولی نیم در تصرف دائمنا من باقیم
و بدین ترتیب بکار بردن کلمه علت را درباره خدا صحیح نمیداند. این توجه یکی از عالی ترین توجهات جلال الدین در کتاب مثنوی است.
شکفت آور است که مردم با دیدن هزاران پدیده ها و وقوانین در جهان طبیعت. هیچ يك از آنها را به خدا نسبت نمیدهند، ولی قانون علیت را که آنها از جریان «این از آن» در مجرای طبیعت انتزاع شده است به خدا نسبت میدهند و میگویند: علت بوجود آورنده خدا چیست؟

اینان درست در این حقیقت نمیاندیشند که وقتی که از پله های علت و معلول بالاتر رفتیم و به پشت بام علل و معلولات رسیدیم، دیگر سؤال از اینکه این پشت بام، پله ما قبل کدامین پله بعدی است؟ غلط و ضد منطوق است.

فرض کنید: نرمی برگ درخت را با دست خود لمس و احساس نمودیم، آنگاه با دلیل مربوط احساس کردیم که این نرمی ناشی از نفوذ آب در اجزای برگ است. برای اینکه بدانیم آن آب از کجا است، رفتیم و رطوبت محلی را که ریشه

های درخت در آن نفوذ کرده است مشاهده کردیم و ثابت شد که رطوبت آن محل نیز مربوط بجریان آب بوده است پس از آن برای فهمیدن اینکه رطوبت از چه ماده‌ای بوجود آمده است، رقتیم و جویباری را که آب در آن جریان داشت و به محل مزبور سر ازیر می‌گشت پیدا کردیم، آیا پس از پیدا کردن خود آب باز حالت جویبندی از علت رطوبت آب در ما می‌جوشد؟! ممکن است که دانش پژوه شیمی باشیم و براه بیفتیم که علت رطوبت آب را درک کنیم، مسلماً باین نتیجه خواهیم رسید که تفاعل خاص دو عنصر اکسیژن و هیدروژن با نسبت معین، میعان و رطوبت آب را بوجود آورده است. در این نقطه از فحص و کاوش موضوع رطوبت آب و میعان آن از سنخ رطوبت و میعان برکنار میشود و با اصطلاح معمولی که در بالا گفتیم: از پله‌های بالای هم عبور کرده به پشت بام رسیده است. پس یا باید بگوییم هیچ دلیلی به وجود خدا نداریم (که فرض محال است) و یا اگر گفتیم: دلیلی وجود دارد که هستی خدا را اثبات میکند، دیگر این سؤال که «خدا را که بوجود آورده است» کاملاً ضد منطق است.

راه دوم - تجدد و استمرار و حرکت جهان ماده با جمیع اجزاء و روابطش، بطوریکه میتوان گفت: مانند فوتون‌های نور و قطره‌های باران ریزش می‌کند. این نظریه که با دلایل محکمی قابل اثبات است، میگوید: منبع تولید اجزاء هستی در هر لحظه خدا است، و جای تردید نیست که تولید مستمر و ریزش اجزاء هستی خود دلیل روشن است باینکه قوانین مأخوذه از همین جهان مستمر و در حال ریزش نیز در حال تجدد و استمرار است. و اگر ثبات و سکونتی در قانون طبیعی احساس می‌کنیم، مربوط به تجرید ذهنی قانون و متحجر کردن آن است، نه به واقعیت در جریان. این راه دوم را که بطور اختصار مطرح کردیم، با نظریه حرکت جوهریه صدر المتالهین و یکی از چهار تفسیر «معنای قانون» که الفردنورث وایتهد در کتاب «ماجرای ایده‌ها و نفوذ آنها» کاملاً روشن میشود. چیزی که مهم است اینست که بسیار مناسب بود صدر المتالهین مباحث علت و معلول و قانون علیت را با نظر به حرکت جوهریه مورد بررسی قرار میداد، اگر چه بنظر میرسد: آن فیلسوف در مباحث علیت مطلبی

نگفته است که با حرکت جوهریّه منافاتی داشته باشد ، ولی جنبه فنی مباحث علیت را بقدری کاملاً مراعات کرده که نتوانسته است یا نخواسته است ، خود علیت را هم بعنوان حقیقتی در حال تجد و افاضه و استمرار از خالق علل و معلولات توضیح بدهد بلکه در آخر فصل هفتم از جزء دوم اسفار مطلبی گفته است که با استناد مستقیم علیت همه اشیاء و در همه لحظات به خدا منافاتی دارد . او میگوید : « فیض کلی و عنایت ازلی و اراده کلی همه موجودات ابداعی و تحقق یافته شامل است ، الا اینکه بعضی از آنها پیش از بعضی دیگر به عرصه وجود وارد میشود - ذاتاً یا زماناً بوسیله اسباب ذاتی یا عرضی ... »^۱

مسئله صدر المتألهین نظرش به ادراکات ماروی پرده نشین ها بوده است نه بانظر به ملاحظه موجودات و روابط آنها بالنسبه به خدا که بقول شبستری :

تعالی الله قدیمی کاو بیکدم کند آغاز و انجام دو عالم

سپس جلال الدین بایانات فوق عالی ترین فرض معقول را به معجزاتی که بوسیله پیامبران در جهان هستی صورت گرفته است توضیح میدهد : میگوید : وقتی که سخن از معجزه بمیان میآید ، گمان نرود که ما میگوییم : واقعیات مطلق به ضد واقعیات مطلق تبدیل میگردد .

بلکه میگوییم : واقعیات پشت پرده جهان محسوس که مانند روح برای کالبد جهان محسوس است ، دست بکار میشود و واقعیات رو بنایی را دگرگون می کند . و این دگرگونی و تصرف بوسیله ارواح نیرومند پیامبران که ارتباط الهی با پشت پرده جریانات محسوس دارند صورت میگیرد .

پس در حقیقت معجزه نقض قوانین علیت و سایر جریانات طبیعت ، بدون علت نیست ، نهایت امر اینست که علت بروز معجزه مافوق این علل و معلولات روی پرده طبیعی است .

مورچه‌ای که روی بدن يك آدم در حال نشسته با وضع مخصوص راه میرود ،

قرار گرفتن اعضای بدنی آن آدم را يك وضع ضروری وابدی می بیند ، تا حدی که در جهان هستی که او مجسم کرده است شکل دیگری از آن وضع مثل بالا بردن سر، یا دراز کردن پا امکان پذیر نمیباشد ، در صورتیکه شما میتوانید با کوچکترین تماس با روح آن آدم مثلاً با تطمیع یا تهدید یا خواهش وضع مشخص او را با صدها قسم نشستن بحسب زمان و فضا و غیر ذلك تغییر بدهید .

مثالی که خود جلال الدین میزند بسیار جالب است . میگوید : مثل قوانین جاریه در عالم هستی بدینگونه است : شخصی را فرض کنیم که از حال تولد در ته چاه نشسته است ، آنچه را که می بیند اینست که : سطل باشکل مخصوصی که به سر طناب بسته شده است در دقایق معین به ته چاه فرود میآید ، وزیر آب میرود و سپس بالا میرود و از دیدگان او غایب میشود ، پس از چند دقیقه دیگر همین عمل در زمانهای معین و با وضع مشخص تکرار میشود .

جهانی که برای این چاه نشین مفروض مطرح است ، واحدهایی از سطل و طناب و فاصله های زمانی برای رفتن و برگشتن و سنگ ها و خاک های دیوار چاه و يك روشنائی محقری که از دهنه چاه دیده میشود

این واحدها و جریانات تمام حقایق و روابط جهان هستی را برای او خلاصه نموده ، احتمال خلاف هر يك از آنها همان احتمال محال است که نمیتواند تصور کند . حال اگر آن سطل مقداری دیرتر از فواصل زمانی معین پایین بیاید ، یا بالا برود ، یا سطل از نیمه راه چاه برگردد ، یا پایین بیاید و به سطح آب برسد ولی از آب پر نشده بالا برود ، آفای چاه نشین فریاد محال است ، محال است ، نمیشود ، عجیبی راه میاندازد ، در صورتیکه بانظر به قدرت و اراده آن کس که در کنار دهنه چاه نشسته و سطل را به ته چاه فرود میفرستد ، ممکن ترین کارها است . ما انسانها در ته چاه طبیعت نشسته و مسائل علیت را بهمان وضع در نظر میگیریم که چاه نشین مفروض طناب و سطل و آب چاه را .

۳ - آیا علت میتواند ضد خود را بعنوان معلول صادر کند ؟

آیا سنخیت میان علت و معلول شرط است ؟

عین آن تخییل را حکمت کند	عین آن زهر آب را شربت کند
در خرابی گنجها پیدا کند	خار را گل جسمها را جان کند
آن گمان انگیز را سازد یقین	مهرها انگیزد از اسباب کین ^۱
کز چنان رویی چنین قهرا یعجب !	هر کسی مشغول گشته در سبب
من سبب را ننگرم کان حادث است	زانکه حادث جادئی را باعث است ^۲
آب صبرت آب جوی خلد شد	جوی شیر خلد مهر تست و ود
ذوق طاعت گشت جوی انگبین	مستی و شوق تو جوی خمربین
این سببها آن اثرها را نماند	کس نداند چونش جای آن نشاند!
این سببها چون بفرمان تو بود	چار جو هم مر ترا فرمان نمود ^۳

۱- دفتر اول ص ۱۳ بیت ۵۷ و ۵۶ و ۵۵

۲- دفتر دوم ص ۱۱۹ بیت ۵۴ و ۵۳

۳- دفتر سوم ص ۱۹۳ بیت ۴۰۳ و ۲۰۱

توضیح - مقصود از چار جو ، چشمه سارهای بهشتی است که در آیه ۱۵ از سوره

محمد (ص) وارد شده است :

« مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وَعَدَ الْمُتَّقُونَ فِيهَا أَنْهَارٌ مِنْ مَاءٍ غَيْرِ آسِنٍ وَأَنْهَارٌ مِنْ لَبَنٍ لَمْ يَتَغَيَّرْ طَعْمُهُ وَأَنْهَارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّةٍ لِلشَّارِبِينَ وَأَنْهَارٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّى وَلَهُمْ فِيهَا مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ وَمَغْفِرَةٌ مِنْ رَبِّهِمْ » .

(مثل بهشتی که به پرهیزکاران وعده شده است ، جایگاهی است که چشمه سارهایی از آب تازه و دائمی و چشمه سارهایی از شیر که طعمش تغییر پیدا نکرده است و چشمه سارهایی از شراب که موجب لذت کسانی است که آنرا میآشامند و چشمه سارهایی از عسل صاف در آن وجود دارد و برای آنان در آن بهشت از هر گونه میوه جات و بخشی است از پروردگارشان)

بنظر میرسد مهمترین غوغای قانون علیت همین مسئله است که آیا معلول میتواند مغایر علتش بوده باشد؟ البته مغایرت مزبور اعم از مقوله کم و کیف است. ازیک نظر فلسفه‌های گذشتگان بطور قطع مغایرت را امکان ناپذیر دانسته و باتعبیر لزوم سنخیت میان علت و معلول حکم به تماثل آن دو میگرداند. مهمترین استدلالی که برای لزوم سنخیت میان علت و معلول در نظر داشتند، دو قاعده معروف بوده است:

قاعدهٔ یکم - الواحد لا یصدر عنه الا الواحد ۱

(یک علت، صادر نمیشود از آن مگر یک معلول).

قاعده دوم - فاقد الشیء لا یعطیه (حقیقتی که چیزی را دارا نیست،

نمیتواند آن چیز را عطا کند یعنی صادر کند).

قاعدهٔ یکم - ناشی از عینک ریاضی است که در جهان بینی بکار برده شده است

زیرا در نظر گرفتن یک واحد حقیقی در جهان واقعیت ها که عبارت است از اجزاء و خواص پیوسته بهم، تجرید ذهنی است که دربارهٔ اجزاء و خواص پیوسته بهم صورت گرفته و واحد را انتزاع کرده است.

مادر واقعیت جاریه در جهان هستی هرگز بایک واحد حقیقی نمیتوانیم روبرو

شویم، اگرچه آن واحد را کوچکترین اجزاء عالم هستی منظور بداریم، مانند

الکترون. بعبارت دیگر مانیتوانیم یک واحد بریده از سایر واحدها و اجزای

جهان را برای خود برنهمیم و بگوییم: این واحد آن واحد را صادر کرده است.

باضافهٔ اینکه حرکت و تحول تمام اجزاء و خواص دستگاہ هستی با فرض تحقق یک

واحد ولودر هزارم لحظه سازگار نیست، تا مابتوانیم از آن واحد مفروض معلول

واحدی را بپذیریم.

اما قاعدهٔ دوم که میگوید: «حقیقتی که چیزی را دارا نیست نمیتواند آن

۱ - عکس این قاعده را هم باتعبیر الواحد لا یصدر الا عن الواحد بیان کرده‌اند

(یک معلول صادر نمیشود مگر از یک علت)

چیز را صادر کند ، ناشی از يك شعور عمومی است که از تماس با روبناهای متشکل پدیده‌های جهان هستی ، در ذهن مانمودار میشود . ما غالباً انتقال حقایق را از موقعیتی به موقعیت دیگر مشاهده میکنیم و گمان می‌کنیم: موقعیت دوم معلول موقعیت اول و از آن بروز کرده است .

در صورتیکه حقیقت در موقعیت دوم، از شکم حقیقت در موقعیت اول با فرض بقاء حقیقت در همان موقعیت اول بیرون نیامده است . مثلاً در مثال معمول میگویند : دو نطفه پدر و مادر (اسپرما توزوئید و اول) علت و کودک معلول آن دو است ، در صورتیکه اگر دقت شود ، خواهیم دید : دو نطفه مزبور از موقعیتی بموقعیت دیگر منتقل گشته و بجهت تماس با اجزای دیگر ، در موقعیت دوم بشکل کودک در آمده است . آب به گیاهان فرو میرود و آن‌ها را بشکل خاصی در میآورد ، در این پدیده نیز ماده آب چنان نیست که در نقطه‌ای از فضا ایستاده و شکل خاص اجزاء گیاهان را از شکم خود بیرون انداخته باشد ، بلکه آب موقعیت خود را تغییر داده و در موقعیت دیگر با شکل با سایر اجزای گیاه نمودار شده است . اگر این مسئله صحیح باشد که علت پس از صادر کردن معلول ، جزء یا خاصیتی از خود را از دست میدهد و آن خاصیت و جزء در موقعیت جدید با قطع نظر از استهلاك انرژی بعنوان معلول بروز میکند هر دو قاعده :

« الواحد لا یصدر عنه الا الواحد و بالعکس : « فاقد الشيء لا یعطيه » .

خلاف جریان واقع میباشد . گفته میشود که اگر میان علت و معلول سنخیتی وجود نداشته باشد ، صدور هر چیز از هر چیز امکان پذیر میباشد !!
این پدیده هرگز در جهان هستی امکان پذیر نیست ، مثلاً دیده نشده است که از نطفه موش گربه تولید شود و از هسته گل ساختمان بوجود بیاید و از کتاب استکان بروز کند !! بنظر میرسد این گونه ملاحظات ناشی از ساده نگری در قوانین جاریه هستی است . زیرا این معنا ناشی از آن است که شیء همواره تا وجود دارد

خودش است و هیچ شیء مادامیکه همان شیء است نمیتواند خودش نباشد .
نطفه موش ، نطفه موش است ، وقتی که در جریان جویبار طبیعت قرار میگیرد
مادامیکه خود را از دست نداده است ، نطفه موش خواهد بود ، ترکیب این نطفه و
تفاعل آن با سایر اجزاء طبیعت است که در موقعیت موش بروز میکند نه در موقعیت
گربه و فیل . بهمین جهت است که اگر در همان حال که آب در موقعیت شاخ و برگ
درخت قرار گرفته است ، خود را از دست بدهد ، مثلاً تابش بیش از حد حرارت
آفتاب ، آن را بخار کند ، بدون تردید آن موقعیت مخصوص برای درخت نیز از
بین خواهد رفت .

اکنون برویم بسراغ فعالیتها و پدیدههای روانی ، در این قلمرو می بینیم که
از دو قاعده مزبور .

(الواحد لا یصدر عنه الا الواحد و بالعکس ،) و (فاقد الشيء لا یعطيه)

هیچ اثری پیدا نیست .

بتوضیح اینکه : اولاً فرض يك واحد در جهان درونی انسانها مانند فرض يك واحد
در جهان برونی جز يك اعتبار و قرارداد سطحی چیزی نیست ، ما چنانکه در
جهان برونی واحد بریده از فضا و زمان پدید آمده های مربوط و متحرك نداریم ، همچنین
در جهان درونی . باضافه اینکه در جهان درونی ، موقعیکه یکی از واحدهای درونی بحرکت
می افتد و بابدست آوردن جنبه علیت ، معلولی صادر میکند ، نه تنها واحد دوم از شکم
واحد اول در نمیآید ، بلکه واحد دوم خود مانند يك پدیده نوظهور (ابداعی) بوجود
میآید ، زیرا نتیجه « پس سقراط فانی است » دامنه وجود « سقراط انسان است »
و « هر انسان فانی است » نمیشود .

این خصوصیت جریانات درونی است که طنابی میان پدیده اول و پدیده دوم
آنها وجود ندارد که جریان قانون علیت معمول در طبیعت و سنخیت میان آن دو را
تثبیت کند .

از مجموع این ملاحظات باین نتیجه میرسیم که فهم عمومی درباره جریانات جهان هستی برای خود قانون علیت بسیار ساده ای را مطرح نموده و مطابق همان فهم عمومی، احکامی از قبیل سنخیت و تطابق در کمیت راهم از لوازم آن محسوب نموده است. بسیار جای تعجب است که بعضی از فلاسفه و متفکرین همین فهم عمومی درباره علیت و احکام آن را دقیق تر و ظریف تر ساخته در خدایابی و کشف رابطه خدا با موجودات هم بکار برده اند. در صورتیکه با کمترین دقت همه جانبه، خطاکاری فهم عمومی درباره علیت و احکام آن حتی در طبیعت قابل لمس و آشکار مشاهده میگردد. اما اینکه حقیقت معینی از موقعیت مخصوص خود به موقعیت ضد خود منتقل شود. ممکن است از شاخه های اصل «در برداشتن هر حقیقت ضد خود را» بوده باشد که جلال الدین در ابیات مربوط به تضاد گفته است:

در عدم، هست ای برادر چون بود ضداندر ضد خود مکنون بود

و ممکن است انقلاب به ضد را بجهت حاکمیت مطلق خداوندی بر قانون علیت در نظر گرفت. بنابراین گفته جلال الدین:

عین آن تخیل را حکمت کند عین آن زهراب را شربت کند
در خرابی گنجها پیدا کند خار را گل جسمها را جان کند
آن گمان انگیز را سازد یقین مهرها انگیزد از اسباب کین

را نباید به عنوان مفاهیم شعری تلقی نمود، بلکه چنانکه ملاحظه شد، زیربنای علیت بمفهوم عمومی و سنخیت میان علت و معلول از نظر دقیق، يك زیربنای اعتباری و ناشی از نزد يك بینی هایی است که مغزهای تقلیدی دست بدست میگردانند.

۴ - پس از فرض اینکه قانون علیت در جهان هستی حکمفرما است .
این قانون هم مانند سایر قوانین تحت سیطره الهی در جریان است

وز سبب سوزیش سوفسطائیم ^۱	از سبب سازیش من سودائیم
بی سبب هرگز سبب کی شد ز خویش!	کاین سبب را آن سبب آورد پیش
باز گاهی بی پر و عاقل کند ^۲	این سبب را آن سبب عامل کند
از مسبب لا جرم محبوب ماند	مرکب همت سوی اسباب راند
کی نهد دل بر سببهای جهان	آنکه بیند او مسبب را عیان
از نجات و از فلاح و از نجات ^۳	از مسبب یابد او در یک صباح
گر ز خوش چشمان کرشم آموختیم	چشم بر اسباب از چه دوختیم ؟ !
در سبب منکر در آن افکن نظر ^۴	هست بر اسباب اسبابی دگر
تا شوی فارغ ز اسباب و نظر ^۵	چشم بگشا و مسبب را نگر
لیک عزل آن مسبب ظن مبر	ای گرفتار سبب بیرون میر
قدرت مطلق سببها بر درد ^۶	هر چه خواهد آن مسبب آورد
نیست اسباب و وسایط را اثر ^۷	از مسبب میرسد هر خیر و شر
در مسبب رو گذر کن از سبب ^۸	هین ز سایه شخص را میکن طلب

۱ - دفتر اول ص ۱۳ بیت ۵۹ .

۲ - ۴ ص ۱۹ بیت ۶۹ و ۷۰ .

۳ - دفتر دوم ص ۱۳۶ بیت ۳۶ و ۳۷ و ۳۸ .

۴ - دفتر سوم ص ۱۷۷ بیت ۲۶ و ۲۷ .

۵ - دفتر چهارم ص ۲۵۴ بیت ۵ .

۶ - دفتر پنجم ص ۳۰۵ بیت ۲۱ و ۲۲ .

۷ - ۴ ۴ بیت ۲۸ .

۸ - دفتر ششم ص ۳۵۹ بیت ۵۲ .

آن طبیبان آنچنان بنده سبب
در سبب چون بی مرادت کرد رب
پس سبب گردان چو دم خر بود
در سبب گیری نکردی هم دلیر

گشته اند از مکر یزدان محتجب
پس چرا بد ظن نکردی در سبب
تکیه بروی کم کنی بهتر بود
که بس آفتهاش پنهانست زیر^۱

این سبب همچون طبیب است و علیل

این سبب همچون چراغ است و فقیل^۲

در شماره ۲ از همین مباحث علیت، باین مسئله اشاره کردیم که امر الهی در جریان «این از آن» دخالت میورزد. در این شماره میخواهیم مسئله مزبور را از جوانب مختلف مورد بررسی قرار بدهیم. این جنبه‌های مختلف را میتوانیم در ضمن چند مسئله مطرح کنیم:

مسئله یکم - چگونگی تصور دخالت خداوندی در مسئله علیت. یعنی در آن جریانات که دو حادثه بایکدیگر رابطه «این از آن» است، دارد^۳ دخالت مشیت الهی بر چگونه است؟ دخالت الهی در جریانات مزبوره بر چهار قسم قابل تصور است:

قسم یکم - دخالت طولی باین معنی که خداوند در آغاز خلقت ماده و حرکت را با قانون علیت آفریده سپس جهان را بحال خود گذاشته است. یعنی چنانکه پس از آفرینش ماده و حرکت دخالتی در آن ندارد، همچنین در جریانات علل و معلولات نیز کاری صورت نمیدهد این مطلب بهیچ وجه صحیح نیست.

قسم دوم - دخالت غیر مستقیم بالنسبه بجرایانات علل و معلولات، یعنی نظارت و سیطره الهی متعلق به ماده و حرکت بوده و قوانین جاریه از آن جمله «علیت» از همان ماده و حرکت بوجود میآید و بطور غیر مستقیم یعنی با سیطره الهی به آن دو، به قانون علیت نیز تأثیر می کند.

۱ - دفتر ششم ص ۴۰۶ بیت ۳۴ و ۴۱ و ۴۴ و ۴۵.

۲ - دفتر دوم ص ۱۰۷ بیت ۴۳.

۳ - یا بترتیبی که ما گفتیم: تغییر موقیبت يك حقیقت به موقیبت دیگر.

قسم سوم - دخالت مستقیم و عرضی - در همان حال که حقایق جهان هستی در جریان یکی از دیگری قرار گرفته است، در هر لحظه مشیت الهی هم توأم با آن جریان وجود دارد .

قسم چهارم - دخالت مستقیم و ابداعی - باین معنی که سیطره الهی در جریانات جهان هستی مانند تسلط من به فعالیتها و جریانات است که در صحنه مادی مغز بروز می کند . این دخالت هم مستقیم و هم ابداعی است ، زیرا جهان برای خدا مانند جهان برای مشاعر و ادراکات ما مطرح نیست که در ایجاد حوادث و سلسله جریانات احتیاجی به طناب هیولی و زنجیر زمان و بستر فضا داشته باشد ، چنانکه من انسانی در ایجاد فعالیت های روانی نه احتیاجی به هیولی دارد و نه بعد فضایی و نه کشش جاری زمان .

اشکالاتی که به سه قسم دخالت خداوندی در جریان علل و معلولات وارد شده است ، بد این قسم چهارم بهیچ وجه وارد نخواهد بود .

مسئله دوم - ماده و حرکت با اجزاء و انواع و جریاناتی که دارد ، پس از بروز در صحنه هستی ، مانند نقش بستن اراده و تصمیم و تفکر من انسانی است در عالم ماده که بطور طبیعی و ضروری از قوانین و اصول حاکم بر ماده و حرکت تبعیت می کند ، اما پیش از بروز در پهنه هستی ، ظریف تر و والاتر از آن است که تسلیم قوانین و اصول جاریه در جهان ماده و حرکت بوده و در مجرای زمان قرار بگیرد . این نظریه را در تفکرات ابتدایی بسیار بعید میدانند ، حتی کسی که معتقد بچنین عقیده ای بوده باشد اورا متهم به ضعف عقلی در جهان بینی مینمایند . این استبعاد ناشی از عظمت حکمتی است که در این نظریه تضمین شده و ناشی از ناتوانی فکری است که استبعاد کنندگان آن ، دارا میباشند ، بهر حال بنظر میرسد که هیچ مکتبی و نظریه ای جز همین مطلب که گفتیم ، نخواهد توانست مشکلات جهان بینی را از نقطه نظر وابستگی کل مجموعی جهان و از نظر مسئله زمان و فضا و بازیگری انسان در جهان هستی . . . حل و فصل نماید

برتر اندر اسل که در این دنیا جز دانش تحقیقی و آتمیسم منطقی نتوانست معبودی برای خود انتخاب کند و نتوانست شامه خود را باستشمام متافیزیکی آماده نماید، بالاخره پس از تلاش فکری فراوان، خود آگاه یا ناخود آگاه نظریه فوق (دخالت جهان ابدی خارج از این رویه طبیعت که می بینیم) را پذیرفته عبارت ذیل را بیان می کند:

«اگر اشیاء را چنان تصور کنیم که از يك جهان ابدی خارج (از جهان طبیعت) به مجرا^ی (جویبار) زمان وارد میشوند بنظر من تصویر درست تری از جهان حاصل میشود از اینکه زمان را متلاشی کنند بی رحم حوادث و موضوعات (آنچه که هست) بدانیم، هم در اندیشه و هم در احساس حتی اگر زمان واقعی داشته باشد. درك عدم اهمیت زمان دروازه حکمت (خرد) است...» ۱

مسئله سوم ارزش اسباب و علل جاریه درروبنای عالم طبیعت، ارزش مطلق نیست. این موضوع بالنسبه به خداوند خالق علل چنانکه در مسئله یکم و درم گفتیم روشن است. و اما بالنسبه به ما و سایر موجودات عالم وجود، بستگی به چگونگی موقعیتی دارد که موجودات و مخصوصاً انسان در هستی خود دارا میباشد. بطور کلی نه تنها قانون علیت، بلکه تمام قوانین جاریه در جهان هستی به جهت اختلاف و تحولاتی که در واحدهای سیستم عالم وجود حکمفرماست، بعنوان يك کلی تجرید شده سایه‌ای را نشان میدهند، اما موجوداتی که در جریان خود سایه مزبور را

۱ - عرفان و منطق برتر اندر اسل - اصل انگلیسی ص ۲۷ و در ص ۲۶ دوییت از جلال‌الدین را از روی ترجمه وینفلد درباره زمان نقل نموده سپس مطلب فوق را متذکر میشود. دوییت جلال‌الدین اینست:

هست هشیاری زیاد ما مضی ماضی و مستقبلت پرده خدا
آتش اندرزن بهردو تابه کی پر گره باشی از این هر دو چونی ۱۹
مطلب فوق را که از اصل انگلیسی ترجمه شده است، در ترجمه فارسی بوسیله آقای نجف دریابندری (عرفان و منطق ص ۷۶ و ۷۷) میتوانید مطالعه کنید

ایجاد می کنند ، از نظر کمیّت و کیفیت بقدری متنوع و مختلف میباشند که شناخت همه آنها با آن سایه ، مانند شناخت همه افراد انسانی بامیلیاردها روابط و شئون فردی و اجتماعی با يك مفهوم انسان است که سایه بسیار ناقص و شبح بی نمودی بیش نیست .

مخصوصاً اختلاف نمود علیت به افراد انسانی بسیار شکفت انگیز است ، چه بسا حوادثی که میتواند در موقعیت خاصی که يك انسان بدست آورده است جنبه علیت گرفته و وضع او را تغییر بدهد ، در صورتیکه همان حوادث بلکه نیر و مندتر از آنها بالنسبه به انسان دیگر کوچکترین تأثیری ندارد . این مسئله را در شماره زیر مطرح می کنیم :

۵- وابستگی کیفیت جریان قانون علیت به موقعیت انسانی

شمس باشد بر سبب ها مطلع	هم ازو جبل سببها منقطع ^۱
آنکه بیرون از طبایع جان اوست	منصب خرق سبب ها آن اوست
بی سبب بیند نه از آب و گیا	چشمه چشمه معجزات انبیا ^۲
رب همی گوید بر وسوی سبب	چون ز صنم یاد کردی ای عجب
گویدش زین پس ترا بینم همه	ننگرم سوی سبب وان دمدمه ^۳
چون دوم بار آدمیزاده بزاد	پای خود بر فرق علتها نهاد
علت اولی نباشد دین او	علت اخری ندارد کین او ^۴
که سببها نیست حاجت مر مرا	آن سبب بهر حجابست و غطا ^۵
دیده ای باید سبب سوراخ کن	تا سبب را بر کند از بیخ و بن

۱ - دفتر دوم ص ۹۶ بیت ۲۷

۲ - د ص ۱۰۷ بیت ۴۰ و ۴۲

۳ - دفتر سوم ص ۱۸۸ بیت ۱۱ و ۱۲

۴ - د ص ۱۹۴ بیت ۴۹ و ۵۰

۵ - دفتر چهارم ص ۲۷۳ بیت ۴۸

تا مسبب بیند اندر لامکان
تا بگردانم نظر هاشان ز تو
گفت یارب بندگان هستند نیز
چشمشان باشد گذاره از سبب
سرمه توحید از کحّال حال
ننگرند اندر تب و قولنج و سل
هرزه بیند جهد و اکساب و دکان^۱
در مرضها و سببهای سه تو
که بدرند این سببهای عزیز
بر گذشته از حجب از فضل رب
یافته رسته ز علت و اعتلال
راه ندهند این سببها را به دل

سه نوع مهم برای اطلاع و مشرف شدن به جریان علل و معلولات وجود دارد که جلال الدین در ایات فوق بطور اجمال بآنها اشاره کرده است :

نوع یکم - نفوذ در اعماق رویدادها و تحلیل دقیق درباره تشخیص موقعیت‌هایی که حقایق جهان هستی در گذرگاه خود به آنها میرسند و عبور میکنند .
این نوع بحسب اختلاف مراتب رشد انسانها ، دارای درجات پایین و بالا میباشد . يك فرد از انسان می بیند يك جامعه فاسد است ، فساد جامعه را مانند يك رویداد سطحی می بیند که از يك علت معین مثلاً ناشایست بودن رهبران فکری ناشی شده است .

این اندازه توجه ساده و اوراقانع میسازد و حس علت جویی او را اشباع مینماید . در صورتیکه فرد دیگری پیدا میشود و رویداد مزبور یعنی فساد جامعه را تحلیل می کند و آن را پدیده‌ای می بیند که مرکب از صدها موضوع مختلف است ، مانند جنبه های اقتصادی و تعلیم و تربیت و گرفتاری به جنگ های داخلی یا خارجی و پوشالی بودن فرهنگ بطور کلی و خود باختگی افراد و منطقی نبودن رهبری فکری و اجتماعی ... و ده ها بلکه صدها موضوعات از این قبیل . آنگاه شروع میکنند به جستجوی علل هر يك و دسته بندی و تنظیم منطقی عناصر آنها . باز به تحلیل خود ادامه میدهد و استناد هر يك از آن علل را به عوامل مخصوص بخود کشف

می‌کند ... و هکذا .

اختلاف مراتب در ادراك علل و معلولات از احساس تصادف در رویدادها که اذهان عامی دارند و از پی‌گیری علث‌ها ناتوانند ، گرفته ، تا تشخیصات دقیق دربارهٔ دقیق‌ترین رویدادها و علل آنها را ، شامل می‌گردد .

نوع دوم - نگرش عالی‌تر دربارهٔ رویدادهای جهان هستی که موجب نگرش عالی‌تر دربارهٔ علل و معلولات می‌باشد .

در این نوع محاسبات دوید هیوم هاوسایر فلاسفه و فیزیکدانان صاحب نظر مانند **ماکس پلانک** و **آرتور کومپتون** و **شرودینگر** و **ورنر هایزنبرگ** و **نیلز بوهر** و **انیشتین** وارد میدان می‌گردند که در اصل قانون علیت و چگونگی جریان آن به کاوش و دقت عالی‌تر می‌پردازند .

مسلم است که دیدگاه این عظاما دربارهٔ علیت جاریه در رویدادها قابل قیاس با اشخاص معمولی دربارهٔ «این از آن» نبوده بلکه میتوان گفت : این دیدگاه از جهتی با تجربه های فلاسفه‌ای که فعالیت ذهنی خود را در کشف واقعیات دخالت میدهند نیز قابل مقایسه نیست .

در این مورد به دیدگاه دو قهرمان نامی فیزیک دوران معاصر اشاره میکنیم **ماکس پلانک** میگوید « فرض وجود رابطهٔ علت و معلولی در تمام حوادثی که اتفاق می‌افتد ، پایه‌ایست که روش زندگی روزانهٔ ما بر آن ساخته میشود ، ولی از طرف دیگر یک منبع معرفت مستقیم‌تر و نزدیک‌تر به خود داریم که همان ضمیر و خود آگاهی انسان است و این چشمهٔ معرفت بما میگوید که : در آخر دست فکر و ارادهٔ ما تابع قانون علیت نیست ، ندای درونی ضمیر ما را مطمئن میکند که در هر لحظه شایستگی آن را داریم که از میان دوراه موجود ، یکی را انتخاب کنیم ، نتیجهٔ این آنست که هر کس مسئول اعمالی است که انجام میدهد و بر همین شالوده است که شرافت اخلاقی انسان طرح ریزی میشود . »

ملاحظه میشود که ماکس پلانک با صراحت کامل موضوع آزادی اراده را از حیطة علیت بیرون می‌کشد و آن را جداگانه بعنوان وابسته سرچشمه معرفت درونی مطرح می‌سازد .

ماکس پلانک که از نظر فیزیکی به مسائل مربوط به علیت کاملاً آشنائی دارد و کاوش‌های او در متن رویدادهای جهان فیزیکی و قلمرو درونی قابل اطمینان میباشد .

مقصودش این نیست که قانون علیت وجود ندارد . و تصادف امری ممکن است ، بلکه میخواهد اذهان بشری را باین نکته آگاه سازد که با ابزار و وسایل معلومات کلاسیکی نمیتوان علیت را کاملاً توضیح داد ، دلیل این مطلب رادز زیر ملاحظه می‌کنیم : در دستگاه آهنگد ارفیزیک نسبیتی رسمی ، فرضیه کوانتوم به نازگی پریشانی‌هایی ایجاد کرده و هنوز کسی نمیتواند بگوید که این فرضیه چه تأثیری در صورت بندی قانون علیت خواهد داشت . ظاهراً لزوم تغییراتی احساس میشود ، ولی من مانند بسیاری از علمای فیزیک عقیده دارم که در پایان کار فرضیه کوانتوم با معادلاتی نمایانده خواهد شد که قانون علیت را بصورت دقیقتر و صحیح‌تری نمایش دهد .^۱

ماکس پلانک عبارت دیگری دارد که مضامینش صریح‌تر از مضامین عبارت فوق قانون علیت بمعنای معمولی را بلکه علیت بتمام معنای آن را از قلمرو من انسانی بیرون می‌سازد ، میگوید : « این که فرد از لحاظ فعل کنونی خود نمیتواند محکوم قانون علیت باشد ، حقیقتی است که بر پایه منطقی بنا شده است و از نوع معلومات پیش از تجربه است و شبیه است به این اصل بدیهی که جزء ممکن نیست از کل خود بزرگ تر باشد . ناتوانی فرد برای مشاهده فعالیت خویش

۱ - مدرك مزبور ص ۲۰۰

البته این نکته را باید در نظر بگیریم که پیش بینی ماکس پلانک درباره بقای قانون قانون علیت در قلمرو علوم در جهان فیزیک بوده باشد نه در جهان درونی که در عبارت فوق صریحاً آن را از مشمول بودن به قانون علیت برکنار زده است .

در پرتو اصل علیت حتی در مورد موجود فوق عقلی که لاپلاس فرض کرده نیز صادق است .

در عین حال که موجود فوق عقل قابلیت آن را دارد که ساختمان علیت را حتی در کارهای فوق العاده نوابغ ترسیم کند و نشان دهد . همین فوق عقل از مطالعه در من خود در همان زمان که مشغول مشاهده فعالیت من فناپذیر است ، سر باز خواهد زد ، اینجا جایی است که آزادی انسان وارد میشود و بدون اینکه حق هیچ رقیبی را غصب کند مستقر میگردد . هنگامیکه به این ترتیب آزاد شدیم ، مختار هستیم که در کشور اسرار آمیز وجود درونی خویش هر زمینه معجزه آسایی را طرح کنیم ولو اینکه دقیقترین دانشمندان جهان و نیرومندترین طرفدار جبر علیتی بوده باشیم .^۱

نوع سوم - فراتر رفتن من انسانی و مشرف شدن به زیر بناهای رویدادهای انسانی و جهانی است ، در این فراتر رفتن ، تمام طنابها و ریسمانهایی که رویدادها را بعنوان هیولی یا ماده مطلق و قوانین ضروری طبیعی و انسانی بهم می پیوندد ، کم کم از افق روح ناپدید میگردد و جریان حوادث در دو قلمرو انسان و جهان مانند اندیشهها و تصوراتی که در میدان ذهن بدون احتیاج به طناب هیولی و علیت در جریان است نمودار میگردد .

امکان وصول من انسانی باین عظمت ، واقعیت جهان و ماده و علیت جاریه در آن را به هیچ وجه انکار نمیکند . بلکه موقعیت من بجهت عظمتی که بدست آورده است . جهان را در حال جریان مستمر مانند جریان فوتونهای الکتریسته درمییابد . مولوی این موقعیت من را بانسانها آرزو کرده و میگوید :

دیده‌ای خواهم سبب سوراخ کن تا سبب را بر کند از بیخ و بن

۶- تا دوم بار زاییده نشوید نمیتوانید معنای علیت را کاملا بفهمید

شمس باشد بر سببها مطلع هم ازو حبل سببها منقطع^۲

۱- علم بکجا میرود - ماکس پلانک ص ۲۲۹

۲- دفتر دوم ص ۹۶ بیت ۲۷

آنکه بیرون از طبایع جان اوست منصب خرق سببها آن اوست^۱
چون دوم بار آدمیزاده بزاد پای خود بر فرق علتها نهاد^۲
در بیان نوع سوم از نگرش به علتها اختصاراً باین معنا اشاره کردیم که جهان
وانسان با تغییر موقعیت‌های « من انسانی » هویت خود را در مقابل دیدگان انسانی
تغییر میدهند.

این تغییر هویتها به سبب تکامل در موقعیت‌های « من انسانی » بقدری زیاد و
مختلف است که شاید بجرئت بتوان گفت که هر ناظر در جهان هستی بجهت بازیگری
و موقعیتی که در نمایشگاه جهان بدست آورده است جهانی مخصوص به خود دارد.

مضمون بیت یکم جلال الدین در مورد بحث بدون اینکه قانون علیت را منکر
باشد. قدرت روحی مرد الهی را توصیف میکند که روح رشد یافته بجهت مافوق
معمولی بودن ادراکاتش، هم به واقعیت علل و معلولات بمعنای حقیقی آنها آگاه است
و هم در آن مقام والا قرار گرفته است که میتواند علل و معلولات یا با اصطلاح صحیح‌تر
رویدادها را بدون طناب و ریسمان قانون علیت درک کند.^۳

تعبیری که جلال الدین در تعیین دیدگاه مافوق سببها میکند، بسیار تعبیر
جالبی است که عبارتست از: دوم بار زائیده شدن.

این تعبیر برای اشخاص سطحی شاید قابل هضم نباشد. گمان می‌کنند: آدم

۱- دفتر دوم ص ۱۰۷ بیت ۴۰

۲- دفتر سوم ص ۱۹۴ بیت ۴۹

۳- نباید در این مورد سوء تفاهمی روی بدهد و گفته شود که این همان نظریه دو پدیده‌یوم
است که رابطه علیت را از میان علل و معلولات برداشته و آنها را جز تعاقب حوادث چیز دیگری
نمیداند، زیرا چنانکه در مباحث گذشته علیت بیان کردیم، علیت بمعنای تغییر موقعیت خواص
اشیاء قابل تردید نیست، نظریه جلال الدین که میگوید: « هم ازو حبل سببها منقطع،
اشاره بمعنای عالی‌تریست که میخواهد بگوید: آن خواص که با تغییرات خود در میان حوادث
علیت را نمایان می‌سازند، مانند ذرات نور در حال استمرار و ریزش اند.

از همان موقع که از شکم مادر بیرون آمد، واقعا متولد شد و دیگر بوجود خود ادامه خواهد داد تا بمیرد و از بین برود.

این تفکرات سطحی بوده است که بایستگی‌ها و شایستگی‌های انسانی را دچار بحران‌ها ساخته و بشریت را از تکامل و اعتلای واقعی اش محروم نموده است. بهر حال دو نوع تغییر و بوجود آمدن مستمر در انسانها وجود دارد که غالباً با یکدیگر اشتباه میشوند:

نوع یکم - تغییرات و بوجود آمدن های مستمر و طبیعی: از هنگام ورود اسپرماتوزوئیدهای مرد در رحم زن و تلاقی با اول زن، این تغییرات و به وجود آمدن‌ها آغاز میشود، تا پایان عمر با علل گوناگون در سمت‌های گوناگون ادامه مییابد. بهترین تعبیر در باره این تغییرات همان است که از هر اکلیل برای مایادگار مانده است. او میگوید:

من دوبار بیک رودخانه وارد نشده‌ام

یعنی --

هر نفس نو میشود دنیا و ما بی خبر از نوشدن اندر بقا

یعنی -

جهان کل است و در هر طرفه العین عدم گردد و لایبقی زمانین

دگر باره شود پیدا جهانی بهر لحظه زمین و آسمانی

این تغییرات طبیعی موجب بوجود آمدن نیروها و فعالیت‌ها و پدیده‌های جدیدتری میشود که در دو قلمرو انسان و جهان در جریان است و هر موجود متغیری چه از مقوله جماد و نبات و چه از مقوله جاندار همه و همه کاروانیان این راهند.

نوع دوم - بوجود آمدن حقیقی انسان و تعویض مسیر که جلال الدین تعبیر زاینده شدن مجدد را برای آن بکار میبرد و این مطلبی است که در مکتب بودا نیز بطور صریح وارد شده است، بودا میگوید:

« آلودگی نادانی همان ندانستن چهار حقیقت آریائی است^۱، ندانستن اینکه کام‌ها و هنی رنج‌اند. ندانستن اینکه منم پندار و پیراهه است، بنادانی آلوده بودن در بند بودن است، رهرو کوشا عزم آن دارد که آلودگی‌ها را در خود ریشه کن کند و بنیادش را براندازد. با این کار رهرو «کردنی کرده شد» بار زمین نهاده شد و او به اوج شناسایی رسیده است. اویک ارهت است. چون آلودگی‌ها، خاستگاه آنها رهایی از آنها... را دریافتم و فهمیدم دلم از آلودگی کام... آلودگی هستی... و آلودگی نادانی آزاد شد و چون آزاد شدم درمن شناسایی آزادی من پیدا شد، دانستم که زائیده شدن پایان یافت، سلوک قدسی انجام گرفت، کردنی کرده شد و آنسوی این چیزی نیست»^۲ در جای دیگر میگوید: «رهرو چون به آزادی رسید، در او این دانش پیدا میشود که «آزادم» می‌داند که زائیده شدن پایان گرفت، سلوک قدسی انجام یافت، کردنی کرده شد...»^۳

در اینکه با تولد طبیعی يك انسان از پدر و مادر و غوطه خوردن در دریایی از قوانین طبیعی که او را در میان گرفته و از هر طرف تحت تأثیر خود قرار میدهند، همه انسانیت انسان بوجود نیامده است، جای تردید نیست. زیرا چند عدد اسپرمانوزیید اول نمو کرده و چنگال باز کرده و دارای گیرندگی و برگردانندگی متنوع از جهان طبیعت را، انسان نامیدن، بزرگترین جنایت به مفهوم انسان است که خیلی بالاتر است از محصول شهوترانی بی اختیار يك نروماده‌ای که فقط و فقط کاری جز تغییر موقعیت در نطفه از حالتی به حالت دیگر صورت نگرفته است.

تولد آدمی دوبار و سه بار نیست، بلکه ممکن است صدها بار در این دنیا متولد شود، زیرا تولد دوم آدمی از موقعی شروع میشود که آگاهی به «خود» را بدست

۱- حقایق عالی و آریائی (نجیب‌ووالا): شناسایی رنج، شناسایی علت رنج (خاستگاه

رنج) نابود ساختن رنج، راه میانه‌ای که به نیروان میرسد.

۲- بودا - آقای پاشایی ص ۴۷

۳- مدرک مزبور ص ۶۱

میآورد، مسلم است که آگاهی به خود جهش بسیار با اهمیت است که انسان از زمینه ناخود آگاهی صورت میدهد (گو اینکه خود همین آگاهی به خود هم بجهت اختلاف و تنوع «خود» و حقارت و عظمت آگاهی بسیار گوناگون میباشد).

این آگاهی به خود اولین نقطه فاصله ایست که انسان از گرداب طبیعت بدست میآورد. پس از آنکه «خود» برای انسان، آگاهانه مطرح شد، با ملاحظه غلط اندازی لذا بد و رنج ها و احساس نادانی و ناتوانائی ها گام دوم را در اصلاح «خود» مفروض که مورد آگاهی او قرار گرفته است، بر میدارد. اینست جهش دوم یا به اصطلاح جلال الدین زاییده شدن دوم انسان.

در این تولد چشم بدنمای «خود» گشوده میشود و اصول و حقایق انسانیت که بوسیله عقل سلیم و وجدان پاک آماده شده است، مانند دست های مادر پر عاطفه گهواره این «خود نوزاد» را بحرکت در میآورد و آنگاه این «خود نوزاد» در مسیر رو به بلوغ بارها زاییده میشود و هر بار باز زاییده شدن مجدد حالت قبلی او منفی میگردد این زاییده شدن هارا جلال الدین بطور اجمال در آیات زیر بیان میدارد:

از جمادی مردم و نامی شدم	وز نما مردم ز حیوان سر زدم
مردم از حیوانی و آدم شدم	پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم
حمله دیگر بمیرم از بشر	تا بر آرم از ملایک بال و پر
وز ملک هم بایدم جستن ز جو	کل شیء هالك الا وجهه
بار دیگر از ملک پر آن شوم	آنچه اندر وهم ناید آن شوم
پس عدم کردم چون ارغنون	گویدم انا الیه راجعون

مسلم است که نظر انسانی با هر یک از زاییده شدن های فوق نه تنها درباره قانون علیت، بلکه درباره همه قوانین هستی تغییر مییابد، زیرا حقیقت جهان هستی در نظرش دگرگون میگردد.

۷- آیا علت از نظر هستی و هویت با عظمت تر از

معلول خویش است؟

هر سبب بالا تر آمد از اثر سنگ و آهن فائق آمد بر شرر^۱
این مسئله که آیا علت از معلول خود قوی تر و عالی تر است یا نه؟ با جنبه‌های
مختلف ممکن است مورد بررسی واقع شود:

۱- بانظر به دو مفهوم علت و معلول که یکی صادر کننده و دیگری صادر شده
است، ازدیدگاه معمولی چنان است که جلال الدین در بیت فوق اشاره کرده است.
عموماً علت يك شیء که بوجود آورنده فاعلی یا مادّی و یا غائی و یا صوری آن است،
همواره با عظمت تر و عالی تر تلقی میشود. ولی اینگونه نظریات سطحی در جهان بینی‌های
دقیق نه تنها مفید نیست، بلکه میتواند از عوامل مانع از نفوذ اندیشه درجهانی بوده
باشد که مورد بررسی اندیشمند قرار گرفته است.

۲- ممکن است بعضی از متفکرین بانظر به تقدم علت و دارا بودن آن به وجود
معلول به مسئله مورد بحث استدلال کنند و بگویند: بدانجهت که علت يك شیء تقدیمی
به معلول خود در سلسله وجود دارد، و همچنین بدانجهت که علت دارای آن خصوصیت
است که به عنوان معلول یکی از حلقه‌های سلسله عالم هستی میافزاید، لذا علت
عالی تر و بالاتر از معلول است.

این استدلال بهیچ وجه صحیح نیست، زیرا چنانکه در مباحث پیشین اشاره
کردیم، علت و معلول دو مفهوم انتزاعی از جریان موجود متعین خارجی در موقعیت‌های
متفاوت است که بوسیله خواص موجود در حال ارتباط با اشیاء دیگر صورت
میگیرد.

بتوضیح اینکه آنچه که در جهان واقعی میگذرد، استناد رویدادها بیکدیگر
از قسم چند از چند است، نه يك از يك و نه يك از چند و نه چند از يك. زیرا
چنانکه در مباحث پیشین در تفسیر قاعده --

« الواحد لا یصدر عنه الا الواحد » .

بیان کردیم . حقیقت يك واحد عینی در جریان رویدادهای جهان هستی متشکل امکان ناپذیر است ، خواه آن واحد علت چند معلول فرض شود ، یا معلول چند علت یا يك علت برای يك معلول یا بالعکس در نظر گرفته شود .

بنابراین آنچه در جهان هستی دیده می شود همان قسم چهارم است که چند از چند نامیده میشود ، باین معنی که اجزاء متشکله ای ، اجزاء متشکله دیگری را نمودار میسازد که برای حفظ اصطلاح معمولی اجزاء اولی را علت و دومی را معلول نام کرده ایم .

روی این ملاحظه بالا تر یا پائین تر بودن دو نوع رویداد ها بسته بموقعیت انسان ناظر است که در آن قرار گرفته و با دو نوع رویداد مزبور تماس پیدا کرده است .

برای کسیکه حیات موضوعی عالی تر از عناصر مادی جهان طبیعت است ، در آن حال که حیات را معلول ترکیب همان عناصر می بیند ، این معلول را نه تنها عالی تر از علت می داند ، بلکه آن دورا شایسته مقایسه با یکدیگر هم نمی بیند .

ماده جامد کجا ، حیات کجا؟! و بالعکس اگر همین حیات را که يك موجود انسانی پدید فقط در تخریب و کارهای جنایت بارمورد بهره برداری قرار می دهد ، در اینصورت علت حقیقتی است والا و معلول پست ترین نمود است که بد وجود می آید .

۳ - اگر اطلاق علت به خدا صحیح باشد و بتوانیم باندیشمندان مقید به اصول کلاسیک قانون علیت اثبات کنیم که آن اصول درباره خدا صدق نمیکنند ، البته این علت (خدا) از همه معلولاتش (جهان هستی) عالی تر و با عظمت تر است .

و این علو و عظمت از آن جهت ناشی نشده است که جنبه علیت بخود گرفته است بلکه اگر این جنبه را هم نداشت و آفرینشی را هم بوجود نیاورده بود باز از حیث علو و کمال قابل مقایسه با هیچ چیز نبود .

بهمین ملاك است که می توان موجودی را با عظمت تر تلقی کرد، اگر چه عنوان علیّت هم پیدا نکند .

شاید هم در اعماق ذهن بعضی از متفکرین که بطور مطلق علت را از معلول عالی تر میدانند ، همین ملاك بوده باشد ، نه ملاك علیّت .

در مثال بالا حیات و روح را در نظر بگیریم ، این دو حقیقت ذاتاً دارای عظمت و علومی باشند ، وقتی که در حال علیّت قرار می گیرند ، بعضی از متفکرین گمان می کنند که عنوان علیّت بوده است که عظمت بآن ها بخشیده است .

۸ - آیا کارهای خداوندی از روی علت است ؟

محض مهر و داوری و رحمتند همچو حق بی علت و بی رشوتند^۱

فضل بی علت مگر در یابدت زین شقاوت روی دل بر تابدت^۲

این یکی از پر غوغاترین مسائل فلسفه و علم کلام است که از قدیمترین دورانها مطرح بوده است ، گروهی میگویند : کارهای خداوندی بهیچ وجه تسلیم علت نیست در مقابل اینان گروه دیگر میگویند : قانون علیّت يك واقعیت است که حتی خداوند هم کارهای خود را با قانون مزبور تطبیق می کند .

اینگونه تحقیقات در چنین مسئله مهم ریشه ای از توجهات و اندیشه های معمولی دارد که با اندك دقتی آشکار می شود .

آنچه که از مجموع ملاحظات مربوط می توان نتیجه گرفت ، اینست که : اگر مقصود از قانون علیّت همان جریان این از آن است که در هر دوره ای از فرهنگ بشری با شرایط ، و خصوصیات متفاوتی در حال تحول بوده است ، مسلماً درباره کارهای خدا جریان ندارد ، زیرا باضافه اینکه تا امروز قانون علیّت به تفسیر نهایی خود نایل نشده است و چنانکه ما کس پلانك می گوید : در آینده [شاید بسیار دور] قانون

۱ - دفتر دوم ص ۱۰۸ بیت ۷ .

۲ - دفتر سوم ص ۱۸۰ بیت ۲۷ .

علیت بطور ظریف تر و عالی تر تفسیر و توجیه خواهد گشت، حتی آن قانون علیت با تفسیر نهایی هم بدانجهت که از جریانات جهان بعد و زمان و فضا و زمان - فضا، و خواص قابل جریان اشیاء انتزاع می شود، خیلی پائین تر از آن است که آفریننده منشأ انتزاعش (جریانات جهان بعد و زمان ...) را تسلیم خود بسازد.

چنانکه ثقل و جاذبیت و حرکت و قوانین آنها نمیتواند خدا را تسلیم خود نماید.

آنجا که بعضی از فلاسفه آرزو می کنند که ایکاش دو کلمه علت و معلول را بدانجهت که در مفاهیم ابهام انگیز غوطه و درند، از قاموس علمی و فلسفی بشری برکنار کنند، اسناد چنین قانون ابهام آمیز به خداوند آفریننده هستی و قوانینش دور از روح واقع بینی يك متفکر است.

اما اسناد کارهای خدا به علل غایی، اگر مقصود از علت غایی، انگیزه برای کار بوده باشد، مسلم است که بانظر به امکان ناپذیر بودن اسناد بیهودگی به کارهای خدا مانند امکان ناپذیر بودن تصادف در جهان هستی، بایستی مورد قبول واقع شود باین معنی که تمام دستگاہ آفرینش از کوچکترین جزء گرفته تا کل مجموعی آن تابع انگیزه الهی است.

نهایت امر اینست که در این مورد هم باید میان علت غایی کارهای بشری و انگیزه الهی در کارهایش تفاوت قائل شویم، زیرا - علل غایی که انسان در کارهای خود منظور می کند، نوعی از اتحاد با علت فاعلی دارد که خودش میباشد، باین معنی: تصور و اشتیاق به فر گرفتن دانش اولاً در درون انسان نمودار می گردد و جنبه فاعلیت او را بوجود می آورد، آنگاه مقدمات و علل متوسط را مانند درس خواندن و مطالعه و تفکر و راه یافتن به حضور استاد هر بوطرا بوجود می آورد و به علت غایی که فر گرفتن دانش است میرسد.

این علت غایی باعث به فعلیت رسیدن همان علت فاعلی می گردد، پس در حقیقت علت غایی در انسان ها وجود عینی جنبه فاعلیت اوست. در صورتیکه در باره خدا

این جریان امکان ناپذیر است .

آن وجود برترین هیچ گونه حالت بالقوه و انتظار و احتیاجی ندارد که باسپری کردن مقدمات به فعلیت برسد ، بنابراین انگیزه او کمال خود موجودات است که استعداد و قوه کمال را خود بآنها عنایت فرموده است .

بلی ، جریانات هستی و روابط و علل غایی که برای آنها مقرر فرموده است ، جهان عینی را بدنبال نظم و تغییر موقعیت ها و علل غایی راه انداخته و نتایج را پیرو مقدمات ساخته است .

این ملاحظات در کارهایی که خدا درباره موجودات صادر میکند صدق نمیکند . بعضی دیگر از نمودهای الهی در جهان هستی دیده می شود که حتی بامسئله انگیزه نیز قابل تفسیر نیست ، مانند مهر و محبت و رحمت الهی به انسانها .

بروز این گونه اوصاف جمالی و جلالی که بیک اعتبار بصفات ذاتی او بر می گردد در جریان خود بسوی انسانها ، خاصیت ربوبی اوست که احتیاجی به انگیزه ندارد و بایک تشبیه بسیار بسیار ناقص : -

گل خندان که نخندد چه کند علم از مشک نیندد چه کند

بدین جهت است که جلال الدین میگوید :

مخض مهر و داوری و رحمتند همچو حق بی علت و بی رشوتند

فضل بی علت مگر دریابدت زین شقاوت روی دل بر تابدت

برای مشمول بودن به این صفات الهی ، یعنی برای بهره برداری از خاصیت ربوبی او هیچ مانع و امساکی از طرف خداوند وجود ندارد ، بلکه این انسان است که با اختیار خود در میان آن خواص ربوبی و وجود خویشتن حجاب ضخیم ایجاد میکند ، چونان انسانی که دست ببرد و چشم خود را کور کند و خود را از روشنایی محروم بسازد .

۹ - آیا خداوند برای اجرای قوانین در عالم هستی ، احتیاجی
به احراز قابلیت در آنها دارد ؟

باکه بی اسباب و بیرون زین حکم	آب رویانید تکوین از عدم ^۱
صد هزاران معجزات انبیاء	کان نکنجد در ضمیر و عقل ما
نیست از اسباب تصریف خداست	نیست هارا قابلیت از کجاست
قابلی گر شرط فعل حق بدی	هیچ معدومی بهستی نامدی ^۲

در مسائل فلسفه الهی و در مباحث کلامی این مسئله بطور فراوان مورد جر و
بحث متفکرین واقع میشود که مشیت الهی در تصرف در جهان هستی احتیاج به قابلیت
دارد؟ مثلاً گفته میشود: آیا خداوند میتواند آب را سنگ کند؟ آیا میتواند دو
ضد را عین یکدیگر بسازد؟ آیا میتواند جهان را در یک تخم مرغ جای بدهد؟ اینگونه
سوالات غالباً بایک پاسخ منفی روبرو میشود: نه هرگز، زیرا قابلیت شرط فعل فاعل
است. آنگاه باین جمله هم استشهاد میشود:

«ابی الله الا ان یجری الامور باسبابها» .

(خداوند نمیگذارد که امور بجریان بیفتد مگر با اسباب مناسب به آن
امور).

به نظر میرسد در این مسئله مهم هم اشتباه بزرگی صورت گرفته است، زیرا
قابلیت و فاعلیت دو امر انتزاعی ذهنی هستند که از جریان دهنده گی و گیرندگی اشیاء
نمودار میگردند، مانند مفهوم تعاقب و پیش و پس و انتقال از یک نقطه به نقطه دیگر ...
که از کیفیت جریان رویدادها انتزاع میشوند. بهمین جهت است که میتوان گفت:
هریک از اجزاء جهان هستی در همانحال که قابلیت و آمادگی پذیرش یک خاصیت را
دارد، بالنسبه به موجودیت پیوسته خود با سایر اجزاء جهان، فاعلیت نیز دارد و بالعکس

۱ - دفتر سوم ص ۱۸۸ بیت ۸

۲ - دفتر پنجم ص ۳۰۵ بیت ۱۴ و ۱۵ و ۱۶

در همان حال که يك موجود جنبه فاعلی دارد از نظر ارتباط با موجود دیگر که موقعیت خود را به وجود او منتقل میسازد ، جنبه قابلیت دارد .

بنابراین مقید ساختن فعالیت الهی به قابلیت داشتن موجود برای پذیرش فعل خداوندی ، مقید ساختن فعالیت الهی به پدیده ایست که از خود جریان موجودات انتزاع میشود ، مانند مشروط نمودن فعل الهی به زمان و حرکت که خود از پدیده های روانی یا انتزاعی از جریانات واقعیت عینی هستند . اگر يك جهان بین بتواند حقیقت جهان هستی را در مقابل عظمت ربوبی درك کند و بداند که جهان با این عظمتش در مقابل آن مقام شامخ مانند تصویری از تصورات ذهنی ما است در مقابل روح ، و این همه گسترش و بزرگی و روابط زمانی و فضایی و نامحدودی جهان برای دیدگاه ماست نه برای خدا ، میتواند این حقیقت را درك کند که پدیده های فاعلیت و قابلیت هم در مقابل فعالیت الهی و سیطره او به جهان هستی ، جز امور ناچیز انتزاعی چیز دیگری نیستند . بلی ، چنانکه گفتیم رویه طبیعی جهان که ما با آن در تماس هستیم و میتوانیم آن را به عنوان روبروئی هستی معرفی کنیم پدیده های مزبور و قوانین و جریانات هستی از نظم مخصوص و ضروری تبعیت می کند .

استدلال دیگری که جلال الدین به مسئله مورد بحث نموده و میگوید : خداوند در فعالت خود نیازی به قابلیت قبلی میدان کار ندارند ، اینست :-

قابلی گر شرط فعل حق بدی هیچ معدومی به هستی نامدی

و این بهترین استدلال است که میتوان در این مسئله عرض کرد . در خلاء نیستی محض که نمیتواند ماده قابل نیستی بوده باشد در خشندهگی هستی که نقیض آن است ، چگونه بوجود آمده است ؟ !

۱ - توضیح - جلال الدین در بیت فوق حدوث مطلق جهان هستی را صراحتاً گوشزد کرده است ، زیرا میگوید : هیچ معدومی به هستی نامدی ، و با این بیان میتوان گفت : جلال الدین خود را از مکتب وحدت موجودی ، حتی از مکتب وحدت وجودی که منجر به وحدت موجودی میشود ، بر کنار کرده است .

۱۰ - آیا جریان علیت در جهان هستی بمنزله يك سنت است ؟

طالبان را زیر این ازرق تتق	سنتی بنهاد و اسباب و طرق
گاه قدرت خارق سنت شود	بیشتر احوال بر سنت رود
باز کرده خرق عادت معجزه	سنت و عادت نهاده با مزه

پس از آنهمه بیانات عالی که از مجموع ابیات مثنوی درباره موضوع علیت و سایر قوانین استفاده میشود ، مضمون دویست گذشته بسیار سطحی بنظر میرسد ، زیرا اولاً جلال الدین نه يك بارونه دوبار ، بلکه بارها در ضرورت قوانین و لزوم نظم در جهان علیت از نظر روبنای هستی ، داد سخن داده و مانند يك دانشمند جهان بین و طبیعت نگر همه آنها را گوشزد کرده است ، و آن گوشزدها با اعتقاد به سنت و عادت که در کلمات عده ای از متکلمین دورانهای گذشته دیده میشود ، شبیه به تناقضی است که راه حل صحیحی ندارد . جلال الدین وقتی که میگوید :

این جهان و آن جهان زاید ابد هر سبب مادر اثر از وی ولد

قانون علیت را از سطح يك جریان سنتی و عادی بالاتر میبرد .

بنابر این میتواند بهمان نظریه ای که ما از مجموع ابیات مربوط به این مسئله را استنتاج کردیم معتقد شود و آن عبارت از اینست که تمام ضرورتها و قوانین همه و همه مربوط به روبنای جهان هستی بوده و این روبنا در مقابل عظمت الهی و سیطره او مانند تصور ناچیزی است که روح انسانی در میدان ذهن نمودار میسازد . بلکه با نظر به مبحث زیر : جلال الدین به اعتقاد به نظریه ای که ما ابراز کردیم مجبور است . او میگوید :

۱۱ - نگرش در علیت و اعتقاد بآن برای جویندگی راهرو و خودجوینده

لزوم دارد

ليك اغلب بر سبب راند نفاذ تا بداند طالبی جستن مراد

بررسی کرده ایم .

بنظر میرسد که سیطره و نظارت مطلق خداوندی بر تمام موجودات از یکطرف، و ناچیزی قدرت و علم انسانی از طرف دیگر و دلالت ظاهری بعضی از آیات موجب شده است که جلال‌الدین در موضوع مزبور گاهی راه افراط پیش بگیرد . در صورتیکه نه اختیار انسان در بعضی از کارهایش با مسائل فوق منافات دارد و نه عدم استنادش به خداوند . بلکه چنانکه در دفتر پنجم خواهد آمد ؛ آزادی اراده حقیقتی است که انکارش مانند انکاریک اصل بدیهی و انحراف از آیات و احادیث و اصول عقلانی و وجدانی است . همچنین اسنادش به خداوند متعال بدون تأویل آن به اسناد قدرت‌ها و سایر وسائل طبیعی و غیر اختیاری شرور به خدا ، مسئله‌ایست که تمام اصول و قوانین فلسفه الهی و زیر بنای ادیان را پوچ میسازد ، در این مورد به شرح مفصل این مسئله نمی‌پردازیم ، زیرا در مباحث گذشته به حد لازم و از بعض جهات به حد کافی بحث شده و در تفسیر و نقد و تحلیل دفتر پنجم مثنوی کوشش خواهیم کرد تا آنجا که بتوانیم بررسی کافی در مسئله مزبور داشته باشیم .

موضوع دوم - اینکه رابطه علیت میان رویدادها مولود خیال است و بس .

این موضوع در دو بیت مورد بحث تقریباً صریحاً گفته شده است و ابیات دیگری وجود دارد که میتواند اشاره‌ای به خیالی بودن رابطه مزبور بوده باشد . مانند :

تو ز طفلی چون سبب‌ها دیده‌ای در سبب از جهل بر چفسیده‌ای

این موضوع در مباحث علت و معلول ، از حساس‌ترین موضوعات است که تا حدودی در ملاحظات گذشته مطرح شده است در اینجا میخواهیم دو نظریه متضاد را درباره رابطه علیت مشروحاً مطرح کنیم :

نظریه یکم - همان نظریه کلاسیک است که میگوید : رویدادهایی که در

جهان هستی پشت سر هم و با استناد بیکدیگر (این از آن است) صورت میگرد . دارای رابطه علیت بوده و این رابطه مانند سایر روابط منطقی و ریاضی ضروری بوده و با بدست آوردن علم به علت میتوان علم به معلول پیدا کرد .

نظریهٔ دوم - میگوید: رابطهٔ موجود میان علت و معلول يك حقیقت نفس الامری نبوده، بلکه از مشاهدات دائمی تعاقب بعضی از رویدادها به دنبال رویدادهای دیگر، در ذهن انسانی منعکس شده است. یکی از سر دسته های نظریهٔ دوم فیلسوف انگلیسی بنام دوید هیوم است، مطلبی را که بر تراندراسل از آن فیلسوف نقل می کند، بقرار ذیل است:

« هیوم عقیده مند است که روابط زمانی و مکانی قابل استدرا کند و میتواند جزو تأثرات باشند، فقط علیت است که ما را قادر میسازد به این که چیزی یا رویدادی را از چیز یا رویداد دیگری استنباط کنیم، فقط علیت است که چنان رابطه ای را پدید می آورد که از وجود یا عمل يك شیء ما را بر وجود یا عمل دیگری، مقدم یا مؤخر بر آن شیء مطمئن میسازد: از این دعوی هیوم که چیزی بنام تأثر از يك رابطهٔ علی وجود ندارد، اشکالی بر میخیزد. ما می توانیم به صرف مشاهدهٔ فلان و بهمان دریابیم که فلان بالای بهمان است، یا طرف راست آن، اما نمیتوانیم دریابیم فلان علت بهمان است. در گذشته رابطهٔ علیت کم و بیش به رابطهٔ مقدمه و نتیجه در منطق تشبیه میشد، اما هیوم به حق متوجه شد که این کار خطا است. در فلسفهٔ دکارتی مانند فلسفهٔ مدرسی، رابطهٔ علت و معلول لازم پنداشته می شد، چنانکه روابط منطقی لازمند. نخستین اعتراض حقیقتاً جدی به این نظر از طرف هیوم مطرح شد و هیوم بود که فلسفهٔ جدید علیت را آغاز کرد. هیوم به همراه تقریباً همهٔ فلاسفه تا خود بر گسون معتقد است که ناموس علیت میگوید: قضایایی وجود دارند به شکل « فلان علت بهمان است» در جایی که فلان و بهمان طبقات وقایع باشند. این نکته که این گونه نوامیس در هیچ يك از قوانین علمی تکامل یافته واقع نمیشود ظاهراً بر فلاسفه پوشیده مانده است اما بسیاری از گفته های این فلاسفه را میتوان به زبانی ترجمه کرد که با آن قوانین علمی که واقع میشوند، قابل انطباق باشند، بنابراین ما فعلاً میتوانیم این نکته را نادیده بگیریم. هیوم چنین آغاز میکند:

« آن نیرویی که يك شیء زهني بدان وسیله شیء ذهن دیگری را پدید میآورد ، از روی اندیشه های آن دوشیء قابل کشف نیست »^۱ .

و بنا بر این ، فقط از راه تجربه میتوانیم بر علت و معلول علم حاصل کنیم نه از راه تعقل یا تفکر. میگوید : این قول که « آنچه آغاز میشود باید دارای علتی باشد » قوی نیست که مانند اقوال منطق ایقان مستقیم داشته باشد.^۲

.... شاید رابطه لازم (میان علت و معلول) به استنباط بستگی داشته باشد و نه به عکس ، یعنی رؤیت فلان باعث انتظار بهمان میشود و لذا ما را باین اعتقاد راهبری میکند که يك رابطه لازم بین فلان و بهمان موجود است ، این استنباط را عقل تعیین نمیکند ، چه در این صورت لازم میآید که وحدت شکل طبیعت را فرض بگیریم و حال آنکه این وحدت ضرورت ندارد . این استنباط فقط از تجربه حاصل میشود^۳ .

مطلبی را که هیوم در مجموع عبارت گذشته بیان می کند ، اگر چه مورد انتقاد شدیدی از طرفداران سرسخت قانون علیت چه در شرق و چه در غرب قرار گرفته

۱ - بعبارت روشن تر هر يك از دودسته رویدادها که یکی علت و دیگری معلول نامیده شده است ، اگر مورد تحلیل دقیق قرار بگیرد ، به اجزاء و پدیده هایی تجزیه میشود ، که آن اجزاء بهیچ وجه رابطه ای بنام علیت در بر ندارد بلکه چنانکه ما در مباحث گذشته گفتیم : با حقیقتی روبرو میشویم که بجهت داشتن خاصیت معین و ارتباط با اشیاء دیگر موقعیتی را از دست داده و در موقعیت دیگر بروز نموده است .

۲ - ظاهر این مطلب چنین میرساند که هیوم تصادف را جایز میداند ، ولی چنانکه در ص ۳۰۷ از تاریخ فلسفه غرب آمده است : هیوم میگوید : « ما از علت و معلول مفهوم دیگری نداریم ، جز مفهوم دوشیء که همیشه بیکدیگر متصل بوده اند .. ما نمیتوانیم بدلیل این اتصال وارد شویم . ، جلال الدین در مقابل این ناتوانی هیوم میگوید : تو حق داری ، زیرا نظری بمافوق این رویداد نینداخته ای که بدانی : این همه روابط و اتصال و تعاقب بدون طناب ضرورت از کجا سرازیر میگردد .

۳ - تاریخ فلسفه غرب کتاب سوم - تالیف برتراند راسل - ترجمه آقای دریابندری

است ، ولی بحقیقت میتوان گفت : که هیوم یکی از آن متفکرین برجسته‌ایست که درشکافتن سخت‌ترین سدّ معلومات کلاسیک گام مؤثری در مغرب زمین برداشته است .

مطالب فوق با اینکه از بعضی جهات قابل تامل و تجدید نظر است ، ولی با اینحال توانسته است تحرك جدی در اذهان جهان بینان قرون معاصر ایجاد کند . اگرچه ما نمیدانیم که مقدار تأثیر فیزیک دانان قرن بیستم دربارهٔ علیت ، از نظریه دوید هیوم چه بوده است ، بلکه حتی نمیتوانیم بدانیم که آیا فیزیک نو اصلاً از نظریه هیوم دربارهٔ علیت متأثر گشته است یا نه ، ولی این حقیقت که هیوم توانسته است افکار متفکرین را از تحجر در اصول رسوب یافتهٔ روزگاران کهن دربارهٔ علیت نجات بدهد ، قابل تردید نیست . بهر حال نظریهٔ مادر مقابل اظهارات هیوم که جنبه انقلابی جسورانه‌ای در مغرب زمین تلقی شده است ، اینست که این متفکر در منفی ساختن طنابی که علت و معلول را بهم می‌پیوندد ، به دوش شرط راه صحیحی را پیش گرفته است :

شرط یکم - اینکه این معنی مورد سوء استفاده سطحی بینان نباشد و چنین گمان نکنند که هیوم با منتفی ساختن طناب علیت تصادف را در پهنهٔ هستی تجویز کرده است ، یا با قطع نظر از تجویز هیوم ، نظریهٔ او خود بخود تصادف را ممکن میسازد ، زیرا چنانکه گفتیم : در میان رویدادهای ذهنی آدمی هم طنابی وجود ندارد ، و با اینحال هیچ رویداد ذهنی بدون انگیزه و علت نمیباشد .

این منتفی ساختن طناب میان رویدادها بنام رابطهٔ علیت درست مانند نفی کردن هیولی بعنوان طناب زیر بنائی حور و حوادث جهان ماده است که موجب منتفی شدن قوانین ضروری و امکان تصادف نمیباشد .

شرط دوم - اینست که هیوم نباید به پاره کردن زنجیر و طناب علیت اکتفا کند ، بلکه مانند جلال الدین رومی مجبور است که برای تفسیر نهایی اختصاص فلان معلول به فلان علت و بطور کلی برای تفسیر معقول جریان رویدادها ، فعالیت موجود برتر را در نظریه خود وارد بسازد .

جمله‌ای را که راسل درص ۳۰۷ از تاریخ فلسفه غرب کتاب سوم از هیوم نقل می‌کند: «... ما نمیتوانیم در دلیل این اتصال وارد شویم، بخوبی دلالت میکند به توجه هیوم به احتیاج تعاقب متعین رویدادها به دلیل قانع کننده، ولی هیوم از درك آن دلیل سرباز میزند، زیرا نمیتواند برای توجیه جریانات محسوس عامل ماورای محسوس را دخالت بدهد.

اما هیوم و پیروانش و فیزیکدانان پیرو ضد جبر علی، خواه اعتراف کنند، یا نه، بالاخره بدون دخالت دادن عامل غیر محسوس، بعضویت مکتب سوفسطایی اگر چه از بعضی جهات، وارد خواهند گشت.

هین بگو که ناطقه جو میکند
تا به قرنی بعد ما آبی رسد
گرچه هرقرنی سخن آری بود
لیک گفته سالفان یاری بود

اگر چه فرهنگ عالی بشری تدریجاً در گذرگاه قرون و اعصار بروز خواهد کرد. ولی امروز هرچه را که مغز شما بارور میسازد، درطبق اخلاص به بشریت تقدیم کنید، اگر چه امروز کسی پیدا نشود که گل شکوفان مغز شما را بتواند استشمام کند. فردایی که از راه خواهد رسید روی پی ریزی فرهنگی شما بناها خواهند ساخت.

جلال الدین دردوبیت فوق، درعین حال که عظمت روح خود را در دریافت معانی عالی در فرهنگ کلی بشری: بازگو میکند، از ناتوانی درك جوامع معاصرش نومیدی ویأس راه خود راه نمیدهد و میگوید: شخص اندیشمند و پیشتاز خردمند با خلوص هرگز از ناتوانی جامعه خود از هضم نتایج مغزی و روانی اش، نباید یأس و پشیمانی را به خود راه بدهد. چه قدر ضعیف النفس و زبونند کسانی که ارزیابی حقیقتی را

که خود بدان رسیده‌اند ، از مردم می‌پرسند ! بینوایان نابغه و قهرمان انسانی که با انتظار تصدیق دیگران ، بطور ناخود آگاه ، برای واقعیت وجود خویش دنبال امضای دیگران می‌گردد !

ده قرن پیش از میلاد فردی از هندوستان سرزمین عجایب ، بدون اینکه سری بلند کند و از مردم دوران خود برای عرضه اعتقاد به اینکه جهان ماده از اتم ها تشکیل شده است ، تصدیق بخواهد و امضاء جمع آوری کند ، سر بزیر افکنده و میگوید : جهان ماده متشکل از اجزاء اتمی است .

لوکیبس پیش از دموکریت و دموکریت قرن‌ها پیش از ارنست روتور و جورج تومسون در گوشه‌ای از جایگاه خویش دست بزیر چانه گذاشته و حدس می‌زنند که جهان از اتم های کوچک ترکیب یافته است .

در همان حال مردم باصطلاح در قهوه خانه‌ها و مجالس خوشگذرانی مشغول جست و خیز بودند .

ارسطو چند قرن پیش از میلاد بدون انتظار آکادیمی افلاطون و لوکتوم خویش و بدون توقع امضای آکادیمی و لوکتوم نشینان ، پدیده اختیار ، آن شکفت- انگیزترین پدیده روان آدمی را تعریف می‌کند و فهمش را به قرون آینده موکول می‌سازد .

برای مردان بزرگ ، تاریخ امروز بالخصوص آن اهمیت را دارد که اطاق نشیمنش . اطاق محدود برای نشستن و خوابیدن چه اهمیتی در مقابل جهان پهناوری هستی دارد؟! همچنین امروز برای مردی که بجهت اشراف به حقایق گام بیالاتر از زمان خود گذاشته است امروز و دیروز باهم در آمیخته و مانند دو نقطه محدود ، در پهنه نامحدود دیده میشود .

مطلب دیگری که از عظمت فوق العاده اندیشه جلال الدین کشف می‌کند ، مضمونی است که در بیت دوم از دوبیت فوق متذکر میشود . میگوید : «گرچه هر قرنی سخن آری بود» آری ، همه چیز را همگان دانند و همگان هنوز بدینا نیامده‌اند .

فرهنگ عالی بشری تدریجاً در گذرگاه قرون و اعصار بروز خواهد کرد .
دانش و بینش معبدی را ایجاد میکند که هر یکی از دوران های فرهنگ بشری
آجری در ساختمانش میگذارد . امروز کاری که انجام میدهیم ، کمکی است برای
آیندگان .

تفسیر ابیات

اگر میخواهید جهانی رازنده بسازید ، اگر میخواهید در جهانی زنده زندگی
کنید ، نفس حیوانی را بکشید ، این عفریت فریبا عقل شمارا که سرور باخلوص شما
است ، کشته است .

اینست کار نفس که هم خواجه را می کشد و هم طلبکار میشود . در مثالی که
مطرح کردم ، مدعی گاو همان نفس حیوانی تست که خواجه را کشته و خود را بجای
خواجه نشانده است . آن کشنده گاو عقل والا مقام تست ، برو ، منکر آن کشنده گاو
که عقل تست میباشد .

عقل آدمی در نفس ماده و تارهایی که «خود طبیعی» در آن تنیده است ، اسیر
و گرفتار است ، عقل موجودیست که همواره روزی بی زحمت و گنج بی رنج می خواهد
اما این آرزوی عقل هرگز جامه عمل نخواهد پوشید ، مگر اینکه صاحب گاو مدعی گاو
(نفس) را بکشد که اصل پلیدیست . نفس حیوانی در مقام ادعا و قال و قیل برمی آید
ومی گوید : تو چرا گاو مرا کشتی ؟ این ادعا بدانجهت است که نفس و خواسته های
بدن مادی بمنزله گاو نفس است .

آن عقل که در حقیقت فرزند اصیل خواجه (روح یا من) است بینوا مانده ،
نفس خونخوار خواجه را کشته و منصب پیشوایی هم بخود گرفته است .
آن روزی بیرنج را که شنیده ای ، میدانی چیست ؟ آن روزی بی رنج توشه
و غذای روح آدمی و رزق پیامبر است .

اما روح آدمی در هر حال نمی تواند به روزی بی رنج نائل شود ، مگر اینکه

گاو تن مادی را بکشد و متلاشی کند و گنج مطلوب خود را دریابد .

دیشب چیزی خورده ام که نمی گذارد گفتنی هارا بگویم والا می توانستم زمام واقع بینی را بدست فهم تو بسپارم .

این مطلب هم درست نیست . دوش چیزی خورده ام جز افسانه چیز دیگری نیست . بلکه گفتن و نا گفتن مربوط به نهانخانه دل است که جایگاه تابش شعاع خورشید الهی است .

دریغا ، آدمیان چشم باسباب ظاهر دوخته و خوردن و نخوردن و دیدن و ندیدن و شنیدن و بدست آوردن . . . را اسباب و علل واقعی می پندارند ؟ ! اگر ما واقعاً از واقع بینان خوش چشم اشارات الهی دریافته ایم ، چرا باید اینهمه در تنگنای اسباب و علل گرفتار شده و بآنها خیره شویم ؟ ! این همه اسباب و مقتضیات و شرایط را که می بینیم ، همه حقایق هستی نیستند ، بلکه :

هست بر اسباب اسبابی دگر در سبب منکر در آن افکن نظر

مگر پیامبران الهی در این کره خاکی کاری جز قطع اسباب و نمودار ساختن بی پایه بودن علل و انگیزه هاداشتند ، آنهمه معجزات که بهمه جهان سر بر میافراشت جز ریشه کن کردن سبب از بیخ و بن چیز دیگری نبود .

بی سبب هر بحر را بشکافتند	بی زراعت چاش گندم یافتند
ریگ ها هم آرد شد از سعیشان	پشم بز ابریشم آمد کشکشان
جمله قرآن است در قطع سبب	عز درویش و هلاک بو لهب

مثال

مثال های دیگری را برای مشاهده شکاف وارد کردن پیامبران به رابطه علیت متوجه شوید : مرغ های ابابیل با چند سنگ ، لشکر ابوه ابرهه پادشاه حبشه را نابود ساخت ، مرغی که به سوی بالا میپرد ، با چند سنگ فیل را سوراخ سوراخ می کند و نقش زمینش می سازد .

حضرت موسی دستور می دهد ، گاو را بکشید و دم آنرا به مقتول بزنید تا

در میان کفن همان لحظه زنده شود .

در نتیجه انسان گلوبریده از جای خویش برمی خیزد و خون خود را از خونریزش مطالبه می کند . بدینسان از آغاز قرآن تا پایانش ، همه و همه در قطع رابطه علل و معلولات است .

کشف این اسرار هر گز از عقل نظری کار افزا ساخته نیست . يك راه دارد و بس : «بندگی کن تا ترا پیدا شود» .

فلسفی بینوا در زنجیر گرانبار معقولات تجریدی ساخته شده ذهنش گرفتار است . آنچه که شهسوار میدان حقایق است ، عقل عقل است که مانند مغز و عقل نظری پوست آن است ، معدۀ حیوانی خود طبیعی کاری جز جستجوی پوست ندارد . این قاعدۀ کلی است که هر کس که مغز جو است همیشه از پوست متنفر و پوست برای او ملال آور است ، برای ارواح نغز آدمیان ، مغز (عقل عقل) حلال و بلکه لازم است .

این عقل قشر جو استدلال ها می کند و برهان ها برآه میندازد ، ولی هیچ یک از آنها انسان را به دار السلام یقین نمیرساند ، در صورتی که عقل کل جز وادی ایمن یقین جایی را نمی شناسد .

این عقل معرفت باره کاری جز سیاه کردن کاغذ های سفید شغلی ندارد ، در صورتی که عقل عقل آفاق هستی را منور می سازد . عقل عقل از سیاهی و سفیدی و هر رنگ دیگر فارغ و هدفش روشن ساختن دل و جان آدمی است .

اگر برای این سیاه و سفید قدر و قیمتی باشد ، مربوط به آن شب قدر است که تابش ستارگان کیهانی نیز مستند بآن است .

کیسه و همیان ارزش خود را از طلایی که نوب آنهاست ، درمی یابد و الا کیسه خالی چه قیمتی می تواند داشته باشد ! چنانکه قیمت بدن مادی وابسته به جان آدمی است همچنان ارزش جان انسانی از پر تو جانان است که باو میتابد . اگر چنین بود که

جان آدمی بدون پرتو جان جانان واقعاً زنده بود ، خداوند کفار را مردگان معرفی نمی کرد .

ای مولوی ! بگو ، همین حالا مادامی که ناطقه توفیق کنندن جویبار حقایق را دارد ، بگو ، اگر هم امروز نتوانند گفته های ترا درك کنند ، قرنهای بعد هشیارانی خواهند آمد و گفته های ترا خواهند فهمید .

اگر چه هر قرنی برای خود سخن نو و سخندان نو خواهد آورد ، ولی گذشتگان هم با پی ریزی اصول فرهنگ بشری آیندگان را کمک می کنند .

مگر نه چنین است که تورات و انجیل و زبور گواه صدق قرآن گشته اند برو ، روزی بی رنج و بی حساب جستجو کن ، باشد که جبرئیل از بهشت برین میوه ها برای تو بیاورد ، بلکه روزی خود را از خداوند بهشت بدون مشقت کشت و کار و بی درد سر باغبان بدست بیاوری .

اگر دقت کنی خواهی دید : آن خاصیت سود بخش نان که از عطای خداوندیست همان خدا میتواند ، نان را بدون وساطت پوست بتو عنایت فرماید .

اصل روزی يك امر پنهانی است ، نقشی که نان در روزی بودن و سیر کردن ایفا می کند ، همان نقش سفره است که جز تشریفات معمولی چیز دیگری نیست ، بدین جهت است که نان بی سفره بهره و روزی اولیاء الله است .

تو بدون رهبری رهبران الهی با کوشش وزیر کی نمی توانی برای جان خویشتن روزی پیدا کنی ، رهبر الهی مانند همان داود عَلَيْهِ السَّلَام است که دادگرا نه حق فقیر کشته شده گاو را از مدعی گاو برگرفت . وقتی که نفس حیوانی ، ترا در پیروی رهبر الهی دید مجبور می شود که تسلیم و رام تو گردد .

این نفس که مانند آن مدعی گاو است موقعی که دم داودی را احساس کند ، تسلیم می شود . عقل هم اگر بخواهد در موقع پیکار با نفس به سگ پلید نفس پیروز شود ، موقعی است که یار مرد الهی شده است .

يك مثال ديگر بزnm كه مسئله روشن تر شود : نفس تو مانند ازدها و روى
مرد الهى مانند زمرد است كه با ديدنش كور مى گردد . اگر تو رهايى از دست ازدها
مى خواهى ، دست از دامان مرد الهى رها مساز .

برو ، در مقابل انسان الهى باصفا تسليم و مانند خاك بى مقدار زير پايش باش ، تا
خاك وجود ناچيزت كيميا شود و عالمى را به طلا مبدل سازد .
اگر تو ناتوانى مدعى گاو (نفس) را مى خواهى ، سيخى در جانش فرو ببر و از
خود دور بساز .

آن مدعى گاو (نفس) وقتى كه به آستانه ولى الله برسد آن زبان صد ذراعى اش
كوتاه مى شود . كدامين صد زبان ، صد زباني كه هر زبانش صد لغت براى فرى بكارى
مى سازد و مكر و افسانه بازپهايش قابل توصيف نيست .

هدعى گاو كه نفس تست ، بسيار فصيح و شيرين سخن است كه صد ها هزار دليل
و حجت مى آورد ، با اينكه حتى يك دليلش هم صحيح نيست .

او مى تواند تمام شهر را فریب دهد ، مگر مرد الهى را ، او نمى تواند راهزن
پيشواى الهى آگاه باشد . امان از اين نفس ! تسبيح و قرآن را بدست گرفته به عقل
انسان و بدىگران نشان مى دهد ، اما خنجر و شمشير بر آن در آستين پوشانیده است
كه بيك جمله بنیان هستى انسانی را تباہ مى سازد .

برو ، قرآن نما و حيله گريش را باور مكن ، هرگز دمسازش مباش . خود نفس
خوب مى داند كه چه كند ، ترا با فریب هاى خوشايند براى وضو بسوى حوض مى آورد
نه تنها نمى گذارد وضو بى بگيرى ، بلكه تا چشم باز كنى ، خواهى ديد : در ته حوض غرق
شده اى و آب از سرت گذشته است .

اهميت مطلب در اينجاست كه نفس درون خانه تمايلات و غرايز ، خود را صاحب
خانه ميداند ، در صورتى كه عقل بجهت فعاليت در تفكيك حق و باطل و بايستگى و نبايستگى
و صحيح و غلط و تشخيص نسبى از مطلق بيرون از مجراى تمايلات و غرايز قرار گرفته

است ، با اینکه کشور کالبد مادی آدمی با تمام اجزای درونی و برونی اش قلمرو ملک عقل است ، اما بدان جهت که درون این کشور نفس حیوانی بسیار قدرتمند مشغول اخلا لگری است ، لذا حکمفرمایی عقل بسی ضعیف و ناتوان است . این عقل خدادادی نورانی و جوینده مخلص واقعیات است ، پس چرا نفس ظلمانی بر او پیروز می گردد ؟ دلیلش روشن است ، چنانکه اشاره کردیم :

زانکه او در خانه ، عقل تو غریب
بر در خود سگ بود شیر مهیب

چند روزی صبر کن تا عقل شیر آسا بجایگاه خود بر گردد (وارد حوزه ماورای طبیعت گردد) یا پیروزی عقلانی در موجودیت انسانی پدید آید ، آنگاه خواهی دید که سگ ناپینای نفس در مقابل عقل چه قدر زبون و ناتوان است .

هر گز گمان مبرید که حيله پردازى های نفس و کالبد مادی را عموم مردم بفهمند تا مغلوبش کنند ، بلکه فعالیت الهی قلب است که نفس و تن را می تواند مغلوب بسازد هر کس که در دنیا هم سمنخ نفس باشد ، نفس یار و همدم اوست ، مگر رهبر الهی داود منشی دستش را بگیرد و در پیکار عقل و نفس پیروزش گرداند .

در این موقع است که حق جل و علا «خود انسانی» را شایسته ورود در مقام دل می کند و موجودیتش تبدیل می یابد و از زندان تن آزاد می گردد .

مردم همگی مبتلا به بیماری نفس حیوانی هستند بیماری برای خود موجود آماده به بیماری می خواهد .

بسیارند مردم پست صفت که دعوی داودی در روی زمین دارند ، و عامیان ساده لوح هم دست اخلاص و ارادت با آنان می دهند ، چونان پرندۀ بی نوا و نزدیک بین که از صیاد خود صدای پرندۀ می شنود ، و بسوی او پیرواز درمی آید و در دام مرگ گرفتار می شود .

آن گمراهان و راهزنان کاروانیان کوی حق و حقیقت نقدا را از قلب نمی شناسد از آنان بگیریز اگر چه ظاهر معنوی نما دارند .

آنان نادان تر از آنند که بتوانند آزاد را از بسته در زنجیر بردگی تشخیص

بدهند؟ هر اندازه هم که ادعای یقین داشته باشند، دروغ می گویند، آنان در شك و تردید گرفتارند.

این پست صفتان اگر هم هشیار مطلق باشند، چون توانایی تمییز آزاد از برده و یقین از شك را ندارند، باز احمق و پستند. بگریز از آن چو نان آهو که از شیر درنده می گریزد.



گریختن عیسی علیه السلام برفراز کوه از احمقان

عیسی مریم بکوهی میگریخت
آن یکی درپی دوید و گفت خیر
باشتاب او آنچنان میتاخت جفت
یکدو میدان درپی عیسی براند
کزپی مرضات حق يك لحظه بیست
از که اینسو میگریزی ای کریم
گفت از احمق گریزانم برو
گفت آخر آن مسیحا نه توئی
گفت آری، گفت آن شه نیستی
چون بخوانی آن فسون بر مردهای
گفت آری آن منم گفتا که تو
بردمی بروی سبک تاجان شود
گفت آری؟ گفت پس ای روح پاک
باچنین برهان که باشد در جهان
گفت عیسی که بذات پاک حق
حرمت ذات و صفات پاک او
کان فسون و اسم اعظم را که من
بر که سنگین بخواندم شد شکاف
بر تن مرده بخواندم گشت حی
خواندم آن را بردل احمق به ود
سنگ خاراکشت وزان خوبرنگشت

شیر گوئی خون او میخواست ریخت
در پیت کس نیست چه گریزی چوطیرا
کز شتاب خود جواب او نگفت
پس بجد و جهد عیسی را بخواند
که مرا اندر گریزت مشکلی است
نه پیت شیر و نه خصم و خوف و بیم
میرهانم خویش را بندم مشو
که شود کور و کر از تو مستوی؟
که فسون غیب را مأویستی؟
بر جهد چون شیر صید آوردهای
نی زگیل مرغان کنی ای خوبرو
در هوا اندر زمان پیران شود
هر چه خواهی میکنی، از کیست پاک؟
که نباشد مرترا از بندگان؟
مبدع تن خالق جان در سبق
که بود گردون گریبان چاک او
بر کر و بر کور خواندم شد حسن
خرقه را بدرید بر خود تا بناف
بر سر لاشی بخواندم گشت شی
صد هزاران بار و درمانی نشد
ریک شد کزوی نروید هیچ گشت

گفت حکمت چیست کانبجا اسم حق
 آن همان رنجست واین رنجی چرا
 گفت رنج احمقی قهر خداست
 ابتلا رنجی است کان رحم آورد
 آنچه داغ اوست مهر او کرده است
 ز احمقان بگریز چون عیسی گریخت
 بر سر آرد زخم رنج احمقی
 اندک اندک آبرا دزدد هوا
 گرمیت را دزدد و سردی دهد
 آن مسیحازا حذر تر بیم بود
 زمهریر ار پر کند آفاقرا
 سود کرد اینجا نبود آن را سبق؟
 آن نشد این را و این را شد دوا
 رنج کوری نیست قهر ابتلاست
 احمقی رنجی است کان زخم آورد
 چاره‌ای بروی نیارد برد دست
 صحبت احمق بسی خونها بریخت
 رحم نبود چاره جوی آن شقی
 وین چنین دزدد هم احمق از شما
 همچنان کاو زیر خود سنگی نهد
 ایمنست او آن پی تعلیم بود
 چه غم آن خورشید با اشراقرا

آیه

« وَرَسُولًا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ قَدْ جِئْتُكُمْ بِآيَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ أَنِّي أَخْلَقُ لَكُمْ مِنَ الطَّيْرِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَانْفُخْ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ وَابْرِيءُ الْأَكْمَةِ وَالْأَبْرَصِ وَ أَحْيِ الْمَوْتَىٰ بِإِذْنِ اللَّهِ وَ أَنْبِئْكُمْ بِمَا تَكْلُومُونَ وَ مَا تَدْخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَةً لِّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ » ۱ .

[عیسی (ع)] فرستاده شده بسوی بنی اسرائیل [با آنان میگفت] من آیه‌ای از خدای شما آورده‌ام، برای شما از گل به شکل پرنده می‌سازم، آنکاه در آن می‌دمم باذن خداوندی پرنده میشود، کور مادرزادرا و مبتلا به جذام را بهبودی می‌بخشم و مرده‌ها را باذن خداوندی زنده میکنم و از آنچه که می‌خورید و از آنچه که در خانه‌هایتان ذخیره میکنید، بشما خبر میدهم. در این کارها برای شما اگر باایمان باشید، آیه ایست).

تفسیر ابیات

حضرت عیسی بن مریم علیهما السلام را دیدند که چنان وحشتناک و باشتاب به سوی کوهی میگریخت که گویی شیر درنده‌ای میخواهد خون او را بریزد .

شخصی در دنبال آن حضرت دوید و گفت ای پیامبر عزیز ، خیر است ، کسی نیست که شما را تعقیب کند ، بکجا فرار میکنید ؟ حضرت عیسی از شدت عجله که داشت توقف نکرد تا پاسخ آن شخص را بگوید .

مرد کنگجاکو يك دو میدان در دنبال آنحضرت دوید و با تمام جدیت او را صدا کرد و عرض کرد: از برای رضای حق لحظه‌ای توقف فرما ، این گریختن تو مشکلی برای من پیش آورده است ، ای پیامبر کریم ، چرا باینطرف میگریزی ، باینکه نه شیری ترا تعقیب میکند و نه دشمنی ، و چیزی دیده نمیشود که موجب خوف و هراس بوده باشد . حضرت عیسی فرمود : من از انسان احمق گریزانم و با این گریختن میخواهم خودم را نجات بدهم ، برو سدّ راه من مباش .

آن شخص گفت : مگر تو همان مسیح نیستی که کور بینایی و کر شنوایی خود را از دم تو مییابند ؟ عیسی فرمود : آری من همان هستم .

آن شخص گفت : تو مگر همان نیستی که روح تو جایگاه اسرار غیبی است ؟ اگر از آن اسرار که در درون داری به مرده‌ای بخوانی ، استخوانهای پوسیده‌اش از خاک میجهد و مانند شیری که به شکاری دست یافته است ، حیات دروی میجوشد .

آنحضرت فرمود : بلی من همانم .

آن شخص گفت : مگر تو همان نیستی که از مشتی گل پرندۀ زیبا میسازی و در او می‌دمی و آن پرندۀ دارای حیات و جان می‌شود و در فضا به پرواز درمی‌آید ؟ آنحضرت فرمود : آری من همانم .

آن شخص عرض کرد : ای روح پاک ، تو که میتوانی هر کلای را انجام بدهی ، از چه کسی باك داری که احمق را هم عاقل بسازی ؟ ! با چنین برهان الهی کسی در دنیا

پیدا نمی‌شود که بنده تسلیم تو نباشد .

حضرت عیسی فرمود : که سوگند به ذات پاك حق تعالی که بدن ابداع کرده و بحکم حکمت سابقه جان را آفریده است و سوگند به حرمت ذات و صفات پاکش که همه جهان هستی از اشتیاق و احساس عظمت او گریبان چاک است ، آن اسم اعظم را که بر کر و کور خواندم و شنوایی و بینایی پیدا کردند و بر کوه سنگین خواندم و کوه شکافته شد و خرقة طبیعی خود را تابناف پاره کرد ، و به بدن مرده خواندم ، زنده گشت و خلاصه به معدوم خواندم بوجود آمد ، همان اسم اعظم را از روی مهر و داد بردل احمق صد هزار بار خواندم ، درد احمقی اثر را نتوانستم درمان کنم . من اسم اعظم به احمق خواندم او مانند سنگ خارا گشت و از حماقت خود دست برداشت مانند . سنگ ریزه گشت که چیزی از آن نمی‌روید .

آن شخص پرسید : که ای پیامبر عزیز ، حکمت بالغه الهی چیست که اسم اعظم در آن موارد اثر کرد و در باره احمق اثری نمود ؟ آن کوری و کوری و مردن رنج بود . این حماقت هم رنجی است ، روی چه علت اسم اعظم در آنها تأثیر می‌کند و در حماقت نفوذی ندارد ؟!

حضرت عیسی فرمود : حماقت از قهر و خشم الهی است در حالتیکه رنج کوری ابتلا و بیماری طبیعی میباشد ، رنج ابتلاء و بیماری رنجی است که موجب ترحم و دلسوزی است ، اما حماقت رنجی است که دل‌های مردم را مجروح می‌سازد . حماقت داغی است که خدا به شخصی می‌نهد و مهرش میزند ، چاره آن داغ و مهر از هیچ کس ساخته نیست از انسان احمق مانند حضرت عیسی بگریز ، زیرا رفاقت و دمسازی با احمق‌ها خونها ریخته است .

رنج احمقی زخم بر سر آدمی وارد می‌سازد ، چاره آن شفی تبهار ترحم نیست چنانکه هوا تدریجاً آب را بخار می‌کند و از او می‌کاهد ، همچنان احمق هم خرد و وجدان شمارا تدریجاً می‌دزد و ازین می‌برد .

حرارت انسانی ترا میستاند و بجایش سردی و بی اعتنائی به عقل و وجدان را بشما میدهد ، مانند کسی که روی سنگ سردی بنشیند . گرمی او را میگیرد و سردی خود را با او منتقل میسازد . آن روح الله مسیح واقعاً ترس و بیمی از احمق نداشت که فرار کند ، او از این قبیل عوارض در امن و امان بود ، بلکه او با گریختن از احمق میخواست ما آدمیان را تعلیم بدهد . ایمنی عیسی عَلَيْهِ السَّلَامُ از آفات انسانی آن اندازه بود که ایمنی خورشید درخشان از سردی همه آفاق .



قصه اهل سبا و حماقت ایشان و اثر ناکردن نصیحت انبیاء در احماق

یادم آمد قصه اهل سبا
آن سبا ماند بشهری بس کلان
کودکان افسانه ها می آورند
هزلها گویند در افسانه ها
بود شهری بس عظیم و مه ولی
بس عظیم و بس فراخ و بس دراز
مردم ده شهر مجموع اندرو
اندرو نوع خلائق بیشمار
جان ناکرده بجانان تاختن
آن یکی بس دورین و دیده کور
واندگر بس نیز گوش و سخت کر
واندگر عور و برهنه لاشه تاز
گفت کور اینک گروهی میرسند
گفت بگر آری شنیدم بانکشان
آن برهنه گفت ترسان زان منم
کور گفت اینک بنزدیک آمدند
کرهمی گوید که آری مشغله
آن برهنه گفت آوه دامنم
شهر راهشتمند و بیرون آمدند
اندر آن ده مرغ فربه یافتند
کور دید و آن کر آوازش شنید

کز دم احق صباشان شد وبا
درفسانه بشنوی از کودکان
درج در افسانه شان بس سر و پند
گنج میجو در همه ویرانه ها
قدر او قدر سکره بیش نی
سخت زفت و توبتو همچون پیاز
نیک آن جمله سه تن ناشسته رو
لیک آن جمله سه خام پخته خوار
گر هزارانست باشد نیم تن
از سلیمان کور و دیده پای مور
گنج و دروی نیست یکجوسنگ زر
لیک دامنهای جامه او دراز
من همی بینم که چه قومند و چند
که چه میگویند پیدا و نهان
که بیرند از درازی دامنم
خیز بگریزیم پیش از زخم و بند
میشود نزدیک تر یاران هله
از طمع برآند و من نا ایمنم
وز هزیمت دردهی اندر شدند
لیک ذره گوشت بروی نی، نژند
عور بگرفت و بدامن درکشید

استخوانها زار گشته چون بناغ
بی سرو بی بن سبک بشتافتند
مرغ فر به را به دیک اندر زفن
کاستخوان شد پخته لحمش بی خبر
هر یکی از خوردنش چون پیل سیر
چون سه پیل بس بزرگ و مه شدند
در ننگجیدی ز زفتی در جهان
از شکاف در برون جستند تفت
در نظر ناید که آن بیجارهی است
زین شکاف در که هست آن مختفی
سخت ناپیدار او چندین زفاف
باز باید گفت شرح این بیان
آشنا را روی در بیگانه نیست

مرغ مرده خشک و ز زخم کلاغ
پس طلب کردند و دیگری یافتند
بر سر آتش نهادند آن سه تن
آتشش کردند چندان ای پسر
زان همی خوردند چون از صید شیر
هر سه زان خوردند و بس فر به شدند
آنچنان کز فر بهی هر یک جوان
با چنین کبزی و هفت اندام زفت
راه مرگ خلق ناپیدا رهی است
نک پیایی کاروانها مقتفی
بر درار جوئی نیابی آن شکاف
ای ضیاء الحق حسام الدین عیان
ای پسر هر مختصر افسانه نیست

تفسیر ابیات

در اینجا داستان قوم سبا و احمق آنان بیاد افتاد، دم حماقت آمیزشان نسیم
عطر آمیز صبارا به وبای مرگبار تبدیل کرد.

مثل داستان قوم سبا شبیه به افسانه کودکان درباره شهر و ساکنانش و کردارهای
آنان بود.

خیلی از مثل هارا به کودکان تلقین کرده اند که دارای اسرار و اندرزهای
بس مفید است. درست است که در افسانه ها شوخی ها و قضایای ناصحیح وجود دارد،
اما همان شوخی ها و قضایا بمتابۀ ویرانه هایی است که خالی از گنج نمیباشد.

در افسانه کودکان چنین آمده است که: در روزگاران کهن شهری بود بس

بزرگ و عالی ولی باندازه يك كاسه گلی !!

شهر بسیار با عظمت بود و پهناور و طولانی ، خیلی محکم ، اما توبتو مانند
پیاز !!

باندازهٔ نفوس ده شهر جمعیت داشت ، ولی همهٔ آنان سه نفر بودند با روی
کثیفشان !!

در آن شهر خلائق بیشمار وجود داشت ، اما همهٔ آنان سه نفر بودند خام و
پخته خوار !!

شما ازین تناقض گویی ها تعجب نکنید ، زیرا اگر صدها هزار نفر وجود داشته
باشند و جان خود را پرورش نداده روبرو جانان بیرند ، بقدر نیم بدن هم ارزش ندارند.
آن سه نفر چه کسانی بودند؟

یکی از آنان بسیار انسان دوربین ولی نابینا بود ! او از عظمتی مانند حضرت
سلیمان عَلَيْهِ السَّلَامُ فقط پای موری را میدید که برای اهداء پای ملخ بیارگاهش راه یافته
بود .

دومی بسیار تیز گوش . ولی سخت ناشنوا و کربود ! اوبسان گیجی بود که
باندازهٔ یکجوسنگ زر در آن پیدا نمی شد .

سومی عریان و برهنه و تاخت و تازش مانند یک خر عریان و مردنی ، ولی دارای
لباس های فاخر و دامن های دراز بود ! کور میگوید : اینک گروهی بسراغ مامیآیند
من آنها را می بینم که چقدر و چگونه اند ! کرم میگوید : آری ، من هم صدایشان
را میشنوم و می فهمم که آشکارا و پنهانی چه میگویند ! آن برهنه هم گفت که : من
بیم دارم که بیایند و دامن درازم را ببرند ! بار دیگر کور میگوید : حالا نزدیک
تر شدند ، برخیزید پیش از آنکه بما زخمی وارد کنند و بزنجیرمان ببندند فرار
کنیم . کرم میگوید : آری ، هیا هو و داد و بیداد نزدیک میشود ، دوستان مواظب باشید.
آن برهنه بی همه چیز هم میگوید : اوه ، دامنم ، میترسم آن گروه بیایند
و دامنم را ببرند . این سه نفر شهر را در پشت سر گذاشته بیرون آمدند و با فرار

مغلوبانه بيك ده وارد شدند .

در آن ده مرغی بس فربه یافتند که حتی ذره‌ای گوشت هم در بدن نداشت و لاغر و مردنی بود .

آن مرغ را کور دید و کرهم آوازش راشنید و برهنه هم برداشت و روی دامنش گذاشت !!!

آن مرغ چگونه بود؟ مرده، خشک، کلاغ‌ها از بس که منقار به بدنش زده بودند، مانند ریسمان نازک گشته بود. سپس برای اینکه آن مرغ را بپزند و بخورند، جستجو کردند و دیگری یافتند، آن دیگر نه سری داشت و نه تهی .

آنگاه آن دیگر را سر آتش نهادند استخوانهای بدون گوشت مرغ را پختند . از آن استخوان های پخته شده مانند شیر که از شکار خود میخورد، خوردند و مانند فیل سیر شدند و هر سه در فریبی مانند فیل گشتند ! از خوردن آن استخوانها چنان فربه شدند که جهان با آن پهناوری گنجایش آن سه نفر را نداشت !

با اینهمه چاقی و اندام بزرگ و سخت از شکاف باریک يك در بیرون جستند ! آری راه مرگ مردم بسیار مخفی و ناپیداست . بطوریکه قابل دیدن نیست ، بطوریکه نمیتوان گفت که از همین دیوارهای فولادین ماده ، راهی برای بیرون شدن از آن وجود دارد .

بدینسان افراد بشری کاروان در کاروان مانند زنجیر پشت سر هم از شکاف در طبیعت بیرون میروند ، چنان شکاف باریکی که هر چه بجویی نمیتوانی پیدایش کنی با اینکه این همه غوغا و شتاب در مقابل آن در خروجی دیده میشود .

ای ضیاء الحق حسام الدین عیان باز باید گفت شرح این بیان

گمان نکنید هر داستانی افسانه است ، مردم بیگانه نمیتوانند با حقایقی که در افسانه‌ها آمده است آشنا شوند .

شرح آن کوردوربین و آن کر تیز شنو و آن برهنه دراز دامن

مرگ خود نشنید و نقل خود ندید
عیب خلاقان و بگوید کو بگو
می نه بیند گر چه هست او عیب جو
دامن مرد برهنه کی درند؟!
هیچ او را نیست وز دزدانش باک!
وزغم دزدش جگر خون میشود
خنده آید جانش را زین ترس خویش
هم زکی داند که بود او بی هنر
کو بران لرزان بود چون رب مال
پاره گر بازش دهی خندان شود
گریه و خنده اش ندارد اعتبار
پس بران مال دروغین میطپید
ترسد از دزدی که بر باید جوال
پس ز ترس خویش تسخر آیدش
که بودشان عقل و علم این جهان
گفت اینزد در نبی لا یعلمون
خویشتن را علم پندارد بسی
خود ندارد روزگار سودمند
غرق بیکاریست جانش تا بحلق
چون رهانم دامن از چنگالشان
جان خود را می نداند آن ظلوم

کرامل رادان که مرگ ماشنید
حرص نابیناست بیند موبمو
عیب خود یک ذره چشم کوراو
عور میترسد که دامانش برند
مرد دنیا مفلس است و ترسناک
او برهنه آمد و عریان رود
وقت مرگش که بود صد نوحه بیش
آن زمان داند غمی کش نیست زر
چون کنار کودکی پر از سفال
گرستانی پاره ای گریان شود
چون نباشد طفل را دانش دثار
محتشم چون عاریت را ملک دید
خواب می بیند که او را هست مال
چون ز خوابش بر جهانند گوش کش
همچنین ترسائی این عالمان
از پی این علاقان ذوفنون
هر کسی ترسان ز دزدی کسی
گوید او که روزگام میبرند
گوید از کارم بر آوردند خلق
عور ترسان که منم دامن کشان
صد هزاران فصل داند از علوم

داند او خاصیت هر جوهری
که همی دائم یجوز ولا یجوز
این روا وان ناروا دانی ولیک
قیمت هر کاله میدان که چیست
سعداها و نحسها دانسته‌ای
جان جمله علمها این است این
جان جمله علمها این است خود
عاریت را ملک خود داند غنی
آن اصول دین بدانستی تولیک
از اصولیت اصول خویش به
در بیان جوهر خود چون خری
خود ندانی تو یجوزی یا عجوز
خود روایا ناروائی بین تو نیک
قیمت خود را ندانی ز احمقیست
نگری سعدی تو یا ناشسته‌ای
که بدان من کیم در یوم دین
کو ببخشد جمله را جان ابد
پس بر آن احوال لرزد آن دنی
بنگر اندر اصل خود کاوهست نیک
که بدان اصل خود ای مرد مه

تفسیر ابیات

در آن مثال بالا شخص کر عبارت از آمال و آرزوهای دور و دراز است که مرگ انسانها را می‌شنود، ولی نابود شدن خود را نمی‌شنود. [اینست طبیعت آرزوهای محاسبه نشده، نه عوامل و انگیزه‌ها را بحساب می‌آورد، نه محدودیت فرصت‌ها و نیروها را می‌شناسد، همواره خود را مافوق زمان و مقتضیاتش می‌بیند، گویی: هیچ مانع و مزاحمی سر راهش نمی‌بیند، جهان برای آرزوی محاسبه نشده ابدیتی است که تسلیم اوست: امواج دریاها و حرکت کپکشانها و ذرات عالم هستی و نوای مرغان فضا و تنفس ماهی‌های دریا، همه و همه مقدمات تحقق آرزوهای او است!!]

آن شخص نابینا و کور عبارتست از حرص و طمع که عیوب مردم را مو بمو می‌بیند و بازگو میکند [وریز ترین حوادث را در قلمرو بر آورده شدن خود تشخیص میدهد] اما حتی ذره‌ای از عیب و بی‌پایه بودن خود را نمی‌بیند!! آن شخص برهنه هم که می‌ترسد دامنش را ببرد، همان مرد مفلس دنیا زده است که با اینکه هیچ چیز ندارد از آن می‌ترسد که دزدان باو حمله کنند و لباسهایش را به یغما ببرند،

و هیچ نمیداند که -

او برهنه آمد و عریان رود

با اینحال از ترس اینکه مبادا دزدی بیاید و لباسش را چپاول کند خون جگر میخورد! در موقع مرگ که ناله‌ها و نوحه‌ها برآه میندازد، جان پاکش که در نهانخانه درویش يك عمر سر کوفته نشسته بود به ناله‌ها و نوحه‌هایش لبخند سخریه آمیز میزند در آن موقع است که اغنیاء می فهمند که زر و ثروت نداشتند و آن حيله بازان ماهر هم در مییابند که در این دنیا هنری نداشته‌اند.

آن‌ها در زندگی چونان کودکانی بودند که نشسته و در پیرامونشان عروسک‌ها و اشیاء سفالین برای بازیچه متراکم شده‌است، و آن اندازه بآنها عشق میورزند که گویی روحشان با آنها در آمیخته و کوچکترین تغییر و دستبرد بآنها لرزه در اندامشان میندازد.

اگر پاره‌ای از آن اشیاء سفالین از کودک گرفته شود، ناله و گریه‌اش در فضا طنین انداز می‌گردد و بالعکس، اگر پاره‌ای از آن اشیاء بيمقدار بآنها اضافه شود کودک خندان و شادان به جست و خیز میپردازد!

آری -

چون نباشد طفل را دانش دثار گریه و خنده‌اش ندارد اعتبار

انسان ثروتمند و قدرتمند، عاریت‌ها را ملك می بیند، و بآن مال‌های عاریتی قلبش می‌طپد و عقلش کالیوه می‌گردد. بدانجهت که تمام اشتیاق و علاقه روحیش بآن مال است، در خواب می بیند که اموالش در معرض دستبرد دزدان قرار گرفته است. اگر کسی گوشش را بگیرد و از خواب بیدارش کند، از ترسی که در عالم خواب احساس می‌کند، خنده‌اش می‌گیرد و آن را مسخره می‌کند. بدینسان است ترسیدن این عالم نماها که بنخیالشان عقل و علم جهان را در مغز خود جای داده‌اند، در باره همین عاقل نماهای زوفنون است که خداوند در قرآن فرموده است: آن‌ها نمیدانند. بدین ترتیب هر کسی بآنچه که بدست آورده است. دودستی چسبیده و از دزد

می ترسد و خود را دارای دانش یا ثروت می بیند . با خود میگوید : میترسم دزدان بیایند و روزگارم را تباه کنند : کدام روزگار !؟

مگر اینان که حیات سودمند واقعی ندارند، روزگاری دارند !! با خود میگوید:
مردم می آیند و مرا از کار باز میدارند ! کدامین کار !؟ مگر اینان تا گلو در بیکاری
فروخته اند !! همینطور آدم لخت عریان بیم آن دارد که بیایند و لباسش را در آورند!
کدامین لباس !!

شکفتا ، میگوید : من میدانم ، من عالمم ، و از علوم صدها فصل و باب میدانم ،
اما این تیره بخت ستمکار کوچکترین علم به خود ندارد : اصلاً خود را نمیشناسد!
او خواص تمام جوهرها را میداند ، اما درباره جوهر خود مانند خر نفهمی است که
هیچ نمیداند . میگوید ، من همه حقایق و احکام را میدانم ، میدانم چه چیزی جایز
است و چه چیزی جایز نیست ، اما نمیداند که وجود و روشی که برای رشد روحی خود
درپیش گرفته است ، جایز است ، یا جایز نیست ، او پست و زبون مانند عجوز از کار
افتاده است !

تمام رواها و نارواها را میدانی ، اما نمیدانی که اصلاً وجودت روا است
یا ناروا !! هر گونه کالایی در مقابل تو بگذارند قیمت آن را تشخیص میدهی ، اما
از حماقت بهیچ وجه از قیمت خودت خبری نداری ! تو همچنان علم نجوم هم
خوانده ای و سعد و نحس ها را میشناسی ، ولی نمیدانی که وجود خودت سعد است
یا نحس ! میدانی جان همه علمها چیست ؟ -

جان جمله علمها اینست این که بدانی من کیم در یوم دین
روح اصلی تمام دانشها آن دانش است که جان آدمی را ابدیت ببخشد .
تو از اصول دین عادی اطلاعات کامل داری ، اما نمیدانی که اگر اصل خود را ندانی
آن اصول دین فایده ای بتو نخواهد داشت .

صفت خرمی شهر سبا و ناشکری اهل آن

اصلشان بد بود آن اهل سبا	میرمیدندی ز اصحاب لقا
دادشان چندان ضیاع و باغ و فراغ	از چپ و از راست از بهر فراغ
بسکه میافتاد از پُری ثمار	تنگ میشد معبره بر رهگذار
آن نثار میوه ره را میگرفت	از پری میوه رهرو در شکفت
سله برس در درختستانشان	پر شدی ناخواست از میوه فشان
باد آن میوه فشاندی نی کسی	پر شدی زان میوه دامنها بسی
خوشه های زفت تا زیر آمده	بر سر و روی رونده میزده
مرد گلخن تاب از پُری زر	بسته بودی بر میان زرین کمر
سک کلیچه کوفتی در زیر پا	تخمه بودی گرگ صحرا از نوا
گشته ایمن شهر و ده از دزد و گرگ	بز نترسیدی هم از گرگ سترگ
جامه ایشان اگر چرکین شدی	آتش سوزنده شان صابون بدی
در تنور انداختندی جامه را	بعد یکساعت شدی خوش باصفا
گر بگویم شرح نعمتهای قوم	که زیادت میشد آن یومافیوم

تفسیر ابیات

آن اهل سبا اصل و ریشه بدی داشتند، آنان از یاران لقاء الله فرار میکردند. خداوند مزارع و باغ و کشتگاه زیادی بآنان عطا فرموده بود. آنقدر میوه ها از فراوانی در روی زمین از درخت ها میفتاد که راه عبور را بر رهگذر می بست. تراکم آن همه میوه ها که بزمین ریخته بود، رهگذران را به شکفتی وادار میکرد. سبب بر سر هر کس که از باغ های آنان عبور میکرد، بدون احتیاج به وسیله پرمی گشت.

۱ - داستان اهل سبا و تمدن و طغیانگری آنانرا در مجلد پنجم متذکر شده ایم ،

مراجعه شود .

باد میوزید و میوه‌ها را می‌پاشید و دامن‌ها را پر میکرد. خوشه‌ها و شاخه‌ها از سنگینی میوه سرفرود آورده به سروروی رهگذران اصابت میکرد. مرد گلخنی که فقیرترین افراد بود از زیادی طلائی که داشت کمر زرین بر میان بسته بود. حتی سگ‌ها از شدت سیری کلوچه در زیر پا میکوفتند و گرگ صحرا هم از پر خوری تخمه شده بود. شهر سبا از دزد و گرگ در امان بود. بز و گرگ همراه بودند، بدون اینکه بز از گرگ هراس داشته باشد. موقعی که لباسهایشان چرك و کثیف میشد، بجای اینکه با صابون بشویند [چون از طلق بود]، آنها را آتش میزدند بعد از آتش پاک و تمیز بیرون می‌آوردند، من نمیتوانم نعمت های قوم سبا را بیان کنم زیرا که دائما در حال افزایش بود.



آمدن سیزده پیغمبر بنصیحت اهل شهر سبا

مانع آید از سخنهاى مهم
چون زحد بردند ناشکرى چنان
سیزده پیغمبر آنجا آمدند
که هلا نعمت فزون شد شکر کو
شکر منعم واجب آمد در خرد
هین کرم بینید و این خود کس کند
سر بیخشد شکر خواهد سجده‌ای
شکر نعمت نعمت افزون کند
قوم گفته شکر ما را برد غول
نعمت چه ، سیر شد جانمان ازین
پیش ما این نعمت آمد محنتی
ما چنان پزمرده گشتیم از عطا
ما نمی خواهیم نعمت و باغ
انبیاء گفتند در دل علتی است
نعمت از وی جملگی علت شود
چند خوش پیش تو آمد ای مضر
تو عدو این خوشیها آمدی
هر که او شد آشنا و یار تو
هر که او بیگانه باشد با تو هم
این هم از تأثیر آن بیماری است
دفع آن علت بیاید کرد زود
هر خوشی کاید تو ناخوش شود

انبیا بردند امر فاستقم
غیرت حق کارگر شد در زمان
گمراهان را ره نمودندی به پند
مرکب شکر از بنخسد حرکوا
ور نه بگشاید در خشم ابد
کز چنین نعمت بشکری بس کند
پا بیخشد شکر خواهد قعده‌ای
صد هزاران گل ز خاری سرزند
ما شدیم از شکر و از نعمت ملول
شکر چه گوئیم برگوئید هین
شکر محنت کس نگفته است ای فتی
که نه طاعت مان خوش آید نه خطا
ما نمی خواهیم اسباب فراغ
که از آن در حق شناسی آفتی است
طعمه در بیمار کی قوت شود
جمله ناخوش گشت و صاف او کدر
گشت ناخوش هر چه بروی کف زدی
شد حقیر و خوار در دیدار تو
پیش تو او بس مه است و محترم
زهر او در جمله جانها ساری است
که شکر با آن حدث خواهد نمود
آب حیوان گر رسد آتش شود

کیمیای مرگ و جنگست آن صفت
بس غذائی که زوی دل زنده شد
بس عزیزی که بناز اشکار شد
آشنائی عقل با عقل از صفا
دوستی نفس با هر نفس پست
زانکه نفسش گرد علت می تند
گر نخواهی دوست را فردارمان
از سموم نفس چون با علتی
گر بگیری گوهری سنگی شود
ور بگیری نکته بکر و لطیف
که من این را بس شنیدم کهنه شد
چیز دیگر تازه و نو گفته گیر
دفع علت کن چو علت خوشود
تا که از کهنه بر آرد برگ نو
ما طبیبان شاگردان حق
آن طبیبان طبیعت دیگرند
ما بدل بیواسطه خوش بنکریم
آن طبیبان غذایند و ثمار
ما طبیبان فعالیم و مقال
کاینچنین فعلی ترا نافع بود
اینچنین قولی ترا پیش آورد
آنچنان و اینچنین از نیک و بد
گر تو خواهی این گزین و رخواهی آن

مرگ گردد زان حیات عاقبت
چون بیامد در تن تو گنده شد
چون شکارت شد بر تو خوار شد
چون شود هر دم فزون باشد ولا
تویقین میدان که دم کمتر است
معرفت را زود فاسد میکند
دوستی با عاقلان کن این زمان
هر چه گیری تو مرض را آلتی
ور بگیری مهر دل جنگی شود
بعد درکت گشت بی ذوق و کثیف
چیز دیگر گو بجز آن ای عضد
باز فردا زوشوی سیر و نفیر
هر حدیث کهنه پیشت نو شود
بشکفاند کهنه صد خوشه زگو
بهر قلزم دید ما را فانلق
که بدل از راه نبضی بنگرند
کز فراست ما بعالی منظریم
جان حیوانی بدیشان استوار
ملهم ما پرتو نور جلال
و آن چنان قولی زره قاطع بود
وان چنان فعلی ترا نیش آورد
پیش تو بنهیم و بنمائیم جد
زهر و شکر سنگ و گوهر شدعیان

آن طبیبان را بود بولی دلیل وین دلیل ما بود وحی جلیل
دست مزدی می نخواهیم از کسی دست مزد ما رسد از حق بسی
هین صلا بیماری ناسور را داروی ما يك بیک رنجور را

آیه

«فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ وَمَنْ تَابَ مَعَكَ وَلَا تَطْغَوْا إِنَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ» ۱

(آنچنانکه بتو امر شده است ، تو با کسانی که باتو بخدا بازگشت کرده‌اند

ثابت قدم باش).

«وَلِذَلِكَ فَادَعُ وَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ وَقُلْ آمَنْتُ بِمَا أَنْزَلَ

اللَّهُ مِنْ كِتَابٍ وَأُمِرْتُ لِأَعْدِلَ بَيْنَكُمْ ، اللَّهُ رَبُّنَا وَرَبُّكُمْ لَنَا أَعْمَالُنَا وَلكُمْ أَعْمَالُكُمْ لَا

حِجَّةَ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ اللَّهُ يَجْمَعُ بَيْنَنَا وَإِلَيْهِ الْمَصِيرُ .» ۲

(و بدینجهت دعوت کن وچنانکه مأمور شده‌ای استقامت بورز و از هواهای کفار

تبعیت مکن و بگو من بآن کتاب که خدا نازل کرده است ایمان آورده و مأمور شده‌ام

که میان شما عدالت برقرار کنم . الله خدای ما و شماست ، اعمال ما برای ما است و

کردارهای شما برای خودتان ، حجتی میان شما و ما وجود ندارد . خدا میان ما و

شمارا جمع خواهد کرد و مصیر همه بسوی اوست).

« لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَلَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ » ۳

(اگر سپاسگزار باشید ، بر نعمت‌های شما خواهیم افزود و اگر کفران و ناسپاسی

کنید عذاب من سخت است .)

« وَ مَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى رَبِّ الْعَالَمِينَ . » ۴

۱ - هود آیه ۱۱۲

۲ - الشوری آیه ۱۵

۳ - ابراهیم آیه ۷

۴ - الشعراء آیه ۱۰۹

(من در مقابل اجرای رسالتم پاداش نمیخواهم ، پاداش من بسپهت کسی نیست
جز خداوند عالمیان) .

گر بگیری گوهری سنگی شود
ور بگیری مهر دل جنگی شود
ور بگیری نکته بکر و لطیف
بعد درکت گشت بی ذوق و کثیف

انحراف درونی يك پدیده بیطرف نیست ، بلکه علتی است که
مهرها را کینه ، حقها را باطل ، نکتههای بکر و لطیف را
کهنه و کثیف میسازد .

نسبت عظمت مسئلهای که جلالالدین در روایت فوقمتذکر میشود ، با اهمیتی
که مردم معمولاً برای این مسئله قائل اند ، نسبت کاملاً معکوس است . شاید از جنبه ذهنی
قضیه اغلب مردم آگاهند که هر جوهری که در درون آدمی رسوب پیدا کند ، همه
گفتارها و کردارها و نیتهای انسانی را بارنگ خود رنگ آمیزی میکند . آری اغلب
مردم این قضیه را کم و بیش میدانند ، اما هیچ کس حاضر نیست که درباره رسوب یافته
در درون خویش به تأمل بپردازد و با واقعیات تعدیلش کند .

برای نشان دادن اهمیت قضیه مورد بحث ، لازم است که مجموع عواملی را که
انسان را به جبهه گیری و اختصاص پذیری و ادار میکند ، بطور فهرست در نظر
بگیریم :

۱ - عامل وراثت که بوسیله کر و موزمها از پدران به فرزندان منتقل میگردد
باقطع نظر از تعیین مقدار و چگونگی اوصاف قابل انتقال و شرایط آن ، این مسئله
مسلم است که وراثتی در کار است و نوعی از اختصاص انسانی از پدران به فرزندان
منتقل میگردد .

۲ - عامل خانوادگی و سیستمی که در یک خانواده حکمفرما است از خصوصیت های روانی و اخلاقی و مذهبی و اقتصادی خانواده ناشی شود .

۳ - عامل محیط جغرافیایی و حقوقی و سیاسی و مذهبی و اقتصادی ...

۴ - دخالت حواس و چگونگی ساختمان درونی انسان در جهان یابی و انسان

بینی: ... در مجلدات تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی بارها این اصل را که از دورانیهای قدیم مورد تصدیق همه بوده و نیلز بوهر آن را بایک جمله ادبی و زیبا بیان کرده است: « ما در نمایشنامه بزرگ وجود هم بازیگریم هم تماشاگر ، متذکر شده ایم . و گفته ایم : آنچه را که بنام خطای حواس معروف شده است ، غلط مشهوری است که از مسامحه در شناخت عالی ترین منشأ معارف ماناشی شده است . چشمی که کوه بسیار مرتفع را از دور مانند تپه ای بلند می بیند ، بهیچ وجه خطا نمی کند ، بلکه بانظر به ساختمان و مسافت میان چشم و جسم مرئی و سایر شرایط فیزیکی باید همان کوه مرتفع مانند تپه کوتاهی دیده شود ، اگر برعکس یعنی با شرایط فوق باز کوه مرتفع دیده شود ، چشم خطا کرده است . این عامل چهارم در ایجاد اختصاص دیدگاه و هر گونه تماس انسان با واقعیت های خارج از خود ، فوق العاده حائز اهمیت است .

۵ - موقعیت های موقت مانند ، حالاتی که انسان در لذت غوطه ور است ، یاد

آندوه فرو رفته است ، همچنین خوش بینی ها و بدبینی ها که سطح من را فرا گرفته است و نمیگذارد من بیطرفانه با واقعیت تماس بگیرد .

این موقعیت های موقتی هم کم و بیش موجب اختصاص درگیری و باز دهی روان آدمی میگردد .

۶ - اختصاصات دائمی که ما برای تسهیل مطلب ، اصطلاح جوهر رسوب یافته در

درون برای آن بکار بردیم . موقعیت و اختصاص شماره ۵ و ۶ ممکن است یکی از دو عامل زیر مستند باشد :

الف - عامل غیر اختیاری - بدین معنی که ریشه های محسوس یا نامحسوس و

ظریف از عوامل شماره ۱ و ۲ و ۳ و ۴ در موقعیت و اختصاص مزبور دخالت بورزند .

ب - عامل اختیاری - آنچه که مذاهب و مکتب‌های اخلاقی و سایر اصول شایسته انسانی اهمیت میدهد، همین قسم است، یعنی جوهر رسوب یافته اختیاری. بتوضیح اینکه برای به وجود آوردن انسان سالم با روح شایسته انسانی که در هر حال و در هر موقعیت بتواند موجودی در راه تکامل ایده آل بوده باشد، لازم است که از تبلور و رسوب جوهری در درون که باعث دگرگون ساختن واقعیات و رنگ آمیزی آنها بوده باشد، جلوگیری شود. این مطلب بآن سادگی هائیکه که اغلب مردم حتی بعضی از متفکرین گمان می‌کنند. اولاً باید بدانیم که مادر این مطلب با چند مسئله روبرو هستیم و سپس وضع روانی انسان را در مقابل آن مسائل مورد بحث و بررسی قرار بدهیم:

مسئله یکم - آیا رسوب یافتن جوهر مخصوص در درون، یکی از پدیده‌های ضروری و طبیعی است؟

مسئله دوم - اگر رسوب یافتن آن جوهر یک پدیده ضروری و طبیعی نیست از نظر ارزش چطور؟ یعنی آیا تبلور و رسوب جوهر از هر نوع که باشد، دارای ارزش است یا نه؟

مسئله سوم - آیا تعلیم و تربیت در تضعیف و تشدید و بطور کلی در وجود و عدم جوهر مزبور مؤثر است یا نه؟

مجبوریم بار دیگر برای اهمیت بررسی این جوهر رسوب یافته، متذکر شویم که: پدیده مزبور از نظر ارزش و ضرورت هر چه باشد، دامنگیر اکثریت قریب به اتفاق انسان‌ها حتی متفکرین میباشد. اگر جوهر مزبور را از متفکرین و جهان بینان منهای کنند، آثار روانی و فکری آنان در باره انسان بسی محدود و محتویات این همه کتاب‌های بی‌شمار را در چند مجلد کتاب محدود می‌توان عرضه کرد. ولی در مقابل این محدودیت و تقلیل، قیافه درخشان علمی خالص و تماس با واقعیات‌های آنان چنان بروز میکند که طلای ناب خالص از اختلاط به خاک‌های بی‌ارزش.

بعنوان مثال اگر جوهر رسوب یافته غریزه جنسی را از روان فروید بیرون بکشند و فقط مطالب علمی خالص او را منظور بدارند. شمارهٔ او را ق کتاب هایش به ورق‌های محدودی تنزل میباید و چهره درخشان علمی واقعی او تا حدودی روشنگر فرهنگ بشری میگردد. همچنین اگر وجود و ماهیت تجرید شدهٔ ذهنی را از کتاب اسفار برکنار کنند، عظمت مغزی صدر المتالین توانایی رهبری نوعی از فرهنگ بشری را کاملاً نشان میدهد. برای تصدیق اهمیت حیاتی این پدیده (جوهر رسوب یافته) میتوانید اوراق فرهنگ بشری را مطالعه کنید و به بینید که پدیدهٔ مزبور چقدر ویرانگری و سازندگی شکفت انگیزی داشته است! لایب نیتز را به بینید که از جوهر نشاط آفرین درونی خود چه عالم زیبا و انسان مطلوب ساخته است. آلبر کامو را هم مطالعه کنید و ریشه‌های جوهر رسوب یافته‌اش را بدست بیاورید: او در الجزایر در خانوادهٔ فقیری متولد میشود، پدرش که در آغاز جنگ جهانی اول داوطلبانه به صفوف میهن پرستان فرانسوی پیوسته بود. کشته میشود. مادرش در خانه‌های مردم به کلفتی می‌پردازد و زندگی خانواده‌اش را از این راه تأمین میکند. خود کامو در ایام تحصیل گاهی وسایل یدکی اتومبیل میفروخت، زمانی کارمند بنگاه معاملاتی بود و مدتی هم به کارمندی شهربانی اشتغال داشت... او از آغاز جوانی پوچی زندگی را هدف گیری کرده بود عبارت ذیل را توجه فرمایید:

«شهرت او بیشتر در فلسفهٔ پوچی است که از همان آغاز جوانی همهٔ اندیشه‌اش را تسخیر کرده بود.»^۱

در نتیجهٔ همین وضع رسوب یافته است که عالی‌ترین نیروهای مغزیش رنگ پوچی و بی‌هدفی را با انسان و جهان میمالد و اگر هم در درونش به خلاصی از وضع رسوب یافتهٔ مزبور تلاش کند، باز تحت تأثیر همان وضع رسوب یافته حرکت میکند.^۲ برگردیم به مسائل سه‌گانه که در موضوع بحث ما حایز اهمیت میباشند:

۱- فلسفهٔ پوچی - ده مقاله آلبر کامو ترجمهٔ آقای دکتر محمد تقی غیائی ص ۶

۲- اینکه گفتیم: اگر هم در درونش تلاشی برای خلاصی از وضع رسوب یافته داشته ←

مسئله یکم - آیا رسوب یافتن جوهر مخصوص در درون

يك پدیده ضروری و طبیعی است؟

بنظر میرسد که پاسخ مثبت یا منفی به سؤال فوق بستگی به وضع روحی افراد انسانی دارد.

اشخاصی که توانایی ایجاد تحول روحی در خود نداشته باشند، اغلب نمیتوانند از گرفتاری بيك نوع جوهر رسوب یافته نجات پیدا کنند.

انعقاد جوهر مفروض در حقیقت کشف از ناتوانی پذیرش آن تحول و دگرگونی است که از تنوع روابط او با انسان و جهان ایجاد میگردد. بدینجهت وضع مخصوصی را در روح ثابت نگه میدارد و در مواقع روبرو شدن با دگرگونیها آن را پناهگاه خود قرار میدهد.

بعنوان مثال شخصی را فرض کنیم که جوهر رسوب یافته روانی او اینست که دیگران قدر و منزلت عظیم او را نمیدانند، همه به وضع روحی عالی او جاهلند. برای چنین شخصی همواره يك حالت نگرانی از دیگران هجوم میآورد. در این فرض رویدادهای انسانی در حال ارتباط با او دو نوع پیدا میکند: نوع یکم - رویدادهائی هستند که صریح و بطور مستقیم کشف از بی اعتنائی بيك یا چند انسان به قدر و منزلت عظیم او می کنند. البته این رویدادها اختصاص

باشد. بانظر به استنتاج کلی است که در صفحه ۱۳ از کتاب فوق، آقای دکتر غیائی از مجموع نظریات کامو نموده است. او میگوید: «پیام خوش بینانه کامو اینست: زندگی پوچ است جهان فراخور حال آدمی نیست. اما زمین طبیعی ترین جایگاه بشر است. زندگی باچون و چرا تلخ میشود، گیتی همواری نمی پذیرد چون درهای بسته حیات باکلید عقل گشوده نمیشود. پس آنرا چنانکه هست بپذیریم، بامبارزه جام دل تهی را سرشار از شور هستی کنیم زندگی زیبا است نه منطقی، نباید با استقبال مرگ شتافت با گرمی خورشید ولطافت آب در هم آمیزیم، روی جهان غم انگیز و پشت آن دل انگیز است.»

به او ندارد، زیرا شناسائی و بجا آوردن اشخاص یکدیگر را، به آشنائی و وجود دلایلی نیازمند است.

پاره‌ای از همین نوع رویدادها جنبه اختصاصی پیدا میکند و به شخص مفروضی روی می‌آورد که ناشی از عوامل شخصی میباشد.

نوع دوم - رویدادهایی هستند که نه صراحتی در بی‌اعتنایی دارند و نه حتی اشاره‌ای، ولی آن جوهر رسوب یافته روانی مانند آهن ربایی است که همه رویدادها را بد حوزه جذب خود میکشد و تفسیر می‌کند، چنانکه رابطه خود آن شخص را با اجتماع نیز روی همان جوهر رسوب یافته توجیه میکند، یعنی خود آن شخص هم از جوهر مفروض يك اصل بدیهی یا اصل موضوعی ثابت شده (آکسیوم) اقتزاع میکند که مفادش اینست: من در اجتماع مجهول القدر هستم. بنظر میرسد انعقاد جوهر مفروض رابطه مستقیم با ناتوانی روانی دارد.

اشخاصی که دارای روح رشد یافته هستند از انعقاد هر گونه جوهر رسوبی میتوانند جلوگیری کنند، و همواره روح تازه ای داشته باشند که در جهان تازه ای زندگی می‌کند. این استمرار روح را نباید به بی‌اصلی و بی‌اعتنایی به حقایق و واقعیات تفسیر کرد، زیرا تفاوت زیاد است میان دوری از رنگ آمیزی کردن روح با يك رنگ مخصوص که موجب گرفتاری آن گردد و تحرك و تحول نو بنو روح در راه ایده آل‌های اعلا که قطعاً به اصل و قانون نیازمند است.

با نظر به ماهیت اصل و قانونی که روح بوسیله آن در مسیر ایده آل قرار می‌گیرد، تحرك و تحول در هویت روح ایجاد می‌گردد، نه اینکه رنگ مخصوص یا زنجیر گرانباری بدست و پای روح باشد.

عدالت اصلی است که نه تنها رنگی به روح نمیدهد، بلکه آزادی مطلق روح را از خواسته‌ها و تمایلات طبیعی که سد راه وصول به ایده آل اند، تأمین می‌کند.

مسئله دوم - آیا رسوب کردن جوهر مخصوصی در روح دارای ارزش است ؟

اگر مقصود از جوهر مفروض يك حالت فعال در روح باشد که از میخکوب شدن روان و پیشانی به خاک ساییدن آن در مقابل بت هایی که رویدادها به بشریت عرضه می کنند ، جلوگیری نماید ، چنین جوهر مفروض اگر چه بندرت اتفاق میفتد یا بندرت مورد بهره برداری منطقی قرار میگیرد ، دارای ارزش وسیله ای میباشد زیرا جوهر مفروض در اینحال مانند نیروی بسیار مفید است که در اختیار يك دستگاه ماشینی قرار گرفته است که دارای هدایت کننده عاقل و مختار میباشد .

اگر جوهر مفروض از نوعی باشد که در مسئله یکم متذکر شدیم نه تنها ارزشی ندارد ، بلکه يك حالت مبارزه با ارزش ها و واقعیات در روح انسانی ایجاد می کند .

مسئله سوم - آیا تعلیم و تربیت در تضعیف و تشدید وجود و عدم جوهر مفروض مؤثر است یا نه ؟

اگر از نظر علوم روانی و فلسفی ریشه های جوهر مفروض به وراثت و عوامل اولیه دوران کودکی مستند نبوده باشد و وجود این جوهرها ضروری و طبیعی تلقی نشود ، تعلیم و تربیت هم در بوجود آوردن جوهرها وهم در نابود ساختن ، تضعیف و تشدید آنها میتواند مؤثر بوده باشد ، زیرا بنا باین فرض جوهرهای رسوب یافته از قبیل عوارضی میشوند که با عواملی میآیند و با عوامل دیگر زایل میشوند و اما اگر علوم روانی و فلسفی ریشه های اصیلی برای آن جوهرها اثبات کنند ، بوجود آوردن و نابود ساختن کلی آنها منتفی میگردد ، ولی در صورت مضر بودن میتوان بوسیله تعلیم و تربیت آنها را تضعیف و در صورت مفید بودن میتوان تشدیدش کرد .

بنظر ما علوم تعلیم و تربیت باین مسئله اساسی تاکنون اهمیتی نداده است ، گمان کرده اند که با تشریح کلمه عادت و خواص و احکام آن میتوانند این مسئله با

اهمیت را حل و فصل کنند .

فرض میکنیم که ما با شناسایی عادت و لوازمش ، توانستیم پدیده جوهر رسوب یافته را پیدا کنیم . آیا میتوانیم با اینحال حقیقت وریشدهای آن را هم درك کنیم؟ حد اقل میتوان گفت : این جوهرهای رسوب یافته آن عادات پذیرفته شده روح هستند که اصطلاحاً آنها را عادات روانی میگویند . این گونه عادات روانی از آن قسم نیستند که روح بتواند خود آنها را کشف و ارزیابی و در صورت مضر بودن اعتراف به امکان معالجه داشته باشد .

این جوهرها مانند جزء یا پوست روح آدمی شده اند که تنها وجود خودشان را تثبیت نمیکنند ، بلکه جهان و انسان و بایستگی ها و شایستگی های آن دو را هم تفسیر و توجیه میکنند .

تفسیر ابیات

اگر بخواهم تفصیلات زیادی در باره نعمت هایی که خدا به قوم سبا داده بود بیان کنم ، نمیتوانم سخن های مهمی را که باید بگویم عرضه کنم . خلاصه پیامبران مطابق دستور « فاستقم كما امرت » عمل کردند . وقتی که ناشکری قوم سبا از حد گذشت . غیرت الهی گریبانشان را گرفت . سیزده پیامبر برای هدایتشان دست به کار شدند و راه را بگمراهان آن قوم نشان دادند و میگفتند : ای مردم ، نعمای الهی برای شما فراوان شده است ، سپاسش گویند و حق بندگیش را بجای آورید . اگر می بینید وسیله شکر گذاری (زبان و قلب) خوابیده است بیدارش کنید و بحرکتش بیندازید . مگر نمیدانید که :

شکر منعم واجب آمد در خرد و ر نه بگشاید در خشم ابد

کرامت های الهی را به بینید . آیا کسی را دیده اید که از چنان نعمت های بزرگ بشکری کفایت کند . چه خدای مهربانی ! نعمت سرو مغز و اندیشه به آدمی میدهد و به سجده ای اکتفاء میکند . پاها را می بخشد و يك نشستن برای ذکر بعنوان

سپاس میبخشواهد! یقیناً بدان که .

شکر نعمت نعمت افزون کند صد هزاران گل زخاری سر زند

پاسخ نابخردانه قوم سبا در مقابل آن پیامبران چنین بود که شکر گذاری ما را غول و دیو برده است، ما از شکر و خود نعمت ملول و دلتنگ شده ایم! کدامین نعمت؟ جان ما از این نعمت ها سیر شده است، حالا بگویید به بینیم: در مقابل اینگونه وسیله در دسر چه باید بگوییم؟! این نعمت ها برای ما مشقت و محنتی شده است، مگر مشقت و رنج هم شکر گذاری دارد؟! ما از فراوانی عطا آنقدر پزمرده گشته ایم که نه حال اطاعت داریم و نه میتوانیم به انحراف و خطا توجهی داشته باشیم. چرا اینهمه اصرار میکنید؟! مانه نعمت و باغ میخواستیم و نه سایر اسباب رفاه و آسایش.

پیامبران در پاسخشان گفتند: شما به بیماری درونی دچار شده اید که نمیتوانید حق شناس باشید. آن علت و بیماری همه نعمت ها و مزایای دنیا را علت مینماید، عالی ترین طعام برای بیمار نمیتواند قوت و نیروی ببخشد. ای بینوای زیان بخش بخود و بیگانه، چقدر مزایا و خوشی ها بتوروی آورد، ولی بدانجهت که درون تو معلول و تیره بود همه آنها را تیره کرد و نفرت انگیز ساخت.

تو در حقیقت دشمن خوشی ها هستی، بهرچه که دست بزنی ناخوشی درون تو بآن سرایت کرده کثیف و پلیدش خواهد ساخت. هرکسی که با تو رابطه ای برقرار کند و یاری نماید، بادیدار تو محقر و خوار خواهد گشت. کسی که از تو دور و بیگانه باشد بزرگ و محترم خواهد بود.

این هم از تأثیر آن بیماری درونی است. در درون تو زهری است که میجوشد و بهمه جانهای آدمیان سرایت میکند.

باید هر چه زودتر به دفع آن بیماری پرداخت که شکر شیرین با تماس با آن به نجس مبدل میگردد! هر خوشی که بسوی تو روی آورد ناخوش میگردد، بطوریکه اگر آب حیات به وجود تو سرازیر شود مبدل به آتش خواهد گشت.

آن صفت بیماری درونی تو کیمیای مرگ و بلا است ، حیات شاداب را روزی بدست نابودی خواهد سپرد .

بسا غذاهایی که دلها را زنده میکند ، وقتی که به بدن تو وارد میشود می گنجد
بسا انسانهای عزیز که با ناز و کرشمه زیاد شکار کسی میشوند ، وقتی که شکار
تو شوند خوار و تیره بخت میگردند .

آشنایی عقل با عقل است که بجهت صفا و خلوص و روشنایی موجب افزایش
عظمت میشود .

اما همداستان شدن نفس با نفس پست دیگر لحظه بلحظه انسان را روبه سقوط
می کشاند ، زیرا نفس آدمی همواره بسراغ بیماری های اخلاقی درونی میرود تا
برای خود وسیله ای بدست بیاورد و معرفت نجات بخش جان آدمی را تباه سازد .
اگر میخواهی دوستی به دست بیاوری که پس از چند صباح ترا سرگردان رها نکند ،
هم امروز علقه محبت و دوستی را با خردمندان پی ریزی نما . در آن موقع که انسان
دارای بیماری درونی است ، هر چه را بگیرد ، سموم مرگبار نفس حیوانی آن را
آلت بیماری درونی مینماید . آری -

گر بگیری گوهری سنگی شود	ور بگیری مهر دل جنگی شود
ور بگیری نکته بکر و لطیف	بعد درکت گشت بی نوق کثیف

[این تبدیل تباه کننده را که می بیند ، میخواهد ، آن را بطوری توجیه کند
که خود را قانع بسازد میگوید : آری -]

من این نکته لطیف و سازنده را بارها شنیده ام و برای من تازگی ندارد ، چیز
دیگری بگو که برای من تازگی داشته باشد .

فرض میکنیم : که حقیقتاً با يك واقعیت تازه ای روبروشدی [آن بیماری
درونی نخواهد گذاشت آن واقعیت جدید سازندگی مناسبی در تو ایجاد کند ، لذا -]
بزودی از آن واقعیت هم سیر خواهی گشت و برای تو نفرت انگیز جلوه خواهد کرد .
برای درك واقعی کهنه ها و تازه ها و تفکیک میان آنها -

دفع علت کن چو علت خو شود هر حدیث کهنه پیشت نو شود
تا که از کهنه بر آرد برگ نو بشکفاند کهنه صد خوشه زگو
مربیان الهی هستند که تربیت یافته‌اند و می‌توانند بیماری‌های روح آدمیان
را معالجه کنند .

[ممکن است شما بگویید : این بیماری‌های روحی چنان محکم و فولادین
هستند که با هیچ وسیله نمیتوان آنها را شکافت و از بین برد] پاسخ شمارو شن است ،
زیرا آن عصای چوبین که در دست طبیب تعلیم یافته الهی بود، دریا را شکافت و کوجه‌های
خشک از آن دریا در آورد .

طبیبان حق بهمه سدهای فولادین و بهمه بیماری‌های ریشه‌دار مسلط‌اند و
می‌توانند آنها را از بین ببرند . شما طبیبان الهی را با طبیبان طبیعت مقایسه نکنید .
گروه دوم از حرکت نبض و سایر آثار طبیعی به ظواهر درون آدمیان راه می‌یابند ، اما
گروه اول بدون واسطه راه به دلها دارند ، زیرا از افق بسیار عالی به درون انسانها
مینگرند . طبیبان طبیعی سر و کارشان با غذا و میوه و سایر عناصر بنیادی زندگی
حیوانی است ، اما طبیبان ربّانی با اعمال و گفتار انسانها در پرتو نور جلال الهی ، به درون
انسان‌ها راه می‌یابند و حقیقت را از باطلش جدا میکنند .

آری ، ما طبیبان حق خوبی‌های واقعی را از بدیهای واقعی تفکیک میکنیم
و پیش رویتان میگذاریم .

آنگاه اختیار با شما است که زهر را انتخاب کنید یا شکر شیرین را . طبیبان
طبیعی بوسیله دیدن و تجزیه بول واقع را بدست می‌آورند، ما طبیبان حق سرچشمه
معرفت را از الهام الهی میگیریم و هرگز توقع پاداش از کسی نداریم ، زیرا دستمزد
ما از خود خدا است . هم اکنون ما به بیماران کهنه اعلان میکنیم که هر دردی را
می‌توانیم معالجه کنیم و برای هر دردی دوا می‌داریم .

معجزه خواستن قوم از پیغمبران

کو گواه علم و طب نافی؟
همچو ما باشید و درده میچرید
کی شما صیاد سیمرخ دلید!
که شمارد خویش از پیغمبران
کردن اندر گوش و افتادن به دروغ
مایه کوری حجاب رؤیت است
می نه بینید این گهر در دست ما
ماش گردانیم گرد چشمها
کو نمی بیند گهر حبس عماست
که بر آمد روز برجه کم ستیز
گویدت ای کوراز حوقدیده خواه
عین جستن کوریش دارد بلاغ
که صباحست و تواند پرده ای
خامش و در انتظار فضل باش
زین شقاوت روی دل بر تابدت
آینه پنهان شد از تودر نمود
خویش رسوا کردنت ای تندخو
وین نشان جستن نشان علت است
آید از جانان جزای انصتوا
بر زمین میزن زرو سرای لبیب
بذل جاه و بذل جان و بذل زر
که حسد آرد فلک برجاه تو

قوم گفتند ای گروه مدعی
چون شما بسته همین خواب و خورید
چون شمارد دام این آب و گلید
حب جاه و سروری دارد بران
مانخواهیم این چنین لاف و دروغ
انبیا گفتند کاین زان علت است
دعوی ما را شنیدید و شما
امتحانست این گهر مر خلق را
هر که گوید کو گو گفتش گواست
آفتابی در سخن آمد که خیز
تو بگوئی آفتابا کو گواه؟!
روز روشن هر که او جوید چراغ
ور نمی بینی گمانی برده ای
کوری خود را مکن زین گفت فاش
فضل بی علت مگر دریابدت
ورنه مانی در چنین کوری ابد
در میان روز گفتن روز کو؟!
صبر و خاموشی جذوب رحمت است
انصتوا بپذیر تا برجان تو
گر نخواهی نکس پیش این طبیب
گفت افزون را تو بفروش و بخر
تا ثنای تو بگوید فضل هو

چون طبیبان را نگهدارید دل
دفع این کوری بدست خلق نیست
این طبیبان را بجان بنده شوید
خود به بینید و شوید از خود خجل
لیک اکرام طبیبان از هدیست
تابه مشک و عنبر آکنده شوید

آیه

« وَ قَالَ الْمَلَأُ مِنْ قَوْمِهِ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ كَذَّبُوا بِلِقَاءِ الْآخِرَةِ وَ أَتْرَقْنَاهُمْ
فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا مَا هَذَا إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يَأْكُلُ مِمَّا تَأْكُلُونَ وَ يَشْرَبُ مِمَّا تَشْرَبُونَ. » ۱
(و آن گروه چشمگیر قومش که کفر ورزیده و دیدار آخرت را تکذیب کرده
بودند و ما آنان را در زندگانی پست به کامکاری خودشان واگذار کرده بودیم، گفتند:
که این پیامبر هم جز بشری مثل شما نیست، از آنچه شما میخورید آنان نیز میخورند
و از آنچه می آشامید آنان نیز می آشامند).

« وَ إِذَا قُرِءَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَ آذِنُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ. » ۲.

(موقی که قرآن خوانده میشود گوش بان فرا دهید و ساکت شوید، شاید
مورد ترحم قرار بگیرید.)

کوری خود را مکن زین گفت فاش
خامش و در انتظار فضل باش

انحراف و نایبائی درونی را نباید فوراً و بدون شکیبایی بمردم عرضه کرد.

ابراز انحرافات و نایبائی های درونی سه صورت دارد:

صورت یکم - اینکه انسانی است در مسیر تقوی و تکامل و از بروز ناچیزترین

انحراف روحی بیمناک میشود و توانایی تحمل را از دست میدهد و میخواهد پیشامد
ناگوار را فوراً از سر راه خود دور کند. این ابراز با شرایط مناسب بسیار مطلوب

۱ - المؤمنون آیه ۳۳

۲ - الاعراف آیه ۲۰۴

و شایسته رهرو منزل که کمال است و اینگونه اشخاص میدانند درد و بیماری خود را در چه موقع و بکدامین انسان ابراز نمایند. آنان با اظهارات جریان درونی خویش ناله بیماری را مجسم میسازند که در جستجوی طبیب و دواست.

صورت دوم - کسانی هستند که از ابراز انحراف و تیرگی های درونی قصد بهبودی روانی را ندارند، بلکه میخواهند واقعیتی را بیطرفانه ابراز کنند. اگر اینان متوجه انحراف و تباهی درونی خود باشند و بدانند که وضع پلیدی را آشکار می کنند، اگر دارای وجدان و عقل سلیم باشند، خود از بوی عفونی اظهارات خود متنفر خواهند گشت و این تنفر تدریجاً ممکن است آنان را بملاحظه شرایط اظهار انحراف و تشخیص کسانی که بایستی با آنها در میان بگذارند، وادار کند و اگر به انحراف و تباهی درونی خود متوجه نباشند، از گروه نادان ها هستند که بیماری خود را درک نمیکنند و چون از درک بیماری خود ناتوانند، ناخودآگاه آن بیماری را بدیگران هم سرایت میدهند، چاره و جلوگیری این اختلال و بیماری بعهده تعلیم و تربیت های صحیح است که راه رشد و بهداشت روانی را برای انسانها هموار کند.

صورت سوم - اشخاصی هستند که ابراز انحراف و کوری را برای اشباع حس خود خواهی شان بکار میبرند: اینگونه افراد هر قدر هم کم و معدود باشند، آسیب روانی شان به افراد اجتماع خیلی زیاد و خطرناک است.

البته این گونه تبهکاران غالباً میخواهند اظهارات خودشان را موجه نشان بدهند. مثلاً آزاد منشی یا زیادی دانش خود را ب مردم اثبات کنند، ولی نمیدانند که وجدان عمومی اجتماعات بشری دارای شامه بس قوی است که دیر یا زود عطر را از بوی عفونی تشخیص خواهد داد.

اینان از جلب شدن های موقتی دلخوش میدارند و همین مقدار شخصیت آنان را اشباع میکند که بگوششان برسد که مردم درباره آنان اعتقاد آزاد منشی و تازه گرایی و اصل پاره کنی دارند. بلی مردم، مردم، نه حقیقت و واقعیت !!

بطور کلی ابراز انحراف و ناپینایی در صورت یکم کار بسیار شایسته، بلکه بایسته است، چنانکه کوشش برای پیدا کردن طبیب و دوا کار شایسته و بایسته است، مخصوصاً با در نظر داشتن اینکه: انسانی که به امروز قدم گذاشته است، فردایی دارد که با تحولاتی کام در آن خواهد نهاد. همواره فرداها است که خطاهای امروز و دیروزها رافاش میسازد، و اگر ابراز انحرافات مستند بر ضعف شخصیت بوده و با بروز کمترین انحراف، در صد آشکار ساختن آن بر آید و نتواند درد خود را تا پیدا کردن طبیب و دوا مخفی بدارد. در نتیجه این شتابزدگی‌ها نه تنها به چند شخصیتی انسان دلیل روشنی خواهد بود، بلکه حتی ممکن است آن اظهارات زمینه عوامل اجتماعی را برای پیش برد شخصیتش مختل بسازد.

تفسیر ابیات

آن مردم تبه‌کار به پیامبران می‌گفتند: گواه دانش و طبابت سودمند روحی شما چیست و کجاست؟! چنین گواهی وجود ندارد. زیرا شما مدعیان هم مانند ما در گروگان خواب و خوردنید. مانند ما در اجتماع زندگی میکنید، چه مزیتی بر ما دارید؟! ما می‌بینیم شما هم گرفتار آب و گل طبیعت بوده، با اینحال نمیتوانید شما مدعی توانایی شکار سیمرغ دل آدمیان باشید. شما برای اینکه خود را از پیامبران بشمار آورید، محبت جاه و سروری در سر می‌پورانید (یا بالعکس).

ما فریب این گزافه‌گویی‌ها و دروغ‌های شما را بگوش خود راه نخواهیم داد و هرگز در دام دعوت بی‌اساستان گرفتار نخواهیم گشت.

پیامبران در پاسخ آنان چنین میگفتند: آری، این انکار خمیرمایه خود را از ناپینایی درونی و حجاب شهود حق و حقیقت میگیرد که مانند بیماری مزمن در درون شما ریشه دوانیده است. شما دعوت ما را میشنوید، ولی گوهر جهان آرا و حقیقت نما را در دست ما نمیبینید.

این گوهر الهی که در دست ما برای آزمایش آدمیان است، بشکل گردوغباری بدیده‌گان شما پاشیده میشود. [ولایزید الظالمین الاخسار] (و این آیات جز خسارت (این يك اصل است، هر کس که بادیدن

گوهر جهان افروز، از گواه وجود آن گوهر بپرسد، دلیل آنست که در زندان ناینبایی سقوط کرده است.

سخنان حق و حقیقت آفتابی در بر دارد که خواب رفتگان شب ظلمانی هوا و هوس را اخطار بدطلوع آفتاب مینماید و میگوید: برخیز، اینک بامداد روشن فرا رسیده است.

اگر در این موقع باز در جستجوی گواه فروزندی آفتاب بر آئیم، همان خورشید دل افروز يك پاسخ بیش ندارد و آن این است که ای ناینبای بینوا، برو دیده‌ای آفتاب بین از خدا مسئلت نما.

آری، کسیکه در روز روشن دنبال چراغ میگردد، این جستجویش دلیل قاطع بر کوری اوست. و اگر چهره واقعی حق بر تو آشکار نشده و احتمال میدمی که واقعاً بامداد حق سر بر آورده است و تو در پشت پرده تاریک جهالت از دیدن آن محرومی، فوراً این ناینبایی را آشکار مکن، مدتی خاموش و در انتظار فضل الهی باش، باشد که فضل بی چون و چرای الهی بسراغت آید و روی دلت را از این شقاوت بر گرداند.

اگر برای اظهار خود خواهی فوراً ناینبایی درونیت را در میان انسانها فاش کنی، بوی عفونی اظهارات مشام خود ترا تاابد شکنجه خواهد داد و ناینبایی تورا برای همیشه تثبیت خواهد کرد، دیگر آئینه حق و حقیقت برای تو در پشت حجابی پوشیده می ماند و نمودی بر تو نشان نخواهد داد، مگر نمیدانید در میان روز آنگاه که خورشید جهان تاب آفاق پهناور را روشن ساخته است، سؤال از اینکه روز کجا است؟ به رسوا کردن سؤال کننده خواهد انجامید.

این شکیبایی و تحمل با انتظار کشف واقعیات رحمت الهی را بدرون انسان سرازیر میکند.

بادیدن معلوم واقعی دنبال نشان رفتن دلیل همان بیماری روحی است که خدای

هستی از دل آدمیان برکنار کناد .

خدای بزرگ دستور سکوت و پذیرش حق بر جان آدمی داده است ، پاداش آن سکوت بدست خدای هستی است ، در آن هنگام که توفیق الهی نصیب میگردد و ترا به طبیب روحانی میرساند ، مزایای مادی را ای عاقل راهرو ، از خود دور ساز . برای افزایش رشد روحی بفروش و بخر ، بفروش : جاه و مقام و جان را ، بخر : فضل الهی و عنایات ربانیش را . در این سوداگری سپاسگزار تو فضل الهی خواهد بود که جهان طبیعت را بر شک تو وادار خواهد ساخت .

اصل دیگری را بتو گوشزد میکنم ، اگر در موقع مواجهه با طبیبان الهی که شاگردان حقیقند ، روح با عظمت آنان را درك کنید ، بینایی شگرفی در درون شما بوجود میآید که خود شما را بخودتان فاش میسازد و در شرمندگی فرو میبرد ، اگر چه رفع ناپیناییها بدست هیچ کس نیست ، اما تسلیم طبیبان روحی گشتن و تعظیم به آنها انگشتان الهی را بدیدگان درون شما نزدیک میکند و آنها را بینا میسازد . بروید تسلیم این طبیبان الهی شوید ، تا از عطر وریاحین ارواح آنان مشام روحتان تقویت شود و بوی حق را دریابید و روانه کوی حق شوید .



متهم داشتن قوم انبیا را علیهم السلام

کی خدانائب کنداز زید وبکر!	قوم گفتند این همه زرق است ومکر
آب وگل کو خالق افلاك کو؟!	هر رسول شاه باید جنس او
پشه را داریم همراز هما؟!	مغز خر خوردیم تا ما چون شما
ز آفتاب چرخ چه بود ذره را!	کوهما کوپشه کوگل کو خدا
تا که در عقل و دماغی دررود؟!	این چه نسبت این چه پیوندی بود
این چه زرقست و چه شیدست و دغا!	ما کجا وین گفت بیهوده کجا
می نگیرد مغز ما این داستان	خود کجا کو آسمان کوربسمان
کندنا را می شناسیم از گزر	غالباً ما عقل داریم این قدر

تفسیر ابیات

قوم سبا که پیامبران را انکار و طرد میکردند ، میگفتند : این همه دعاوی شما تزویر و حيله پردازى است ، زیرا امکان ندارد که خداوند از زید و بکر برای خود نایبی برگزیند ، فرستاده شاه باید هم سنخ او باشد . این آب و گل که منشأ وجود شماست کجا و بوجود آورنده افلاك و کیهان کجا ؟! مگر مغز خر خورده ایم که مانند شما پشه ناچیز را رازدان مرغ با عظمت هما بدانیم! کجا است عظمت هما و کجا است حقارت پشه بی مقدار ؟! آری گل بی مقدار کجا ! خدا کجا ؟!

آفتاب گردون مینا رنگ چیست و ذره بی مقدار کدام است ؟ این کدامین نسبت

۱- این همان مطلب است که حتی در دوران معاصر ما هم عده ای از متفکران را بخود مشغول داشته و میگویند : خدایی که با آن عظمت برای بشر مطرح است ، افراد انسانی شایستگی ارتباط با او را ندارند . اینان نمیدانند عظمت خدا در آن است که در وجود انسانی نیرویی بودیعت نهاده است که با عظمت او آشنا شوند و مانند ذره بی مقدار تکاپوکنان بخورشید عظمتش پیوندند .

و رابطه است که عقل آدمی بتواند میان انسان و خدا برقرار سازد؟ !
[آری ، همانطور است که قوم سبا درك کردند ، ولی طرفین رابطه چیست؟ اگر
منکرین انبیاء دو طرف رابطه را درست درك میکردند، میفهمیدند که این رابطه الهی
است که شکل شعاع ملکوتی من از خاک بر آمده را از افلاک بالاتر میبرد و بدیدار
خود نایل میسازد].

قوم سبا گفتند : مادر موقعیتی از فهم و درك قرار گرفته ایم که سخنان بیهوده
شما که جز مکر و حيله و دغا چیزی نیست در ما اثری نخواهد کرد . آخر آسمان
را چه ربطی به ریسمان؟! مغز ما این افسانه را نخواهد پذیرفت . ما خودمان این
مقدار عقل داریم که تره را از گزر بشناسیم !!

[میتوان گفت : جلال الدین بابت آخر بطور طنز و سخریه جواب همه دعاوی
منکرین پیامبران را داده است ، زیرا میگوید : آنان میگفتند : غالباً ما این قدر
عقل داریم که سبزی تره را از هویج تشخیص بدهیم !! البته مطلب هم همین است که
آنان قدرتی مافوق تشخیص تره از هویج را نداشتند .



حکایت خرگوشان که خرگوشی را برسالت پیش فیل فرستادند که بگو من
رسول ماه آسمانم درپیش تو که از این چشمه آب حذر کن چنانکه در
کتاب کلیله و دمنه آمده

این بدان ماند که خرگوشی بگفت	من رسول ماهم و با ماه جفت
کز رمه پیلان بر آن چشمه زلال	جمله نخجیران بدند اندر وبال
جمله محروم و زخوف از چشمه دور	حیله‌ای کردند چون کم بود زور
از سرکه بانگ زد خرگوش زال	سوی پیلان در شب غره هلال
شاه پیلان ، من رسولم پیش بیست	بر رسولان بند و زجر و خشم نیست
ماه میگوید که ای پیلان روید	چشمه آن ماست زان یکسو شوید
ورنه من تان کور گردانم ستم	گفتم از گردن برون انداختم
ترك این چشمه بگوئید و روید	تا ز زخم تیغ من ایمن شوید
نك نشان آنست کاندرا چشمه ماه	مضطرب گردد زپیل آب خواه
که بیا رابع عشر ای شاه پیل	تادرون چشمه یابی این دلیل
ماه چون شد بدرآمد بی‌عثار	شاه پیلان شب بسوی چشمه سار
چون دو هفته ازمنه نو بگذرید	شاه پیل آمد ز چشمه میچرید
چونکه زد خرطوم پیل آنشب در آب	مضطرب شد آب و مه کرد اضطراب
پیل باور کرد از وی آن خطاب	چون درون چشمه مه کرد اضطراب
ترس ترسان باز گشتند آن رمه	بعد از آن نامد یکی زایشان همه
ما نه زان پیلان گولیم ای گروه	کاضطراب ماه آردمان شکوه

تفسیر ابیات

منکرین پیامبران گفتند : ادعای شما شبیه به مثل آن خرگوش است که ادعای
رسالت از طرف ماه آسمان میکرد . این داستان چنین است که گله‌ای از فیل‌ها

بدر چشمه آب زلال میآمدند و سایر حیوانات از ترس آن فیلهای نمیتوانستند به سوی آن چشمه بروند و سیراب گردند. همه جانوران از آب زلال آن چشمه محروم بودند و بدانجهت که قدرت نداشتند حیلهای اندیشیدند.

خرگوشی از بالای کوه در شب اول ماه بانگ به گله فیل زد که ای شاه فیلان من فرستاده ماهم، بر جای خود باش و حرکت مکن و من نماینده هستم، برای نماینده قید و خشم و زجر وجود ندارد.

ماه میگوید: که ای فیلان، چشمه ساری که بسوی آن میروید و آب میخورید مال من است و بشما دستور میدهم: هرگز بسوی آن چشمه سار نروید و الا همه شمارا کور میگردانم: من دستور ماهرا به شما ابلاغ کردم و ظلمی که شما به حیوانات روا میدارید بیان کردم و از عهده مأموریتم بر آمدم^۱.

فورا چشمه سار را رها کرده و بدون اینکه زخم تیغ دمار از روزگارتان بر آورد بروید. نشان عملی شدن تهدید ماه اینست که ماه بجهت آن پیل که خرطوم در آب چشمه خواهد زد، مضرب خواهد گشت و بالا و پائین خواهی رفت. توای پادشاه پیلان شب چهاردهم ماه در درون چشمه دلیل گفتار مرا خواهید دید. وقتی که ماه چهارده شبه شد، ماه در حال بدر بدون لغزش بیرون آمد و پادشاه پیلان رو به چشمه آورد و هنگامیکه خرطوم در آب چشمه زد، آب در نوسان افتاد و عکس ماه نیز مضرب و بنوسان افتاد. وقتی که فیل آنوضع را دید، سخن خرگوش را شنید و همه پیلان از ترس و هراس از چشمه دور شدند و پس از آن حتی يك پیل هم نزدیکی آن چشمه نرفت.

[منکرین انبیاء این مثالرا آوردند و سپس گفتند:]

مانه آن پیلان گولیم ای گروه کاضطراب ماه آردمان شکوه

۱ - بیت مربوط چنین است:

ورنه من تان کور گردانم ستم گفتم از گردن برون انداختم

در تفسیر کلمه ستم چند نظریه وجود دارد که انقروی آنها را نقل کرده است. یکی

همان - تفسیر است که ما بیان کردیم. تفسیر دیگری هم وجود دارد که آنها صحیح بنظر میرسد ←

جواب گفتن انبیاء طعن ایشان را و مثل زدن ایشان را

انبیا گفتند آوه پند جان
ای دریغا که دوا در رنجتان
ظلمت افزود این چراغ آنچشم را
چه رئیسی جست خواهیم از شما
چه شرف یابد ز کشتی بحر در
ای دریغ آن دیده کور و کبود
کادمی کاو بود بی مثل و ندید
چشم دیوانه بهارش دی نمود
ای بسا دولت که آید گاه گاه
ای بسا معشوق کاید ناشناخت
احقان را اینچنین حرمان چراست
این غلطده دیده را حرمان ماست
چون بت سنگین شمارا قبله شد
چونکه ناید سنگتان انباز حق
پشهای مرده همارا شد شریک
یا مگر مرده تراشیده شماست
عاشق خویشید و صنعت کرد خویش
نی در آن دم دولتی و نعمتی
گرد سرگردان بود آن دم مار

سخت تر کرد ای سفیهان بندتان
گشت زهر جان قهر آهنجتان
چون خدا بگماشت پرده چشم را
که ریاستمان فرو ناست از سما
خاصه کشتی ز سرگین گشته پر
کافتابی اندرو ذره نمود
دیده ابلیس جز طینی ندید
ز آن طرف جنبید کاورا خانه بود
پیش بی دولت بگیرد او ز راه
پیش بدبختی نداند عشق باخت
می سازد گمراهان را راه راست
وین مقلب قلب را سوء القضاست
لعنت و کوری شمارا ظله شد
چون نشاید عقل و جان همرا از حق
چون نشاید زنده همرا از ملیک
پشه زنده تراشیده خداست
دم مار آن را سر مار است کیش
نی در آن سر راحتی و لذتی
لایقند و درخورند آن هر دو یار

و آن اینست که من دستور ما را به شما ابلاغ کردم و ستمی که از عدم ابلاغ و خیانت به ماموریت ناشی میشد از گردنم دور انداختم .

در الهی نامه گر خوش بشنوی
در خور آمد شخص خر با گوش خر
شد مناسب وصفها با جانها
بیگمان جانی که حق بتراشدش
پس مناسب دانش همچون چشم و رو
شد مناسب حرفها که حق نوشت
چون قلم در دست کاتب ای حسین
کلك دل با قبض و بسطی زین بنان
که میان اصبعین کهستی
فرق تو بر چار راه مجمع است
عزم و فسخت هم ز عزم و فسخ او است
زین تقلب هر قلم آگاه نیست
قدر خود پیدا کند در نیاک و بد
تا از لرا با حیل آمیختند

آنچنان گوید حکیم غزنوی
کم فضولی کن تو در حکم قدر
شد مناسب عضوها و ابدانها
وصف هر جانی مناسب باشدش
چون صفت با جان قرین کرده است او
شد مناسب وصفها در خوب و زشت
دیده و دل هست بین الأصبعین
اصبع لطف است و قهر اندر میان
ای قلم بنگر گر اجلالیستی
جمله قصد و جنبش زین اصبع است
این حروف حالات از نسخ او است
جز نیاز و جز تضرع راه نیست
این قلم داند ولی بر قدر خود
آنچه در خر گوش و پیل آویختند

روایت

« كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ : يَسْتَعِينُ مِنْ هَوْلَاءِ الثَّلَاثِ :
دَرْكِ الشَّقَاءِ وَشِمَاتِهِ الْأَعْدَاءِ وَسُوءِ الْقَضَاءِ . » ۱۴

(پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از این سه امر به خدا پناه میبرد: ابتلاء به شقاوت و
شماتت دشمنان و قضای بد.)

توضیح - مسلم است که مقصود از سوء القضا این نیست که خداوند برای انسان
قضا و قدر بدی خواسته است، بلکه مقصود پناه بردن به خدا از ارتکاب کارهایی است
که موجب جریان قوانین ناملایم می باشد.

« إِنَّ قُلُوبَ بَنِي آدَمَ كُلَّهَا بَيْنَ إِصْبَعَيْنِ مِنَ أَصَابِعِ الرَّحْمَانِ إِنْ شَاءَ لَا تَبْتَهُ
وَإِنْ شَاءَ لَأَزَاغَهُ. » ۱

(همه دل‌های آدمیان میان دو انگشت الهی است (تحت سیطره او است) اگر
بنخواهد تثبیتش میکند و اگر بنخواهد میلغزاند).

توضیح - مقصود از لغزاندن قلب که به خدا نسبت داده شده است، آن نیست
که خداوند بدون علت قلب يك انسان را می لغزاند، زیرا میدانیم که خداوند کوچکترین
ظلم به بندگانش نمیکند، بلکه همانطور که در توضیح روایت یکم گفتیم: اگر خود
انسان در صدد انحراف بر آید و دستورات پیامبران و عقل و وجدان را نادیده بگیرد،
قانون الهی است که قلب آن انسان خواهد لغزید.

چهارمینی جست خواهیم از شما
که ریاستمان فزون است از شما

موقعی که شخصیت آدمی بحد نصاب عظمت رسید. نیازی به عظمت‌های
وابسته ندارد

مزایا و عظمت‌های وابسته که متاسفانه اکثریت افراد انسانی را بخود مشغول داشته
است. همانند تقالیدی پایه‌ایست که حیوانات تعلیم یافته مانند میمون و سایر جانوران
در سیرک‌ها از خود نشان میدهند. موقعی که پاکی و فضیلت روحی انسان مربوط به
شخصیت خود او باشد مفاهیم ریاست و سلطه و آقایی بر دیگران نه تنها مورد اعتنای
او قرار نمیگیرد، بلکه از تصور اشتیاق‌بآن پدیده‌ها حالت اشمی از باو دست میدهد
و در مقابل شخصیت خود خجل و سرفکنده میشود.

ریاست بر مستی جانوران انسان‌نما حتی خیلی پست‌تر از ریاست ملکه زنبوران
به گروه زنبوران عمل است که با تحریک غریزه قانونی موقعیت خود را در سیستم

کندویی دریافته و پذیرفته است .

حب ریاست بادی است در دماغ انسانی میوزد و مانند بادهای مسموم بر گلشن جانهای آدمیان میگذرد و تباهشان میسازد .

اگر تمام تاریخ بشری را در یکجا جمع آوری کنیم و عوامل سقوط و بدبختی و حق کشی ها را که موجب تیرگی تاریخ انسانی گشته است ، بررسی کنیم ، خواهیم دید که بیماری ریاست پرستی افراد پیشتاز ، بیش از سایر عوامل در ننگ بار بودن تاریخ مؤثر بوده است .

پیامبران الهی که برای ریشه کن کردن فساد و سقوط و حق کشی ها قاعد علم کرده اند چگونه میتوانند طالب ریاست بوده باشند ؟!

پیامبرانی که بیش از همه میدانند که مردم نباید بیش از یک موجود را بپرستند که آن هم خود خداست ، چگونه میتوانند دم از ریاست بزنند ، با اینکه ریاست و پرستش آن ، جز میخکوب کردن و بزانو در آوردن مردم در پیشگاه خود چیز دیگری نیست .

تفسیر ابیات

پیامبران در مقام منکرین تبهکار میگویند : آه ، درینجا ! پند و اندرزهای ما زنجیر جان شما را سخت تر کرد .

درینجا که دوایی را که برای مر تفع ساختن رنج و بیماریهای شما آورده ایم بجای ایجاد بهبودی ، زهر کشنده ای بجان مقهور شما گشت .

چراغ هدایتی که فراراه شما گرفتیم بدیدگان شما تاریکی ها افزود ، چراغ هدایت الهی دیدگان آدمیان را روشن میسازد ، پس چه شد که بتاریکی دیدگان شما افزود ؟! برای آنکه اثر کردارهای ناشایست شما به شکل پرده خشم الهی فرود آمد و دیدگانتان را بر بست . چرا تأمل نمیکنید ؟! ما چه ریاستی بر شما میخواستیم ، ما که عظمت خود را از خدا دریافته ایم .

آن کشتی ناچیز که مخصوصاً بارش هم سرگین باشد، کدامین شرف و فضیلت را
میتواند به دریای پر از در و گوهر بدهد؟!

ایدریغ آن دیده کور و کبود کافتابی اندرو ذره نمود
مگر شیطان نبود که از آدم تنها جنبه گل بودن او را دید و سجده اش نکرد.
در صورتیکه وابستگی آدم به خدا، عظمتی بر او بخشیده بود که شایسته سجده برای
همه فرشتگان شده بود..

آری چشم انسان دیوانه بهار را پائیز می بیند . از همان نقطه می نگرد که
موقعیتش ایجاب میکند . بخت و دولت که گاهی روی می آورد ، انسان منحرف روی
از آن بر میگرداند و بجایی میرود که دولتی وجود ندارد . بسا معشوق که با پای خود
به سوی بدبختی روی می آورد ، آن بدبخت توفیق عشق باختن را ندارد .

پاک پروردگارا چرا این مردم احق به محرومیت ها عشق میورزند ! گویی این
گمراهان باراه راست سرسازش ندارند .

اینکه می بینید دیدگان ما غلط می بینند و حقایق را در نمی یابد ، برای آنست
که ما محرومیت را بخود پذیرفته ایم .

عامل دگرگونی قلب و انحرافش سوء القضاء است . [به توضیح روایت مربوط
مراجعه شود] شما خود بت سنگی را قبله خود کرده اید و در نتیجه لعنت و کوری
خیمه بر وجود شما زده است .

مگر نمیدانید که بت سنگی نمیتواند شریک خدا باشد . این بت پرستی
شماست که شما را از حق دور کرده است ، و گرنه عقل و جان آدمی میتواند همراهِ حق
بوده باشد . کار شما نشان میدهد که میخواهید پشه مرده ای را شریک مرغ زیبای هما
قرار بدهید ، و گرنه چرا انسان زنده شایستگی همرازی با خدا را نداشته باشد !!

آری آنچه که شما برای پرستش تراشیده اید ، مرده و بیجان است .
اما ساخته خدا اگر هم بقدر پشه ناچیز باشد ، زنده است و از بارقه جان بهره مند

است . شما ای مرده تراشان ،

عاشق خویشید صنعت کر خویش دمّ مار آن را ، سرما است کیش
صنعت شما هم سنخ خود شما است ، کسی که سرما مقصد و مطلوب او است
دم مار هم از آن اوست . آن دم مار نه دولتی دارد و نه نعمتی ، نه راحتی و نه لذتی
همواره دم و سر مار دویار دمساز هستند که شایسته یکدیگرند . چنانکه حکیم
غزنوی (سنایی) در الهی نامه خود میگوید : -

کم فضولی کن تو در حکم قدر درخور آمدشخص خربا گوش خر
همیشه اعضاء و ابدان مناسب همدیگرند ، چنانکه جانها و اوصاف آنها با
یکدیگر هماهنگ میباشند . وصف هر جان مناسب همان جان است ، آن جان که
ساخته حق است ، هرگز گمان و ناهماهنگی را بدن راهیابی نیست . بدانجهت که خدا
است که جانها را با اوصافش قرین و همدم میسازد ، لذا تناسب آنها را مانند تناسب
چشم و روی بدان .

اوصاف در خوبی و زشتی با جان مناسب است ، حروفی را که خدا نوشته است
کاملاً هماهنگ میباشند .

دیده و دل آدمی میان دوانگشت سیطره الهی است ، مانند قلمی که در دست
نویسنده میگردد .

دوانگشت لطف و قهر الهی است که قلم دل را گاهی در قبض و گاه دیگر به
بسط و ادار میکند . ای دل و دیده ، اگر واقعاً رشد و جلالی دریافته‌ای درست دقت
کن ، بین در میان دوانگشت چه کسی حرکت میکنی . تمام قصدها و حرکات مربوط
به اراده دوانگشت الهی است . مشخص شدن وضع تو در چهار راه مجمع روز رستاخیز
است . این همه حروف احوال درونی تو از نسخه نویسی اوست ، عزم و تصمیم و
اعراض از آنها نیز ، مربوط به عزم و فسخ الهی است . بنابراین چاره‌ای جز تضرع
وزاری نداریم .

از این حرکات و جنبش‌های وابسته به مشیت الهی هر دلی نمیتواند آگاه باشد. بلی دل آدمی که مانند قلم در میان دو انگشت مشیت الهی است ، میتواند قدر خود را بداند ولی با اندازه درك و رشد خویش . آن منکرین خود فریب به مثل بازی خرگوش و فیل چسبیدند و کار خدای ازلی را با حیل و بازی‌ها درهم آمیختند. [مطالب ابیات فوق ارتباطی با مسئله جبر و اختیار دارد که ما در مجلد اول بطور مختصر و در تفسیر و نقد تحلیل دفتر پنجم تا حدودی توضیح خواهیم داد].



بیان آنکه هر کس را نرسد مثل آوردن خاصه در کار الهی

سوی آن درگاه پاک انداختن	کی رسدنان این مثلها ساختن
که بعلم سر و جهر او آیت است	آن مثل آوردن آن حضرتست
یا بزللف و یا برخ آری مثل!	توجه دانی سر چیزی تا تو کل
اژدها بد سر او لب میکشود	موسی آن را که عصا دید و نبود
توجه دانی سر این دام و حبوب	چون چنان شاهی نداند سر چوب
چون کند موشی فضولی مدخل!	چون غلط شد چشم موسی در مثل
تا بیاسخ جزو جزوت بر کند	آن مثل را چو اژدها کند
تا که شد ملعون حق تا بوم دین	این مثال آورد ابلیس لعین
تا فروشد در زمین باتخت و تاج	این مثال آورد قارون از لجاج
تا که پشه مغز سر خوردش عجول	این مثال آورد نمرود جهول
کاستخوانشان خرد و مرد آمد ز باد	این مثال اندیش گشته قوم عاد
تا که شد محروم از هر دو نعیم	این مثال آورد شداد لثیم
تا که اندر آب دریا شد سقط	این مثال آورد فرعون از غلط
تا که شد در قعر دوزخ سر نگون	این مثال آورد هر بدبخت دون
که از ایشان پست شد صد خاندان	این مثل را چو زاغ و بوم دان

آیه

« يَلْتَدِينُ لَآيُؤْمِنُونَ بِآخِرَةِ مَثَلُ السَّوْءِ وَ لِلّٰهِ الْمَثَلُ الْاَعْلٰى وَ هُوَ الْعَزِيزُ
الْحَكِيمُ . ۱۰ »

(برای کسانی که با آخرت ایمان نمیآورند مثل بدی است . مثل اعلی از آن
خداست و اوست عزیز و حکیم .)

« وَضَرَبَ لَنَا مَثَلًا وَنَسِيَ خَلْقَهُ قَالَ مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِيمٌ ۝۱۰ »

(بما مثل زده و خلقت خود را فراموش میکند و میگوید : کیست که این استخوانهای پوسیده را زنده خواهد کرد !)

توجه دانی سر چیزی تا تو کل
یا بزلف و یا به رخ آری مثل !

اغلب مثلها را که در توجیه و ادعای حقیقت میآوریم، همانند مثلی است که کچل در باره زلف و نابینا در باره نور و رنگ، هاما آورد !

در مقدمه جلد نهم از تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی مسائلی را در باره مثال و قدرت فوق العاده جلال الدین در تمثيل مطرح خواهیم کرد . در این مورد يك نکته اساسی را بطور اختصار متذکر میشویم :

شرط اساسی يك مثال خوب و شایسته که بتواند خود مثال زنده و سایر انسانهای آگاه را قانع بسازد، اطلاع کافی بر واقعیت و جنبه های صحیح و ناصحیح مثال میباشد . اگر اهمیت مثال را در بیان یادگر گون ساختن واقعیات در نظر بگیریم ، خواهیم دید که مثال زدن در عین حال که کمک بسیار لازم و شایسته فهم واقعیات است ، در عین حال با کوچکترین مسامحه ، بسیار خطرناک هم میباشد .

درك معقول و تطبیق آن به محسوس بطوری که نشان دهنده حقیقی آن معقول باشد هرگز امکان پذیر نخواهد بود . نهایت کاری که از عهده مثال بر میاید اینست که آن معقول یا هر مطلب دور از دست را بفهم آدمی نزدیک تر بسازد و این کار احتیاج به اطلاع کامل به معقول و مطلب محتاج به تشبیه و همچنین به جهات مختلف مثال دارد .

تفسیر ابیات

پیامبران بمنکرین تبهکار پاسخ دادند : که شما شایستگی مثل ساختن و آنرا

بیارگاه الهی انداختن ندارید . مثل شایسته مخصوص آن خداست که به تمام نهانی‌ها و آشکارها دانااست . تو کچل از اسرار نهانی چه بدست آورده‌ای ، که مثل به زلف و رخ زیبا میاوری ! موسی با آن عظمت عصای چوبین را دید و آنرا چوب ناچیزی تلقی کرد در صورتی که حقیقت آن ازدهایی بود که کام برای فرو بردن حیلۀ پردازی‌های فرعون باز خواهد کرد . جایی که آن پیامبر بزرگ راز نهانی آن چوب خشک را نداند ، تو ای بینوای نایبنا ، از رازهای نهانی این دام و دانه‌ها چه خواهی فهمید ؟ .

در جایی که دیده‌ انسان اعلائی مانند موسی در مثل آوردن با شتاب میافتد ، دیدگان نایبنائی چون نوموش فضولی چکاری میتواند انجام بدهد ، همان مثال را که وقیحانه به بارگاه الهی پرتاب کرده‌ای ، روزی بصورت ازدها بر می‌آید با متلاشی کردن اجزایت ، پاسخت را در دستت مینهد .

همان مثال بازی بود که شیطان را تار و ز رستاخیز مطرود پیشگاه حق ساخت قارون هم از روی لجاجت مثال‌ها آورد و بانخت و تاجش به اعماق زمین فرورفت . نمرود نادان مثلی زد و نتیجه کارش را با متلاشی شدن مغزش بوسیلهٔ يك پشه ناچیز دریافت ، قوم تبه‌کار عاد مثال اندیشی‌ها براه انداختند و باد تندوز قهر الهی متلاشی‌شان ساخت . شداد نگون بخت و لثیم بمثال بازی‌هایش مغرور گشت و در نتیجه هم از بهشت دنیا که بنام ارم ساخته بود و هم از فردوس ابدیت بی بهره و محروم ماند . مثال‌های فرعون که به غلط مغزش را بخود مشغول داشته بود ، بصورت سیل‌ها درآمد و بامواج خروشان دریایش سپرد و نابودش ساخت .

بدینسان هر بدبخت پست فطرتی مثالی می‌آورد و بقعر دوزخ سرنگون میگردد این مثال بازیهای تو چونان کلاغ و جغد شوم هستند که خاندان‌ها را ویران می‌سازند و به تلی خاک مبدل میکنند .

مثلها زدن قوم نوح را، باستهزاء در زمان کشتی ساختن او

نوح اندر بادیه کشتی بساخت	صد مثل گو از پی تسخر بتاخت
در بیابانی که چاه و آب نیست	میکند کشتی چه نادان ابلهی است!
آن یکی میگفت این کشتی بتاز	و آن یکی میگفت پرش هم بساز
آن یکی میگفت دنبالش کز است	و آن یکی میگفت پشتش کز مژ است
آن یکی میگفت پالانش کجاست	و آن یکی میگفت پایش کز چراست
آن یکی میگفت کاین مشکی تهی است	و آن یکی میگفت این خر بهر کیست
آن یکی میگفت جو چون میخورد	ورنه بارت کی بمنزل میبرد
آن یکی میگفت بیکاری مگر	یا شدی فرتوت و عقلت شد ز سر
اوهمی گفت این بفرمان خداست	این بچربکها نخواهد گشت کاست

تفسیر ابیات

آری ، ای منکران حق و حقیقت ، شما امروز نتیجه گفتار ما را نخواهید دریافت ، فریاد امروز ماصدایی در فردا طنین انداز خواهد کرد . در آن هنگام تباهی وجود خود را درخواهید یافت .

این مثال را بشنوید ، پیامبر بزرگ الهی حضرت نوح مشغول ساختن کشتی در خشکی بود ، مثل گوها برای استهزای آن رادمرد الهی دورش جمع میشدند و میگفتند : شکفتا ! در بیابانی که چاه و آبی وجود ندارد ، این مرد کشتی میسازد ، زهی نادانی و ابلهی !

یکی میگفت : سوار کشتی شو ، ای مرد کهنسال و با سرعت حرکت کن ! .
دومی میگفت : پروبالی هم برای آن بساز .

سومی میگفت : دنباله کشتی که تو میسازی کج است .

چهارمی میگفت : آری ، پشت این کشتی کج و ناهموار است .

پنجمی میگفت : آقای سازنده کشتی پالانش کو ؟ !

ششمی میگفت : درست دقت کن پایش هم کج است .

هفتمی میگفت : نه بابا کشتی نمیسازد ، این مشک نهی است .

هشتمی میگفت : این خر را که سوار خواهد شد ؟!

نهمی میگفت : این خر چگونه جو میخورد ؟! زیرا خر بدون خوردن جو

باری بمنزل نمیرساند .

دهمی میگفت : مگر بیکاری ؟ شاید هم پیر و فرتوت گشته ای ، عقل از مغزت

بیرون رفته است .

حضرت نوح در مقابل اینان بیش از یک پاسخ نداشت ، او میگفت کشتی سازی

من در بیابان بی آب مطابق دستور الهی است و این سخریه ها از اهمیت کار من

نخواهد کاست .



حکایت آن دزد که می پرسیدندش چه میکنی نیمشب در بن این دیوار ؟

گفت دهل میزنم

این مثل بشنو که شب دزد عنید
نیم بیداری که او رنجور بود
رفت بر بام و فرو آویخت سر
خیر باشد ، نیمشب چه میکنی
در چه کاری ؟ گفت میکوبم دهل
گفت فردا بشنوی این بانگ را
من چو رفتم بشنوی بانگ دهل
آن دروغست و کثرو بر ساخته
در غلط افتادهای ای نیم خام
سر آن خرگوش و آن دیو فضول
تا که نفس گول را محروم کرد
باژگونه کرده ای معنیش را

در بن دیوار حفره می برید
تقطق آهسته اش را میشنود
گفت او را در چه کاری ای پدر؟
تو کئی؟ گفتا دهل زن ای سنی
گفت کو بانگ دهل ای بوسبل
نعره یا حسرتا وا ویلتا
آن زمان واقف شوی بر جزو و کل
سر آن کثر را تو هم نشناخته
پخته شودر آتش او والسلام
که به پیش نفس تو آمد رسول
ز آب حیوانی که ازوی خضر خورد
کفر گفتمی مستعد شو نیش را

تفسیر ابیات

داستان کشتی سازی نوح برای رویداد فردا که به مردم نادان دورانش مجهول
و غیر منطقی جلوه میکرد ، شبیه به این مثال است که برای توییان میکنم :
دزدی شبانگاه بن دیوار خانه ای را سوراخ میکرد ، بیمار نیمه بیدار صدای
آهسته نیشه او را میشنید ، بیمار بر روی بام رفته سر بطرف کوچه پائین آورد و دزد را
مخاطب ساخته گفت : ای پدر ، خیر است ، در این نیمه شب چه میکنی و تو کیستی ؟
گفت : ای مرد بزرگ من طبل میزنم . بار دیگر بیمار از بالای بام پرسید :
چه میکنی ؟

گفت : دهل میزنم . بیمار گفت : موقعی که طببل زده میشود ، بانگی از طببل برمیآید ، بانگ دهل تو کو و کجاست ؟

دزد پاسخ داد : هنگامیکه شب بی پایان رسد و روز روشن شود ، بانگ این طببل را از نعره یا حسرتا ، و او یلتای اهل این خانه خواهی شنید ، پس از آنکه کارم را کردم و رفتم ، توبه صدای دهل و تمام جزو و کل نتیجه کار من آگاه خواهی گشت .

آن مثال خرگوش و فیل را که شما تبهکاران بما پیامبران گفتید ، دروغ است و کثر است و تصنعی است . که حتی انحراف آنرا خودتان هم نمیدانید ، ای تبهکار نیم خام ، پیش پایت بنگر ، خودت را مورد دقت قرار ده . برو ، در آتش الهی پخته شو ، بر از آن خرگوش و آن شیطان فضول که بعنوان نماینده ماه بسوی نفس تو میآیند توجه داشته باش که نفس فریب خورده ترا از آن آب حیات که خضر آشامیده بود محروم خواهد کرد . تو که معانی حقایق را وارونه میکنی و در کفر غوطهور میگرددی آماده نیش زهر آگین مشیت الهی باش .

جواب آن مثل که منکران آفتند از رسالت خرگوش پیغام پیل را از
ماه آسمان

اضطراب ماه گفتی در زلال
قصه خرگوش و پیل آری و آب
این چه ماند آخرای کوران خام
چه مه و چه آفتاب و چه فلک
چه وحوش و چه طیور و چه جماد
چه بلاد و چه جبال و چه بحار
چه تراب و آب و چه باد و چه نار
جمله اندر حکم و در فرمان او
آفتاب آفتاب آفتاب
صد هزاران شهر را خشم شهان
کوه بر خود میشکافد صد شکاف
خشم مردان خشک گرداند سحاب
بنگرید ای مردگان بی حنوط
پیل خود چبود که سه مرغ پران
اضعف مرغان ابابیل است و او
کیست کونشنید آن طوفان نوح
روحشان بشکست و اندر آب ریخت
کیست کونشنید احوال ثمود
چشم باری در چنان پیلان گشا
آن چنان پیلان و شاهان ظلوم
تا ابد از ظلمتی در ظلمتی

که بترسائید پیلان را شغال
خشیت پیلان زمه در اضطراب
بامهی که شد زبوش خاص و عام!
چه عقول و چه نفوس و چه ملک
چه ملوک و چه گداچه کیقباد
چه مه و چه سال و چه لیل و نهار
چه خریف و صیف و چه دی چه بهار
همچو گوئی در خم چوگان او
این چه میگویم مگر هستم بنخواب
سر نکون کرده است ای بد گوهران
گرد ایشان ماه و خوراند رطواف
خشم دلها کرد عالمها خراب
در سیاستگاه شهرستان لوط
کوفتند آن پیلکان را استخوان!
پیل را بدرید و نپذیرد رفو
یا مصاف لشکر فرعون و روح
ذره ذره آبشان بر می گسیخت
وانکه صرصر عادیان را میر بود
که بدندی پیلکش اندر و غا
زیر خشم دل همیشه در رجوم
میروند و نیست غوثی رحمتی

جمله دیدند و شما نادیده‌اید
چشمتانرا واگشاید مرگ نیک
چون روی در ظلمتی مانندگور
بسته روزن باشی از ماه کریم
چه گنه دارد جهانهای فراخ
چون به بیند روی یوسف را بگو؟
گوش آن سنگین دلانش کم شنید
هر زمان والله اعلم بالرشاد
صدقوا روحاً سبأها من سبأ
یؤمنوکم من مخازی القارعة
قبل أن یلقوکم بالساهرة
اكرمواهم هم مفاتیح الرجا
لا تضلوا لا تصدوا غیرکم
هندوی آن ترک باش ای آب و گل

نام نیک و بد مگر نشنیده‌اید
دیده را نادیده می‌آرید لیک
گر دو عالم پر بود خورشید و نور
بی نصیب آئی از آن نور عظیم
تو درون چاه رفتستی ز کاخ
جان که اندر وصف گرگی مانداو
لحن داودی بسنگ و کوه رسید
آفرین بر عقل و بر انصاف باد
صدقوا رسلاً کراماً یاسبأ
صدقوهم هم شمس طالعة
صدقوهم هم بدور زاهرة
صدقوهم هم مصابیح الدجی
صدقوا من لیس یرجو خیرکم
پارسی گوئیم هین نازی بهل

آفتاب آفتاب آفتاب

این چه میگویم مگر هستم بخواب!

پرتو نور الهی است که این خورشیدها و آن خورشیدها را که این خورشید
ها را روشن ساخته است فروزان مینماید.

مابا وابستگی نور منعکس از مهتاب سیمین به پرتو خورشید زرین، آشنایی
دیرینه داریم و میدانیم که نور منعکس شده مهتاب در چشمه سار زلال، روشنایی
خود را از مهتاب و مهتاب از ماه و ماه از خورشید دریافته است.

چرا بهمین ملاک آفتابی روشن تر و اصیل تر از آفتاب همین سپهر لاجوردین را

نپذیریم؟ بکدامین دلیل منطقی وابستگی همان آفتاب را به خورشید روشن تر و اصیل تر دیگری انکار و مورد تردید قرار بدهیم؟

هم اکنون پس از اکتشاف میلیونها خورشید در کهکشانها و نورانیستی میلیونها برابر خورشید در بعضی از کازارها که به تازگی مورد مشاهده رصدگاههایی مانند پالومار و غیره گشته است، میتواند حتی در جهان طبیعت اجسام نورانی روشن تر از آفتاب فضای ما را نشان بدهد.

در پدیده های روانی هم میتوانیم با این روشنایی های فوق هم روبرو شویم: ما به يك موضوع علم اليقين پیدا میکنیم، آن موضوع برای ما روشن میشود، یا يك روشنایی در درون ما درباره آن موضوع پیدا میشود. با تماس بیشتر درباره آن موضوع و پذیرش کامل آن بجهت دخالتش در حیات ما، روشنایی درونی ما درباره آن موضوع به حق اليقين میرسد و تدریجاً با در آمیختن همان موضوع با روان ما به مرتبه عین اليقين گام میگذارد. روشنایی عین اليقين با علم اليقين آن تفاوت را دارد که نور مهتاب منعکس در آب زلال با پرتو خورشید.

این انوار درخشان که در کرات فضایی مانند خورشیدها نمودار میگردد، خود مستند به جریانات پشت پرده طبیعت است که بقول ماگس پلانک نموده های ظاهری نور مانند علاماتی است که از آن جریانات پشت پرده ای برای ما مخا بره میشود منطق وابستگی چنین اقتضا میکند که آن جریانات دارای آن عظمت و برتری بوده باشند که بتوانند در روی طبیعت تیره پرتوی ایجاد کنند.

آنگاه همان جریانات پشت پرده ای ناشی از مشیت نورانی الهی است که آن جریانات را بوجود می آورد و آنها را برای ایجاد خورشیدهای عالم طبیعت وادار میکند.

تو درون چاه رفتستی ز کاخ
چه گنه دارد جهانهای فراخ؟!!

تو از کاخ باعظمت کیهانی با میلیونها خورشیدش فرود آمده و در ته چاه
تنگ و تاریک خود طبیعی زندانی شده‌ای، تقصیر کیهان باعظمت چیست؟!!

آیا زمین فروتن از زیر پاهای تو برکنار میشود؟ آیا فضای پهناور طبیعت
گنجایش قامت ترا ندارد؟ خورشید جهان افروز پر تو خود را تا زیر پاهایت نثار
نمیکند؟ پیاله ناچیزت را اقیانوس های کره زمین پر نمیکند؟

آیا اندیشه نداری و وسیله تجسیم و تعقل و ابتکار بتو داده نشده است؟
آیا ظرفیت قلبت که اگر هزاران کیهان را در آن جای بدهی پر نمیشود، تنگ
است؟!!

چه می‌گویی؟ چه می‌خواهی؟ چرا کاخ با عظمت هستی را رها کرده در زندان
خود طبیعی مشغول ساییدن روح ملکوتی هستی؟!!

بینوا انسان، پهنه بیکران هستی را کوچک میکند و اشعه خورشیدها را به
میله‌های زندان تبدیل می‌کند، درون خود را کارگاه تبدیل مواد عالی طبیعت به
مدفوعات میسازد. و بصورت زندان در می‌آورد. روشنایی اندیشه و دریافت‌های وجدانی
را به خیالات و اوهام تاریک می‌فروشد و آنگاه در ته چنین زندان تاریک مشغول تیشه
زدن بریشه روح انسانیش میشود!!!

تفسیر ابیات

ای تبه‌کاران، شما تحرك و اضطراب عکس ماه را در آب زلال مثل آوردید
و گفتید که شغال با آن اضطراب عکس ماه در آب، پیلان را به وحشت انداخت.
آری مغز پوچ شما قصه خرگوش و پیل و آب و ترسیدن پیلان را پیش میکشد. آخر
ای نابینایان خام، این داستان چه شباهت و ارتباطی با آن ماه دارد که تمام خاص و عام

درمقابلش ناچیز و ناتوانند؟ ماه چیست؟!

آفتاب یعنی چه؟ ! فلك کدام است؟ ! عقول و نفوس و فرشته و وحوش و پرندگان و جمادات و پادشاهان و گدایان یعنی چه؟ ! کشورها و کوهها و دریاها و ماه و سال و شب و روز و آب و آتش و خاک و باد و پائیز و زمستان و بهار و تابستان در مقابل عظمت او چه معنا میدهد؟! این چه مقایسه ابلهانه است؟! همه اجزای عالم هستی در تحت سیطره و فرمان او چون گویی در سلطه چوگان اوست. عکس ماه را با چه کسی مقایسه میکنید: آیا با -

آفتاب آفتاب آفتاب؟!

چه میگویم؟ مگر در خواب فرو رفته‌ام؟ ! مگر نشنیده‌اید که صد هزاران شهر و آبادی را يك خشم پیامبر سرنگون کرد و نابود ساخت؟ ! کوه درمقابل مرد الهی میشکافد، ماه در آن دوران اجباریش چه توانایی خواهد داشت؟ ! خشم مردان الهی ابرها را میخشانند و عالمها را ویران میسازد.

به شهرستان سیاست شده لوط بنگرید، ای مردگان زنده نما. درمقابل سه پرنده ناچیز بنام ابابیل پیلان زورمند توانایی خود را از دست دادند و استخوانهایشان کوبیده شد و خرد گشت.

مرغ ابابیل ناتوانترین پرندگان است، به بینید با پیلان قدرتمند چه کرد؟! کیست از شماها که طوفان حضرت نوح را نشنیده باشد، کیست که پیناکر فرعون و لشگریانش را با جبرئیل یا موسی که روح محض بود نشنیده باشد؟ جبرئیل یا موسی بوسیله او، فرعون و فرعونیان را شکست و به آب ریخت و ذرات وجودشان را آب از هم گسیخت.

کیست که احوال قوم ثمود و عاد را که باد طوفانی تندوز آنها را ربود و نابود ساخت، نشنیده باشد؟! برودیده به آن پیلان الهی بازکن و بین که چگونه در میدان

جنگ قدرت مندترین پیلها را از پای آورده اند . همواره خشم دل مردان الهی آنهمه پیلان و شاهان ستمکار را سنگسار میکرد . آن تبهکاران برای ابد از يك تاریکی درمیآیند و در تاریکی دیگر فرو میروند ، نه پناهی دارند و نه رحمت حق دستشان را میگیرد .

مگر نام نيك و بد که قرون و اعصار را زیر پا میگذارد و همواره در مقابل دیدگان انسانها در روی دودست تاریخ نمودار میشود ، نشنیده‌اید . اگر هم شما غوطه‌وران در دریای غفلت نشنیده و ندیده‌اید ، همه‌گان شنیده و دیده‌اند .

آری حتی شما هم دیده‌اید ، ولی پرده‌ای از غفلت و هوی پرستی جلو چشمانتان را گرفته است که آنهمه دیده‌ها را نادیده میانگارید ، باشید ، تادست مرگ بسوی شما دراز شود و پرده را از جلو چشمانتان بردارد .

اگر دو جهان پر از خورشید و نور باشد ، وقتی که تو به گور تاریک بروی ، از آن نور با عظمت بی نصیب و از آن ماه دل افروز شعاعی بتو نخواهد تابید . تو وقتی که با اختیار خود از کاخ سر به ملکوت افراشته هستی فرود آمده و به قعر چاه تاریک رهسپار شوی تقصیر این همه جهانهای پهناور چیست ؟ آن جان آدمی که هنوز در اوصاف گرگی غوطه‌ور است ، چگونه میتواند روی دلارام یوسف عَلَيْهِ السَّلَامُ ببیند .

[ترجمه ابیات عربی] :

ای قوم سبا پیامبران عظام را تصدیق کنید و تصدیق کنید آن ارواح بزرگ را که عشق الهی از میان اهل سبا به خود ربوده و جلب کرده است .

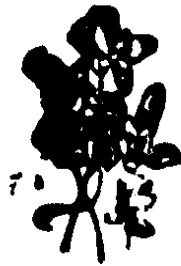
آنان را بپذیرید ، زیرا آنان خورشیدهای درخشانی هستند و شما را از رسوایی‌های روز قیامت در امان نگه میدارند .

بآنان تسلیم شوید ، زیرا بدرهای فروزانی هستند . تسلیمشان شوید ، پیش

از آنکه در روز رستاخیز شما را ملاقات کنند ، مطیعشان باشید ، آنان چراغ‌های
فروزان تاریکی و کلیدهای امیدواری هستند .

تصدیق کنید آن پیامبران را که از شما پاداشی نمیخواهند ، گمراه نشوید
و سد راه دیگران هم نباشید .

در يك جمله پارسى بگويم : اى مخلوطى از آب و گل ، بتصدیق خالى قناعت
مکن و مانند غلام حلقه بگوش آن راهنمایان راه توحید باش .



معنی حزم و مثال مرد حازم

بگرویدند آسمانها بگروید
یا سوی آخر بحزمی برپرید
از دو آن گیری که دور است از خباط
نیست آب و هست ریگ پای سوز
که بهر شب چشمه‌ای بینی روان
تارهی از ترس و باشی در صواب
ور نباشد وای بر مرد ستیز
حزم بهر روز میعاد کنی
سوی زندانش ز علین کشید
از بهشتش سخره آفات کرد
تابکشتی در فکندش روی زرد
سست و سستش منگریدای دیگران
تاج و پیرایه بچالاکی ربود
سالها بگریست آدم زار زار
که چرا اندر جریده لاست ثبت
که چنان سرور کنند زوریش را
تیغ لاجولی زنید اندر سرش
که شما او را نمی بینید هین
دانه پیدا باشد و پنهان دغا
تا نبندد دام بر تو بال و پر
ورنه چون خوردی در افتادی بدام
در ریاض قدس بهرش گل شکفت

هین گواهیهای شاهان بشنوید
یا بحال اولینان بنگرید
حزم چبود در دو تدبیر احتیاط
آن یکی گوید در این ره هفت روز
آن دگر گوید دروغست این بدان
حزم آن باشد که برگیری تو آب
گر بود در راه آب، این را بریز
ای خلیفه زادگان دادی کنی
آن عدوئی کز پدرتان کین کشید
آن شه شطرنج دل را مات کرد
چند جانبندش گرفت اندر نبرد
اینچنین کرده است با آن پهلوان
مادر و بابای ما را آن حسود
کردشان آنجا برهنه و زار و خوار
که ز اشک چشم او روئید نبت
تو قیاسی گیر طر آرایش را
الحذر ای گل پرستان از شرش
کاو همی بیند شما را از کمین
دائما صیاد ریزد دانه‌ها
هر کجا دانه بدیدی الحذر
چونکه دیدی دانه بگریز ای حمام
شاد مرغی کو بترك دانه گفت

زانکه مرغی کوبتړك دانه کرد
هم بدان قانع شد وازدام جست

دانه از صحرای بی تزویر خورد
هیچ دامی پر و بالش را بست

آیه

« وَ يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَ زَوْجُكَ الْجَنَّةَ فَكُلَا مِنْ حَيْثُ شِئْتُمَا وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ . ۱ »

(وای آدم ، تو و همسرت در بهشت ساکن شوید و از هر چه که بخواهید ، بخورید و باین درخت نزدیک نشوید . [اگر نزدیک شوید] از ستمکارانید) .

تفسیر ابیات

در این جهان اسرار آمیز احتیاط را از دست ندهید ، گواهی های مردان الهی را بشنوید که آنان بخدا گرویدند و جهان هستی هم با آنان گروید . یا حداقل برگردید و در سرگذشت پیشینیان تأمل کنید که چه کردند و نتیجه کارشان را چگونه دیدند ؟ یا آخر و عاقبت کارها را مورد دقت قرار بدهید و حزم و احتیاط را از دست ندهید .

میدانید معنای حزم چیست ؟ معنای حزم آنست که وقتی سردو راهی رسیدید هر يك از آن دوراه که موافق احتیاط و دور از گمراهی بود اختیار کنید .

بعنوان مثال میخواهید سفری را آغاز کنید ، از دیگران میپرسید: طوژ این راه چقدر است و آیا آب در آن پیدا میشود یا نه ؟ یکی میگوید تا هفت روز آبی نخواهی دید و زمینی هم که روی آن راه خواهی رفت ریگزار است سوزان ، آن دیگری میگوید : نه هرگز ، اودروغ میگوید : تو هر سرشب به چشمه روان خواهی رسید .

در مقابل این دورای ، احتیاط آنست که تو آب فراوان برداری تا بیم عطش مضطربت نسازد . اگر هم در راه آب دیدی آب ذخیره را بزمین میریزی و اگر آبی

پیدا نشود وای بحال آن مرد که با حزم و احتیاط بستیزه برخاست .
ای انسانها ، ای فرزندان خلیفه الله در حق خود عدالت بورزید و برای رستاخیز
احتیاطی کنید .

این زندگانی جای مسامحه نیست ، زیرا شیطان که دشمن پدرتان (آدم)
بود کینه توزی ها کرد و او را از عالم اعلا بزندان زمین روانه اش ساخت . و آن شاه اقلیم
دل رامات کرد و از بهشت بیرونش کرد ، و در معرض آفات زمینی قرارش داد .
شیطان در آن کشتی که با پدرتان گرفت از چند جا بندش را گرفت و بالاخره به
زمینش زد . حال که شیطان با آن ابوالبشر قهرمان چنین کرده است ، شما فرزندان
زبونش به شیطان با مسامحه و سستی منگرید . تاج و پیرایه بهشتی پدر و مادرمان
(آدم و حوا ع) را آنحسود مطرود بچالاکی در ربود و برهنه و زار و خوار رهایشان
کرد و آدم سالها زارزار بگریست ، آنقدر گریست که از اشک دیده اش گیاه روئید ،
برای چه آنقدر گریه وزاری کرد؟ برای آنکه در جریده زندگی اش يك نقطه منفی
ثبت شده بود .

تو از داستان پدرمان طرّاری آن خبیث را قیاس کن که آن پدر بزرگوار ما
چگونه ریش خود را در نتیجه فریب شیطان بر کند .
ای گل پرستان بینوا از شر شیطان بر حذر باشید ، و با تمسک واقعی به حول
و قوت الهی تیغ بر سرش زنید . او همواره شما را از کمین می بیند ، ولی شما او را
نمی بینید . آری -

دائما صیاد ریزد دانه ها دانه پیدا باشد و پنهان دغا
هر کجا دانه ای دیدید ، بر حذر باشید ، مبادا که دام گسترده بال و پر شما را
بیند .
ای کبوتر ناتوان ، هر موقع که دانه ای دیدی بگریز و الا خوردن دانه همان
و بدام افتادن همان .

شاد باد حال آن مرغی که دانه راترک گفت ، و در ریاض قدس الهی گلها برای
اوشکوفان گشت .

آری هر مرغی که طمع دانه خوردن را از خویشتن برید ، دانه‌های حیات
بخش را در صحرای بی‌مکر و حیل خواهد خورد .

بهمان دانه‌ها اکتفا میکند و از دام‌رهایی می‌یابد و بال و پرش گرفتار هیچ دامی

نمیکرد



وخامت حال آن مرغ که ترك حزم کرد از حرص و هوا

دیده سوی دانه و دامی بیست
گاه حرصش سوی دانه میشدی
ناگهانی از خرد خالیش کرد
صایدش کشت و بنخورد و کام راند
زان نظر بر کند و بر صحرا گماشت
تا امام جمله آزادان شد او
در مقام امن و آزادی نشست
تا گلستان و چمن شد منزلش
این چنین کن گر کنی تدبیر و عزم
حلق خود را در بریدن داده‌ای
توبه پذیرفت و درونت شاد کرد
نحن زوجنا الفعّال بالجزا
آید آن جفتش دوانه لاجرم
چون رسد جفتی رسد جفت دگر
جفت می آید پی او شوی جوی
خاک اندر دیده توبه زدی
گفت هین بگریز و این سوپامنه
جانان را جانب آتش کشید
در پر سوزیده بنگر تو یکی
سوی آن دانه نداری پیچ پیچ
روزکی بی دام و بی خوف عدو

باز مرغی فوق دیواری نشست
که نظر او را سوی صحرا بدی
این نظر با آن نظر چالیش کرد
رفت و دانه خورد و اندر دام ماند
باز مرغی کان تردد را گذاشت
شاد پر و بال او بنخاله
هر که او را مقتدا سازد برست
زانکه شاه حازمان آمد دلش
حزم از او راضی و او راضی ز حزم
بارها در دام حرص افتاده‌ای
بازت آن تو آب لطف آزاد کرد
گفت ان عدتم کذا عدنا کذا
چونکه جفتی را بر خود آورم
جفت کردیم این عمل را با اثر
چون رباید غارتی از جفت شوی
بار دیگر سوی این دام آمدی
بازت آن تو آب بگشود آن گره
باز چون پروانه نسیان رسید
کم کن ای پروانه نسیان و شکی
چون رهیدی شکر آن باشد که هیچ
تا ترا چون شکر گویی بنخشد او

شکر آن نعمت که تان آزاد کرد
چند اندر رنجها و در بلا
نا چنین خدمت کنم احسان کنم
چون خلاصت داد حق از امتحان
چون رها کردت فرامش کردیش
نعمت حق را بیاید یاد کرد
گفته‌ای برهان ز دامم ای خدا
خاک اندر دیده شیطان زخم
همچنانستی که بودی هم چنان
جان خود را مست و بی‌پیش کردیش

آیه

«عَسَىٰ رَبُّكُمْ أَن يَرْحَمَكُمْ وَإِنْ عُدتُمْ عُدتْنَا وَجَعَلْنَا جَهَنَّمَ لِلْكَافِرِينَ حَصِيرًا» ۱

(ای بنی اسرائیل] شاید پروردگارشما بشمارحم کند و اگر بار دیگر به فساد برگردید ما هم به کیفر دادن بر میگردیم و دوزخ را برای کفار زندان قرار داده ایم) .

تفسیر ابیات

مرغی در بالای دیواری نشست ، در آن نزدیکی ها به دانه‌هایی که روی دام پاشیده شده بود مینگریست ، گاهی بسوی صحرا نگاه میکرد و گاه دیگر نگاهش را از روی حرص و طمع بدانها میدوخت . مبارزه این دو نظر ، عقل مرغ بینوا را از مغزش ربود و بالاخره بسوی دانه رفت و در دام افتاد ، شکارچی هم او را کشت و بکامش رسید .

مرغ دیگری را فرض کنید که از گرداب تردد خود را نجات داده و از دانه و دام اعراض نموده و نظر به صحرا انداخته ، شادمان بال و پر گشود . این پرواز عاقلانه مبارکش باد ، زیرا همین پرواز بود که او را پیشوای همه آزادگان نمود ، کسی که چنین پرنده آزاد را تبعیت کند از زندان و دام رهایی یافته در مقام امن و آزادی جای میگیرد ، زیرا دل آگاهش پیشرو احتیاط کاران گشته ، در گلستان شاداب و چمن سرسبز و خرم منزل گرفت .

او با آن آگاهی و عاقبت بینی که بدست آورده است ، از احتیاط خشنود و احتیاط هم از او خشنود میگردد ، تو هم ای انسان ، اگر تدبیر و عزم و تصمیمی داشته باشی ، راه این پرنده آگاه و عاقبت بین را برگزین .
در طول عمرت بارها در دام طمع افتاده و حلق خود را بلبه تیغ نابودی سپرده‌ای .

باز آن خداوند مهربان و توبه پذیر آزادت ساخته و درونت را شاد کرده است ، خداوند فرمود : « ان عدتم عدنا » اگر بکارهای زشت تان برگردید ، ما هم به کیفر دادن برمیگردیم . ماییم که کارها را با نتایج آنها جفت کرده ایم .
اصل رابطه جفت بودن هم همین است که اگر یکی را با خود داشته باشی ، آن دیگری هم با تو خواهد بود .

ما اعمال آدمی را با اثر و نتیجه اش جفت ساخته ایم ، لذا یکی در دنبال دیگری خواهد بود . اگر راهزنی از دو همسر ، شوی را بر باید ، بدون تردید همسر ماده در جستجوی شوی خود بدنبالش خواهد آمد .

پس از آنکه خداوند توبه پذیر نجات داد -

بار دیگر سوی این دام آمدی خاک اندر دیده توبه زدی

باز خدای کریم و توبه پذیر گره تو را باز کرد و فرمود : از این پرتگاه فرار کن و دیگر قدم باین طرف مگذار .

بار دیگر پروانه فراموشکار خود طبیعی ات جان بینوایت بطرف آتش کشید .

ای پروانه نگون بخت بس است ، این قدر فراموشکار مباش ، این قدر در تردید و شك غوطه مخور ، آخر نگاهی هم به پرهاى سوخته ات بینداز .

وقتی که از يك آتش نجات پیدا کردی ، سپاسش آنست که دیگر بسوی آن دانه‌ای که دام بان پیچیده است میل نکنی ، باشد که بجهت آن سپاسگزاری ،

روزگاری بدون بیم داشتن و دور از دام مرگ ، خداوند مهربان ترا ببخشاید .
شکر کدامین نعمت؟ آن نعمت آزادی که حق تعالی برای تو عنایت فرمود:
همواره باید بیاد نعمت‌های حق باشی .
تا کی و تا چند در گردابهای رنج و بلا ، فریادها می‌کردی که ای خدا ، از
این گرداب و دام نجاتم ده . اگر نجات یافتم خدمت‌ها خواهم کرد و احسان‌ها خواهم
نمود و خاک به چشم شیطان خواهم زد .
اما دریغا -

همچنانستی که بودی همچنان
جان خود را مست و بی‌بیش کردیش

چون خلاصت داد حق از امتحان
چون رها کردت فرامش کردیش



حکایت نذر کردن سگان هر زمستان که چون تابستان آید خانه بسازیم

از بهر زمستان

ز خم سرما خُرد گرداند چنانش
خانه‌ای از سنگ باید کردنم
بهر سرما خانه‌ای سازم ز سنگ
استخوانها پهن گردد پوست شاد
کاهلی، سیری، غری، خود رایه‌ای
در کدامین خانه گنجم ای کیا
گوید او در خانه کی گنجم بگو
در هم آید خرد گردد در نورد
در زمستان باشم آنجا وطن
همچو سگ سودای خانه از نورفت
شکر باره کی سوی نعمت رود
زانکه شکر آرد ترا تا کوی دوست
صید نعمت کن بدام شکر شاه
تا کنی صد نعمت ایثار فقیر
تا رود از تو شکم خواری و دق
تاسر منحوس خود را نشکنید
کفر نعمت مرد را کافر کند

سگ زمستان جمع گردد استخوانش
کاوبگوید کاین قدر تن که منم
چون که تابستان بیاید من بچنگ
چونکه تابستان بیاید از گشاد
زفت گردد پاکشد در سایه‌ای
گوید او چون زفت بیند خویش را
گویدش دل خانه ای سازای عمو
استخوان حرص تو در وقت درد
گوئی از توبه بسازم خانه من
چون بشد رنج و شدت آن حرص زفت
شکر نعمت خوشتر از نعمت بود
شکر جان نعمت و نعمت چوپوست
نعمت آرد غفلت و شکر انتباه
نعمت شکر کند پر چشم و میر
سیر نوشی از طعام و نقل حق
نعمت وهاب را شکری کنید
شکر جذب نعمت او فر کند

استخوان حرص تو در وقت درد
در هم آید خرد گردد در نورد
گویی از توبه بسازم خانه من
در زمستان باشم آنجا وطن
چون بشد رنج و شدت آن حرص زفت
همچو سنگ سودای خانه از تو رفت

در تنگناهای زندگی که میتوانستیم با محاسبه‌های منطقی و وجدانی
قبلی گرفتارشان نشویم، پشیمانی‌ها و تصمیم‌هایی که برای روش حساب
شده در آینده میگیریم چونان تغییر رنگ صورت است که در موقع
اضطراب و بیم و خجلت، نمودار می‌گردد.

این یکی از خاصیت‌های ضعف نفس و تباهی اراده و منشأ تصمیم ما است که
متأسفانه اغلب انسانها را از زندگانی منطقی محروم می‌سازد. موقعی که در تنگنای
قافیه زندگی گرفتار میشویم، با خود عهد و پیمان می‌بندیم که دیگر پس از این
شعری برای زندگی نخواهیم ساخت که در قافیه‌اش گیج و سرگردان شویم.
دیگر پس از این، آمادگی کامل برای حوادث سخت و ناهنجار خواهیم داشت.
پس از این به محاسبه عوامل و روابط میان مقدمات و نتایج تحولات زندگی
خواهیم پرداخت.

برای زمستان زندگانی، پوشاک و مسکن مناسب تهیه خواهیم کرد! همه این
رؤیاها و خیالات معلول فشار و شکنجه‌ایست که موقعیت حیات مطلوب ما را
تهدید میکند.

این رؤیاها و خیالات شبیه به عرق کردن در موقع گرما و تغییر رنگ صورت
در موقع خجلت و ترس است که مستی نموده‌های طبیعی ضروری ارگانسیم موجودیت
ما میباشد.

عرق کردن در موقع گرما یا تغییر رنگ صورت در موقع خجالت و ترس، بخودی خود نمیتواند در درون ما نیرو و انگیزه‌ای برای فرار از شدت گرما و اجتناب از کار زشت که موجب خجالت است، و چاره جویی برای جلوگیری عامل ترس و وحشت، بوجود بیاورد.

آن پدیده‌های روانی که معلول وضع مخصوصی از حیات آدمی است، خواه مناسب و خوشایند حیات باشد و خواه نامناسب و ناخوشایند، همانند نسیمی است که در موقع عبور از صحرا سر و صورت و بدن ما را نوازش میدهد، یا مانند خارهایی که در موقع عبور از خارستان به پاهای ما میخلد. اگر ما بطور ناخود-آگاه آن صحرا و یا خارستان را پیش گرفته‌ایم، نه آن وضع خوشایند نسیم نوازشگر میتواند منطقی بآن صحرا ببخشد که پس از آن همواره راه آن صحرا را پیش بگیریم و نه آن وضع ناخوشایند میتواند سیر در خارستان را برای ما تفسیر نموده و عاملی در درون ما برای اجتناب از عبور از آن خارستان ایجاد کند.

تفسیر ابیات

سگ بینوا در موقع زمستان از سردی هوا استخوانهایش منقبض میشود و زخم سرما وجودش را خرد میکند. با خود بگفتگومی پردازد و میگوید: که با این ناتوانی بدنی که من دارم، حتماً باید خانه‌ای از سنگ برای خود بسازم، اگر تابستان فرارسد، لازم است که خانه‌ای از سنگ بنا کنم و در زمستان باسایش بپردازم.

موقعی که تابستان فرا میرسد، استخوانهایش منبسط میشود و پوست و گوشتش پر از نشاط میگردد، و با بدنی محکم خود را بزیر سایه‌ای می‌کشد و به تن پروری میپردازد، در این حال سگ بینوا شیر شهبه است، مغرور و خود رأی میگردد. از درویش فریاد دل را میشنود که میگوید: عمو! خانه‌ای برای خود بساز؛ فردا زمستان فرا میرسد و آغاز تیره روزی تست. نه تنها به فریاد دل گوش فرا نمیدهد، بلکه پاسخش میگوید: که من که شیر غران شده‌ام کدامین خانه است

که بتواند گنجایش وجودم را داشته باشد؟! تو هم ای انسان، مانند همین سنگ نزدیک بین هستی. که -

استخوان حرص تو در وقت درد در هم آید خرد گردد در نورد
آنگاه به فکر توبه میفتی و میگویی: توبه خواهم کرد. و در روز سخت
به توبه پناه خواهم برد. ولی -

چون بشدرنج و شدت آن حرص زفت همچو سنگ سودای خانه از تو رفت
بروید سپاس نعمت های خداوندی را بجای آورید، سپاس نعمت بهتر از خود
نعمت است، سپاسگزار هرگز در نعمت ها فرو نمیرود، شکر در حقیقت جان و مغز
نعمت، و نعمت پوست آن است، زیرا نعمت مزیتی برای موجودیت تو است، و شکر
نعمت ترا رهسپار کوی محبوب میسازد.

اگر آگاهی را از دست بدهی ممکن است نعمت موجب غفلت شود، در صورتیکه
خاصیت اساسی شکر آگاهی و بیداری است. بوسیله شکر خداوندی تمام نعمت های
الهی را میتوانی بدست بیاوری. شکر گذاری نعمتی است که دیدگان ترا سیر و خودت
را سرور و غنی میسازد، ثابتوانی صدها نعمت به فقرا و بینوایان ببخشی.

آنگاه از طعام و نقل الهی سیر خواهی خورد، این سیر شدن شکمخواری و
گدامنشی را از تو دور خواهد ساخت. نعمت خداوند بخشاینده را سپاسگذار باشید.
باشد که سرو مغز منحوسان را متلاشی نکنید.

آری:

شکر جذب نعمت او فر کند کفر نعمت مرد را کافر کند



منع کردن منکران انبیاء علیهم السلام را از نصیحت کردن و حجت آوردن

جبر یانه

قوم گفتند ای نوحان بس بود	آنچه گفتید اردراین ده کس بود
قفل بردلهای ما بنهاد حق	کس نداند برد بر خالق سبق
نقش ما این کرد آن تصویرگر	این نخواهد شد بگفت و گودگر
سنگ را صد سال گوئی لعل شو	کهنه را صدبار گوئی باش نو!
خاک را گوئی صفات آب گیر	آب را گوئی عسل شویا که شیر!
نار را گوئی که نور محض شو	پشه را گوئی که سوی باد رو!
قلب را گوئی که در پاک شو	یا که اکسیری شو و چالاک شو!
هیچ از آن اوصاف دیگر گون شوند؟	آب کی گردد عسل ای هوشمند
خالق افلاک و هم افلاکیان	خالق آب و تراب و خاکیان
آسمان را داد دوران و صفا	آب و گل را تیره روئی و نما
کی تواند آسمان دردی گزید	کی تواند آب و گل صفوت خرید
قسمتی کرده است هر یک راهی	کی کهی گردد بجهدی چون کهی؟!

قفل بر دلهای ما بنهاد حق
کس نداند برد بر خالق سبق

جبریون بردل های درگشاده با دست خود قفل میزنند و برای تصحیح
تبهکاری های خود آن را بخدا نسبت میدهند!

مقداری از مباحث مربوط به جبر و اختیار در مجلدات گذشته بحث شده و مسائل
دیگری از جبر و اختیار را در تفسیر و نقد و تحلیل دفتر پنجم بررسی خواهیم کرد.
در این مورد به بیان نکته ای اکتفاء میکنیم و آن اینست که اشخاص جبر پرست
نه تنها با واقعیت محسوس مبارزه میکنند، بلکه بدون اینکه حد اقل به ناتوانی

خود از درك این مسئله قناعت بورزند ، خدا را محکوم میسازند و حتی آن وقاحت را که حاضر نیستند بخودشان نسبت بدهند ، به خداوند بزرگ نسبت میدهند .
تمام زندگی این جبریون را تجزیه و تحلیل و بررسی کنید ، خواهید دید ، حتی يك لحظه هم آماده نیستند که استناد کار زشت را بخود تحمل کنند ، زیرا زشت از آنجهت که زشت است برای هیچ عاقل آگاه قابل پذیرش نیست و بهمین جهت است که تمام قبایح و کثافت کاری ها را از خود دور میکنند و بخدا مستند میسازند و قبح و کثافت خود را با این استناد نابجا میشوند .

خلاصه - اگر کارهای پلید و ناروا قابل پذیرش بود ، هیچ کس جبری نمیکشت ، و آن ها را به خدا نسبت نمیداد . اگر واقعاً قتل نفس بی علت و شعله ور ساختن آتش در دودمان بشری که تیمور لنگ ها و ناپلئون ها صورت دادند ، قبیح است این چه از بشر باشد و چه از خدا قبیح است ، بلکه از خداوند بی نیاز و مهربان قبیح تر است ، زیرا با احتمال يك در میلیون نمیتوان انسان را بجهت اشتباه و جهالت واضطرار (اگر چه در مثال فوق احتمال محال است) معذور دانست ، اما خداوند دانا و بی نیاز و مهربان که میفرماید :

« ان الله لا یظلم مثقال ذرة ۱ »

(خداوند باندازه ذره ای ظلم نمیکند .) از ارتکاب ظلم و قبیح چه عذری میتواند

داشته باشد !

بنظر میرسد جبر پرست های افراطی نه تنها ضد واقعیت را مرتکب میشوند ، بلکه هباززه ای با فلسفه الهی انجام میدهند ؟

تفسیر ابیات

منکرین پیامبران گفتند : ای نصیحت گران ، بس است ، اگر در این ده آدمی

وجود دارد ، گفته های شما کافی است .

ما گفته های شما را نخواهیم پذیرفت ، زیرا خداوند به دلهای ما قفل زده و

هیچ کس نمیتواند بخدا سبقت نموده و خلاف مشیت او رفتار کند !!
آن صورتگر حقیقی صورت ما را چنین ساخته است ، با گفتگوهای شما
صورت ما عوض نخواهد گشت .

مگر سنگ را میتوان تبدیل به لعل ساخت ، اگر چه صد سال هم به سنگ
بگویی ؛ لعل شو . صدبار به پارچه کهنه بگویی تازه باش : تازه نخواهد گشت .
این گفتگوی شما با ما شبیه باینست که به خاک جامد بگویند صفات آب
داشته باش ! به آب بگویند : عسل یا شیر باش ! به آتش بگویند : نورخالص باش !
به پشه بگویند : تو باید به سوی باد بروی و بآن پیروز شوی ! به سکه قلب دستور
بدهید که طلای ناب ، یا کیمیا گردد ! آیا این گفتگوها و دستورات میتواند اوصاف
آن اشیاء را دگرگون بسازد ؟ مگر آب هم عسل میشود ؟!

همان آفریننده افلاك و افلاکیان است که آب و خاک و خاکیان را با اوصاف
مخصوصشان بوجود آورده است . خدا است که گردش و صفارا به آسمانها و
تیره رویی و قدرت نمو دادن را به آب و گل داده است . با اینحال آسمان چگونه
میتواند تیره شود و آب و گل تیره صاف و روشن گردد ؟! خدای بزرگ برای هر يك راهی
را هموار نموده است که پیش گیرند و مطابق اوصاف خود بحرکت درآیند . چگونه
میتوان با گفتگو کوهی را به کاهی مبدل ساخت ؟!

جواب انبیاء علیهم السلام جبریان را

انبیاء گفتند کاری آفرید	وصفهایی که نتان زان سر کشید
و آفرید او وصفهای عارضی	که گهی مبعوض میگردد رضی
سنگ را گوئی که زرشو بیهده است	مس را گوئی که زرشو راه هست
ریگ را گوئی که گل شو عاجز است	خاک را گوئی که گل شو جایز است
رنجها دادست کانرا چاره نیست	آن بمثل کنکی و فطس و نغمی است
رنجها داده است کانرا چاره هست	آن بمثل لقوه و درد سر است
این دواها ساخت بهر ائتلاف	نیست این درد و دواها از گزاف
بلکه اغلب رنجها را چاره هست	چون بجد جوئی بیاید آن بدست

ریگ را گوئی که گل شو عاجز است

خاک را گوئی که گل شو جایز است

تکوینیات خارج از اختیار را با پدیده و کارهای اختیاری اشتباه نکنیم.
و در این مسئله حساس عقل و وجدان خود را به هیاهوی الفاظ نبازیم.
جلال الدین در این ابیات بهانه سست و بی پایه جبریون را قطع نموده و میگوید:
با مشاهده تکوینیات خارج از حیطه اختیار، قدرت و آزادی خود را بطور مطلق منکر
نباشید.

درست است که ماهیت بعضی از اجزاء عالم هستی تسلیم کار و اختیار ما نمیگردد،
اما نقش فعالیت های ما را روی اجزاء و شئون دیگر از جهان هستی نادیده نگیرید.
آیا موقعی که یک بیماری در بدن ما نفوذ میکند در صدد چاره جوئی و بدست
آوردن بهبودی بر نمی آیم؟!

آیا برای اینکه در موقع مقتضی گرسنگی و تشنگی خود را بر طرف کنیم،
دنبال پیدا کردن غذا و آب نمی رویم؟!

برای برطرف کردن جهل و نادانی صدها مقدمات و شرایط بدست نمیآوریم؟ آیا در این راه زحمات و مشقت های فراوان متحمل نمیشویم؟! پس با این ملاحظات ما انسان ها میتوانیم در این دنیا کارهایی را انجام بدهیم ، شما جبر یون میگویید ؛ همه این کارها و جنب و جوش ها هم مستند به عوامل جبری است ! بگویید ، چه مانعی دارد؟ اگر جنگ و غائله جبر و اختیار با تبدیل لفظی به لفظ دیگر خاتمه خواهد یافت چرا معطلید؟ به آکادیمی های مربوط دستور بدهید : پس از این بجای کلمه اختیار عامل جبر بکار برند . بتوضیح اینکه :-

۱ - همه انسان ها باندازه قدرت و شرایط و موقعیتی که در زندگانی دارند ، مشغول فعالیت اند .

۲ - نقش فعالیت های انسانی در روی مواد هستی و ارتباطات نمودار میگردد و چنین نیست که کار انسانی نتواند تغییری در مواد هستی و انسانها و روابط میان آنان ایجاد نماید .

۳ - انسان با پیشرفت تدریجی و ناگهانی در بدست آوردن ریشه شخصیت مقاومتی در مقابل انگیزه ها و عوامل طبیعی و انسانی بدست میآورد و از حالت انفعالی و نقش پذیری به حالت فاعلی و ایجاد کننده نقش تغییر موقعیت میدهد .
این سه موضوع بدیهی تر از آن است که حتی دیوانه ترین سوفسطایی هم بتواند تردیدی در آن داشته باشد .

بنابر این میگوییم : انسانی که در خود توانایی انجام کاری را احساس می کند یا برکنار شدن از کار زشت برای او امکان پذیر است کار نیکو را انجام بدهد و از کار زشت پرهیز کند ، و عواملی را که موجب انجام کار نیکو و ترك کار زشت میشود در خود بوجود بیاورد و با تمام صراحت و قاطعانه نامش را جبر بگذارد .

شما که در کودکی تمام شخصیت خود را در مقابل عروسک میباختید ، با پیشرفت شخصیت مقاومتی در شما ایجاد گشته است که انگیزگی عروسک بکلی در نظر شما ساقط شده است .

آنکاه در صدد تحصیل علم در آمدید انگیزگی علم باعث شد شما دست به تحصیل علم زدید، یا وارد میدان اقتصادی گشتید، مسلم است که عامل مناسبی موجب فعالیت‌های مزبور شما گشته است.

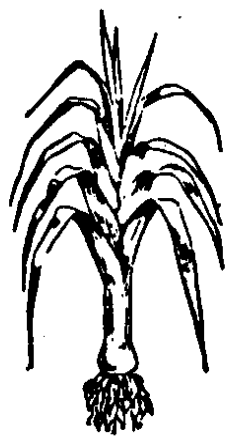
اما چنانکه عامل جبری عروسک در موقعیتی از شخصیت شما میتواند شما را بیازی با آن تحریک کند، همچنین مراحل مابعد عروسک، خواه از مقوله تحصیل ثروت بوده یا تحصیل علم میتوانند شما را بخود مشغول دارند. همین مراحل هم بنوبت خود با پیشرفت عالی‌تر تدریجی شخصیت، انگیزگی خود را از دست خواهند داد، یا روی محاسبه فوق‌میتوانند جای خود را بانگیزه‌های عالی‌تر بسپارند مثلاً از هدف‌گیری‌های منافع شخصی به هدف‌گیری وجدانی و از هدف‌گیری وجدانی به هدف‌گیری عالی‌تر، جاخالی کنند. هر کس که این توانایی و میدان فعالیت را برای خود می‌بیند. قدم بردارد و کار صورت بدهد و اسم آنرا هم جبر بگذارد.

تفسیر ابیات

پیامبران بمنکرین گفتند: خداوند بزرگ کاری آفریده و اوصافی به اجزای جهان هستی بخشیده است که شما توانایی تصرف و ایجاد تحول در آنها را ندارید. اما در مقابل آن کارها حقایق دیگری آفریده و اوصافی بر آنها مقرر فرموده که شما قدرت تصرف در آنها را دارا می‌باشید، اینها اوصاف عارضی هستند که با طرز برخورد شما با آنها، خوبیها و بدیها انتزاع میگردد، بعنوان مثال اگر بسنگ بگویی که طلا بشو، این دستور شما بیهوده است، اما اگر مس را بگویی طلا بشو، این دستور صحیح است، زیرا میتوان کیمیایی بدست آورد و مس را طلا ساخت. اگر به سنگ ریزه دستور بدهی که گل شو، امکان پذیر نخواهد بود، در صورتی که خاک را میتوان با مخلوط ساختن با آب بصورت گل درآورد.

خداوند رنجهایی به انسان هاداده است که چاره پذیر نیست، مانند: لال بودن و پهن بودن بینی و کوری مادرزاد، در مقابل رنجهایی هم‌داده است که چاره پذیر است

مانند : در دسر و لقوه^۱ ، خداوند این دواها را برای ایجاد هماهنگی اعضاء آفریده است، چنانچه دردها در نظام هستی نقشی دارند ، همچنین دواها بیهوده نیستند ، بلکه اگر درست بنگرید اغلب بیماریها چاره پذیرند ، بطوریکه اگر با کوشش جدی دنبال دواي آنها بروید ، بدست خواهید آورد .



۱ - لقوه چنانچه در کتب لغت مانند برهان قاطع و فرهنگ فارسی آمده است، فلجی است در دست و پا یا صورت انسانی . بنابه این معنا تمثیل جلال الدین این بیماری را به کارهای چاره پذیر بطور عموم صحیح بنظر نمیرسد ، مگر با توجه به نکته‌ای که در کتاب برهان قاطع متذکر شده است و آن این است که میگوید : گویند حکما آئینه‌ای ساخته‌اند که اگر مبتلابه بیماری لقوه در آن بنگرد صحت یابد و مقصود از این افسانه علاج پذیری بمعنای عمومی بوده باشد .

مکر کردن کافران حجت‌های جبریانه خود را

قوم گفتند ای گروه این رنج ما
سالها گفتند از این افسون و پند
گر دوا را این مرض قابل بدی
سُدّه چون شد آب، ناید در جگر
لاجرم آماس گیرد دست و پا
نیست زان رنجی که پذیرد دوا
سخت‌تر میگشت زان هر لحظه بند
آخر از وی ذره‌ای زایل شدی
گر خورد دریا رود جای دگر
تشنگی را نشکند آن استقا

تفسیر ابیات

قوم سبا در پاسخ پیامبران چنین گفتند: که بیماری کفر ما از آن بیماریهای دواپذیر نیست، از این افسانه‌ها و پندها در قرون و اعصار گذشته می‌گفتند و زنجیر کفر هر لحظه گرانبارتر میگشت.

اگر این بیماری علاج پذیر بود، با آن همه پند و اندرز ذره‌ای از آن زائل میگشت، این بیماری چونان غذای گره خورده در معده است که کبد را از کار میاندازد، اگر دریاها آب خورده شود، باز اثری بآن نمی‌بخشد تا در نتیجه دست و پا متورم میگردد و بیماری استسقا از بین نمی‌رود.



باز جواب انبیا علیهم السلام ایشان را

فضل و رحمت‌های باری بی‌حداست
دست در فترک این رحمت ز نید
بعد از آن بگشاده شد سختی گذشت
از پس ظلمت بسی خورشیدهاست
قفلها بر گوش و بر دل بر زدید
قفلها بر گوش و چشم و جان زدید
کار ما تسلیم و فرمان برد نیست
نیست ما را از خود این گویندگی
گر به ریگی گوید او، کاریم ما
میرسانیم این رسالت با شما
با قبول و رد خلقش کار نیست
زشت و دشمن روشدیم از بهر دوست
ناز بُعد راه هر جا بیستیم
کز فراق یار در محبس بود
در نثار رحمتش جان شاکر است
پیری و پز مردگی را راه نیست
تازه و خندان و شیرین و ظریف
که دراز و کوتاه از ما منفکی است
خود دراز و کوتاه اندر جان کجاست!
پیششان یکروز بی اندوه و لهف
که بتن باز آمد ارواح از عدم
کی بود سیری و پیری و ملال

انبیا گفتند نومیدی بد است
از چنین محسن نشاید ناامید
ای بسا کارا که اوّل صعب گشت
بعد نومیدی بسی امیدهاست
خود گرفتیم که شما سنگین شدید
گر چه سنگین دل چو خارا آمدید
هیچ ما را با قبولی کار نیست
او بفرمود استمان این بندگی
جان برای امر او داریم ما
امر حق را ما گروهی بی‌ریا
غیر حق جان نبی را یار نیست
مزد تبلیغ رسالاتش از اوست
ما بر این در که ملولان نیستیم
دل فرو بسته و ملول آنکس بود
دلبر و مطلوب با ما حاضر است
در دل ما لاله‌زار و گلشنی است
دائماً ترّ و جوانیم و لطیف
پیش ما صد سال و یک ساعت یکیست
آن دراز و کوتاهی در جسمهاست
سیصد و نه سال آن اصحاب کهف
وانگهی ننمودشان یکروز هم
چون نباشد روز و شب یا ماه و سال

مستی از سفراق لطف ایزد است
کی بوهم آرد جَعَلَ انْفَاسِ وَرْدِ؟!
همچو موهومان شدی معدوم آن
هیچ تابد روی خوب از خوك زشت؟!
این چنین لقمه رسیده تا دهان
ره بر اهل خویش آسان کرده ایم
زانکه در ظلمت درید و قعر چاه
از عذاب نار و در جنت نشست
در عذاب جاودان شد مبتلا

در گلستان عدم چون بیخود است
لم یذق لم یدر هر کس کاو نخورد
نیست موهوم اربدی موهوم آن
دوزخ اندروهم چون آرد بهشت
هین گلوی خود مبرید ای مهان
راههای صعب پایان برده ایم
هین بجوئید از نجوم سعد راه
هر که ما را گشت پیرو باز رست
وانکه نشنید از شقاوت پند ما

آیه

« وَ مَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى رَبِّ الْعَالَمِينَ » ۱

(و من بآن رسالتم از شما مزد و پاداشی نمیخواهم، مزد من بعهده کسی جز پروردگار عالمیان نیست) .

توضیح - مضمون این آیه در موارد زیادی از قرآن وارد شده است، از آن جمله:
الفرقان آیه ۵۷ والشعراء آیه ۱۲۷ و ۱۴۵ و ۱۶۴ و ۱۸۰ و سبا آیه ۴۷ و ص آیه ۸۶ و الأنعام آیه ۹۰ و هود آیه ۲۹ و ۵۱ والشوری آیه ۲۳ والطور آیه ۴۰ والقلم آیه ۴۶ و یونس آیه ۷۲ .

« وَ لَقَدْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَ بَعَثْنَا مِنْهُمُ اثْنَيْ عَشَرَ نَقِيبًا وَ قَالَ اللَّهُ إِنِّي مَعَكُمْ . . . » ۲

(خداوند متعال پیمان از بنی اسرائیل گرفت و از آنها دوازده نقیب مبعوث کردیم و خداوند فرمود: من با شما هستم) .

۱ - الشعراء آیه ۱۰۹ .

۲ - المائدة آیه ۱۲ .

« قَالَ لِاتَّخَافَا إِنِّي مَعَكُمَا أَسْمَعُ وَأَرَى . » ۱

(خداوند [به موسی و هارون] فرمود: نترسید من با شما هستم ، میشنوم

و می بینم) .

« وَ لَبِثُوا فِي كَهْفِهِمْ ثَلَاثَ مِائَةٍ سِنِينَ وَ أَرْبَاعُوا قِسْعًا » ۲

(آنان سیصد سال در کهفشان درنگ کردند و نه سال با آن سیصد سال اضافه

کردند) .

غیر حق جان نبی را یار نیست
با قبول و رد خلقش کار نیست

پیامبران الهی با تصدیق و تکذیب مردم توجیه نمیگشتند

این اصل که پیامبران با تصدیق و تکذیب مردم کاری نداشتند و پذیرش

و طرد مردم برای آنان اهمیتی نداشت ، باید مقداری واضح تر بررسی شود .

جای تردید نیست که پیامبران عظام از آن جهت که وابسته عالم ربوبی

بودند ، لذا برای احراز و تثبیت موقعیت خود نیازی به تصدیق و تکذیب و خوش

داشتن و خوش نداشتن مردم نداشتند .

این حقیقت کاملاً روشنی است که هر انسان آگاهی میتواند آن را در مراحل

مختلفی درک کند ، مثلاً کودک خردسال بجهت عدم انعقاد شخصیت در درونش ،

ایستادن و خوابیدن و حرکات و سکنات جبری عروسک در جلب توجهات مخصوص

او مؤثر است ، زیرا کودک بجهت ضعف شخصیتش آن عروسک را موجودی مانند

خود گمان کرده بروی آن میخندد ، اگر بیفتد بلندش میکند و با آن گفتگو

میکند ... اما مقداری که کودک بزرگ شد و جامد بودن عروسک را دریافت ، دیگر

۱ - طه آیه ۴۶ .

۲ - الکهف آیه ۲۵ .

توجه او را بعنوان موجودی مثل خود جلب نمیکند، همچنین در مراحل بعدی در دوران بازی با امثال خود، مانند دوران عروسك بازیش تحت تأثیر همبازی‌های خود قرار نمیگیرد، ولی دیگر افتادن عروسك از روی میز برای او وسیله تأثر نمیگردد. نگاههای جامد عروسك او را تحت تأثیر قرار نمیدهد.

در مراحل بعدی وقتی که همبازی دوران گذشته را می‌بیند یا کودگانی را در سن همبازی‌های دوران بازی خود مشاهده میکند، بهیچ وجه تحت تأثیر آنان قرار نمیگیرد.

در مراحل اعلاي رشد روحی بجایی میرسد که نیر و مندترین و چشمگیرترین انسان‌ها برای او مانند عروسك‌های جامد و متحرك دوران عروسك جلوه میکنند. در امتداد رشد مفروض انعقاد شخصیت و ورود آن به حوزه‌های عالی‌تر بوده است که انسان را از تحت تأثیر قرار گرفتن انسان‌ها و عوامل طبیعی‌رهایی داده‌است. این استقلال ناشی از رشد روحی حدّ و مرزی نمیشناسد، ولی اشکال این استقلال بسیار مختلف است که بعضی از آنها به اختلال روانی نزدیک‌تر است تا رشد روحی، مانند استقلالی که شکل غرور آمیز دارد، چنانکه در این شعر شاعر می‌بینیم:

گر فلک يك صبحدم با من گران دارد سرش

شام بیرون میروم چون آفتاب از کشورش

گاهی این استقلال ناشی از بی‌ارزش دیدن تمام انسانهاست، چنانکه شاعر

دیگری در قالب شعری گفته است:

مرا بروز قیامت غمی که هست اینست که روی مردم دنیا دوباره باید دید

بعضی اوقات این استقلال ناشی از شکست خوردن در زندگانی و غوطه‌ور شدن

در رنج و ابتلاهای زیاد است، آنچنانکه شاعر سوم میگوید:

آنقدر باز کدورت به دلم آمده جمع که اگر پایم ازین پیچ و خم آید بیرون

لنگ لنگان در دروازه هستی گیرم نگذارم که کسی از عدم آید بیرون

این موارد راناشی از استقلال شمردن ، از نظر جهان بینی و وضع روانی انسانها کاملاً اشتباه است ، زیرا این پدیده های روانی به بیماری های روحی شبیه تر است تا رشد و عظمت آن .

آن استقلال روانی که ناشی از رشد و عظمت روحی است ، چیزی را منها نمیکنند ، واقعیت را نادیده نمیگیرند ، باحقایق بمبارزه بر نمیخیزند ، بلکه جهان و انسان را از افق بالاتری می نگرند . به عروسك نمیگویند : عروسك نیست ، ورنك و جنس و شكل و زیبایی آن را هم انكار نمیکنند ، بلکه از افق بالاتری مینگرند و میگویند : این مجسمه بی جانی است که برای بازی کودکانه ساخته شده است . چنانکه قرار گرفتن او در روبروی عروسك در روح او تأثیری نمیکنند ، همچنین قرار گرفتن پشت عروسك مقابل روی او نمیتواند مزیتی در درونش ایجاد کند .

پس اولین شرط استقلال واقعی روح آن است که واقعیات را آنچنانکه هست بپذیرد . اما درباره انسانها پذیرش واقعیات آنچنانکه جریان دارند ، نباید بآن معنی ساده که گمان میرود ، تفسیر شود ، زیرا چنین پذیرش شبیه به قبول کردن واقعیت پلنك درنده یا کبوتر ناتوان در يك حیطة زندگی است .

بلکه مقصود اینست که واقعیات جاریه ، موضوعی برای فعالیت روح رشد یافته قرار میگیرد ، و میخواهد آنها را در راهی که پیش گرفته است همگام و هم مقصد خود بسازد .

در این مسیر خوش داشتن و خوش نداشتن انسانها ، مقصد رهبر رشد یافته را تغییر نمیدهد و مانند خندیدن یا گریستن کودک خردسال است در مقابل کارهای با اهمیت زندگی خانوادگی و اجتماعی که متصدی مسئول و عاقل بعهدہ گرفته است .

اگر استقلال روحی يك رهبر انسانی باین حد نصاب نرسد ، بدون تردید تحت تأثیر انسانهای مورد تربیت خود قرار گرفته ، تأثیر و تأثر متقابل تکاپوی آینده آل او را خنثی خواهد ساخت .

در آن موقع و در هر مورد که جوامع بشری از وجود رهبر واقعی محروم ماندند این شعار را وسیله تسلیت خود قرار دادند که از مردم بمردم و درست توجه نکردند که بقول معمولی: « خفته را خفته کی کند بیدار؟! » در این موقع است که خواسته‌ها و شادیه‌ها و اندوه‌های پیرو در پیشرو و بالعکس تأثیر نموده، از حرکت مجموع پیروان و پیشرو، مقصد عالی تری را نمیتوان توقع داشت، و با فرض تأثیر و تأثر از طرفین گرایش انسانها به پستی مانند يك قانون طبیعی بروز میکند، زیرا توانایی رشد و صعود پیروان بطور کلی به درجه عالی پیشرو تقریباً معادل صفر بوده، ولی احتمال تنزل پیشرو تا حدیکه هم سطح دنباله روها باشد - تا بتواند همدم و هماهنگ با آنان باشد، خیلی قوی است.

جای تردید نیست که پیامبران الهی برای آن مبعوث نشده بودند که تمام روش بشریت را در راه‌ها و مقاصدی که انتخاب میکنند، امضا نمایند، بلکه علت بعثت آنان بالا بردن سطح روحی مردم بوده است که بتوانند به حیات واقعی دست یابند و این مأموریت بدون استقلال کامل و برکنار بودن از تأثیر و تأثر متقابل از انسانهای شیرخوار طبیعت امکان پذیر نبوده و نخواهد بود.

نیست موهوم از بدی موهوم آن

همچو موهومان شدی معدوم آن

لطف الهی از قبیل موهومات نیست، بلکه واقعیتی دارد که دریافت

وجدانی شما شاهد آن است

روزی بایکی از اشخاص درباره مسئله جبر و اختیار گفتگو میکردیم. از من پرسید: که شما انسان را مختار میدانید یا مجبور؟ گفتم: من در انسان کارهای اختیاری سراغ دارم و انسان با داشتن شرایط علم و توانائی شخصیت و قدرت مناسب، میتواند کاری را با اختیار انجام بدهد. و برای این ادعا دلایل کم و بیش قانع کننده‌ای (حداقل برای خودم) مطرح کردم. آن شخص گفت: انسان کاملاً مجبور است و

بهیچ وجه اختیاری ندارد، بلکه خیال می‌کند که اختیار دارد و این خیال پایه و اساس منطقی ندارد.

در پاسخ آن شخص گفتم: ما به نظر به ماهیت خیال و توهم میدانیم که خیال نمیتواند برای همیشه گریبان شخص آگاه را بگیرد و خود را به زور بآن شخص تحمیل کند.

بلی، ممکن است آدم‌های نادان و بی‌شخصیت و ضعیف سالیان دراز، بلکه همه عمر را در خیال و توهم غوطه‌ور شوند، اما تفکیک خیال و توهم از اندیشه و تعقل برای انسانهای دانا و باشخصیت کار بسیار آسان است. حتی مرد احمق و بی‌شخصیت هم نمیتواند درباره یک خیال مخصوص عمر خود را سپری نماید. زیرا اگر کوچکترین آگاهی در یک انسان درباره حقایق هستی نمودار شود، دیر و زود بی‌پایه بودن آن خیال و توهم را اگر از شدت پذیرش آن موضوع خیال، روان خود را مختل ننموده باشد درک خواهد کرد. بلی خیالات و توهمات متنوع و فراوان میتواند انسانی را در خود غوطه‌ور بسازد، و انتقال از خیالی به خیال را انتقال به حقیقت تلقی نماید.

آنکاه بآن شخص گفتم: آقای عزیز این تجسیم اختیار از چه قسم خیال است که از قدیمترین دوران زندگی بشری در این کره خاکی تاکنون در همه جوامع با همه شرایط و مقتضیات متنوع و متضاد، این خیال وجود داشته و قاطع‌ترین دلایل اثبات مسئولیت‌ها و شخصیت‌ها بوده است؟

این خیال و توهم نیست، بلکه از نوع آن احساس است که انسان درباره وجود خود یا درباره من خود دارد.

اگر اینگونه احساس ماقبل تجربه و منطق رسمی را کنار بگذاریم، یا بقول همان شخص جزء خیالات بدانیم، هیچ راهی برای اثبات واقعیت جهان عینی و حتی وجود واقعی خود نخواهیم داشت.

جلال‌الدین در بیت مورد تحلیل مطلبی را که در بالا مطرح کردیم بیان می‌کند و میگوید:

نیست موهوم، اربدی موهوم آن همچو موهومان شدی معدوم آن
لطف یزدان پاک که از پیاله و سبوهای عقل و وجدان آدمی به موجودیت او
سرازیر میگردد، از قبیل خیالات و توهمات نیست .
او هر لحظه میتواند بناچیزی و غیر ضروری بودن وجود خویش در جهان هستی
با عظمت پی ببرد . او میتواند بفهمد که بانظر به موجودیت مستند به خویش، واقعاً هیچ
است . با این زمینه هیجی و پوچی ، درمییابد که از حیث عظمت بالاتر از همه چیز ،
حتی بالاتر از کارگاه بزرگ هستی است ، و در این توجه بخطا نمیرود ، زیرا واقعاً هم
انسان با وابستگی به آفریننده مطلق چنین مقامی را بدست میآورد .

آیا آن لطف الهی که موجب چنین مقام والا میگردد وهم و پندار است ؟
اگر چنین لطف و مقام توهم و خیالی بیش نبود ، بچه دلیل انسان آگاه هرگز
از آن خیال برکنار نمیشود . هیچ انسانی مراحل از رشد و عظمت را بدست نمیآورد ،
مگر اینکه مطابق همان مرحله از خیالات و توهمات دورتر میشود .
خیال و وهم مانند موریا نه ایست که نه تنها ساخته شدههای عقل و وجدان را
متلاشی میسازد ، بلکه خود عقل و وجدان و تدریجاً خود شخصیت را مختل مینماید .

تفسیر ابیات

پیامبران در پاسخ منکرین میگویند : نومید مباشید ، یأس و نومیدی جان
شمارا تباه میسازد ، به فضل و رحمت بیکران الهی بنگرید . نومیدی از چنان خدای
کریم و احسان کننده ، شایسته انسان آگاه نیست ، بروید دست به دستاویز رحمت او
بزنید .

بسا کارها که در آغاز بسیار سخت مینماید ، ولی پس از آنکه نزدیکش رفتیم
آن کار گشاده میشود و سختی اش از بین میرود . یقین داشته باشید که همواره دردنبال
نومیدیها ، امیدها و در پس پرده تاریکی ها خورشیدها در جریان است .

ما پیامبران چنین فرض میکنیم که شما را کد و میخکوب شده و برگوش و
دل خود قفلها زده اید ، این بدبختی شما نمیتواند ما را از اجرای مأموریت خود

باز دارد . ما تسلیم خداوند و وظیفه ما فرمانبری اوست ، خواه شما بپذیرید یا نه ، اودستور این بندگی را بما داده و گفتگو و ابلاغی که انجام میدهیم از خود ما نیست . ما جان خود را برای انجام اوامر او آماده کرده ایم ، اگر بما دستور بدهد که بریکزار دانه بپاشیم ، ما این کار را خواهیم کرد و در ریکزار دانه خواهیم کاشت . برای فرمانبری از اوست که مرسالت خود را با شما در میان میگذاریم . پیامبر الهی کاری با قبول و رد مردم ندارد ، او يك يار بیش نمیشناسد ، آن هم حق و امر حق است و بس .

برای رسالت خود توقع مزدی از مردم ندارد ، زیرا مزد رسالت او را خدا خواهد پرداخت .

ما پیامبران در راه انجام اوامر دوست در مقابل شما تبهاران ، زشت و دشمن جلوه کرده ایم . با اینحال چون خود را در بارگاه الهی می بینیم ، ملالی بنخاطر راه نمیدهیم ، تا از دوری و سنگلاخ بودن راه بهراسیم .

انقباض روانی و ملالت بدرون کسی راهیابی دارد که در زندان جدایی از محبوب گرفتار شده است . حال که خود را در حضور دلبر و مطلوب می بینیم و جان ما در مقابل نثار رحمتش سپاسگزار است ، علتی برای ملال و ناراحتی نداریم . صفحات دل پهنور ما لاله زارها و گلشن هایی است که کهنسالی و پیرمردگی راهی بآن صفحات ندارد . ما همواره شاداب و جوان و لطیف و تازه و خندان و شیرین و ظریفیم .

ما گام به مافوق زمان گذاشته ، صدسال و یکساعت برای مایکی است . ما گام به مافوق کمیت و مقدار نهاده ایم ، دراز و کوتاه و بیش و کم در مقابل ما مفاهیم خود را از دست داده است .

مگر نه اینست که درازی و کوتاهی همه و همه از مختصات جسم مادی است؟ آری قلمرو جان ملکوتی کجا و دراز و کوتاه کجا؟ ! اصحاب کهف سیصدونه سال بخواب رفتند و جان عزیزشان از ساعت و روز و سال و قرن بیرون آمد و وقتی بیدار شدند ، سیصدونه سال را يك روز بی اندوه و غم احساس کردند ، بلکه در آن هنگام

که ارواح آنان از صفحات پشت پردهٔ طبیعت گام به کالبد مادیشان گذاشت ، همان مدت بس طولانی را بمقدار يك روز هم تلقی نکردند .

اگر آدمی بتواند از روز و شب و ماه و سال قدم فراتر بنهد ، سیری و پیری و ملال راهی باو نخواهد داشت .

زیرا در گلستان پشت پردهٔ طبیعت ، مستی پیالهٔ لطف ایزدی خود طبیعی و لوازم آن را از جان آدمی برکنار میکند .

دریغا ، این مردم طعم پیالهٔ لطف الهی را نمی چشند و در نتیجه نمیدانند که طعم آن لطف چیست ؟ آری ، جعل ، آن جانور سرگین گردان که طبیعتش بابوی سرگین سرشته شده است چطور میتواند بوی جانفزای گل وریاحین را استشمام کند ؟ ! [شما برای تسلیت دادن به محرومیت از چشیدن طعم لطف الهی و استشمام گل وریاحین حقایق ، خیلی حرفها میزنید از آن جمله میگویید :] اینها موهومات بی اساس است ، ولی فکر نمیکنید که پدیده موهوم نمیتواند اینهمه در جانهای آدمی پایدار و پرریشه بوده باشد . وقتی که موجودیت طبیعی انسانی مانند دوزخی از غرایز و جریانات مادی فرض شده است ، اگر بوی بهشتی به مشام جانش برسد ، آیا میتوان گفت : این بوی روح افزا وهم و پندار است ؟! هیچ تاکنون دیده شده است که از قیافه زشت خوك عکس زیبایی منعکس شود ؟!

ای قوم سبا ، اکنون که از خدای شما لقمهٔ رحمت حیات بخش رسیده است ، گلوی خود را مبرید . ماراهای بسیار دشواری را سپری کرده و راه رابه انسان های شایسته هموار ساخته ایم . حال که در تاریکی و ته چاه گرفتار شده اید ، از ما پیامبران که ستارگان سعد شما هستیم ، راهنمایی بخواهید .

کسانی که پیر و ماشوند از عذاب آتش رهایی یافته ، شایستگی ورود به رضوان اله را بدست خواهند آورد و اگر از روی لجاجت و شقاوت پند ما را نشنوند گرفتار عذاب جاودانی خواهند گشت .

مکرر کردن قوم اعتراض ترجمه بر انبیاء علیهم السلام

قوم گفتند ار شما سعد خودید	نحس مائید و ضدید و مرتدید
جان ما فارغ بد از اندیشه‌ها	درغم افکندید مارا و عنا
ذوق جمعیت که بود و اتفاق	شد زفال زشتتان صد افتراق
طوطی نقل و شکر بودیم ما	مرغ مرگ اندیش گشتیم از شما
هر کجا افسانه غم گستریست	هر کجا آوازه مستنکریست
هر کجا اندر جهان فال بدیست	هر کجا مسخی نکالی مؤخدیست
درمثال و قصه و فال شماست	درغم انگیزی شمارا مشتهاست

تفسیر ابیات

قوم سبا گفتند: اگر هم شما برای خود ستاره سعد و خوشبختی هستید، اما برای ما نحس و ضد و مرتدید.

پیش از آنکه شما در میان مازهور کنید، جان ما از اندیشه‌ها فارغ بود، شما هستید که مارا در اندوه و مشقت غوطه‌ور ساختید.

ما پیش از شما طعم اجتماع و اتحاد را می‌چشیدیم، شما آمدید و با آن فال زشتتان در میان ما جدایی‌ها افکندید.

ما طوطیان نقل و شکر خور بودیم، اکنون بوسیله دعوت‌های شما مرغانی گشته‌ایم که در اندیشه مرگ و ماورای مرگ غوطه می‌خوریم.

بهر کجا که مینگریم افسانه‌هایی را می‌بینیم که غم و اندوه می‌گستراند و بهر سو که می‌رویم با صداهاى زشت و منکر روبرو می‌شویم. بهر طرف که می‌رویم فال بد شما آنجا را پر کرده و بهمه جا که می‌نگریم، نفرین شما مسخ و سقوط‌ها بیار آورده است.

این تیره روزیها همه و همه ناشی از مثال زدن و قصه‌گویی و فال بد زدن شما است. شما علاقه زیادی به غم انگیزی دارید!!

باز جواب انبیاء علیهم السلام

از میان جانتان دارد مدد
اژدها در قصد تو آید بسر
که بجه زودار نه اژدهات خورد
فال چه برجی بین در روشنی
میرهانم میبرم سوی سرا
کاوبدید آنچه ندید اهل جهان
که چنین رنجی بر آرد از توست
پس تو ناصح را مؤتم میکنی
آنچنان کاری مکن اندر بسیج
تا نگردی نادم و خاسر از آن
یکدو باره راست آمد میخری
صحتش چون ماند از تو در غلاف
میکنند آگاه و ما خود از عیان
حمله می آرد بسوی منکران
که زیان ماست فال شوم فال
فال بد باتست هر جا میروی
او زبانی بیندت آگه کند
گویدا و خوش باش خود رفت این سخن
تلخ گردد جمله شادی کردنت
چون نبدریدی گریبان در فغان؟
تا مرا از جد نمودی آن بدی
تو بگوئی نی، که شادم کرده ای

انبیاء گفتند فال زشت و بد
گر تو جایی خفته باشی باخطر
مهربانی مرترا آگاه کرد
تو بگوئی فال بد چون میزنی
از میان فال بد من خود ترا
چون نبی آگه کننده است از نهان
گر طبیبی گویدت غوره مخور
تو بگوئی فال بد چون میزنی
ور منجم گویدت امروز هیچ
زانکه نیکو نیست روزا امروزهان
صد ره از بینی دروغ اختری
این نجوم ما نشد هرگز خلاف
آن طبیب و آن منجم از گمان
دود می بینیم و آتش از کران
تو همی گوئی خمش کن زین مقال
ایکه نصح ناصحان را نشنوی
افعی بر پشت تو بر میرود
گوئیش خاموش و غمگینم مکن
چون زند افعی دهان بر گردنت
پس بدو گوئی همین بودای فلان
یا زبالایم تو سنگی میزدی
او بگوید نی که می آزرده ای؟

تارهانم من ترا زین خشك بند
من بسی گفتم ترا روزی نبود
مایه ایذا و طغیان ساختی
بدکنند با تو چو نیکوئی کنی
که لئیم است و نسازد نیکوئیش
هر یکی را او عوض هفتصد دهد
بندهای گردد ترا بس با وفا
باز در دوزخ نداشان ربنا
چون وفا بینند خود جانی شوند

گفت من کردم جوانمردی به پند
گوید او آزرده میگشتی چه سود
از لئیمی حق آن نشناختی
این بود خوی لئیمان دنی
نفس را زین صبر میکن منحنیش
با کریمی گر کنی احسان سزد
با لئیمی چون کنی قهر و جفا
کافران کارند در نعمت جفا
که لئیمان در جفا صافی شوند

آیه

« وَمَا عَلَيْنَا إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ . قَالُوا إِنَّا تَطَيَّرْنَا بِكُمْ لَئِن لَّمْ كُنْتُمْ هَؤُلَاءِ لَنَرَجُمَنَّكُمْ وَ لَيْمَسَنَّكُمْ مِنَّا عَذَابٌ أَلِيمٌ . قَالُوا طَائِرُكُمْ مَعَكُمْ أَإِن ذُكِّرْتُمْ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ مُّسْرِفُونَ » ۱

(پیامبران گفتند : ما جز ابلاغ آشکار چیزی بعهده نداریم . آنان گفتند
ما بوجود شما فال بد زده ایم ، اگر از دعاوی خود دست بر ندارید ، شما را سنگسار
میکنیم و عذاب دردناکی از ما بشما خواهد رسید . پیامبران در پاسخ آنان گفتند :
فال بد شما با خود شما است اگر متذکر شوید ، بلکه شما مردم اسراف کننده اید .

« قَالُوا رَبَّنَا غَلَبَتْ عَلَيْنَا شِقْوَتُنَا وَكُنَّا قَوْمًا ضَالِّينَ . رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْهَا فَإِنَّا
عُدْنَا فَإِنَّا ظَالِمُونَ » ۲

تبهکاران در دوزخ میگویند : ای پروردگار ما ، شقاوت ما بر ما غلبه کرد و ما

۱ - پس آیه ۱۷ و ۱۸ و ۱۹

۲ - المؤمنون آیه ۱۰۶ و ۱۰۷ .

مردم گمراهی بودیم. پروردگار ما، ما را از این دوزخ خارج کن، اگر بار دیگر به تبهکاری برگشتیم، ما ستمکارانیم).

انبیاء گفتند فال زشت و بد
از میان جانتان دارد مدد

فال بد زدن يك پدیده روانی بی اساس است

چنانکه عظمت‌های من انسانی حد و مرزی ندارد، همچنان بازیگری‌ها بی اساس او هم فراوان و بیشمار است. فال بد زدن مانند فال نیکو زدن از نوع آن بازیگری‌ها است که از پست‌ترین مردم گذشته گاهی مغز اندیشمندان را هم فلج میسازد. نهایت امر اینست که اندیشمندان میتوانند به پدیده فال زدن لباس حق بجانبی بپوشانند و مثلاً بگویند: حدس و استشمام میکنیم که این رویداد بد است، یا خوب است.

درست است که موضوع حدس و استشمام فوق العاده مهم و کوتاه‌ترین خط منطقی در وصول به مقاصد است، اما نباید این حقیقت فراموش شود که همین پدیده فوق العاده مهم در درون آن انسان تکوین مییابد که زمینه وجودی او جلب سود و دفع ضرر میباشد، این زمینه همواره اشتیاق و آرزوی رسیدن به سود و فرار از ضرر را در درون انسان مانند جویبار زیر زمینی که بسطح ظاهری زمین نزدیک است، بجریان می‌اندازد، گاهی این جویبار آنچنان متر اکم و موج است که نمیگذارد انسان تعقل و منطق واقعی را بکار بیندازد و رویداد مورد علاقه را محاسبه دقیق نماید، لذا از شتابزدگی با احساسات ابتدایی قناعت میورزد و نامش را حدس و استشمام میکند.

اینگونه حدس و استشمام یا خود فال نیکو زدن است، یا پدیده هم مرز آن. و همچنین در مورد رویدادهای ناملازم، فال بد زدن لباس حدس منطقی میپوشد و آدمی را فریب میدهد.

پس چنانکه جلال الدین هم متوجه شده است: فال بدزدن ناشی از موقعیتی است که « من انسانی » در مقابل رویدادها میخواهد خود را توجیه نماید .
اگر این نکته را هم در نظر بگیریم که نیروی من انسانی چنانکه میتواند بوسیله اعضا و سایر مواد طبیعی کاری انجام بدهد و تغییراتی در موضوعات و روابط اشیاء ایجاد کند ، همچنین میتواند بطور مستقیم فعالیت‌هایی را راه بیندازد که بدون احتیاج به عضلات و وسائل طبیعی تغییراتی را در صحنه حیات خود بوجود بیاورد .

پدیده تجسیمات از این نوع فعالیت‌ها است ، انسان به موضوعی علاقه پیدا میکند ، تدریجاً این علاقه را تشدید نموده آن را بمرحله عشق و موضوع را بمرحله معشوق بودن میرساند و آنگاه تمام شؤن و پدیده‌های طبیعی معشوق را در قالب موضوعات ایده‌ای درآورده ، محدود را نامحدود ، زمانی را مافوق زمان ، ساکن را متحرك و متحرك را ساکن ، علت را معلول و معلول را علت تجسیم میکند . و واقعیت را با همان وضع تجسیم شده تلقی میکند .

فال بد و فال نیک هم یکی از فروع و شاخه‌های تجسیم است که غالباً گریبان زبون‌ها را میگیرد .

تفسیر ابیات

پیامبران در پاسخ منکرین گفتند : این چه خرافات است که میگویید ؟
فال زشت و بد یعنی چه ؟ !

فال بد جز پلیدی‌های اندوخته درونی شما چیز دیگری نیست . آقایان ، این سؤال ما را پاسخ بدهید : اگر در جای خطر ناکی خوابیده باشید و اردهایی بسوی شما بخزد يك انسان بامحبتی بشما اخطار میکند که برخیز و فوراً از آنجا دور شو ، تادر کام اردها نروی ، آیا شما بجای اینکه به اخطار آن مرد ترتیب اثر بدهید ، باو میتوانید بگویید : تو فال بد میزنی؟! بیچارگان ، اینجای فال بدن نیست ، برخیزید و واقعیت را در روشنایی باچشمتان مشاهده کنید .

درست دقت کنید ، شما خودتان در لجن فال بد غوطه میخورید ، ما پیامبران میخوانیم شما را از گرداب فال بد نجات داده و بسوی سرای حقیقت رهنمون گردیم . آری پیامبران مردم را از پشت پرده رویدادها اطلاع میدهند که مردم آن رانمی بینند .
يك مثال دیگر : اگر طبیبی بتو بگوید : غوره منخور که اگر غوره بخوری فلان بیماری رادر تو ایجاد میکند . تو در مقابل این ارشاد مخلصانه طبیب ، بگویی چرا فال بد میزنی ؟!

تو با این اعتراض و اتهام طبیب به فال بد زدن ، در حقیقت نصیحت گو و خیر اندیش خود را به گنهکاری متهم میسازی ! اگر منجم بگوید : امروز وضع ستارهها اقتضای میکند که تو فلان کار را انجام ندهی ، در چنین روز آن کار مطلوب تو بمرادت نخواهد بود ، پشیمان و زیانکار خواهی گشت .

اگر همین احکام نجومی و نحس و سعد و صدار هم دروغ و خلاف واقع در آید ، اگر تصادفاً يك يادوبار موافق واقع در آمد ، یعنی در چنان روزی کار تو بمرادت نکشت . سخن منجم رادر هر حال و بطور کلی می پذیری !! [چه شده است که باین اخطارهای ماکه حتی خود شما نشانها و دلایل آن را از ندای وجدانی خود می شنوید ، با احتمال واقعیت پشت پرده ترتیب اثر نمیدهید !!]

این اطلاعات نجومی پشت پرده را که ما بشما ابلاغ می کنیم ، هرگز خلافی ندارد ، ولی شما خود را نابینا و ناشنوا میسازید و صحت دعاوی ما بر شما پوشیده میشود . آن طبیب و آن منجم روی گمان و احتمال بشما مطالب را القاء میکنند ، اما ما سخن از عین و عیان باشما در میان میگذاریم .

ما دود و آتش شعله وری را از کرانه محسوسات می بینیم که بسوی منکران سرازیر میشود . شما در مقابل این شهود عینی و آگهی که از آن بشما میدهیم ، بما میگویید : که این حرفها بزبان ما بوده و جز فال بد چیز دیگری نیست .

ای تبه کارانی که نصیحت اندرز گویان مخلص را نمی شنوید ، فال بد شما همین

خود را به کری و کوری زدن است که نمیخواهید بشنوید و نمیخواهید ببینید. بار دیگر برای شما مثالی بزنم: در پشت تویک افعی میخزد، کسی که در بالای بام نشسته است آن را می بیند، بتو میگوید: بر حذر باش، که افعی در پشت تو راه میرود، اما تو - گوئیش خاموش! غمگینم مکن.

اودر مقابل این حماقت تو چاره‌ای جز این ندارد: که آری، بنشین و خوش باش، من سختم را گفتم، وظیفه انسانی الهی ام را انجام دادم. تادر آن هنگام که افعی نیش زهر آگین خود را بگردنت فرو کند، بخود می‌آیی و تمام شادیهایت به تلخی مبدل میشود و بآن ناصح مهربان می‌گویی: این را می‌گفتی؟! او می‌گوید: بلی، ای احمق و دشمن جان خود، تو با او می‌گویی: چرا برای آگاه ساختن من گریبان چاک نکردی و ناله و افغان نمودی؟ او در جواب تو می‌گوید: اگر برای آگاه ساختن خیلی جدیت می‌کردم، تو از من میرنجیدی. تو می‌گوئی نه هرگز، بلکه بآن تقلای جدی شادم مینمودی. او می‌گوید: من در انجام وظیفه پند و راهنمایی جوانمردی خودم را کردم تا ترا از آن زنجیر جهالت نجات بدهم.

اگر تو آزرده میشدی سودی نداشت، من بطور فراوان ترا بر حذر داشتم، ولی هدایت و حیات نصیب تو نبود. تواز لثامت قدر ابلاغ مرانشناختی و در نتیجه مایه و پرچم طغیان و آزار برافراشتی. خوی اصلی لثیمان پست همین است که در مقابل نیکویی‌ها عکس العمل بد ایجاد میکند. بکوش و با تحمل و شکیبائی نفس را برگردان و منحنی‌اش بساز که موجودی لثیم است و نیکویی با طبیعتش سازگار نیست. احسان شایسته گریمان است که در مقابل یک نیکویی تو هفتصد برابر نیکویی می‌کنند.

طبع لثیم بسیار ناهنجار است زیرا اگر با شخص لثیم قهر و جفا کنی، برده بس باوفای تو می‌گردد. آنانکه کفر می‌ورزند در مقابل نعمت‌های الهی کفران و جفا می‌کنند و در دوزخ هم فریاد رینا رینا شان با آسمان بلند میشود!!

آری اشخاص لثیم با خشونت و جفا صاف میشوند، وقتی که وفا ببینند جنایتکار و جفاکار می‌گردند.

حکمت در آفریدن دوزخ آن جهان و زندان این جهان تا معبد
منکران گردد که اثتیا طوعاً او کرها

مسجد طاعاتشان خود دوزخست	پای بند مرغ بیگانه فح است
هست زندان صومعه دزد لئیم	کاندران ذاکر شود حق را مقیم
چون عبادت بود مقصود از بشر	شد عبادتگاه گردنکش سفر
آدمی را هست در هر کار دست	لیک ازو مقصود این خدمت بدست
ما خلقت الجن والانس این بخوان	جز عبادت نیست مقصود از جهان
گرچه مقصود از کتاب آن فن بود	گر تواش بالش کنی هم میشود
لیک ازو مقصود این بالش نبود	علم بود ودانش وارشاد و سود
گر تو میخی ساختی شمشیر را	برگزیدی بر ظفر ادبیرا
گرچه مقصود از بشر علم و هدایت	لیک هر یک آدمی را معبدیست
معبد مرد کریم اگر مته	معبد مرد لئیم اسقمته
مر لئیمان را بزنی تا سر نهند	مر کریمان را بده تا بردهند
لاجرم حق هر دو مسجد آفرید	دوزخ آنها را و اینها را مزید

تفسیر ابیات

معبد کفار همان دوزخ است ، چنانکه پای بند مرغ بیگانه و وحشی دام است
زندان صومعه دزد لئیم است که در آنجا اقامت گزینند و بیاد حق باشد .

چون مقصود نهایی از آفرینش انسان عبادت بود و باید همه به نسبت خود در
آن مقصود شرکت بورزند ، لذا عبادتگاه گردنکشان روزگار همان دوزخ است که در
انتظارشان زبانه می کشد . درست است که آدمی هر کاری را میتواند انجام بدهد و بهر
وضعی که تصور کنیم قابل انعطاف است ، اما هدف اصلی از خلقت او عبادت بوده است

۱ - ابیات فوق در مجلد هفتم در بحث فلسفه و هدف زندگی ، نقد و تحلیل شده است .

برو آیه ما خلقت الجن والانس الا ليعبدون را بخوان ، خواهی دید از آفرینش جهان ، مقصود جز عبادت چیز دیگری نیست .

[اگر بگویند : پس چرا عبادت انجام نمیدهند؟] پاسخ شما روشن است . این مثال را توجه کن : مقصود از کتاب نشان دادن مقاصد عالیّه بشری است ، با اینحال تو میتوانی همان کتاب را بالش نموده ، زیر سر بگذاری و بخواب فروری ، با اینکه مقصود از کتاب بالش بودن نیست ، بلکه علم است و ارشاد است و سود .

اگر تو شمشیر گر انقیمت را بصورت میخ درآوری ، میتوانی ، اما آن پیروزی را که میتوانستی بوسیله شمشیر بدست آوری از خود دور ساخته‌ای .

اگر چه هدف نهایی حیات بشری دانش و هدایت است ، اما هر کسی برای خود معبدی دارد ؛ نهایت امر این معبدها بسیار متنوع است ، معبد رادمردان الهی مورد اکرام خداوندی و معبد تبهکاران کثافت و بیماری روانی است که عمر خود را در آن مستهلك میسازند ، مردم لثیم را باید بگویند تا سر بمعبد حقیقی فرود آورند ، اما رادمردان را اکرام کنید تا به عظمت خود بیفزایند .

خلاصه خداوند برای هر دو نوع انسان معبد آفریده است ، لثیمان را دوزخ ورشد یافتگان را بارگاه ربوبی .



بیان آنکه حق تعالی صورت ملوک را سبب مسخر کردن جباران که مسخر حق نباشند ساخته است چنانکه موسی علیه السلام باب صغیر ساخت بر ربض^۱ قدس جهت رکوع جباران بنی اسرائیل وقت در آمدن که ادخلوا الباب سجداً وقولوا حطة نغفر لکم

تا فرود آرند سر قوم زحیر
دوزخ آن باب صغیر است و نیاز
از شهان باب صغیری ساخت هان
چونکه سجده کبریا را دشمنند
نام آن محراب میر و پهلوان
نی شکر نی ، لیک در صورت نی اید
شیر را عار است کاورا بگروند
موش که بود تاز شیران ترسد او؟!
خوفشان کی ز آفتاب حق بود
رب ادنی در خور این ابلهان
بلکه آن آهوتکان مشک ناف
تش خداوند و ولی نعمت نویس
تش خداوند و ولی نعمت بگو
خشم گیرد میر وهم داند که هست
بالثیمان تا نهد گردن لثیم
چون لثیم آن نفس چون کفران کند
اهل نعمت طاغینند و ما کردند

ساخت موسی قدس در باب صغیر
زانکه جباران بدند و سرفراز
آنچنانکه حق زلحم واستخوان
اهل دنیا سجده ایشان کنند
ساخت سرکین دانگی محرابشان
لایق این حضرت. پاکی نه اید
آن سگان را این خسان خاضع شوند
گر به باشد شحنة هر موش خو
خوف ایشان از کلاب حق بود
ربی الاعلی است ورد آن شهان
موش کی ترسد ز شیران مصاف
رو به پیش دیگ لیس ای کاسه لیس
دیگ لیس کاسه لیس را بجو
بس کن ارشرحی بگویم دور دست
حاصل آن آمد که بدکن ای کریم
با لثیم نفس چون احسان کند
زین سبب بد کاهل محنت شاکرند

۱ - ربض = دیوار پیرامون آبادی

هست طاعی بگزر زرین قبا هست شاکر خسته صاحب عبا
شکر کی روید ز املاک و نعم شکر میروید ز بلوا و سقم

آیه

« وَ إِذْ قُلْنَا ادْخُلُوا هَذِهِ الْقَرْيَةَ فَكُلُوا مِنْهَا حَيْثُ شِئْتُمْ رَغَدًا وَ ادْخُلُوا
الْبَابَ سَجَدًا وَ قُولُوا حِطَّةً نَغْفِرْ لَكُمْ خَطَايَاكُمْ وَ سَنَزِيدُ الْمُحْسِنِينَ . » ۱
« كَلَّا إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَإِتْفَانٌ أَنْ رَأَاهُ اسْتَغْنَى » ۲

(البته انسان طغیان میکند موقعیکه خود را بی نیاز می بیند) .

« اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَ الَّذِينَ كَفَرُوا
أَوْلِيَائُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِّنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا
خَالِدُونَ » ۳

(خداوند ولی کسانی است که ایمان آورده اند ، خداوند آنها را از ظلمات
بنور میکشاند و کسانی که کفر ورزیده اند بتها اولیاء آنها است که آنان را از
نور به ظلمات میکشند ، آنان اصحاب آتش و در آن آتش ابدی خواهند بود) .

روایت

« سبحانك اللهم و بحمدك من ذا يعلم قدرتك فلا يخافك ۴ » .

(پاکیزه پروردگار را ، ستایشت میکنیم ، کیست که قدرت ترا بداند و از
تو ترسد) .

توضیح - داستان مذکور در آیه اول چنین است که خداوند دستور میدهد
که بنی اسرائیل به بیت المقدس وارد شوند .

۱ - البقرة آیه ۵۸

۲ - الملق آیه ۵ و ۶

۳ - البقرة آیه ۲۵۷ .

۴ - دعای صباح .

[گویندگان این نظریه قناده و ربیع و ابومسلم اصفهانی هستند]

[و بنا بنقل طبرسی: ابن زید یا ابوزید میگوید: مقصود از قریه: اریحا یکی از آبادی‌های نزدیک به بیت المقدس بوده است] و از نعمت‌های بیت المقدس بطور فراوان هر جا که بخواهند، بخورند. آن در که بنی اسرائیل مأمور شده بودند که وارد شوند مورد اختلاف است، بعضی از مفسرین میگویند: یکی از درهای بیت المقدس بوده است.

بعضی دیگر میگویند: در هشتم بیت المقدس بوده است که به نام در حطه نامیده میشد، این نظریه از مجاهد است.

گروه سوم میگویند: در قبه‌ای بوده که موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ و بنی اسرائیل بطرف آن نماز میگذارند.

حطه بمعنای استغفار و محو کردن گناهان بوسیله توبه است. با نظر به تفاسیر معتبر، موضوع ورود به قریه و سجده و استغفار نمودن بنی اسرائیل برای بازگشت بسوی خدا و محو کردن گناهان بوده است، نه وسیله سقوط بنی اسرائیل بجهت عبادت به غیر خدا، خلاصه، تمثیل جلال الدین موضوع پرستندگان باطل را به داستان در «حطه» بهیچ وجه صحیح نیست، زیرا هرگز خداوند بندگانش را در صورت انحراف دستور به انحراف بدتر نمیدهد، یعنی اگر او را عبادت نکنند دستور نمیدهد که بت را پرستند.

روایت

« سُبْحَانَ رَبِّيَ الْأَعْلَى وَ بِحَمْدِهِ » ۲

(پاکیزه است پروردگار اعلائی من و من به سپاس او روی آورده‌ام).

۱ - التفسیر الکبیر - فخر رازی ج ۲۳ ص ۹۰ .

۲ - ذکر سجده نماز .

آنچنانکه حق ز لحم و استخوان
از شهان باب صغیری ساخت هان
اهل دنیا سجده ایشان کنند
چونکه سجده کبری را دشمنند

اگر انسان با میل و اختیار بخدا سجده نکند ، با اجبار و اکراه دیگران را
خواهد پرستید .

در مضمون ابیات مورد تحلیل مسائل مهمی وجود دارد که مابطور اختصار به
آنها متذکر میشویم :

مسئله یکم - احساس لزوم پرستش در نهاد انسانی وجود دارد ، تا جائیکه
گروهی از روانشناسان این احساس را یکی از غرایز شمرده‌اند .

اخلال به فعالیت غریزه مزبور مانند اخلال به فعالیت سایر غرایز موجب
اختلالات روانی میگردد و اینکه افرادی بدون پرستش موضوعی در دنیا زندگی
می‌کنند ، [اگر چنین افرادی پیدا شوند .] و ناهماهنگی روانی در آنان دیده
نمیشود ، بدانجهت است که خود آگاه یا ناخود آگاه با فعالیت‌ها و امیال دیگر ، آن
غریزه را سرکوب یا جبران کامل بوسیله ناقص مینمایند .

چنانکه کسی که غریزه جنسی را مثلاً سرکوب کند ، با گریه بازی و گل
بازی و موسیقی و میتواند آن را جبران کند .

این جبران‌ها اختلال روانی ناشی از سرکوب شدن غریزه جنسی را اصلاح
نمیکند ، بلکه مشغولیتی است که انسان برای خود فراهم می‌آورد و خود را تخدیر
میکند ، همچنین غریزه پرستش .

اینکه گفتیم : [اگر چنین افرادی پیدا شوند] برای این بود که با نظر کلی
به قدیمترین دوران زندگی بشری و در جوامع گوناگون و با شرایط مختلف ، انسان

دارای اعتدال روانی بدون گره زدن روان خود به موضوعات معینی که ما آنرا پرستش بمعنای عمومی اصطلاح می‌کنیم دیده نشده است. گره زدن و وابسته کردن روان بیک موضوع، غیر از دانستن و دوست داشتن آن موضوع است، مثلاً فرض کنیم فردی از انسان‌ها تنها چیزی که روان او را جلب میکند، عدالت اجتماعی است. مسلم است که دانستن اینکه عدالت اجتماعی چیست؟ مسئله‌ایست، و میل به تحقق عدالت اجتماعی مسئله دیگری است و عقیده و گره زدن و وابسته نمودن روان به عدالت اجتماعی مسئله دیگری!

دانستن عدالت اجتماعی و میل به تحقق آن در تفسیر روان یک شخص کافی نیست، در صورتیکه گره زدن و وابسته نمودن و اعتقاد به عدالت اجتماعی بصورت یکی از عناصر شخصیت آدمی درمی‌آید و بدون درک آن، روان شخص مفروض قابل تفسیر نیست.

لذا پرستش بمعنای اعتقاد و وابستگی روان یک مفهوم بسیار وسیعی است که با مصادیق گوناگون در شخصیت روانی افراد بوجود می‌آید و عنصر مهم آن بشمار میرود. استدلال منطق روانی - جهانی که باین ادعا وجود دارد اینست که: چنانکه عقل انسانی درمافوق حواس طبیعی قرار گرفته محسوسات و دریافت شده‌های جاریه در جهان خارجی و داخلی را تنظیم نموده، از آنها کلیات انتزاع میکند و آن کلیات را به موارد خود تطبیق مینماید، همچنین شخصیت روانی انسان دارای نیرویی است که انسان را به جستجوی موضوعی وادار میکند که آن موضوع درمافوق شخصیت او قرار گرفته و میتواند او را از موقعیت خودش بالاتر بکشد. این موضوع همان ایده آل است که بشر معتدل بدون آن ایده آل اگر هشیار باشد زندگی خود را مانند بارکم و بیش سنگینی می‌بیند که باید بدوش بکشد. بنابراین دلیل، بشر در همه حال و در همه شرایط اگر اعتدال روانی را از دست نداده باشد، در حال پرستش یا عبارت معمولی در حال اعتقاد و وابستگی روحی خواهد بود. موضوع این پرستش و اعتقاد

میتواند هنر بمعنای عمومی ، ثروت ، مقام ، زیبایی ، عدالت اجتماعی ، رفاه انسانی ، دانش بطور عموم ، دانش مخصوص ، شهرت ، هوی و هوس ، اصول عالی انسانی ، شخصیت های بزرگ . . . بوده باشد .

بشمرد دانایان انسان بین و ارباب شعور

روح پرستش را ز طبع خاص انسان فکور

این آب شیرین دررگ او میرود تا نفع صورت

که در زمین قابلش ریزد گهی در خاک شور

در شوره زارش خس به باغش لاله حمراستی

موضوعات فوق مشغولیت هایی است که احساس تشنگی به پرستش معبود واقعی را مختل میسازد ، نه اینکه آن را فرو نشاند ، بعضی از آن موضوعات میتواند مقدمه ی پرستش عالی روحی بوده باشد ، مانند دانش و اعتقاد به تحقق عدالت اجتماعی و بهره برداری منطقی از شخصیت های بزرگ ، ولی پرستش حقیقی تا موضوع خود را بعنوان عالی ترین موضوع تلقی نکند ، هرگز اشباع نخواهد گشت ، این موضوع خدا است و بس .

مسئله دوم - آیا در صورتیکه انسان از پرستش واقعی رویگردان شود ،

خداوند او را به پرستش موضوعات پست و ادا میسازد ؟

از دو بیت مورد تحلیل جلال الدین چنین برمیآید که خداوند این کار را

کرده است و میگوید :

ازشهان باب صغیری ساخت هان

آنچنانکه حق زلحم واستخوان

چونکه سجده کبریا را دشمنند

اهل دنیا سجده ایشان کنند

ولی این مضمون باید مورد دقت قرار بگیرد ، زیرا خداوند متعال جهان و انسانی آفریده است ، او بهیچ یک از موجودات دو قلمرو رنگ معبودی نزده است ، او همواره بوسیله پیامبران عظام و وجدان و عقل آدمی وحدت معبود را ابلاغ فرموده

و هر انسانی هر اندازه هم که پلید باشد از طرف خدا مأمور به عبادت غیر خدا نخواهد بود .

چون این مسئله خیلی بدیهی و یقینی است ، لذا باید بگوییم : مقصود جلال الدین آن مضمون است که در بیت زیر آمده است :

هر که گریزد ز خراجات او (خدا) بارکش غول بیابان شود
و این مطلب کاملاً صحیح است ، بهمان توضیح که در بالا گفتیم که پرستش و انجام وظیفه بقول کانت شریف‌ترین و اساسی‌ترین عنصر او است ، اگر آدمی موضوع اصلی پرستش را دریافت و آن را مورد پرستش قرار داد ، بایک وسیله واقعی به مقصد واقعی رسیده است و اگر موضوع اصلی پرستش را دریافت نکرد ، بطور طبیعی نه با اجبار الهی سراغ موضوعات دیگر رفته و آن‌ها را خواهد پرستید .

مسئله سوم - فرماندهان و امرای حیات طبیعی بشری بطور عموم خواهان پرستش نیستند ، چنانکه بت جامد از بت پرست نمیخواهد که او را پرستش کنند ، زیرا يك انسان در هر مقام تسلط و سیطره هم که بوده باشد ، اگر معنای واقعی پرستش را درك کند ، امکان ندارد که از مردم طلب عبادت نماید ، چنانکه هیچ انسانی هر قدر هم که در مرتبه پائین از شخصیت قرار گرفته باشد ، اگر اعتدال روانیش را از دست نداده و شخصیت خود را در اختیار داشته باشد و حقیقت پرستش را هم بداند ، امکان ندارد که انسانی مانند خود را پرستد ، بهمین جهت است که میگوییم : در آن موارد که مورد دلباختگی قرار گرفته است ، اگر کلمه پرستش بکار برود ، مقصود يك مفهوم عمومی است که جامع کلی اش دلباختن و خودباختن میباشد ، بلی شخصیت‌های مقتدر آنگاه که خودشان را فراموش میکنند ، دل و شخصیت مردم را مطالبه می‌کنند و میخواهند همه موجودات مانند قطعات لباسشان تسلیم و تابع محض باشند و همین مقدار از تسلیم و پیروی و بردگی برای روح طغیانگر آنان کافی است و آنان چنانکه گفتیم - شیفتگی به قدرت نمیگذارد آنان معنای پرستش واقعی را درك کنند ، تا آن را از مردم مطالبه نمایند .

این پدیدهٔ روانی چنانکه جلال‌الدین در ابیات فراوانی از مثنوی آورده است در هر نوع شخصیت روحی و طبیعی نمودار می‌گردد و عظمت شخصیت خود را در آن می‌بیند که انسانهای دیگر مانند چند عدد سنگریزه در کف دستش ناخودآگاه و بدون هن قرار بگیرند.

وجه خطای بزرگی! این آرزو هرگز عملی نخواهد گشت، زیرا آن انسان که حاضر شده است با عظمت ترین عنصر روانی خود را، در پرستش انسانی مانند خود مستهلک بسازد، مسلم است که همان انسان در موقع مقتضی عنصر شریف روانی خود را در پرستش يك قوطی کبریت هم مستهلک خواهد ساخت، زیرا وقتی که يك برگ از مرتفع ترین شاخهٔ يك درخت سقوط کرد، و پیوند خود را با منبع حیات خود برید چنانکه میتواند در شاخه دوم بند شود و بخشکد، همچنین بجهت وزش باد میتواند در آخرین و پست ترین شاخهٔ درخت گیر کند و طراوت خود را از دست بدهد و نابود شود.

یا با مثال کاملتر: وقتی که يك ماهی از دریای زلال بیرون افتاد، در هر موقعیتی هم که قرار بگیرد برای چند لحظه به خیال نفس کشیدن دهان باز خواهد کرد و خواهد بست، خواه به آن مکان که میفتد آب لجن باشد یا آب شور یا آب مسموم. این اشخاص چرا پایین تر قرار گرفته‌اند؟ برای اینکه تا شخصیت يك انسان به پست ترین درجه سقوط نکند، معبود مطلق پرستی خود را با پرستش يك انسان مانند خودش عوض نمیکند. اینست معنای بیتی که جلال‌الدین میگوید:

آن سگان را این خسان خاضع شوند
شیر را عار است کاورا بگروند

مطالبه پرستش از مردم ناشی از سنگ صفتی است، زیرا شیر مردان انسانیت
از مطالبه پرستش ننگ دارند.

جلال‌الدین در این بیت یکی از ننگ‌بارترین روابط بشری را با یکدیگر
مطرح نموده است.

برای توضیح رابطه مزبور می‌گوییم: کسی که در صدد جلب پرستش مردم
برمی‌آید، مجبور است از مراحل زیر عبور کند:

۱ - من انسان مطلق هستم و هیچ نقصي در موجودیت فکری و عقلانی و علمی
و عظمت روحی ندارم، این ادعا قضیه دیگری را در دنبال دارد و آن اینست که:

۲ - من به مرحله‌ای از موقعیت قدم گذاشته‌ام که مافوق جریانات طبیعی کون
و فساد و کمال و نقص و دانش و جهل و حرکت و زمان و وابستگی و احتیاج بطور مطلق
میباشد. این قضیه هم ادعای بعدی را در بردارد:

۳ - جهان هستی در هر وضعی که تصور رود، زیر شخصیت من و من در مافوق
آن قرار گرفته‌ام. این ادعا در همین جامتوقف نمیشود، بلکه دامنه آن تا ادعای
خدایی گسترده میشود! اولین کسیکه میدانند که تمام این دعاوی دروغ است خود
ادعا کننده است، زیرا واحدها و قضایایی که در دعاوی فوق وجود دارد مادامیکه
برای ادعا کننده تا حدودی قابل درک نباشد، نمیتواند چنان دعاوی را ابراز نماید و
میدانیم که درک واحدها و قضایای دعاوی مزبور همان و درک دروغ بودن استناد آنها
به خود همان. دعاوی مزبور يك ادعای دیگر را در بردارد و آن اینست:

۴ - انسان‌ها هرگز نمیتوانند مانند من مطلق شوند، این مطلق بودن
در انحصار من است، زیرا اگر میتوانند مطلق شوند جنگ و ستیزه‌ای میان آن
مدعیان بروز نمیکرد. چنانکه در تنازع و اختلاف مدعیان قطب بودن مشاهده
می‌شود.

دعاوی چهارگانه فرق ناشی از آن احتیاج و کمبود روحی است که ادعاکنندگان گمان می کنند با چسباندن انسانها به خود با سریش سست و بی اساس دعاوی مزبوره میتوانند آن نقص را جبران نمایند. این اشخاص بدون اینکه متوجه شوند به شماره افرادی که میخواهند آنان را بپرستند، کمبود شخصیت دارند و میخواهند با خود نمایی و جلب پرستش دیگران آن را ترمیم نمایند! هیئات؛ يك انسان که این اندازه درك ندارد، یا این همه انرژی صرف میکند که درکش را خنثی نماید و نداند که دعاوی فوق نه تنها آنقدرت را ندارد که انسانهایی را که ذاتاً وابسته خدا هستند، به خود گره بزند، بلکه خود بدون توجه پرستش انسانهایی را مورد پرستش قرار داده است که حتماً پست تر از خود او میباشند و خود را با مطالبه پرستش آنان تا حد پست ترین آنها تنزل میدهد، تا بتواند خود را بآن پست ترین موجود، محبوب بسازد تا عبودیت او را بخود جلب کند.

بعبارت دیگر با ایجاد لزوم پرستش خود در دلهای دیگران اولاً شخصیت آنان را نابود ساخته، پس از نابودی شخصیتشان، تفاله اندیشدها و تخیلات وهوی وهوس های آنان را وادار کرده است که در مقابل آن طالب پرستش بزانو بیافتند. مطلبی را که **ژان ژاک روسو** در ذیل با منطق عالی بیان میکند: یکی از نتایج اصلی است که متذکر شدیم:

« بنابر این اگر ملتی فقط تعهد کند که اطاعت نماید، بواسطه همین تعهد منحل میشود و از صورت يك ملت خارج میگردد، یعنی با بودن ارباب و صاحب اختیار، حکومت ملی از بین میرود و هیئت عمومی منحل میشود ».

تفسیر ابیات

حضرت موسی عليه السلام در بیت المقدس در کوچکی ساخت، تا سرهای آن مردم بطور

(۱) قرارداد اجتماعی - ژان ژاک روسو ترجمه آقای غلامحسین زیرک زاده ص ۶۱

دردناك بآن در کوتاه فرود آید ، آنان جباران و گردنکشان بودند ، میبایست جزای نمر دوسر افرایشان را با فرود آوردن سر در موقع ورود بآن در کوتاه بچشند ، چنانکه خداوند متعال از مستی گوشت و استخوان پادشاهان را مانند در كوچك ساخته است که اهل دنیا که با سجده بخداوند بزرگ عناد میورزند در مقابل آنان پیشانی بڭاڪ بسایند .

خداوند از محصول سرگین دانه‌ها برای دنیاپرستان محرابها ساخته و نام آنها را امیر و قهرمان گذاشته میگویند : شما ای دون صفتان ، شایسته بندگی حضرت ڀاك الهی نیستید ، ظاهر شما نی است ، ولی نیشکر نیستید .

آنان میروند و بآن سگ صفتان خاضع میشوند ، [آنان با تصدی به مقام عبودیت مانند سگ میباشند ، زیرا اگر -] شیر مردان بودند ، شیر بجهت درك عظمت‌ها می فهمد که پرستش شایسته او نیست .

[البته در بیت مورد تفسیر و سایر ابیات مربوطه این نکته وجود دارد که شیر - مردان بجهت پستی پرستش کنندگان احساس ننگ و عار میکنند ، مفهومش اینست که اگر پرستش کنندگان انسانهای با عظمتی بودند ، شیر مردان پرستش آنان را می - پذیرفتند .

ولی بدانجهت که این مسئله پرستش را در مقابل پرستش الهی مطرح کرده است . مقصود جلال الدین باید این باشد که هر کس در مقام مطالبه پرستش دیگران بر آید ، دیگران هر کس باشند اگر بخواهند مطالبه او را اجابت کنند به مرتبه‌ای از پستی سقوط میکنند که شیر مرد الهی از آن پرستش احساس ننگ میکند .] هر موجود موش صفت شایستگی درك عظمت شیر را ندارد ، لذا موش از شیر نمیترسد بلکه تنها از گربه ناتوان میترسد که بطور محسوس در چنگالش گرفتار میشود و جز توانایی گربه قدرت مافوقی از مغزش خطور نمیکند .

این دنیاپرستان پست تر از آنند که عظمت الهی را دریابند و هر اسی از او در دل خود راه بدهند . از سگهای خدا بیمناکند ولی از روشنایی آفتاب حق تعالی که

پیامبرانند، محاسبه‌ای در دل صورت نمیدهند! ورد زبان راد مردان الهی سبحان ربی الاعلی است، در حالیکه شایسته این احمقان رب ادنی است! آری، آهوی مشکین ناف است که از شیر میترسد نه موش ناچیز.

اکنون که در زندگانی، تمام شخصیت تو در کاسه لیبی میگردد، برو به پیش دیگ لیبان و تو آن دیگ لیبان را ولی نعمت خود بنویس و اعتقاد کن [در این بیت و بیت بعدی کلمه تش آمده است که مخفف تو اش یعنی تو آن را میباشد] اگر حیات تو با دیگ لیبی سپری میشود، برو به پیش کسانی که هدف زندگیشان کاسه لیبی است. ای جلال الدین بس کن، میترسم اگر شرح موضوع را بیشتر بیان کنی، امیر با اینکه میداند چنانست که من توصیف میکنم، خشمگین میگردد.

خلاصه میخواستم بگویم: با مردم لئیم مقابله بمثل کن تا تسلیم شوند. نفس لئیم نیکی شناس نیست، هر چه بنفس حیوانی احسان کنی، مانند لئیمان بکفران خود خواهد افزود.

به همین جهت بوده است که مردمیکه در مشقت و تنگدستی زندگی میکردند، سپاسگزار بودند، در حالیکه اهل نعمت همواره در طغیانگری و حيله پردازی غوطه‌ورند. آن خان و بیك‌ها با قباهای زرینشان طغیانگر و آن دلخسته‌گان عبا پوش شکرگذار نعمای خداوندی هستند.

هرگز دیده نشده است که املاك و نعمت‌ها و فراوانی مزایای حیات طبیعی سپاس و شکر بر ویاند، این ابتلاآت و بیچارگی‌ها است که انسان را خاضع و متشکر میسازد.



قصه عشق صوفی بر سفره تهی از خورش

صوفی بر میخ روزی سفره دید
بانگ میزد نک نوای بینوا
چونکه درد و شور او بسیار شد
کخکخی وهای وهوئی میزدند
بوالفضولی گفت صوفی راکه چیست
گفت رو رو نقش بی معنیستی
عشق نان بی نان غذای عاشق است
عاشقان را کار نبود باوجود
بال نی وگرد عالم می پرند
آن فقیری کاو زمعنی بوی یافت
عاشقان اندر عدم خیمه زدند
شیر خواره کی شناسد ذوق لوت؟!
آدمی کی بو برد از بوی او؟!
یابد از بو آن پری بوی کش
پیش قبطنی خون بود آن آب نیل
جاده باشد بحر اسرائیلیان
باد بد بر عادیان گرز و تبر
گلستان باشد بر ابراهیم نار
برسمندر باشد آتش خاندان
نزد عاشق درد وغم حلوا بود

چرخ میزد جامه هارا میدرید
قحطها و دردهارا نک دوا
هر که صوفی بود با او یار شد
تا که چندی مست و بیخود میشدند
سفره آویخته از نان تهی است!
بیخبر از خویش و عاشق نیستی
بند هستی نیست هر کاو صادق است
عاشقان را هست بی سرمایه سود
دست نی وگو ز میدان میبرند
دست بیریده همی زنبیل بافت
چون عدم یکرنگ و نفس واحدند
هر پری را بوی باشد لوت و پوت
چونکه خوی او است ضد خوی او
تو نیابی آن ز صدمن لوت خوش
آب باشد پیش سبطی جمیل
غرقه گه باشد ز فرعون عوان
لیک بد برهود و بر قومش ظفر
لیک بر نمرود باشد زهر مار
لیک باشد بر دگر مرغان زیان
لیک حلوا بر خسان بلوا بود

آیه

كَذَّبَتْ ثَمُودُ وَعَادٌ بِالْقَارِعَةِ . فَأَمَّا ثَمُودُ فَأَهْلِكُوا بِاتِّطَاعِيَّتِهِ . وَأَمَّا عَادٌ
فَأَهْلِكُوا بِرِيحٍ صَرْصَرٍ عَاتِيَةٍ . سَخَّرَهَا عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيَالٍ وَتَمَائِيَةَ أَيَّامٍ حُسُومًا فَتَرَى
الْقَوْمَ فِيهَا صَرْعَى كَأَنَّهُمْ أُعْجَازُ نَخْلٍ خَاوِيَةٍ . « ۱

قوم ثمود و عاد روز قیامت را تکذیب کردند، اما قوم ثمود بسبب طغیانگریشان به هلاکت رسیدند [ابن عباس و مجاهد] (یا بسبب صیحه یالرزه شدیدی هلاک شدند، [قتاده و جبائی و ابو مسلم] .) اما قوم عاد بوسیله باد بسیار شدید یا بسیار سرد که خارج از اندازه معمولی بود هلاک شدند . خداوند آن باد را هفت شب و هشت روز پی در پی وبدون انقطاع بقوم عاد مسلط ساخت در آن شبها و روزها آن قوم را میدیدی چنان بر زمین [بیحس] افتاده بودند که گویی ریشه های پوسیده درخت خرما هستند .

تفسیر ابیات

يك درویش روزی سفره ای را می بیند که از میخ آویزان است ، بهیچان در می آید و از شدت شوق و شغف جامه های خود را میدرد . فریاد میزد : ای بینوایان اینست نوایی که میخواهید ، اینست دواي قحطی ها و دردها . وقتی هیچان و شور او افزایش یافت . درویشان دیگری که آنجا بودند با او همدم شدند و به وجد در آمدند خنده ها و هاپهوها راه انداختند و مدتی بدینسان مست و بیخود شده بودند يك فضول آنجا بود و منظره درویشان را تماشا میکرد ، گفت : چیست؟ چه هاپهوها راه انداخته اید؟ سفره ای که از میخ آویزان است نان ندارد و خالی است .

درویش در پاسخ او میگوید : برو تو همان نقش بی معنا و بیخبر از خویشتن، و از عشق واقعی محرومی . غذای عاشق واقعی عشق آن نان است که نمود نان ظاهری را ندارد ، هر آنکس که عاشق صادق است در زنجیر این هستی نماها گرفتار نیست . عشاق

بارگاه الهی کاری باهستی ندارند، آنان از سود هستی بهره‌منداند بدون اینکه نیازی به سرمایه داشته باشند.

اگر به آنان بنگری در ظاهر بال و پری ندارند، اما آفاق هستی را زیر پا میگذارند و در می‌نوردند، دستی در آنان دیده نمیشود ولی گوی سبقت از میدان حیات میبرند.

آن فقیر الی‌الله که از عالم معنی بویی یافته است، بادست بریده زنبیل میبافد [داستان شیخ‌دست بریده که زنبیل میبافت در ایات گذشته مطرح شده است]، بدانجهت که عاشقان درگاه الهی در عدم (پشت‌پرده هستی) خیمه‌زده‌اند، مانند خود همان قلمرو یکرنگ و نقش متحدی دارند.

کودک شیرخوار نمیتواند طعم غذا را بچشد، ولی بوی غذای لذیذ خوراک پریان است. آدمی بدانجهت که خویش ضد خوی ماورای طبیعی است، نمیتواند بویی از آن ببرد. آب نیل یک حقیقت بود، اما برای قبطیان خون و به اسباط بنی اسرائیل آب گوارایی بود. همان دریا برای بنی اسرائیل کوچه‌ها و جاده‌ها باز کرد، در صورتیکه فرعون متکبر در آن غرق گشت.

باد طوفانی برای عباد مانند گرز و تبر، ولی همان طوفان برای هود عَلَيْهِ السَّلَامُ و یارانش وسیله پیروزی گشت. آتش سوزان به ابراهیم خلیل عَلَيْهِ السَّلَامُ گلستان و به نمرود کافر زهرمار کشنده بود. آتش مانند خاندانی است برای مرغ سمندر و همان آتش پیرندگان دیگر مضر و کشنده است، درد و غم حلوای شیرین عاشق و برای مردمان پست بلا و بدبختی است.



مخصوص بودن یعقوب عليه السلام بچشیدن جام حق از روی یوسف و کشیدن

بوی حق از بوی یوسف و حرمان برادران و غیر هم از این هر دو

و آنچه او از بوی او اندر کشید

خاص او بد آن به اخوان کی رسید؟! و ان به کین از بهر او چه میکند

پیش یعقوب بست پر، کاو مشتھی است

لا صلوة کنت الا بالطهور

جوع از این رویت قوت جانها

بوی نانش میرسید از دورجا

بوی پیراهان یوسف می نیافت

چونکه بد یعقوب می بوئید بو

حافظ علمست آنکس نی حبیب

گرچه باشد مستمع از جنس عام

چون بدست آن نخاسی جاریه است

درکف او از برای مشتریست

هریکی را سوی دیگر راه نی

یک خیال زشت راه این زده

وین خیالی عالمی برهم زده

وز خیالی دوزخ و جای گداخت

پس که داند جای گلخنهای او

کز کدامین رکن جان آید خیال

کون او را نیست کرده کون حق

آنچه یعقوب از رخ یوسف چشید

و آنچه دروی بود و اندروی بدید

این ز عشقش خویش درچه میکند

سفره او پیش این از نان تهی است

روی ناشسته نبیند روی حور

عشق باشد لوت و پوت جانها

جوع یوسف بود مر یعقوب را

آنکه بستد پیرهن را میشتافت

و آنکه صد فرسنگ زانسو بود او

ای بسا عالم زدانش بی نصیب

مستمع از وی همی یابد مشام

زانکه پیراهن بدستش عاریه است

جاریه پیش نخاسی سرسریست

قسمت حق است روزی خواه نی

یک خیال نیک باغ آن شده

آن خیالی از اثر باغی شده

آن خدائی کز خیالی باغ ساخت

پس که داند راه گلشنهای او

دیده بان دل نبیند درمنجال

جز مگر آن دل که دارد عون حق

گر بیدی مطلعش راز احتیال
کی رسد جاسوس را آنجا قدم
دامن فضلش بکف کن کور وار
دامن او امر و فرمان ویست
آن یکی در مرغزار وجوی آب
او عجب مانده که ذوق این ز چیست؟!
هین چرا خشکی که اینجا چشمه هاست
همنشینا، هین در آ اندر چمن
هین بیا جانا که پایت بسته نیست
وین عجب مانده که او در حبس کیست؟!
هین چرا زردی که اینجا صددواست
گوید ای جان من نیارم آمدن
گویدش فی نی نتانم تو بایست

آیه

« اِذْهَبُوا بِقَمِيصِي هَذَا فَاَلْقُوهُ عَلَىٰ وَجْهِ أَبِي يَأْتِ بَصِيرًا . وَ اَتُونِي بِاَهْلِكُمْ
اَجْمَعِينَ . وَ لَمَّا فَصَلَتِ الْعَيْرُ قَالَ اَبُوهُمْ اِنِّي لَاجِدُ رِيحَ يَوْسُفَ لَوْلَا اَنْ كُنْتُمْ
قَالُوا قَالَهُ اِنَّكَ لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ . فَلَمَّا اَنْ جَاءَ الْبَشِيرُ اَلْقَاهُ عَلَىٰ وَجْهِهِ فَارْتَدَّ
بَصِيرًا . ۱۰۰ »

[حضرت یوسف عليه السلام فرمود:] این پیراهن مرا بپسند و بروی پدرم بیاندازید
بینائی او بر میگردد . و با همه خاندانتان پیش من بیایید . وقتی که قافله برادران یوسف
از مصر بیرون شد [و به یعقوب رسیدند ، پدرشان (یعقوب) فرمود : من بطور
قطع بوی یوسف را در میابم ، اگر این ادعایم را به سفاهت من حمل نکنید ، فرزندان
گفتند : سوگند بخدا ، تو در همان گمراهی قدیمت هستی . موقمی که بشیر (یهودا
یا ملک بن ذعر) آمد ، پیراهن یوسف را بروی یعقوب انداخت ، همان لحظه
یعقوب بینا گشت .

روایت

لَا صَلَوةَ إِلَّا بِالْطَّهْرِ . ۱

(نماز بدون طهارت نمیشود) .

آنکه بستد پیرهن را میشتافت
بوی پیراهان یوسف می نیافت
وانکه صد فرسنگ زان سو بود او
چونکه بد یعقوب می بوئید بو

بیخبران دور از حقیقت ، حقایق ناخود آگاهانه را باخود بهمراه دارند و
میبرند، دیگران که حقیقت شناسند ، از آن حقایق بهره مند میگردند

دومسئله را در این مورد مطرح می کنیم :

مسئله یکم - دوگروه حامل حقیقت وجود دارد که بیخبر از آنکه حقیقتی

را بهمراه دارد زندگی می کند و بهره ای از آن نمیبرد :

نوع یکم - فرد یا گروهی است که بطور طبیعی دارای مزایای سودمند
هستند ، ولی اطلاعی از آن مزایا ندارند .

آنان در زندگانی راه میروند و میایستند و لذت می بینند و درد می چشند و
با افراد و گروه های دیگر هم رابطه دارند ، جهل آنان به حقیقت سودمند خویش ،
نمیگذارد آن حقیقت در معرض استفاده خود و دیگران قرار بگیرد .

نوع دوم - کسانی هستند که از موجودیت خود اطلاع دارند و میدانند که
مزیت یا مزایای شایسته ای را دارا میباشند ، ولی بخل و پلیدی آنان نمیگذارد که
آن مزایا در خدمت خویش و دیگران بکار بیفتد .

مسلم است که گروه نوع دوم مردم پلیدی هستند ، و به نسبت امتناعی که از

استخدام نیروی مطلوب خویش میورزند خیانت کاراند . اما نوع یکم را میتوان بعنوان يك پدیده طبیعی تلقی کرد و روی اصل اینکه حرجی بر نادان نیست ، معذورش دانست .

این پدیده دامنگیر آن افراد سودمند برجسته است که بجهت انگیزه‌های جبری روابط اجتماعی و یا محیطی بطور عموم حقایقی را که دارند ، مورد توجه قرار نمیدهند و اگر هم بخواهند مورد توجه قرار بدهند ، انگیزه‌های محیطی آنان را به اشتباه می‌اندازد ، بهمین جهت است که در محاسبه علل اعتلا و سقوط تمدن و فرهنگ بشری ، ما نمیتوانیم بمحاسبات منطقی جدی نائل شویم ، زیرا واقعاً نمیدانیم که افراد و گروه‌هایی که میتوانستند در آن تمدن‌ها و فرهنگ‌ها نقش‌های مثبت‌تری را بعهده داشته باشند ، وجود داشته‌اند یا نداشته‌اند ، مثلاً آیا فرد شجاع و خیر-اندیشی پیدا نمیشد که به **کاندول** (پادشاه ساراد) که یونانیان او را **میرسیلیوس** مینامند . بگوید : توجه اصرار داری که زیبایی زنت را همه بفهمند ! و او را از آن بیماری نجات بدهد که میخواست همه مردم بزیباتر بودن زنت از همه زنها اعتراف کنند ، بالاخره چنین فردی پیدا نشد . وقتی **گیچ** (گیکز) هم که یکی از آجودان‌های مورد محبتش بود ، نتوانست به حماقت کاندول پایان دهد ، در نتیجه خود گیکز به دستور کاندول بدن برهنه زن کاندول را تماشا کرد ، و زن هم متوجه شد که گیکز بدن برهنه او را دیده بایک دسیسه شوهر خود را کشت و سلطنت و خود را در اختیار گیکز گذاشت و سلسله کاندول در ساراد منقرض شد . تاریخ ما آدمیان پر از این حماقت‌ها است ، و مسلماً در همه حماقت‌های بزرگ و کوچکی که از افراد و گروه‌ها روی داده است ، انسانهایی وجود داشته‌اند که یا از نوع یکم بوده‌اند که واقعاً بآنچه که داشتند ، نادان بودند ، بطوریکه اگر نادان نبودند ، جلو آن حماقت‌ها را که منجر به جنایت‌ها شده است می‌گرفتند ، یا تقلیل

میدادند. و یا از نوع دوم بودند که بطور صریح به بشریت خیانت ورزیده‌اند. یکی از اسف‌انگیزترین مناظر بشریت همین است که در این گونه جریانات افرادی یا اجتماعی در پرتگاه سقوط قرار گرفته‌اند، افراد یا گروه‌هایی که قدرت‌های مثبتی در اختیار دارند، نمیدانند که چه دارند، یا بجهت پلیدی درونی در کنار میایستند و افراد یا اجتماع روبه سقوط می‌رود، راد مردانی هم با تأسف و اندوه جدی آن منظره را تماشا می‌کنند!!

مسئله دوم - این پدیده که افراد زیادی چه در قلمرو دانش و بینش و چه در قلمرو سایر عظمت‌های بشری فقط جنبهٔ حمالی دارند، کاملاً روشن است. در گروه شعرا آثار فراوانی دیده می‌شود که با نظر به شخصیت علمی و رشد روحی گوینده، بهیچ وجه معقول و منطقی احساس نمی‌شود.

ما از بعضی از شعرا چه در تذکره‌های گذشتگان و چه در سایر تواریخ و مشاهدات، شخصیت‌هایی را می‌بینیم که از نظر روحی افراد معمولی بودند، با اینحال حقایقی را ابراز کرده‌اند که اگر به نسبت همان حقایق روحشان هم اوج گرفته بود، اشخاص فوق‌العاده‌ای بودند که بشریت می‌توانست از آنان بهره‌برداری‌ها نماید. همچنین در سایر طبقات چشمگیر، گاهی آثاری دیده می‌شود که فاصلهٔ میان عظمت آن اثر و ناچیزی موجودیت صاحبش، مانند فاصلهٔ خوداندیشهٔ مجرد با سلول‌های مغز می‌باشد.

بدینسان آنان ناقلان و وسایط حقایقی هستند که در درونشان وجود دارد، و بقول جلال الدین: اینان جویبارهایی هستند که نقش واسطهٔ جریان آب بمزارع و نهال‌ها و لب تشنگان را بعهده گرفته‌اند.

دیده بان دل نبیند در مجال
کز کدامین رکن میآید خیال
گر بدیدی مطلعش راز احتیال
بند کردی راه هر ناخوش خیال
کی رسد جاسوس را آنجا قدم
که بود مرصاد و در بند عدم

خیالات از کجا سر از زیر میشوند؟

مضمون ابیات فوق چنین مینماید که خیالات بطور مستقیم از طرف خداوندی
به درون آدمیان سر از زیر میشوند .

جلال الدین موضوع پدیده‌های روانی را در مثنوی بارها متذکر شده و گاهی
همه آنها را عموماً به خدا نسبت داده است ، از آن جمله گفته است :

باز بی شك بیش از آنها میرسد	آنچه از حق سوی جانها میرسد
آنچه از جانها به دلها میرسد	آنچه از دلها به گلها میرسد
میرود بی بانگ و بی تکرارها	تحتها الانهار تا گلزارها

در جای دیگر تنها تنوع سریع پدیده‌های روانی را بدون اسناد به خدا بیان
میکند ، مانند -

ای برادر عقل یکدم با خود آر دمبدم در تو خزان است و بهار

با نظر به مجموع مسائل روانی و فلسفه الهی دو بحث مهم را در این مورد میتوانیم
مطرح کنیم :

بحث یکم - ملاحظه همه پدیده‌های روانی از نظر روبنای طبیعی - جای تردید
نیست که باستثنای استخراجات شخصی روان که عبارت اصطلاحی اکتشافات و اختراعات
است^۱ تمام جریانات روانی از قوانین مناسب بخود تبعیت میکنند ، جریانات روانی

۱ - این استثناء برای آن است که استخراجات و انتقالات شخصی روان به مجهولات
پشت پرده که موجب اکتشاف نمود تازه یا هر حقیقت جدید میگردد ، هر چند که دارای
مقدمات منطقی علمی هم بوده باشد ، خود آن استخراج و انتقال از هیچ قاعده معینی بقول
کلود برنار پیروی نمیکند .

در روبنای طبیعت انسانی ، مانند جریانات نمودهای طبیعی در روبنای عالم طبیعت است . هر دو قلمرو از نظم و قانون مناسب بخود تبعیت میکنند .

چنانکه در روبنای طبیعت از هسته گل نیلوفر کرگدن تولید نمیشود ، همچنین ذهنی که عناصر ادراک و مشاعر آن در زمینه کشاورزی مثلا میخکوب شده است ، هرگز يك مسئله دشوار حقوقی را حل و فصل نمیکند ، واحدهای خیالات يك فرد بستگی به محیط زندگی و عواملی دارد که پیرامون خیال کننده را احاطه کرده است .

همچنین تجسیمات کسی که در جنگ و پیکار اشتغال دارد با تجسیمات کسی که در بستر نرم غنوده است ، متفاوت میباشد . حتی خیالات و تجسیمات و اندیشهها و توهمات دورانهای مختلف زندگی يك فرد نیز بجهت تغییرات سنی یادگرگونیهای محیط متفاوت میباشد .

بحث دوم - میدانیم که تمام نمودها و روابط جهان هستی اعم از طبیعت و انسان از نظر زیربنایی مستند به خداوند میباشد .

این استناد در مثنوی چندین بار صریحاً مورد تذکر جلالالدین بوده و ما هم بنوبت خود جز در مورد کارهای اختیاری انسانها ، همان استناد را پذیرفته ایم ، مخصوصاً در مباحث علت و معلول (رابطه علیت) کاملاً باین نتیجه رسیدیم که هیچ طنابی در عالم ماده و جریانات قانونی آن دیده نمیشود که بتوانیم بپذیرفتن آن طناب (بنام هیولی یا ماده مطلق و ضرورت های قانونی) موجودات هستی را در مقابل آفریننده مطلق بر نهاده و همه حقایق و نمودها را در فضایی مستقل از پشت پرده طبیعت و اراده الهی بپذیریم .

بنابراین نه تنها خیالات ، بلکه اندیشهها و ارادهها و تصمیمات و توهمات و تجسیمات نیز از يك جهت همه و همه مستند به خدا است . نهایت امر اینست که ظرافت و لطافت بعضی از آن امور و زیادی فاصله آنها با ماده بی شعور و محض آلت ، ارتباط خود را با خدا نزدیک تر و روشن تر مینماید .

بلی چنانکه مکرر گفته‌ایم : حتی ظریف‌ترین پدیده‌های روانی آنجا که مربوط به سمت‌گیری آزادانه انسان بوده باشد ، مستند به شخصیت او بوده و ملاک مسئولیت او قرار می‌گیرد خود جلال‌الدین هم با بیانات مختلف این استاد به شخصیت را مطرح کرده است مثلاً درباره عقده‌های روانی و اختلالاتی که به درون انسانی وارد می‌شود در ابیات گذشته داد سخن داده و در دفتر سوم باروش کاملاً عالمانه اثبات کرده بود که انحرافات و معاصی موجب آن عقده‌ها و اختلالات می‌گردد ، مانند -

چون تو وردی ترك كردی در روش	بر تو قبضی آید از رنج و تپش
ترك وردی که کنی تو در زمان	قبض و تاریکیت آید نیک دان
آن ادب کردن بود یعنی مکن	هیچ تحویلی از آن عهد کهن
پیش از آن کاین قبض زنجیری شود	اینکه دلگیر است پاگیری شود
رنج معقولت شود محسوس و فاش	تأگیری این اشارت را بلاش
در معاصی قبضها دلگیر شد	قبضها بعد از اجل زنجیر شد
قبضها زندان شدست و چارمیخ	قبض بیخ است و بر آرد شاخ بیخ

بلی در موضوع استخراجات و انتقالات شخصی روانی گفتیم که : این پدیده کاملاً شخصی و بقول جلال‌الدین هیچ دیده بان ماهر درونی وجود ندارد که کمین بگیرد و انتقال شخصی مزبور و حقیقت تازه‌ای را که به صحنه ذهن آدمی وارد می‌شود تجسس نموده ، منشأ و کیفیت و کمیت پیش از بروز آن حقیقت را در صحنه ذهن بدست بیاورد . این ملاک در بسیاری از تجسیمات و اندیشه‌ها و تخیلات ما نیز وجود دارد ، یعنی نقاطی در پدیده‌های مزبور میدرخشد ، یا تاریک میشود که ما از علل آنها هیچگونه اطلاعی نداریم ، اما بطور کلی میتوانیم بگوییم : اگر آن نقاط فروزان و تاریک مربوط به ماورای طبیعت ما بوده باشد ، چه از نظر منشأ و چه از نظر نتیجه در موقعیت اختیاری انسان که در زمینه شخصیت اندوخته‌اش بروز می‌کند ، اثری نخواهد داشت باین معنی که نه نقطه درخشان غیر اختیاری صاحب اندیشه و خیال را فضیلت خواهد بخشید و نه نقاط تاریک از فضیلت او خواهد کاست .

تفسیر ابیات

آنچه را که حضرت یعقوب از رخ حضرت یوسف علیه السلام در مییافت ، آنچه آن پدر از بوی پسرش استشمام میکرد ، مخصوص وضع عالی روح یعقوب بود و به برادران یوسف مفهومی نداشت .

این پسر (یوسف) از عشق پدر به چاه میافتد و آن دیگری (برادران) از روی حسد و کینه تیزی برای یوسف چاه میکند . سفره وجود یوسف در نزد برادران حسودش از نان تهی است ، ولی همین سفره ازدیدگاه یعقوب پر از غذاهای لذیذ است روی پاک و دل صاف باید که شایستگی دیدار حور بهشتی را داشته باشد . مگر نشنیده‌اید که پیامبر مافرموده است : نماز که معراج و دیدار حق است ، بدون طهارت صحیح نیست .

بدانجهت که غذا و شربت جانهای آدمیان عشق است ، لذا گرسنگی است که غذای واقعی روح آدمی خواهد بود .

یعقوب که گرسنه یوسف بود ، بوی نان سفره وجودی یوسف را از فرسنگها استشمام میکرد . آن مرد پیراهن یوسف را گرفته و برای یعقوب میبرد ، آنهمه مدت که پیراهن در نزد او بود ، کمترین بویی از آن در نیافت ، در حالیکه یعقوب با بعد مسافت صدها فرسنگ ، بوی یوسف را از پیراهن استشمام مینمود .

آری ، چه فراوانند علمایی که از دانش بی نصیب و محرومند و فقط حمال دانش هستند و راهی به محبت الهی که مغز هر علمی است بدست نیارده‌اند ، در صورتیکه شنونده دانش‌های همان علمای از دانش بی نصیب ، مشام پیدا میکند اگر چه در ظاهر از گروه عامیان است . چرا آن علما نمیتوانند سهمی از دانش ببرند ؟ جوابش روشن است :

زانکه پیراهن بدستش عاریه است چون بدست آن نخاسی جاریه است

چنانکه کنیز در دست کنیز فروش عاریه است و موقتی است و تنها مشتری است

که کنیز را خریده از او بهره برداری خواهد کرد ، همچنین دانش در سینه عالم از علم

بی بهره . این برای آن است که علم هم از قسمت های الهی است که به بندگانش عنایت می فرماید ، و مانند روزی قسمت شده باختیاری خورنده روزی نیست ، برای هر کس نصیبی تعیین شده است که دیگری راهی به آن ندارد .

مثلاً می بینیم : فردی هست که خیال زیبا و شایسته ای در مغزش پدیدار میگردد و مانند باغ درون او را شکوفان میسازد ، فرد دیگری هم هست که خیال زشت و ناشایست راه تکامل او را می بندد . در نتیجه -

آن خیالش از اثر باغی شده وین خیالش عالمی بر هم زده
پس کیست در دنیا که راه گلشن های الهی و گلخنهای درون آدمی را بداند ؟
شما گمان میکنید که با دقت و تحلیل و بررسی درون انسانها می توانید ریشه های
زشت و زیبارا بفهمید ؟ ! هرگز ، زیرا -

دیده بان دل نبیند در مجال کز کدامین رکن جان آید خیال
زیرا - گر بدیدی مطلعش را ز احتیال

بند کردی راه هر ناخوش خیال
امکان ندارد که جاسوس های تیزبین مغز آدمی بتواند گامی بجایگاهی گذارد
که کمینگاه مشیت الهی و وابسته پشت پرده طبیعت است . حال که جزئی از موجودیت
درونی تو (ریشه های اصلی تخیلات) از دسترس فهم و شناسایی تو بیرون است ، پس
در حقیقت تو به مجموع موجودیت خود ناینبایی ، قبض کردن آدم نایبنا در
معاملات اینست که خود عین یا پول را به دستش بگیرد و آن را لمس کند او نمیتواند
به قول دیگران یا شواهد و قراین دیگر که بینایان روی آنها محاسبه میکنند .
اطمینان پیدا کند .

دامن فضلش بکف کن کوروار قبض اعمی این بود ای شهریار
مگر فضل خداوندی دامن دارد که آن را بگیری ؟ بلی -
دامن او امر و فرمان وی است نیکبختی که تقا جان وی است
بار دیگر اختلاف و موقعیت های انسانی وابسته به تنوع خیالات را بشما بازگو

کنم : فردی هست که در مرغزار با طراوت و کنار جویبارهایش در عالمی از لذت و انبساط غوطه میخورد ، در همان حال فرد دیگری در تزد او در عذاب دردناک فرو رفته است .
آن فرد غمناک -

در عجب مانده که نوق این ز چیست ؟

آن انسان شادان هم -

در عجب مانده که او در حبس کیست ؟

چرا آن مرد بدبخت در خشکی مانده است ، با اینکه در اینجا چشمه سارها موج میزند ؟ این چه زردروئی است که در آن شخص می بینم ، با اینکه همه گونه دوا در اینجا وجود دارد ؟

بر خیزای همنشین عزیزم ، نزد من بیا ، اینجا چمن و مرغزار خرم و سرسبز است او میگوید : ایجان من ، قدرت آمدن ندارم .

بار دیگر میگوید : جانا ، بر خیز و بیا ، آخر پای تو که بسته نیست و باز است ، او میگوید : تو همانجا باش ، من توانایی آمدن به تزد ترا ندارم .



حکایت امیر و غلامش که نماز باره بود و انس عظیم داشت

در مناجات و نماز با حق

يك مثل آمد در اینمعنی بگفت
اندرین معنی بگویم قصه‌ای
در زمائی بود امیری از کرام
میر شد محتاج گرمابه سحر
طاس و مندیله و گل از التون بگیر
سنقر آمد طاس و مندیله نکو
مسجدی در ره بد و بانك صلا
بود سنقر سخت مولع در نماز
تو بدین دکان زمائی صبر کن
رفت سنقر میر بر دکان نشست
میر از بهر دل آن زنده جان
چون امام و قوم بیرون آمدند
سنقر آنجا ماند تا نزدیک چاشت
گفت ای سنقر چرا نائی برون؟
صبر کن نك آمدم ای روشنی
هفت نوبت صبر کرد و بانك کرد
پاسخش این بود می نگذارم
گفت آخر مسجد اندر کس نمااند
گفت آنکه بسته است از برون
آنکه نگذارد ترا کائی درون

بو که یابی زین بیان سر نهفت
گوش بگشاتابری زان حصه‌ای
بود سنقر نام او را يك غلام
بانك زد سنقر هلا بردار سر
تا بگرمابه رویم ای ناگزیر
بر گرفت و رفت با او دو بدو
آمد اندر گوش سنقر بر ملا
گفت ای میر من ای بنده نواز
تا گزارم فرض و خوانم لم یکن
منتظر از باده پندارمست
کرد یکساعت توقف بر دکان
از نماز و وردها فارغ شدند
میر سنقر را زمائی چشم داشت
گفت می نگذارم ای ذوفنون
نیستم غافل که در گوش منی
تا که عاجز گشت از تیباش مرد
تا برون آیم هنوز ای محترم
کیت و امیدارد آنجاکت نشاند؟!
بسته است اوهم مرا از اندرون
می ننگذارد مرا کایم برون

آنکه نگذارد کز این سو پا نهی
ماهیان را بحر نگذارد برون
اصل ماهی ز آب و حیوان از گل است
قفل زفت است و گشاینده خدا
ذره ذره گر شود مفتاحها
چون فراموش شود تدبیر خویش
چون فراموش خودی یادت کنند
گر تو خواهی حرّی و دل زندگی
از خودی بگذر که تا یابی خدا
گر ترا باید وصال راستین
او بدینسو بست پای این رهی
خاکیان را بحر نگذارد درون
حیله و تدبیر اینجا باطل است
دست در تسلیم زن و اندر رضا
این گشایش نیست جز از کبریا
یابی آن بخت جوان از پیر خویش
بنده گشتی آنکه آزادت کنند
بندگی کن بندگی کن بندگی
فانی حق شو که تا یابی بقا
محو شو والله اعلم بالیقین

تفسیر ابیات

در باره آن مطلب که گفتم : هر کس در موقعیت حیاتی که در دست دارد ،
بوسیلهٔ يك رابطه مخصوص با پشت پرده طبیعت توجیه میشود که توانایی رها کردن
آن رابطه را ندارد ، مثالی آمده است و من آنرا توضیح میدهم باشد که از این راز
پوشیده بویی بیری . گوش دل باز کن تا از این داستان که میگویم بتوانی نصیبی
بیری . در زمانهای گذشته امیری از بزرگان غلامی بنام سنقر داشت . امیر برای
رفتن به گرمابه نیازمند و آماده شد .

سنقر را صدا کرد و گفت : سنقر ، سر بردار و برو طاس و حوله و گل
سرشوی را از کنیز بگیر ، حتماً باید به گرمابه برویم . سنقر آمد و طاس و حوله
خوب از کنیز گرفت و همراه امیر راه افتاد .

سرداهشان مسجدی بود و صدای برپاشدن نماز طنین انداز شده بود ، سنقر
بدان جهت که سخت مشتاق نماز بود ، گفت : ای امیر عزیز ، وای بنده نواز ، تو
مقداری در این دکان بنشین و صبر کن تا من در این مسجد نماز بگذارم و سورهٔ توحید را

بخوانم . این خواهش را کرد و رفت به مسجد . امیر هم در همان دکان نشست و از باده پندار اینکه سنقر ناچند دقیقه دیگر از مسجد بیرون می آید مست بود . امیر برای آن زنده جان ساعتی در دکان توقف کرد . امام جماعت و مردم از نماز و ذکر فارغ شده از مسجد همگی بیرون آمدند ، ولی سنقر ما چاشتگاه در مسجد بود ، امیر تا مدتی چشم به دنبال سنقر داشت و سنقر از مسجد بیرون نیامد . فریاد زد : ای سنقر چرا بیرون نمیایی ؟! سنقر پاسخ داد : نمیگذارند بیرون بیایم ، اندکی صبر کن من هم از مسجد بیرون خواهم آمد . صدای ترا شنیده ام و بی اعتنایی هم نمیکنم .

امیر خیلی صبر کرد و هی بانگ زد ، تا بالاخره از وعده خلاف واقع سنقر عاجز شد ، زیرا هر چه که امیر صدا میزد سنقر میگفت : ای امیر محترم ، من میخواهم از مسجد بیرون آیم ، ولی او نمیگذارد .

امیر می گوید : کسی در مسجد نیست ، کیست که نمی گذارد از مسجد بیرون بیایی ؟! سنقر پاسخ شکفت انگیزی می دهد و امیر را ساکت می کند : -

گفت آنکه بسته استت از برون	بسته است اوهم مرا از اندرون
آنکه نگذارد ترا کای درون	می نگذارد مرا کایم برون
آنکه نگذارد کز این سو پانهی	او بدینسو بست پای این رهی

آری ، آن قدرت مطلقه که ماهی را طوری تعبیه کرده است که نتواند از دریا بیرون رود ، همان قدرت مطلقه نمی گذارد جانداران خاکی در دریا فرو روند و از دریا تنفس کنند . دلیل این انقسام روشن است ، زیرا -

اصل ماهی زاب و حیوان از گل است

حیله و تدبیر اینجا باطل است^۱

۱ - البته چنانکه در مباحث پیشین بارها تذکر داده ایم . مضامین این آیات قابل توجه به ریشه های ضروری موجودیت هر کسی است که از منطقت شخصیت اندوخته و مسئولیت برکنار است و چنانکه جلال الدین در دفتر پنجم بطور صریح خواهد گفت : اختصاص موقعیت ها اخلاقی به اختیاری که مدار عظمت و فضیلت یا پستی و شرارت است ، وارد نمیسازد .

قفل قوانین جاریه هستی خیلی محکم است ، جز خدا کسی نمی تواند آن را بکشد ، پس چه بهتر که روی به تسلیم و رضا بیاورید و دم نزنید . اگر آنقدر بکوشید و برای باز کردن قفل قوانین هستی هزاران کلید را ذره ذره و خرد کنید ، این قفل ناگشودنی برای شما باز نخواهد گشت . مگر قدرت و عنایت کبریایی به سراغتان آید و آن گره ناگشودنی را باز کند . دست بدامان مردان الهی بزنید ، زیرا --

چون فراموش شود تدبیر خویش

یابی آن بخت جوان از پیر خویش

در آن موقع که خود طبیعی ات را فراموش کردی ترا بیاد خواهند آورد و همینکه طوق عبودیت بگردن نهادی به آزادی واقعی خواهی رسید . درباره زندگی ایده آلت بیش از یک جمله ندارم ، آنهم اینست که : --

گر تو خواهی حرّی و دل زندگی بندگی کن بندگی کن بندگی

برو از این « خود طبیعی » بگذر که سدّ راه دریافت الهی است . برای دست یافتن به بقای ابدی ، « خود طبیعی » را فانی بساز . تو اگر وصال واقعی میجویی . خدا می داند که یقین واقعی و اثرش چیست ؟



نومید شدن انبیاء علیهم السلام از قبول و پذیرائی منکران قوله تعالی

حتى اذا استیاس الرسل الخ

انبیا گفتند با خاطر که چند	میدهیم این را و آنرا وعظ و پند
چند کوبیم آهن سردی زغی	در دمیدن در قفس هین تابکی
دمّ خر پیمودن آخر تا بچند	چون نیفزاید جوی جز ریشخند
جنبش خلق از غذا و وعده است	تیزی دندان ز سوز معده است
نفس اوّل راند بر نفس دوم	ماهی از سرگنده گردد نی زدم
لیک هم میدان و خر میران چو تیر	چونکه بلغ گفت حق شد ناگزیر
تو نمیدانی که آخر کیستی	جهد کن چندا نکهدانی چیستی
چون نهی بر پشت کشتی بار را	بر توکل میکنی آن کار را
تو نمیدانی که از هر دو کئی	غرقه ای اندر سفر یا ناجئی
گر بگوئی تاندا نم من کیم	در نخواهم تاخت بر کشتی ویم
من درین ره ناجیم یا غرقه ام	کشف گردان کز کدامین فرقه ام
من نخواهم رفت این ره با گمان	بر امید خشک همچون دیگران
هیچ بازرگانی ناید ز تو	زانکه در غیب است سر این دورو
تاجر ترسنده طبع شیشه جان	در طلب نی سود دارد نی زیان
بل زیان دارد که محرومست و خوار	نورا و یابد که باشد شعله خوار
چونکه بر بوک است جمله کارها	کار دین اولی کز این یابی رها
نیست دستوری در این جا قرع باب	جز امید الله اعلم بالصواب

آیه

« يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ

رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ . » ۱

(ای پیامبر ، آنچه را که از پروردگارت بتو نازل شده است تبلیغ کن ، اگر انجام ندهی رسالت آنچه را که بتو نازل شده است ابلاغ نکرده‌ای ، خداوند ترا از شر مردم حفظ میکند ، بطور تحقیق خداوند مردم کافر را هدایت نمیکند) .

روایت

اَلتَّاجِرُ الْجَبَانُ مَحْرُومٌ وَالتَّاجِرُ الْجَسُورُ مَرْزُوقٌ ۱ .

نفس اول راند بر نفس دوم
ماهی از سرگنده گردد نی ز دم

مقصود از راندن نفس اول بر نفس دوم چیست؟

در بعضی از نسخه‌های مثنوی بجای نفس در هر دو مورد مصرع اول ، عقل ثبت شده است ، بدین ترتیب :

عقل اول راند بر عقل دوم ماهی از سرگنده گرددنی ز دم

آنگاه در باره تفسیر بیت مطالبی گفته‌اند ، از آنجمله : بعضی از فضلاء گفته : مقصود از عقل اول و عقل دوم ، همان دو عقل مرتب (عقل اول و عقل دوم) از عقول ده گانه است که عده‌ای از فلاسفه در شروع خلقت اعتقاد کرده‌اند : خداوند بجهت تجرد و بساطت محض ، عقل اول را که مجرد و بسیط است آفرید ، وقتی که عقل اول بوجود آمد ، دارای دو جهت وجوبی و امکانی گشت ، وجوبی بجهت استناد به خدا ، امکانی بانظر بماهیت خود عقل ، یادارای دو جهت علیت و معلولیت گشت ، معلولی بالنسبه بنخدا ، علی بالنسبه بموجودات بعدی ، عقل اول با داشتن این دو جهت عقل دوم و فلك اول را بوجود آورد و عقل دوم ، عقل سوم و فلك دوم را ... تا عقل دهم . البته این مسئله حتی باموازین فلسفه‌های گذشتگان هم صحیح نیست ، زیرا آن جهات وجوبی و امکانی و علی و معلولی امور اعتباری هستند که نمیتوانند منشأ

حقایق متاصل بوده باشند . باضافه اینکه اگر چه جلال الدین در بعضی از آیات مثنوی تعدد عقل را مطرح کرده است ، ولی معلوم نیست که مقصودش همان عقول عشره فلاسفه بوده باشد . بعض دیگر از محققین میگویند : مقصود از عقل اول پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و از عقل دوم امیرالمؤمنین علیه السلام است و جلال الدین با این بیت میخواهد بگوید : منصب ولایت و امامت باید از مقام والا تر به ولی و امام بخشیده شود ، نه از مقامات پایین تر . و کلمه « گنده » در مصرع دوم باضم است که بمعنای درشت شدن است .

این مطلب اگر چه در جایش اصلی صحیح است ، ولی با ملاحظه پیش و پس بیت قابل تطبیق به گفته مزبور نمیباشد .

بنظر میرسد وجه صحیح بیت همان است که در نسخهٔ رمضانی و نکلسن و غیره دیده میشود (نفس اول ...)

بنابر این دو احتمال در بیت وجود دارد که ما بطور اختصار متذکر میشویم .
احتمال یکم - مقصود از نفس اول نفس کلی جهان هستی باشد ، مانند عقل کلی در مقابل عقول جزئی . این احتمال بسیار دور بنظر میرسد ، زیرا در آیات مثنوی آن اندازه که به عقول کلی و عقل کل و روح کلی و جان کلی اهمیت داده شده است ، نفس کلی مورد اعتنا قرار نگرفته ، باضافه اینکه تعبیر نفس اول که بمعنای خود اول جهان هستی باشد بسیار نامأنوس مینماید .

احتمال دوم مقصود از نفس اول طبیعت و خمیرهٔ اولی انسانی است که از مادهٔ و حیات ابتدایی سرشته شده و همواره میل به پستی و حیوانی دارد ، این طبیعت و خمیره است که نفس دوم ، یعنی خود طبیعی ساخته شده از آن طبیعت و خمیره را تحت تأثیر قرار میدهد ، چنانکه دم ماهی در بزرگی یا گندیدن تابع سرماهی است .

تو نمیدانی که آخر کیستی
جهد کن چند آنکه دانی چیستی

هم اکنون با آن موجودیت که در خود سراغ داری بکوش و در قید آن
مباش که بدانی سر نوشت نهایی ات چیست ؟

اگر امروز فرد یا جامعه‌ای بنشینند و بخواهد تمام وسائل محاسبه دنیا را در پیش
روی خود بگذارد و تمام مغزهای رشد یافته دوران خود را جمع آوری نموده و بخواهد
تمام دقائق رویداد های آینده را بررسی نموده سپس مطابق آن بررسی اقدام بکار
نماید، نه چنان وسایل و انسانها در اختیار او قرار خواهند گرفت و نه بر فرض امکان
چنین فرض محالی، میتواند سر نوشت نهایی خود را دقیقاً دریابد، زیرا این حقیقت
را کسی نمیتواند منکر شود که حتی شناخت دقیق وضع روانی، در لحظات دوم و
سوم پس از آن لحظه که در آن بسر میبریم امکان پذیر نیست.

این وضع مجهول روان آدمی با ملاحظه تماس با هزاران حوادث طبیعی و
انسانی که هر يك بنوبت خود در معرض امکانات زیادی قرار گرفته است، میتواند
اثبات کند که کسی که چنان خیال پوچ درس بیرو را ندکده تمام دقائق زندگی مادی
و معنوی را محاسبه ریاضی نموده سپس به کوشش و تقلا پردازد، بسیار مناسب
است که تمام هستی را دگرگون بسازد و خودش به دلخواه خویش انسانی و جهانی
بسازد، سپس بزنگی با محاسبه ریاضی قطعی خود شروع کند !!

بالاخر از این، وقتی که خود انسان واقعیت و امکانات خود را صد در صد
نمیداند، چگونه میتواند نتیجه تماس رویداد های جهانی و انسانی را با « خود
مجهولش » محاسبه دقیق نماید.

شاید صدها بلکه هزاران قرن لازم باشد که تنها احتمالات نتیجه برخورد و
تماس و تفاعل « خود مجهولش » را با رویدادهای جهانی و انسانی بشمارد.

بنابر این شایسته يك انسان خردمند آن است که هم اکنون با آن دریافت‌هایی که درباره خویش دارد و با وسائلی که در اختیار او قرار گرفته است، با بکار انداختن حد اکثر نیروهای اندیشه و حدس و عضلات خود، دست بکار شود و منتظر انکشاف تمام حقایق انسانی و جهانی نباشد، زیرا چنانکه گفتیم: این يك امر امکان ناپذیر است. آری بقول حافظ:

بر لب بحر فنا منتظریم ای ساقی

فرستی دان که زلب تابدهان اینهمه نیست

بنظر میرسد مصرع دوم از بیت مورد تحلیل (جهدکن چندانکه دانی چیستی) بيك معنی فوق العاده هم اشاره میکند و آن اینست که تو بهیچ وجه ماهیت خودت را نخواهی شناخت، فقط يك راه وجود دارد که میتوانی با آن راه خودت را بشناسی و آن اینست که بکوش و جد و جهد نما و بوسیله شدن های مستمر که با اختیار خودت انجام میدهی، خویش را بشناس، بتوضیح اینکه: دلائل متقنی چه از نظر علم و فلسفه و چه از نظر منابع اسلامی وجود دارد که اثبات میکند: حقیقت روح یا من مجهول بوده و همچنان ناشناخته خواهد ماند. این روح واقعی از هستی است که خارج از ادراکات ما وجود دارد، و ادراکات حصولی (انعکاسی) ما از عهده شناسائی آن بر نخواهد آمد، اما راه دیگری را میتوان برای شناخت من پیش گرفت، این راهی است که میگوید اندوخته‌ها و فعالیت‌های عقلانی و وجدانی آدمی آنگاه که مربوط به اختیار انسانی میشود، شدن های آدمی را بوجود می‌آورد، و انسان را از آنچه که بوده است، با آنچه که باید بشود، منتقل می‌سازد، و چون این انتقال و شدن با آگاهی و اختیار صورت می‌گیرد، لذا بهمان مقدار انسان میتواند با خویشتن آشنا شود. اینست معنای:

« ان الانسان على نفسه بصيرة ولو القى معاذيره »

(انسان به من خویش بینا است، اگرچه عذرهای بیاورد) و روی همین شناسایی

است که میتوان انسان را متعهد و مسئول خویشتن معرفی کرد.

تفسیر ابیات

در مقابل لجاجت منکرین ، پیامبران باخویشتن چنین گفتگو میکردند که
ماناکی و چقدر این و آن را اندرز بدهیم و تاکی با مشت به آهن سرد کوبیدن و باین
تبهکاران که خود را بادست خود در قفس پلیدی زندانی کرده اند در دمیدن؟! تاکی
دنبال آن خران افتادن و دم آنها را پیمودن ، اینهمه زحمات ما بجایی نخواهد
رسید ، زیرا اینان جز ریشخند در مقابل خدمات ما چیزی را منعکس نمیکنند .
جنب و جوش این مردم ناشی از خور و خواب و وعده های غرایز است ، چنانکه
تیزی دندان بمقتضای معده است که غذای جویده میخورد . آن طبیعت پلید اولیه -
شان است که نفس ظاهری اینان را تحریک میکند ، چنانکه دم ماهی از طرف سر
بزرگ و تحریک میگردد .

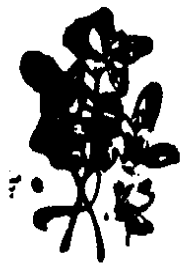
اما ما با اینکه این حقیقت را میدانیم ، باید به کار خود مشغول شویم ، زیرا
خدای مادستور به تبلیغ فرموده است .

هیچ کس نمیداند که موقعیت او در جهان هستی چیست و تماس او با رویدادهای
جهانی و انسانی چه نتیجه ای خواهد داد ، اما وظیفه او کوشش و جهدیست که خود
اورا به خود او نشان خواهد داد .

این مثال واضح را در نظر بگیر : تو نمیدانی که آیا شرایط دریا با حرکت کشتی
مساعد خواهد بود؟ آیا کشتیبان بهمان وضع روانی خود باقی خواهد ماند؟ تو
بدون اینکه غرق شدن یا بساحل رسیدن کشتی را بطور یقین بدانی ، با اینحال بار به
کشتی میگذاری و بخدا توکل نموده و دست از بار بر میداری .

تو اگر بگویی : تا من وضع کشتی را صد در صد ندانم بکشتی نخواهم نشست
و به سیر دریا نخواهم پرداخت ، و باید بدانم که من غرق خواهم گشت یا نجات پیدا
خواهم کرد و من با احتمال و گمان بچنین راه خطرناک اقدام نمیکنم . یقین بدان که

نوبازرگان نیستی ، زیرا تو توقع شناختن نتایجی را داری که پشت پرده ظواهر است .
آن بازرگان ترسو و شیشه جان درشغل خودنه سودی خواهد دید ، نه زیانی
بلکه بجهت زبونی و سست عنصری همواره در معرض خسارت و زیان خواهد بود . زیرا
در دنیا کسی میتواند از روشنایی بهره برداری کند که تن بحرارت شعله‌ها بدهد .
بدانجهت که بنیادکارها به شاید است ، حکم عقل بر آنست که تو در کار دین احتیاط
بیشتر کنی و احتمالات و شایدها را تعقیب نمایی . امیدوار باش و براه بیفت ، زیرا کوبیدن
این در فقط با امید است .



بیان آنکه ایمان مقلد خوفست و رجا

داعی هر پیشه امید است و بؤك
بامدادان چون سوی دكان رود
بؤكه روزی نبودت چون میروی!
خوف حرمان ازل در کسب لوت
گوئی ارچه خوف حرمان هست پیش
هست در کوشش امیدم بیشتر
پس چرا در کار دین ای بدگمان
یا ندیدی کاهل این بازارها
زین دكان رفتن چه کانشان رونمود
آتش آنرا رام چون خلخال شد
از دم آن مردهای زنده شده
آهن آنرا نرم همچون موم شد
شد ورا در دفع دشمن چوب مار

گرچه گردنشان ز کوشش شد چو دؤك
بر امید و بؤك روزی میدود
خوف حرمان هست ، تو چوئی قوی؟!
چون نکردت سست اندر جستجوت
هست اندر کاهلی این خوف بیش
دارم اندر کاهلی افزون خطر
دامت میگردد این خوف زیان
در چه سودند انبیاء و اولیاء
اندرین بازارچه بستند سود
بحر این را رام چون حمال شد
ابر آنرا سایه بانی آمده
باد آنرا بنده و محکوم شد
عنکبوتی شد مر این را پرده دار

خوف حرمان ازل در کسب لوت
چون نکردت سست اندر جستجوت؟!

آیا حماقتی بدتر ازین وجود دارد که انسان بنشیند و زندگی خود را
تباه سازد باین دلیل که شاید سر نوشت ازلی من محرومیت بوده است؟!

نکته فوق العاده بااهمیتی است که جلال الدین متذکر شده و ما میتوانیم عالی-
ترین نتیجه يك مسئله عالی انسانی را از آن استخراج کنیم . میگوید: آیا از آغاز
تاریخ بشری تاکنون شنیده شده است که يك آدم عاقل بنشیند و دست روی دست

بگذارد و برای زندگی خود تلاش و کوششی نکند، وقتی از او پرسند که چرا کاری نمیکنی؟ پاسخ بدهد که من از آن میترسم که سرنوشت ازلی برای من محرومیت از کسب مواد معیشت بوده است؟! بلکه در همه انسانها همه زمانها و شرایط محیطی مشغول تلاش و کوشش هستند.

این همان مسئله غلط انداز است که بعضی از متفکر نماها درباره علم الهی نیز گفته‌اند.

باین بیان که خداوند بهمه حقایق جهان هستی و بهمه رویدادها و کارهای بشری دانا است، اگر اواز ازل میداند که من میگساری خواهم کرد، پس مجبورم که مرتکب میگساری شوم، و اگر با فرض علم الهی میگساری نکنم، علم خداوند مبدل به جهل میشود، شعری هم در این باره سروده‌اند:

می خوردن من گرزازل حق دانست گرمی نخورم علم خدا جهل شود

اولا خداوند به کارهایی که ایجاد میکند نیز عالم است، آیا علم او بکارهای خودش او را مجبور میسازد؟! .

ثانیاً - آیا خداوند فقط به خود کارهای ما دانا است و بمقدمات و شرایط آنها که از آن جمله علم و اراده و تصمیم و اختیار ما است، عالم نیست؟! .

ثالثاً - چرا این سؤال را يك انسان پس از هفتاد سال عمر که صدها هزار کار کوچک و بزرگ انجام داده است، از خود میپرسد؟! چطور شده است که از اولین زمان آگاهی باینکه خداوند بهمه اشیاء و کارها دانا است، از خود نپرسیده است که من این نفس را که میکشم، آیا خدا بآن عالم است یا نه؟ بلکه بدون توجه باین مسئله میلیون ها نفس می کشد و صدها هزار کار انجام میدهد، در موقع بیکاری و بقول جلال الدین در آن موقع که روان آدم منحرف عاشق باز کردن و بستن گره‌ها میباشد مسئله مزبور را برای خود یادیکران مطرح میسازد!!

بنا بمسئله مزبور تمام جزئیات و کلیات تاریخ بشر تاکنون غلط صورت گرفته

است ، چون هیچ کس در هیچ حالی از علم خدا به کار و وضعی که در آن قرار گرفته اطلاعی نداشته است .

خود خداوند هم نه بوسیله عقل و وجدان و نه بوسیله پیامبران عظام کوچکترین دستوری نداده است که پیش از اقدام بکار، اولاً شاگرد خدایی کنید ، یا اولاً خود خدا باشید و بدانید که مقتضای علم او چیست و آنگاه شروع بکار کنید !! چقدر عالی گفته است جلال الدین :

آنکه روزی نیستش بخت و نجات نکرد عقلش مگر در نادرات
این مسئله را در تفسیر و نقد و تحلیل دفتر پنجم مشروحاً مطرح خواهیم کرد.

تفسیر ابیات

انگیزه هر پیشه و کاری امید و شاید است ، انسان با همین انگیزه دنبال کار و کوشش میرود و ناملائمات را متحمل میشود و گردنش مانند دوک میشود ، صبحگاه روانه دکان میگردد جز امید و آرزو سرمایه ای ندارد . اگر باین مردم بگویید : شاید که برای شما روزی مقرر نشده است ، کجا میروید ، چرا از محرومیت نمی-هراسید ؟ شاید درس نوشت ازلی برای شما محرومیت ثبت شده است ؟ ! بدون توجه باین احتمالات و وسوسه ها و بدون کوچکترین سستی راه میافتند و برای بدست آوردن روزی دنبال کار و کسب میروند .

بلکه پاسخ قانع کننده ای هم بسؤال کننده میدهند و میگویند : اگر چه ترس محرومیت وجود دارد ، اما در تن پروری و بیکاری این خطر بیشتر احساس میشود . در کوشش امید بیشتری به موفقیت میرود . حال که در امور دنیوی با احتمال موفقیت به کوشش و جستجو میپردازیم ، چرا در امور دینی ترس احتمالی آسیب و زیان دامنت را میگیرد و نمیگذارد توشه ای برای روح تهیه نمایی ؟ مگر ای کاهل نادان رونق بازار دین را بوسیله پیامبران و اولیاء الله ندیدی ؟ وقتی که ازین تجارنگاه رفتند بچه معادن عالی و پر قیمت دست یافتند و چه سودهایی که از این

بازار زندگی بر نداشتند .
آیا در همین کارگاه زندگی سودی بالاتر از این سراغ دارید که آتش به ابراهیم
رام شد ، دریا به موسی زاهد داد ، مرده‌ای بانفس عیسی زنده شد ، ابر سایه بر سر موسی
و موسویان انداخت ، آهن بحضرت داود مانند موم شد ، باد بنده و تسلیم هود گشت .
چوب خشکی برای دفع دشمن از موسی اژدها شد و تار عنکبوتی پرده‌ای برای حفظ
پیامبر اسلام در غار گشت .



بیان آنکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود : ان الله

تعالی اولیاء اخفیاء

قوم دیگر سخت پنهان میروند	شهرهٔ خلقان ظاهر کی شوند
این همه دارند و چشم هیچکس	بر نیفتد بر کیشان یکنفس
هم کرامتشان هم ایشان در حرم	نامشان را نشنوند ابدال هم
یا نمیدانی کرمهای خدا	کو ترا میخواند اینسو که بیا
شش جهت عالم همه اکرام اوست	هر طرف که بنگری اعلام اوست
گر کریمی گویدت آتش در	اندرا زود و مگو سوزد مرا
کوز آتش نرگس و نسرین کند	وز میانش غنچهها سر برزند
در حقیقت آتش از هیبت چوماست	گازر دستار خوان انبیاست

روایت

مُعَاذِبْنُ جَبَلٍ : سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ (ص) يَقُولُ : إِنَّ الْيَسِيرَ مِنَ الرِّيَاءِ شِرْكٌ وَ
إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْأَتْقِيَاءَ الْأَخْفِيَاءَ الَّذِينَ إِنْ غَابُوا لَمْ يُفْتَقَدُوا وَإِنْ حَضَرُوا لَمْ يُعْرَفُوا
فَلَوْبُهُمْ مَصَابِيحُ الْهَدْيِ يَبْنَجُونَ مِنْ كُلِّ غَبْرَاءٍ مَظْلَمَةٍ . ۱

(معاذ بن جبل میگوید : از رسول الله ﷺ شنیدم که میفرمود : اندکی از ریا
شرك است و خداوند آن مردم باتقوی و مخفی را دوست دارد که اگر از دیدهها غایب
شوند از دلها گم نمیشوند و اگر در میان مردم حاضر باشند ، شناخته نمیشوند ، دلهای
آنان چراغهای هدایت است و از هر راه خاکی تاریک نجات پیدا میکنند .)

۱ - احیاء العلوم - غزالی ج ۳ ر ص ۲۷۱

۲ - و با احتمال قوی اگر آنان غائب شوند، مورد جستجو قرار نمیگیرند ، زیرا خود

را چنان مطرح نکرده اند که مردم آنانرا بعنوان شخصیت بارز جستجو کنند .

تفسیر ابیات

گروه دیگر از اولیاءالله هستند که از نظر مردم کاملاً پنهان اند و هرگز در نزد مردم ظاهر بین آشکار نمیگردند . با داشتن آن همه کمالات روحی ، دیدگان هیچ کس حتی يك لحظه هم به هویت آنها نمیافتد . همچنین کرامات و آثار روحی آنان در حریم الهی قرار گرفته ، حتی گروه ابدال هم نام آنان را نمیشنوند . مگر از کرم و لطف الهی اطلاع نداری که ترا به سوی خود میخواند .

تمام جهات ششگانه عالم همه و همه از اکرام و عنایات او سرشار است ، بهر طرف که مینگری وسیلهٔ اعلام او را به عنایت هایش خواهی دید . اگر انسان کریم و مرد الهی بتوب بگوید : برو بمیان آتش . فوراً برو با آتش و مگو که آتش مرا میسوزاند زیرا آن مرد الهی برای تو از آتش نرگس ها و نسریں ها میرویانند و از میان شعله های آتش غنچه ها شکوفان میسازد . اگر درست بنگری خواهی دید : در حقیقت آتش هم در پذیرش هیبت موجود مافوق مانند ما است . همان مادهٔ احتراق شویندهٔ سرپوش سفره های پیامبران است .



حکایت مندیل در تنور انداختن انس بن مالک و ناسوختن ۱

از انس فرزند مالک آمده است
او حکایت کرد که بعد طعام
چرکن و آلود گفت ای خادمه
در تنور پر ز آتش در فکند
جمله مهمانان در آن حیران شدند
بعد یکساعت بر آورد از تنور
قوم گفتند ای صحابی عزیز
گفت زانکه مصطفی دست و دهان
ای دل ترسنده از نار و عذاب
چون جمادی را چنین تشریف داد
مر کلوخ کعبه را چون قبله کرد
بعد از آن گفتند با آن خادمه
چون فکندی زود آن از گفتوی
این چنین دستار خوان قیمتی
گفت دارم بر کریمان اعتمید
میزی چبود اگر او گویدم
اندر اقم از کمال اعتقید
سرد را ندازم نه این دستار خوان
ای برادر خود بر این اکسیر زن
آن دل مردی که از زن کم بود

که بمهمانی او شخصی شده است
دید انس دستار خوان را زرد قام
اندر افکن در تنورش یکدمه
آن زمان دستار خوان را هوشمند
انتظار دود و کندوری بدند
پاک و اسپید و از آن اوساخ دور
چون نسوزید و منقی گشت نیز؟!
بس بمالید اندر این دستار خوان
با چنان دست و لبی کن اقتراب
جان عاشق را چه ما خواهد گشاد
خاک مردان باش ای جان در نبرد
تو نگوئی حال خود با این همه
گیرم او برده است در اسراری
چون فکندی اندر آتش ایستی؟!
از عباد الله دارم بس امید
در رو اندر عین آتش بی ندم
نیستم زاکرام ایشان ناامید
زاعتماد هر کریم رازدان
کم نباید صدق مرد از صدق زن
آن دلی باشد که کم زاشکم بود

تفسیر ابیات

نقل می‌کنند که شخصی مهمان انس بن مالک شده بود ، پس از خوردن غذا انس دید که دستمال سر سفره زرد و چرکین شده است ، به خدمتکار خود گفت : بپر این دستمال را در آتش تنور بیانداز . خدمتکار عمل بدستور انس نموده دستمال را به آتش تنور انداخت . همه مهمانان در حیرت فرو رفتند و در انتظار دود آن دستمال بودند ، پس از یکساعت همان دستمال را بدون چرک ، سفید و پاک بیرون آورد ، مهمانان گفتند : ای صحابه عزیز ، نه تنها دستمال نسوخت بلکه تمیز و پاک هم گشت ؟ انس جواب داد برای آنکه پیامبر اکرم ﷺ باین دستمال دست و دهان مبارکش را مالیده است .

ای دل هر اسناک از آتش و عذاب ، تو هم میتوانی بوسیله آن دست و لب مبارک تقرب بخدا بجوئی .

خدائیکه جامد را چنان شرافت بخشیده است ، جانهای عشاق کوی خود را چهها خواهد بخشید .

خدائیکه سنگ و کلوخ کعبه را آنهمه عظمت بخشیده و شایسته قبله‌اش نموده است .

جان مردان الهی را چه عظمتی داده است ؛ لذا باید خاک پای مردان الهی گشت . سپس مهمانان بآن خدمتکار گفتند : تو چرا وضع خود را بیان نمیکنی ؟ روی چه علت همینکه انس دستور داد فوراً دستمال را بآتش انداختی ؟ انس اسرار نهانی این دستمال را میدانست ، تو که اطلاعی از راز نهانی آن نداشتی بچه اطمینان اینکار را کردی ؟ ! خدمتکار گفت : من به گفتار و کردار مردان الهی اعتماد و از بندگان خدا امیدها دارم .

دستمال و لنکی نا چیز چه اهمیت دارد ، اگر بمن بگویند : خود را در آتش بیانداز ، بدون تامل و ندامت از روی اعتقاد و امیدی که بآنان دارم در کام آتش فرو میروم .

دستمال و دستار چیست ! اگر فرمانم بدهند ، از اعتمادی که بآن کریمان و رادمردان دارم ، سر در آتش میاندازم . ای برادر عزیز ، آن خدمتکاران زن بود آنهمه صدق و صفا و اعتقاد در او اثر داشت ، تو که مردی نباید کم از يك زن باشی . دل مردی که از زن کمتر است ، آن دل از شکم که جایگاه کثافات است کمتر است . [داستان فوق را انقروی از منابع معتبر نقل نکرده است .]



قصه فریاد رسیدن رسول صلی الله علیه و آله کاروان عرب را که از تشنگی و بی آبی درمانده بودند و دل بر مرگ نهاده و شتران و خلق زبان بیرون انداخته

اندر آن وادی گروهی از عرب
در میان آن بیابان مانده‌ای
ناگهانی آن مغیث هر دو کون
دید آنجا کاروانی بس بزرگ
اشترانشان را زبان آویخته
رحمش آمد گفت هین زوتر دوید
که سیاهی بر شتر مشك آورد
آن شتربان سیه را با شتر
سوی کثبان آمدند آن طالبان
بنده ای میشد سیه بایک شتر
پس بدو گفتند میخواند ترا
گفت من شناسم اورا کیست او ؟
سید و سرور محمد نور جان
نوعها تعریف کردندش که هست
که گروهی راز بون کرد او به سحر
کشکشانش آوردند آن طرف
چون کشیدندش به پیش آن عزیز
جمله رازان مشك او سیراب کرد
راویه پر کرد و مشك از مشك او

خشك شد از قحط بارانشان قَرَب
کاروانی مرگ بر خود خوانده‌ای
مصطفی پیدا شد از ره بهر عون
بر ترف ریگ و ره صعب و سترگ
خلق اندر ریگ هر سو ریخته
چند یاری سوی آن کثبان روید
سوی میر خود بزودی می برد
سوی من آرید با فرمان مر
بعد یکساعت بدیدند آنچنان
راویه از آب صافی کرده پر
این طرف فخر البشر خیر الوری
گفت او آن ماه روی قند خو
مهر و بهتر شفیع مجرمان
گفت مانا او مگر آن ساحر است
من نیایم جانب او نیم شبر
افغان بر داشت بر تشنیه و تف
گفت نوشید آب و بردارید نیز
اشتران و هر کسی زان آب خورد
ابر گردون خیره ماند از رشك او

سرد گردد سوز چندین هاویه !
گشت چندین مشک پربی اضطراب !
میرسد از امر او از بحر اصل
و آن هوا گردد ز سردی آبها
آب رویانید تکوین از عدم
در سبب از جهل پر چفسیده‌ای
سوی این روپوشها زان مایلی
ربنا و ربنا ها میکنی
چون ز صنعم یاد کردی ای عجب
ننگرم سوی سبب و آن دمدمه
ای تو اندر توبه و میثاق سست
رحمتم پر است بر رحمت تنم
از کرم این دم چو میخوانی مرا
و ز تو بد عهدی و تقصیر و خطا
لیک معذوری همین را دیده‌ای
یا محمد چیست این ای بحر خو؟!
غرقه کردی هم عرب هم کرد را

این کسی دیده است کز یک راویه
این کسی دیده است کز یک مشک آب
مشک خود روپوش بود و موج فضل
آب از جوشش همی گردد هوا
بلکه بی اسباب و بیرون زین حکم
تو ز طفلی چون سببها دیده‌ای
با سببها از مسبب غافل
چون سببها رفت بر سر میزنی
رب همی گوید برو سوی سبب
گویدش زین پس ترا بینم همه
گویدش ردوا لعادوا کار تست
لیک من آن ننگرم رحمت کنم
ننگرم عهد بدت بدهم عطا
از من آید جمله احسان و وفا
حاصل آنکه در سبب پیچیده‌ای
قافله حیران شدند از کار او
کرده‌ای روپوش مشک خرد را

آیه

«بَلْ بَدَأْتَهُمْ مَا كَانُوا يَخْفَوْنَ مِنْ قَبْلُ وَ لَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ
وَ إِنَّهُمْ لَعَادِبُونَ . ۱»

(بلکه آنچه را که پیش از این مخفی میکردند : بر آنان آشکار گشت ، اگر
آنان بار دیگر از آتش عذاب پیدا کنند و بزنگائی دنیا برگردند ، به همانچه که
نهی شده بودند بر میگرددند .)

تفسیر ابیات

در بیابانی بی آب و علف، گروهی از عرب درمانده و مشک هایشان از قحطی باران و آب خشک شده بود. آن گروه در میان آن صحرای سوزان کاروانی بودند که گویی مرگ را برای خود خواسته بودند.

ناگهان پیامبر اکرم آن پناه دهنده دو عالم برای کمک کردنشان پیدا شد و دید کاروانی بس انبوه در گرمای ریگزار و راه بسیار سخت و بی سروته از سوزشنگی لبان شترانشان آویخته و افرادشان بهر طرف پراکنده گشته اند. رحم و عطوفت پیامبر به هیجان آمد و به یارانش فرمود: هر چه زودتر با آن طرف که تپه ریگ است بدوید و مرد سیاهی را خواهید دید که روی شترش مشک میبرد. پر از آب بسوی امیرش میبرد بدون درنگ همان سپاه را با شترش به سوی من بیاورید. بدستور پیامبر، بسوی آن تپه رفتند، و همانطور که پیامبر خبر داده بود، غلام سیاهی را با شتری دیدند که مشک از آب زلال داشت و می رفت، مأمورین پیامبر باو گفتند: افتخار بنی آدم و بهترین مردم (مصطفی ﷺ) ترا میخواند.

غلام سیاه گفت: من او را نمیشناسم. گفتند: او همان پیامبر ماه روی و شکر خو است، آقای جهانیان و سرور عالم محمد ﷺ نور جان و بزرگتر و از همه بهتر و شفیع گنهکاران است.

از این نوع تعریفات و توصیفات کردند، غلام سیاه گفت: او همان ساحر است. که شنیده ایم گروهی را با سحرش افسون و زبون ساخته است. من حتی يك وجب هم بطرف او نمیروم.

مأمورین بیدرنک کشان کشان او را میبردند و او داد و فریاد راه انداخته بود. وقتی که غلام سیاه را با شتر و مشکش به پیامبر رسانیدند، فرمود آب مشک را بیاشامید و مقداری هم ذخیره کنید.

همه آن تشنگان دلسوخته بیابان را با شترانشان سیراب کرد و مشکها را

از مشک همان غلام سیاه پر کردند .

از این کار شکفت انگیز حتی ابر گردون لاجوردین هم در تحیر فرورفت .
آیا تا کنون کسی دیده است که از آب يك مشک ، سوزش و شعله دل هایی که از
تشنگی مانند آتش جهنم زبانه میکشیدند فرو نشینند ؟ آیا کسی دیده است که از
يك مشک آب چندین مشک بدون اضطراب پر شود ؟ ! مشک چیست ؟ ! مشک
يك روپوش ظاهری و سبب معمولی است که مردم نابینا بحقایق را میفریبد ، بلکه
امواج خروشان فضل الهی بود که از دریای اصیل رحمتش سر میکشید و بمشکها
و دلهای سوزان آن کاروان سرازیر میگشت .

آب مایعی است که میجوشد مبدل به هوا میگردد ، هوا ماده ایست که اگر
سرد شود به قطرات آب تبدیل میگردد .

این اسباب و سبب ها را در رو بنای طبیعت بگذارید و بالاتر بروید -

بلکه بی اسباب و بیرون از حکم آب رویانید تکوین از عدم

میدانی چرا در مقابل شکستن سدّ علیت مبهوت میشوی ، برای اینکه -

تو ز طفلی چون سببها دیده ای در سبب از جهل بر چفسیده ای

با سببها از سبب غافلای سوی این روپوشها زان مایلی

وقتی که اسباب و عوامل از افق روح ناپدید میگردد ، بر سر میزنی ، ربنا

ربناها میگوینی ! میدانی خداوند در پاسخ توجه میگوید ؟ -

رب همی گوید بروسوی سبب چون ز صنم یاد کردی ای عجب

این شخص پس از آگاهی و دیدن مقداری از راز نهانی پشیمان میگردد و -

گویدش زین پس ترا بینم همه ننگرم سوی سبب و آن دمدمه

خداوند میفرماید : دروغ میگوید ، اگر اینان برگردند باز همان وضع پیشین

خود را از سر خواهند گرفت .

اینان در توبه و پیمان بسیار سست عنصر اند . با اینحال باین صفات پلیدتان

نخواهم نگریست ، چون در این لحظه واقعا مرا میخوانید ، من رحمت و عطایم را شامل حالتان خواهم کرد ، تو همواره در چار چوبه سبب های ظاهری پیچیده ای ، عذرت آشکار است ، زیرا چون همیشه با همین اسباب سروکار داشته ای . خداوند میفرماید : -

از من آید جمله احسان و وفا وز توبد عهدی و تقصیر و خطا
همه یاران پیامبر و آن کاروان درمانده از کار پیامبر مات و مبهوت گشته و
گفتند : ای پیامبر دریا صفت ، این کار شکفت انگیز بود که مشک ناچیزی را
روپوش این همه عظمت قرار دادی و عرب و کرد را در آب رحمت غرق نمودی !



مشك آن غلام از غیب پر آب کردن به معجزه و آن غلام سیاه را سپید رو
کردن باذن الله تعالی

ای غلام اکنون تو پر بین مشك خود	تا نگوئی در شکایت نیک و بد
آن سیه حیران شد از برهان او	میدمید از لا مکان ایمان او
چشمه‌ای دید از هوا ریزان شده	مشك او روپوش فیض آن شده
زان نظر روپوشها هم بردرید	تامعین چشمه غیبی بدید
چشمها پر آب کرد آن دم غلام	شد فراموشش ز خواجه وز مقام
دست و پایش ماند از رفتن براه	زلزله افکند در جانش اله
باز بهر مصلحت بارش کشید	که بخویش آ بازرو ای مستفید
وقت حیرت نیست حیرت پیش تست	این زمان در ره در اچالاک و چست
دستهای مصطفی بر رو نهاد	بوسه‌های عاشقانه بس بداد
مصطفی دست مبارك بر رخش	آن زمان مالید و کرد او فرخش
شد سپید آن زنگی زاده حبش	هم چو بدر و روز روشن شد شبش
یوسفی شد در جمال و دردلال	گفتش اکنون رو بده و اگوی حال
او همی شد بی سرو بی پای مست	پای می نشناخت در رفتن زدست
پس پیامد با دو مشك پر روان	سوی خواجه از نواحی کاروان
خواجه بر ره منتظر بنشسته بود	کان غلامش دیر می آمد نه زود

تفسیر ابیات

همه کاروانیان سیراب شدند و مشك غلام سیاه پر آب بود . ای غلام، به مشك
آب بنگر که گویی قطره‌ای از آن خالی نشده است ، دیگر زبان به شکایت مگشا
و زشت و زیبا مگو . غلام سیاه از برهان الهی پیامبر حیران گشت . احساس میکرد
که از جای دیگر که خود نمیدانست کجا است ، نور ایمان به قلبش سرازیر میگردد .
آن قلمرو لا مکان بود که انوار ایمان را بقلبش منعکس میساخت .

آن غلام چشمه‌ای دیده بود که به مشکش سرازیر می‌گردد، و موجودیت محدود و شکل‌مشک در مقابل آن چشمه سارنه تنها ناچیز بود، بلکه پرده نازکی بود که با آن چشمه سار غیر طبیعی قابل سنجش نبود. آن نظر الهی که پیامبر در او دمیده بود، همه روپوش‌های آن موقعیت را بر درید تا غلام سیاه توانست چشمه زلال غیبی را ببیند.

در همان لحظات دیدگان غلام از اشک مالا مال شد و خواجه و مقامش را فراموش نمود. حیرتی باو دست داده بود که دست و پایش بی‌حرکت و از راه رفتن بازمانده بود. لحظاتی بود که خدا اقیانوس جانش را شورانیده بود و لرزش عجیبی در جانش احساس می‌کرد که تا آنروز ندیده بود!

پیامبر اکرم از روی مصلحت وضع طبیعی غلام را به او برگردانده و فرمود: اکنون بخود بیا وای بهره‌مند از فیوضات الهی برو. برو که اکنون وقت حیرت نیست، مقام‌والای حیرت همواره با تو خواهد بود. این زمان در همان حال طبیعی‌ات چالاک باش و برو.

غلام پیش آمد و دستهای پیامبر را به رویش کشید و بوسه‌های عاشقانه بر دستهای مبارکش داد. پیامبر هم دستهایش را بروی غلام کشید و مبارك و فرخ‌خش فرمود، هماندم رنگ سیاه آن غلام زنگی از نژاد حبشه به سفیدی مبدل گشت. شب تاریکش مانند بدر بلکه چون روز روشن درخشیدن گرفت. آن غلام سیاه جمال یوسفی و دلال و غمزه زیبایان پیدا کرد.

پیامبر فرمود: هم اکنون برو به ده خود و سرگذشتت را بازگو کن. غلام سیاه از هیجان روحی بی‌سر و پا و مست راه افتاد. با مشک پراز آب روان، به جایگاه خواجه‌اش رسید.

خواجه در انتظار غلام نشسته و با حویشتن می‌گفت: علت چیست که غلام اینقدر دیر کرده است؟

دیدن خواجه غلام خود را سپید و ناشناختن که او است و گفتن که غلام

مرا تو کشته‌ای و خون او ترا گرفته و خدا ترا بدست من انداخت

خواجه از دورش بدید و خیره ماند
راویۀ ما اشتر ما هست این؟!
آن یکی بدریست می‌آید زدور
کو غلام ما مگر سرگشته شد؟
یا مگر او را بکشت این بدگهر
چون بیامد پیش گفتش کیستی؟
گو غلام را چه کردی راست گو؟
گفت گر کشتم بتو چون آمدم
گفت نی‌ئی در نگیرد بامنت
کو غلام من؟ بگفت اینک منم
دیده‌ام صدری و بدری گشته‌ام
هی چه میگوئی غلام من کجاست؟
گفت اسرار ترا با آن غلام
زان زمانی که خریدی تو مرا
تا بدانی که همانم در وجود
رنگ دیگر شد ولیکن جان پاک
تن شناسان زود ما را گم کنند
جان شناسان از عده‌ها فارغند
جان شو و از راه جان جان را شناس
چون ملک با عقل یک سر رشته‌اند
آن ملک با عقل از یک گوهرند

از تحیر اهل آن ده را بخواند
پس کجاشد بنده زنگی چنین؟!
میزند بر نور روز از روش نور
یا بدو گرگی رسید و کشته شد؟
اشترش آورد اینجا از قدر
از یمن زادی ویا ترکیستی؟
گر بکشتی و نما حیلت مجو
چون بیای خود در این خون آمدم
راست باید گفت سر این فنت
کرد دست فضل یزدان روشنم
صاحب فضلی و قدری گشته‌ام
هین نخواهی رست از من جز بر است
جمله واگویم یکا یک من تمام
تابه اکنون باز گویم ماجرا
گر چه از شب‌دیز من صبحی گشود
فارغ از رنگست و از ارکان خاک
آب نوشان ترک مشک و خم کنند
غرقه دریای بیچونند و چند
یار بینش شو نه فرزند قیاس
بحر حکمت را در صورت گشته‌اند
در پی هم همچو دنبال و سرند

آن ملك چون مرغ بال و پر گرفت
لاجرم هر دو مناصر آمدند
هم ملك هم عقل حق را واجدی
نفس و شیطان نیز زاول واحدی
آنکه آدم را بدن دید او رمید
آن دو دیده روشنان بوده از این
این بیان اکنون چو خربریخ بماند
کی توان باشیعه گفتن از عمر
لیک گردیده بگوشه يك کس است
مستحق شرح را سنگ و کلوخ
این نیاز مریمی بوده است و درد
جزو او بی او برای او بگفت
دست و پاشاهد شوندت ای رهی
ور نباشی مستحق شرح و گفت

وین خرد بگذاشت پر و فر گرفت
هر دو خوش رو پشت همدیگر شدند
هر دو آدم را معین و ساجدی
بوده آدم را عدو و حاسدی
و آنکه نور مؤتمن دید او خمید
وین دورا دیده ندیده غیر طین
چون نشاید بر جهود انجیل خواند
کی توان بر بط زدن در پیش کر
های و هوئی که بر آوردم بس است
ناطقی گردد شرح با رسوخ
که چنان طفلی سخن آغاز کرد
جزو جزوت گفت دارد در نهفت
منکری را چند دست و پانهی
ناطقه ناطق ترا دید و بخت

آیه

« يَا اَحْتَ هَارُونَ مَا كَانَ اَبُوكَ امْرَءًا سَوِيًّا وَ مَا كَانَتْ اُمُّكَ بَغِيًّا . فَاَشَارَتْ
اِلَيْهِ قَالُوا كَيْفَ نَكَلِّمُ مَنْ كَانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا . قَالَ اِنِّي عَبْدُ اللّٰهِ اَنْزَايَ الْكِتَابَ
وَ جَعَلَنِي نَبِيًّا . وَ جَعَلَنِي مُبَارَكًا اَيْنَمَا كُنْتُ وَ اَوْصَانِي بِالصَّلٰوةِ وَ الزَّكٰوةِ مَا دُمْتُ
حَيًّا . وَ جَرًّا بِوَالِدَتِي وَ لَمْ يَجْعَلْنِي جَبَّارًا شَقِيًّا . وَ السَّلَامُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ وَ يَوْمَ
اَمُوتُ وَ يَوْمَ اُبْعَثُ حَيًّا . » ۱

آن مردم وقتی تولد عیسی علیه السلام را دیدند ، رو به مریم (ع) کرده گفتند :
(ای خواهر هارون ، نه پدر تو مردی زشت کار بود و نه مادرت زناکار . [این
بچه چیست و از کیست ؟ !] مریم بطرف کودک نوزاد اشاره کرد [که با او گفتگو کنند

آن مردم] گفتند: ما طفل نوزادی را در گهواره چگونه به سخن گفتن واداز کنیم؟
كودك از گهواره بانگ بر آورد؛ منم بنده خدا، كتاب بر من داده و مرا پیامبر قرار
داده است و مرا مبارك گردانیده هر کجا باشم. و مرا مادامیکه زنده هستم به نماز و زکات
توصیه فرموده است. [و همچنین دستور داده است:]

به مادرم نیکوکار باشم، خدایم مرا جبار شقی نیافریده است. درود بر من
روزی که از مادر متولد شده ام و روزی که از دنیا میروم و روزیکه زنده مبعوث خواهم
گشت.

« الْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلَىٰ أَفْوَاهِهِمْ وَتُكَلِّمُنَا أَيْدِيهِمْ وَتَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا

يَكْسِبُونَ. » ۱

(در امر روز (رستاخیز) بدهانهای آنان مهر میزنیم، دستهایشان با ما سخن

خواهند گفت و پاهایشان بآنچه که اندوخته بودند، شهادت خواهند داد.)

تن شناسان روز ما را گم کنند
آب نوشان ترک مشگ، و خم کنند
جان شناسان از عددها فارغند
غرقة دریای بیچونند و چند
جان شو و از راه جان جان را شناس
یار بینش شو نه فرزند قیاس

تن شناسان و صورت پرستان را با جان پاك انسانی - الهی چکار؟؟

وقتی که تمام حواس و ادراکات انسانی در شناخت انسان و جهان به نموده‌های

جسمانی و رنگ و شکل و عدد خیره میگردد، موقعی که همه اندیشه و تجسیم و تخیل
و حتی حدس و کشف‌های ظریف انسانی به عرض و طول و سود و زیان و اندازه‌گیری‌های

روی پرده طبیعت مشغول میشود .

آن پدیده‌های جسمانی و صوری پرده بس ضخیم و تاریک روی دیدگان آدمی میکشد و یا چنان استحكام غیر قابل نفوذ از خود نشان میدهد که انسان نمیتواند کوچکترین توجهی به ماورای آن پدیده‌های آهنین داشته باشد ، اگر چه ماورای آن پدیده‌ها امور هم‌سنخ آنها بوده باشد .

مثلاً هنگامیکه انسان گرسنه رو به قطعه گوشت بریان شده می‌آورد ، هرگز نمیتواند جان آن حیوان را که قطعه گوشت مزبور جزئی از کالبد او بوده است بخاطر بیاورد و در باره آن جان باندیشه و تجسیم فرورود ، وقتی که انسانی را از آن جهت که قدرت کار دارد استخدام میکنند و میخواهد کار او را روی مواد عینی متبلور نموده به مقصودش برسد ، خود کار و سودی که از آن عایدش خواهد گشت ، چنان افقر روحی او را فرامیگیرد که جایی برای اندیشه در این باره که آن کارگر انسان است و روح دارد و با چه نیت مقدسی کار میکند ، نمیگذارد .

این توجهات با اینکه کاملاً طبیعی و متعلق به امور طبیعی است ، غالباً از نظر مردم ناپدید میگردد ، چه رسد باینکه بتواند از صورت و جسم عبور کرده مسائل غیر طبیعی مربوط بآن موجود طبیعی را مورد توجه قرار بدهد .

اگر هم در لحظات بسیار محدود چنین اتفاق بیافتد ، یعنی در میان فانی شدن به پدیده‌های صوری و جسمانی موجود ، لحظه عظمت جان آدمی مانند بارقه‌ای در ذهنش بدرخشد ، فوراً تمایلات و ادراکات معمولی و رسمی اش طوفانی تیره و تار در مغزش ایجاد میکند ، که آن بارقه بیدرنگ راه نیستی را پیش میگیرد . و در حقیقت بیش از یک لحظه آن عظمت را نمیتواند درک و تحمل کند .

جلال‌الدین این معنای لطیف را گوشزد کرده و میگوید : «تن شناسان زود ما را

گم کنند» .

بهمین جهت است که اکثریت قریب به اتفاق انسانها . با جان آدمی سروکاری ندارند ، زیرا نمیتوانند جان خود را درک کنند . چنانکه اگر کسی دارای فرزند

نباشد ، نمیتواند عاطفه و محبت فرزندی را درك کند ، و اگر لذت جهان بینی را نچشد نمیتواند لذت جهان بینی دیگران را درك کند . این اصل مسلم است .
مسئله‌ای که در این مورد باعث تأسف بلکه بدبختی جامعه انسانی است ، اینست که غالباً به عدم درك و نچشیدن و ندانستن‌ها قناعت نمیورزند ، بلکه در صدد انکار و طرد جان شناسان و جهان بینان و حقیقت یابان بر می‌آیند ، اولاً روح خود را ساقط و تباہ میسازند و سپس سنگ‌هایی سر راه آن طلایه داران میاندازند !

ليك گر در ده به گوشه يك كس است
های و هوایی که بر آوردم بس است

در خانه اگر كس است يك حرف بس است

شما ای انسان‌های راه طی کرده ، شما ای فرشته خویانی که در راه اعتلای انسان و انسانیت گام‌ها برداشته‌اید .
شما ای رنج‌دیدگان سنگ‌لاخ دانش و بینش که افتان و خیزان گوهرهای گرانبهایی از معرفت را بدست آورده‌اید .
شما ای تکاپوکنندگان بیابانهای پرازخارهای مغیلان ، در راه ادامه و تثبیت اصول انسانیت با آن چهره‌های غبار آلود و دست‌ها و پا‌های خار خلیده تان .
شما ای قهرمانان پیروز بر تمایلات و خود خواهی‌ها ، هرگز یأس و نوبیدی را بخود راه‌ندهید ، حقیقتی را که بدست آورده‌اید در طبق اخلاص تقدیم جامعه بشریت نمایید .

آن حقیقت را که شما در میان صدها هزار هیاهو و جنجال و انحرافات و کج رویهای بشری مطرح خواهید کرد . هر اندازه هم ناچیز بنظر بیاید ، عاشق مخلصی پیدا خواهد شد که آن حقیقت را در جان خود جای بدهد . جان عاشق حقیقت يك جان نیست ، بلکه اگر درست بنگریم ، او جان جهانی را در درون خود جای داده

امانت حق را بآن جان جهان یا باصطلاح معمولی تر به وجدان تاریخ خواهد سپرد .
بگویند و امتناع نوزید .

اگر چه موج گفتار شامبسی ناچیز باشد ، مگر چنین نبوده است که تاکنون
ناچیز نماها بوده اند که چیزهای بزرگ را بوجود آورده اند .

تاریخ را ورق بزنید خواهید دید : چه حوادث كوچك و غیر قابل اعتنا که
منشأ بزرگترین حوادث تاریخ گشته و چه دهان های كوچك که اگر حرف میزد ،
جز مشت گره خورده کسی به استقبالشان نمیرفت بزرگترین سخن ها را برای بشریت
تعلیم کرده اند .

هم اکنون خدا میداند که آینده بشری در گروگان کدامین حوادث ناچیز نما
است که همه چیز آینده مانند امواج سربفلك کشیده از آنها بیرون خواهد تراوید
شنیدنی ها و دیدنی های بسیار محقر در پیشبرد تمدن ها نقش بزرگی داشته است موضوع
تخم مرغ کریستف کلمب معروف است ، تخم مرغ بود . که امکان وجود قاره
دیگر را در روی زمین به مکتشف مزبور اثبات کرد . این مسئله را آدولف هیتلر هم
درک کرده است . او هم می گوید :

« بعضی حقایق بطوری پیش افتاده اند که اگر کسی خوب دقت نکند آنرا
نمیشناسد ، ولی غالباً اتفاق می افتد که این حقایق روشن را افراد عادی نمی بینند ، یا
لا اقل نمیتوانند بد و خوب خویش را تشخیص دهند .

گاهی از اوقات این حقایق از جلو نظرشان میگذرد ، اما آنرا نمی بینند .
بطوریکه غالباً در برابر حقایق بسیار مسلم کور و نابینا میمانند و وقتی کسی
بطور ناگهانی قسمتی از آنرا برای آنها آشکار میکند ، برای آنها تعجب آوراست
حقیقت هم همین است در اطراف ما صدها و هزارها مسائل بسیار ساده موج میزند
که باید با کمی دقت و حوصله آنرا حل کنیم ، اما بقدری کم حوصله و نادان میشویم
که مانند تخم مرغ کریستف کلمب برای ما لاینحل میماند . تا شخصی مانند
کریستف کلمب پیدا شود . تا بتواند درك کند : چون زمین مانند تخم مرغ گردد و

بیضی شکل است ، میتوان از هر طرفش بسوی دیگر مسافرت کرد ، بدون استثناء بسیاری از مردم در این دنیای وسیع در برابر مشکلات اینطور زندگی می کنند . فکر میکنند که همه چیز را میدانند ، اما مانند کوران ساده ترین مسئله را که هر ساعت هزار بار از جلو چشمانشان میگذرد تشخیص نمی دهند .
آری گاهی سخنی که حقیقت عظمایی را دربر دارد مانند همان تخم مرغ است که جلو دیدگان به گوش هر شخصی میرسد ، اما همه کس نمیتواند آن سخن را با محتوایش دریابد . ولی با اینحال باید گفت و نباید امتناع کرد .
دل گفت مرا علم لدنی هوس است تعلیم کن اگر ترا دسترس است
گفتم که الف ، گفت دگر هیچ مگوی
در خانه اگر کس است يك حرف بس است

مستحق شرح را سنگ و کلوخ
ناطقى گردد شرح با رسوخ
این نیاز مریمی بوده است و درد
که چنان طفلی سخن آغاز کرد

اگر شایستگی درك را بدست بیاوریم سنگ و کلوخ جامد در
زیر پای ما ناطقان زبر دستی خواهند بود که احتیاج ما را
بر طرف کنند .

اگر کسی چنین گمان و انتظاری داشته باشد که تمام خواسته های بشری دقیق و روشن و مفصل و مشروح قابل بیان میباشد . و همچنین چنین انتظار و گمانی هم داشته باشد که پاسخ های بشری را بهمان خواسته ها ، بطور دقیق و روشن و مفصل و مشروح از جیبش در می آورد و بعداً برای اینکه انسانهای نازنین خیلی بزحمت نیفتند قلم و کاغذی تهیه میکند و با خط خوانا مینویسد و در اختیار آنان میگذارد !!

این گمان کننده در اطاق انتظار بیمارستان روانی نشسته است ، گمان می کند که حقیقتی را در حال اعتدال روانی از جریان واقعیات انتظار می کشد .
واقعیت اینست که این جویندگان بوده اند که فضای مغزی خود را از خس و خاشاک و گردوغبار خودخواهی و خیالات و پندارها تصفیه نموده ، جویندگی واقعی شان به سرچشمه اندیشه ناب که در درون آدمیان زیر سنگ بزرگ خود طبیعی قرار گرفته است ، رهنمونشان میگردد . در هیچ موردی اندیشه ناب در درون مغز آدمی بجزریان نمیافتد ، مگر اینکه تشنگی سوزان آن انسان بعداً اکثر خود برسد ، در این موقع است که حوادث و حقایق پیش یا افتاده آنچنان صیقلی میگردند که واقعیات را بآن جوینده تشنه نشان می دهند و بقول جلال الدین : در آن موقع است که حتی سنگ و کلوخ بیمقدار برای انسان جوینده واقعی ناطقان زبردستی میشوند .
مثال حضرت مریم و گفتگوی طفل نوزاد (عیسی علیه السلام) در این مورد فوق العاده عالی است که جلال الدین متذکر شده است .

وضع مخصوص حضرت مریم را میتوان مجسم کرد که عمری با عفت و پاکدامنی بسر برده و در دودمانی بسیار پاک بزرگ شده است ، چنانکه در جامعه آنروز به تقوی و فضیلت مشهور شده بود ، لذا مردم به حضرت مریم گفتند : این وضع تو با پاکدامنی پدر و مادرت سازگار نیست ، اتهام به رابطه نامشروع چنان در روح حضرت مریم تأثیر شدید کرد که نیاز و درد مقتضی پاسخ و دوا را در او بوجود آورد و خداوند بوسیله گفتگو کردن طفل نوزاد در گهواره آن تقاضا و درد او را درمان نمود .

تفسیر ابیات

[غلام سیاه که اینک بیک انسان سفید و زیبا مبدل شده است ، به خواجه خود میرسد] خواجه وقتی که او را ازدور می بیند بهت زده و مات مانده مردم ده را میخواند که بیایید و به بینید چه وضعی پیش آمده است ! کو آن مشک و کجا است آن غلام سیاه ما ، آن غلام سیاه زنگی من کجا رفت ؟ ! کسی که ازدور می آید (غلام)

ماه چهارده شبهه است و نور رویش بروشنایی روز پیروز است ! کجاست آن غلام ما ؟ شاید گم شده است ، یا شاید گرگی او را دریده است .

شاید هم این آدم سفیدرو که ازدور میآید ، غلام ما را کشته و قضا و قدر و ادا دارش کرده است که شتر ، او را باخود بنزد ما بیاورد .

وقتی که غلام نزدیک شد ، خواجه از او پرسید : تو کیستی ؟ تو از نژاد یمنی یا نرک زیبارویی ؟ راستش بگو ببینم : غلام مرا چه کرده ای ؟ اگر او را کشته ای ، بگو ، مگر پردازی راه میانداز .

غلام گفت : اگر غلامت را کشته بودم ، چگونه میتوانستم با پای خود پیش تو بیایم و خون غلامت بر گردنم تثبیت شود ! خواجه میگوید : هرگز این حرفها بت مرا نخواهد فریفت ، این فن و حيله را که بامن براه انداخته ای دور بیانداز حقیقت را راست و بی پرده در میان بگذار . غلام من کو ؟

غلام گفت : اینک من غلام تو هستم ، دست عنایت الهی سفید و روشنم ساخته است ، من صدر بارگاه نبوت را دیده و مانند ماه چهارده شبهه و صاحب فضیلت و ارزش گشتم .

خواجه باشکفت بیشتری گفت : با تو هستم ، بتو میگویم : غلام من کجاست ؟ تا حقیقت قضیه را نکویی ، از دست من رهایی نخواهی یافت .

غلام گفت : حالا گوش کن ، بگویم : حقیقت امر چیست ، جریان خود را از آن زمان که مرا خریده ای تا کنون بتو بازگو کنم ، تا بدانی که من همان غلام تو هستم که بوده ام . با این تفاوت که در گذشته شب تاریک بودم اکنون صبح روشنی از آن شب تاریکی سر بر زده است . رنگ ظاهری من تغییر یافته است ، ولی جان پاک آدمی ، نه رنگی میشناسد و نه سایر ارکان و پدیده های خاکی را .

تن شناسان نادان اگر هم ما را دریابند چون هم سنخ آنان نیستیم ، ما را فوراً گم میکنند . کسی که هدفش آب خوردن است ، مشک و خم را که جز وسیله نگهداری آب چیز دیگری نیست ، رها میسازد . مردان جان شناس را با کمیت ها کاری نیست

زیرا آنان مستغرق دریای بیچون وچندانند .

توهم اگر بخواهی جان آدمی را بشناسی ، اولاً باید ، خود را از ورطه کالبد مادی بالاتر کشیده مقام والای جان را بدست بیاوری ، سپس شایستگی جان شناسی را حیازت کنی ، قانون هم سنخ بودن است که ملك و عقل را از روی حکمت مانند دو صورت بیک حقیقت در آورده است . فرشته و عقل از يك گوهرند ، در جریان هستی ، مانند دنبال و سر یکدیگر ندکه ازهم جدا نمیشوند . فرشته مانند پرنده بال و پر میگیرد و پیر و از در میآید ، عقل بال و پر طبیعی خود را رها میسازد و به فروشکوه روحانی نائل میگردد . خلاصه ، ملك و عقل یار و یاور همدیگر شده هر دو موجود خوش رو پشتوانه یکدیگرند .

بهمین جهت است که هم فرشته و هم عقل ، حق را دریافته و به آدم سجده کرده اند . در مقابل این دو یار قدیمی ، نفس و شیطان هم سر و دنبال یکدیگر بوده به آدم حسادت و خصومت ورزیده اند ، کسی که از آدم فقط کالبد مادی را می بیند ، از او فرار میکنند و کسی که نور الهی را در او می بیند ، در مقابلش تسلیم و قامتش را منحنی مینماید .

دو دیده آن کسی که آگاه بود از آدم نور الهی را دید ، اما دو دیده نابینا فقط گل ناچیز را می بیند .

بیان اینکه آدم دارای نور است برای آن شخص مفهومی ندارد ، چنانکه خواندن انجیل برای یهود اثری نمی بخشد .

مگر میتوان به شیعه ای که عمر را برای خلافت ناشایست می بیند و نسبت علی را به پیامبر مطابق حدیث منزلت نسبت هارون و موسی میداند ، درباره عمر صحبت کرد . مگر میتوان در نزد آدم کر ساز زد ؟! باینحال باید حقیقت را گفت زیرا در جامعه ای اگر چه يك نفر هم در گوشه ای وجود داشته باشد که شایسته دریافت حقیقت بوده باشد های وهوی حق پرستان اثر خود را خواهد بخشید .

اگر يك فرد يايك جامعه ای حقیقتاً شایستگی دریافت حقایق را دارا باشد حتی سنگ و کلوخ هم برای آنان ناطقان و تشریح کنندگان اصیل خواهند بود. نیاز و درد واقعی مریم به اثبات پاکدامنی اش، نوزاده گهواره ای را به گفتگو و ادا کرد. آن نوزاد که جزئی از مریم بود. از مریم جدا گشته و به سخن گفتن در آمد اما توای غافل نادان، نمیتوانی صدای اجزای پیوسته خود را بشنوی، ولی روزی فرامیرسد که صدای اعضا و اجزایت را بشنوی، آری در روز رستاخیز دست و پایت به کردارهای تو گواهی خواهند داد، تاکی این صفت انکار و تردید را پیشه خود خواهی ساخت؟!

اگر شایسته شنیدن شرح حقیقت نباشی، زبان ناطق زبردست با دیدن وضع تیره تو از گفتن باز خواهد ماند.



بیان آنکه حق تعالی هر چه داد و آفرید از سموات و ارض و اعیان و اعراض همه با استدعای حاجت آفرید. خود را محتاج چیزی باید کردن تا بدهد که امن یجیب المضطر اذا دعاه. اضطرار گواه استحقاق است

هر چه روئید از پی محتاج رست	تا بیابد طالبی چیزی که جست
حق تعالی کاین سموات آفرید	از برای رفع حاجات آفرید
هر که چویا شد بیابد عاقبت	مایه اش درد است واصل مرحمت
هر کجا دردی دوا آنجا رود	هر کجا فقری نوا آنجا رود
هر کجا مشکل جواب آنجا رود	هر کجا پستی است آب آنجا رود
آب کم جو تشنگی آور بدست	تا بجوشد آبت از بالا و پست
تا تزیاید طفلك نازك گلو	کی روان گردد زیستان شیراو
رو بدین بالا و پستیها بدو	تا شوی تشنه و حرارت راگرو
بعد از آن از بانگ زنبور هوا	بانگ آب جو نیوشی ای کیا
حاجت تو کم نباشد از حشیش	آب را گیری سوی او میکشیش
گوش گیری آب را و می کشی	سوی زرع خشك تا یابد خوشی
زرع جان را کش جواهر مضر است	ابر رحمت پر ز آب کوثر است
تا سقا هم ربه هم آید خطاب	تشنه باتس الله اعلم بالصواب

آیه

« اَمَّنْ يَجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ وَيَجْعَلُكُمْ خُلَفَاءَ الْأَرْضِ... » ۱
[بلکه آیا با آنچه که شرك میورزند با آن خدا مساوی است] که مردم گرفتار / در اضطرار را اجابت میکند و بدی را از آنان برطرف میسازد و شما را در روی زمین جانشینان گذشتگان [یا جانشینان خلیفه الله] قرار میدهد (۱) .

« غَالِيَهُمْ كَيْبَابُ سُنْدُسٍ خُضْرٍ وَإِسْتَبْرَقٌ وَحُلُّوا أَسَاوِرَ مِن فِضَّةٍ وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ
شَرَابًا طَهُورًا » ۱

(لباس های شفاف و نازک و سبز و بافته شده های مستحکم روی بدن آنان را پوشانیده و از اشیاء شفاف نقره‌ای [که فوق العاده زیبا خواهد بود] مزین گشته و خدایشان از شراب طهور آنان را سیراب میکنند).

آب کم جو تشنگی آور بدست
تا بجوشد آبت از بالا و پست
تا نزاید طفلک نازک گلو
کی روان گردد ز پستان شیر او

تا احساس نیازمندی نشود قدمی در راه تکامل برداشته نخواهد شد

این اصل احساس احتیاج و تکامل را جلال الدین بایان‌های مختلفی در مثنوی متذکر شده و اهمیت مخصوصی به آن قائل شده است.

این اهمیت کاملاً بجا است و ایگاش بشریت مخصوصاً متصدیان پیشبرد قافلهٔ انسانیت این اصل را در دل‌های خود ثبت میکردند و بآن عمل مینمودند. ما برای توضیح اصل فوق‌اولا واحدهای روشن آن را بطور اختصار متذکر میشویم:

واحد یکم - احساس احتیاج را در نهاد هر موجودی [با مقدماتی که پیش از این دربارهٔ موجودات گفته و از آیات قرآنی استشهاد نموده و از بیت جلال الدین که میگوید:

ذره‌ها دیدم دهانشان جمله باز گریب‌گویم خوردشان گردد دراز

اثبات کردیم] در این مبحث سروکار ما تنها با انسان است. انسان حدّ اقل در مراحل از زندگی و در حالات اعتدال روانی نیازمندی خود را برای اشیاء فراوانی کاملاً درک میکند. وجود این احساس جای تردید نیست.

واحد دوم - این احساس بطور منطقی ضروری ایجاب میکند که انسان

درمیان دو نقطهٔ نقص و کمال ایستاده و همین موقعیت را هم کاملاً درک کند .
واحد سوم - حقیقتی را که موجب رفع نقص یا موجب انتقال او از نقطهٔ
نقص به نقطهٔ کمال است ، درمییابد ، مثلاً نقطهٔ نقص او حالت تشنگی و نقطهٔ کمالش
سیرابی و حقیقتی که میتواند او را از آن نقطهٔ نقص به نقطهٔ کمال منتقل بسازد ،
همان آب است که باید تحصیل کند و بیاشامد .

اصل احساس احتیاج و تکامل در این حد برای همگان محسوس و قابل دریافت
است . بدینجهت است که انسان در این زمینه احتیاجی به مربی و قانون قراردادی
و اخلاقی ندارد ، زیرا او خود بخود در همهٔ لحظات زندگی درمیان واحدهای سه‌گانه
فوق غوطه‌ور است .

آنچه که اهمیت دارد ، اینست که متأسفانه اغلب افراد انسانی همواره اصل
فوق را در واحدهای طبیعی و ضروری که زندگی جبری بآنان تحمیل میکند ، مورد
عمل ناخودآگاه خود قرار میدهند .

آنان سوآلی ندارند که پاسخ به سراغشان برود !!

دردی احساس نمیکنند که درمانی در اختیارشان قرارگیرد !!

راهی نمیروند که پاوکفش آنان را پیدا کند !!

جهلی درخود نمی بینند که دانش دستی بسوی آنان دراز کند !!

قانونی برای انسان سراغ ندارند که عدالت از روزنهٔ زندگیشان بدرخشد !!

درماندگی درخود نمی بینند که مربی به سراغشان آید !! و بطور کلی حتی

فکری دربارهٔ نقص و کمال نمیکنند که نقص خود را دریابند و کمال راهی بسوی آنها

باز کند !!

چشم بازو گوش باز و این عما ! حیرتم از چشم بندی خدا !!

چه قدر فاصله زیاد است میان اینان و آن هشیارانی که حقایقی را که بطور

موقت و یکجانبه و بی اساس نقص آنها را بر طرف می کند ، کنار میگذارند و بقول

جلال الدین : دنبال آبی که در پیاله کوچکی پیش روی آنان میگذارند نمیروند بلکه ، دنبال دریافت اساس و نتایج تشنگی و سیراب شدن میروند و اقیانوس ها بسراغشان میآید .

احساس نقص بجهت جهل به طعم يك میوه با خوردن مقدار ناچیزی از آن بر طرف میشود ، اما احساس نقص بجهت جهل به واقعیات را با فرا گرفتن چند کلمه حرفه ای و اشباع کردن آن ، اجابت نمودن اشتهای کاذب است نه میل واقعی .
تفاضل و میل واقعی به حقیقت جز با خود همان حقیقت اشباع نخواهد گشت برای تکمیل تحلیل بیت فوق به تحلیل بیت زیر توجه فرمایید : -

رو بدین بالا و پستی ها بدو
تا شوی تشنه و حرارت را گرو

قدم زدن خرامان در راه هموار زندگی استعداد های نهفته انسانی
را به فعالیت نمیرساند

سنگلاخ ها و فراز و نشیب ها و سختی های جاده زندگی مانند ابزار و آلاتی است که در دست من انسانی قرار گرفته و « من » میتواند با آن ابزار و آلات معادن نهفته وجود انسانی را استخراج و آنها را در معرض استفاده خود و دیگران قرار بدهد تکاپو در آن ناهمواریها و بالا و پستی ها ، میتواند استعداد و میخوام های واقعی انسانی را و بقول جلال الدین تشنگی حقیقی او را آشکار بسازد .

راز موفقیت قهرمانان سازنده تاریخ همین بوده است و بس . آنان بدون درك و ارزیابی استعداد و تشنگی های خود ، با سایر افراد معمولی هیچ تفاوتی ندارند ، بلکه گروهی از آنان را سراغ داریم که اگر در راه بدست آوردن استعداد و تشنگی خود تلاش نمیکردند . از آدمهای معمولی ناتوان تر بودند .

تفسیر ابیات

در این دنیا هر چه بوجود میآید و نشو و نما میکند ، برای رفع نیازی است

که جویندگان در خود احساس میکنند ، نه تنها رویدادها و عوارض و حرکات روبنای جهان برای بر طرف کردن احتیاجات است ، بلکه -

حق تعالی کاین سماوات آفرید از برای رفع حاجات آفرید

بارها گفته ایم که : - «عاقبت جوینده یا بنده بود» مایه اصلی وصول به مقاصد احساس درد است که اصل اساسی مراحم است . اینست قاعده انتقال از نقص به کمال :-

هر کجا دردی دوا آنجا رود هر کجا پستی است آب آنجا رود

هر کجا مشکل جواب آنجا رود هر کجا فقری نوا آنجا رود

[به آب های تیره و محدود برای رفع تشنگی هایت فناءت مکن ، اگر دیدی آب های محدود و آلوده تشنگی ترا بر طرف کرد ، بدانکه آن تشنگی معلول اشتهای کاذب بوده است . برو] :-

آب کم جو تشنگی آور بدست تا بجوشد آبت از بالا و پست

اگر در مجرای قوانین طبیعی - الهی طفلی احتیاج به شیر نداشت ، آیا ممکن بود که شیری از پستان مادر بجزریان بیافتد؟! برو ، روبه بالاها و پستی ها و سنگلاخ های زندگانی آنقدر تقلا و تلاش کن ، تا تشنگی واقعی و استعداد نهفته ات چهره بنماید پس از بدست آوردن تشنگی ، از بانگ رعد فضایی ، صدای آب را خواهی شنید . آخر نیازمندیهای تو از گیاه ناچیز پست تر نیست ، تو با احساس نیازمندی گیاه زحمت ها میکشی و آب را بسوی آن سرازیر میکنی و سیرابش مینمایی ، گوش آب را میگیری و بسوی آن زراعت می کشی که تشنه آن آب است .

جان آدمی هم مزرعه ایست که جواهر گرانبهای استعدادها و فعالیت ها محصول آنست ، اگر این مزرعه احساس نیاز کند ، ابر رحمت الهی که آب کوثر دربر دارد به سراغش خواهد آمد و آن گاه شایسته آشامیدن شراب ظهور الهی خواهد گشت . برای بدست آوردن این شایستگی ، يك وسیله در دست داری و بس آن هم سوز تشنگی است .

آمدن زن کافره با طفل شیر خواره بنزد يك مصطفی (ع) و ناطق شدن
 طفل عیسی وار بمعجزات رسول خدا

هم از آن ده يك زنی از کافران
 پیش پیغمبر در آمد با خمار
 گفت کودک سلم الله عليك
 مادرش از خشم گفتش هی خموش
 این کیت آموخت ای طفل صغیر
 گفت حق آموخت وانکه جبرئیل
 گفت کو؟ گفتا که بالای سرت
 ایستاده بر سر تو جبرئیل
 گفت می بینی تو؟ گفتا که بلی
 می بیاموزد مرا وصف رسول
 پس رسوایش گفت ای طفل رضیع
 گفت نامم پیش حق عبدالعزیز
 من زعزئی پاک و بیزار و بری
 کودک دو ماهه همچون ماه بدر
 پس حنوط آن دم ز جنت در رسید
 هر دو میگفتند کز خوف سقوط
 آنکه تعریفش شهنشه خود کند
 آنکسی را که معرف حق بود
 آنکسی را کش خدا حافظ بود
 اندرین بودند کاواز صلا
 خواست آبی و وضو رانازه کرد

سوی پیغمبر روان شد زامتحان
 کودکی دو ماهه زن را در کنار
 یا رسول الله قد جئنا الیک
 کیت افکنند این شهادت را بگوش!
 که زبانت گشت در طفلی جریر؟!
 در بیان با جبرئیل من رسید
 می بینی کن بیلا منظرت
 مر مرا گشته بصد گونه دلیل
 بر سرت تابان چو بدر کاملی
 بر علوم میرساند زین سفول
 چیست نامت بازگو و شو مطیع
 عبد عزئی پیش قوم بی تمیز
 حق آنکه دادت این پیغمبری
 درس بالغ گفته چون اصحاب صدر
 تا دماغ طفل و مادر بو کشید
 جان سپردن به بر این بوی حنوط
 جامد و نامیش صد مروق بود
 جامد و نامیش صد صدق بود
 مرغ و ماهی مرورا حارس شود
 مصطفی بشنید از سوی علا
 دست و درواشت اوزان آب سرد

تفسیر ابیات

از همان ده [بنظر میرسد که مقصود همان ده غلام سیاه است که در داستان گذشته گفته شد.] زنی از کفار برای آزمایش پیش پیامبر اکرم آمد. موقع آمدن معجری بر سر ، و کودک دو ماهه در آغوش داشت . بمجرد اینکه کودک پیامبر را دید. سلام خداوندی را باو رسانید و گفت : ای پیامبر خدا ، بطرف تو آمدمیم . مادرش خشمگین شد و گفت : خاموش باش ، این شهادت را بتو چه کسی تلقین کرد؟! ای کودک نوزاد کیست که این سخن گفتن را بتو آموخت که زبانت سخن را مانند بزرگان می کشد .

[احتمال هم میرود که مقصود از جریر همان شاعر فصیح و معروف بوده باشد .]

کودک پاسخ داد : خدا بمن آموخت و جبرئیل هم در بیانش کمک کرد .
مادر گفت : جبرئیل کو؟ کودک جواب داد : اگر نمی بینی به بالای سرت نگاه کن . جبرئیل بالای سر تو ایستاده و مرا با انواع دلایل راهنمایی میکند .
باردیگر مادر گفت : تو جبرئیل را می بینی؟ گفت : بلی ، بالای سرت مانند بدر فروزان ایستاده و اوصاف پیامبر را بمن تعلیم میدهد و از پستی به اعتلا صعود میدهد . سپس پیامبر اکرم از کودک پرسید : نام تو چیست؟ مطیعم باش و پاسخم را بگو .

کودک گفت : نام من در نزد خدا عبدالعزیز است ، اما این قوم نادان نامم را عبد العزی نامیده اند [عزی نام بت بزرگی بود که قریش آن را می پرستیدند] اما من ، سوگند بخدایی که بتو پیامبری عطا فرموده است ، از عزی پاك وبری و بیزارم . آن کودک دو ماهه با چهره درخشان همچون بدر فروزان ، مانند مردم راه طی کرده و بدر معارف رسیده درس رسایی میگفت .

در همان لحظه بوی عطر آگین بهشتی بمشام مادر و کودک رسید . بوی عطر-

آگین حنوط بهشتی چنان مادر و کودک را مست کرد که از زایل شدنش می ترسیدند
و میگفتند: مرگ بهتر از قطع شدن این بوی روح افزا است. کسی (پیامبری) را
که خداوند متعال توصیفش کند، جمادات و نباتات صدگونه صفای او را نشان خواهند
داد. کسی را که حق معرفش باشد جمادات و نباتات صدگونه تصدیقش خواهند کرد.
کسی را که خدا حافظ اوست، مرغ و ماهی نگهبانش خواهند بود. مادر و کودک و
پیامبر و یارانش در چنین منظره شگفت انگیزی بودند که بانگ اذان بلند شد و
پیامبر شنید و آبی خواست و تجدید وضو کرد.



ربودن عقاب موزه رسول (ص) را و بردن برهوا و نگون کردن و از موزه
ماری سیاه فرو افتادن

موزه را بر بود يك موزه بیای
موزه را بر بود از دستش عقاب
پس نگون کرد و از آن ماری فتاد
زان عنایت شد عقابش نیکخواه
گفت هین بستان و روسوی نماز
من ز ادب دارم شکسته شاخمی
بی ضرورت کش هوافتوی دهد
این جفا دیدیم و خود بود آن وفا
تو غم بردی و من در غم شدم
دل در آن لحظه بخود مشغول بود
دیدنم آن غیب راهم عکس تست
نیست از من، عکس تست ای مصطفی
عکس ظلمانی همه گلخن بود
عکس بیگانه همی کوری بود
پهلوی جنسی که خواهی می نشین

هر دو پاشت و بموزه کرد رای
دست سوی موزه برد آن خوش خطاب
موزه را اندر هوا برد او چو باد
در فتاد از موزه يك مار سیاه
پس عقاب آن موزه را آورد باز
از ضرورت کردم این گستاخی
وای کاو گستاخ پائی می نهد
پس رسولش شکر کرد و گفت ما
موزه بر بودی و من درهم شدم
گرچه هر غیبی خدا ما را نمود
گفت دور از تو که غفلت از تورست
مار در موزه به بینم درهوا!
عکس نورانی همه روشن بود
عکس عبدالله همه نوری بود
عکس هر کس را بدان ای جان بین

گفت دور از تو که غفلت از تو رست
دیدم آن غیب را هم عکس تست
مار در موزه به بینم در هوا
نیست از من عکس تست ای مصطفی
روح مردان الهی پر تو افکنی‌ها دارد که حتی در درون همنشینشان
هم منعکس می‌گردد .

هر گونه شکفتی که در دنیا میشنوید . اولاً در این باره بیندیشید که منشأ
بروز آن شکفتی چیست ؟ اگر دیدید منشأ آن موضوع بهت انگیز موجودات غیر
انسانی است بدقت بیشتری بپردازید . از عوامل و شرایط آن موضوع جستجو کنید
و چنین فرض کنید که شما بایک خلاف قانونی روبرو شده‌اید .
آنقدر فحص و کوشش کنید ، تا موضوع چهره واقعی خود را بشما نشان بدهد .
اما اگر آن موضوع شکفت انگیز را از فرد انسانی دیدید ، بجهت وسعت و
عمق و عظمت روح انسانی آنرا انکار نکنید ، چنین تلقی کنید : که در باره موجود
انسانی چنان چیزی امکان پذیر است .

این تسلیم ، پذیرش خلاف قوانین هستی در نوع انسانی نیست ، جهان انسانی
قابل مقایسه با جهان سنگ و کلوخ و درخت و آب نیست . انسان موجودیست برتر از
طبیعت ، لذا قوانین و خواصش هم برتر از طبیعت میباشد .
اینکه جلال الدین میگوید : انعکاسی از دل مردان الهی در درون دیگران
ایجاد میشود بانظر به عظمت فعالیت و گیرندگی روح کاملاً درست و قابل لمس است .
در آنموارد که راهرو واقعی بادل پاك و بامحض گیرندگی باروح بزرگ رهبر در حال
تماس واقع میشود ، گاهی بوسیله نگاه رهبر ، گاهی بایکی از حرکاتش که بدیگران
قابل اعتنا نیست ، گاهی بایک جمله که از دهانش برمیآید ، حقایقی در درون راهرو
شکوفان می‌گردد که باصدها اندیشه و منطق امکان پذیر نیست .

این بآن معنی نیست که اندیشه و منطق پوچ است ، بلکه مقصود اینست که اندیشه و منطق میتواند تا وصول انسان به گیرندگی و اندیشه ناب بدرقه راه آدمی باشد .

تفسیر ابیات

پیامبر اکرم وضو را گرفت و خواست که موزه‌هایش را بپوشد ، ناگهان عقابی از هوا فرود آمد و موزه را ربود و پرواز کرد و سپس موزه را از هوا رها کرد ، موقع سرنگون شدن موزه ، مار سیاهی از توی آن بزمین افتاد .

عنایت الهی عقاب را خیر خواه پیامبر نمود . آنگاه عقاب به پیامبر گفت : ای پیامبر خدا ، ضرورت مرا وادار کرد که گستاخی نموده موزه‌ات را ربودم و بهوا بردم و الاً من از ناچیزی و ادبی که به پیشگاهت دارم ، حیوانی شکسته شاخ بیش نیستم .

وای بحال آنانکه بدون ضرورت قدم بر میدارند و از روی هوا و هوس فتواها می‌دهند .

پیامبر اکرم تشکر کرد و فرمود : ما این جفای ظاهری ترا دیدیم ، ولی میدانستیم که این جفای تو عین وفا بود .

تو موزه مرا ربودی و مرا از غم واقعی که در انتظارم بود نجات دادی و من بظاهر غمگین گشتم .

اگر چه خداوند منان همه غیب‌ها را بما تعلیم فرموده ولی دلم در آن لحظه اشتغالی به خود داشت .


عقاب گفت : ای پیامبر عزیز . غفلت از جان تو دور است ، زیرا پدیده غفلت نمیتواند ترا دچار خود سازد .

تو همیشه آگاهی ، آگاهی من هم انعکاسی از درون درخشان تو بود . من با این ناتوانی در اوج فضا مار را در موزه به بینم ؟ ! این بینایی از من نیست ، بلکه انعکاسی

از روح والای تست .

عکس حقیقت نورانی همه جا را روشن و عکس ظلمات، همه جا را گلخن و تاریک
میسازد . عکس بنده الهی همه نور است و فروغ ، عکس مردم بیگانه از انوار الهی
کوری و نیرگی است .

ای جان عزیز ، بیندیش و انعکاسات گوناگون درون هر کس را دریاب . آنگاه
بهنشینی هر جنسی که دلت میخواهد در آی .



وجه عبرت گرفتن از این حکایت و یقین دانستن آن مع العسر یسرا
عبرتست این قصه ای جان مر ترا
تا که زیرك باشی و نیکو گمان
دیگران کردند زرد از بیم آن
زانکه گل گر برگ برگش میکنی
گوید از خاری چرا افتم بغم
هرچه از تو یاوه گردد از قضا
ماالتصوف؟ قال وجدان الفرح
آن عقابش را عقابی دان که او
تا رهاند پاش را از زخم مار
گفت لا تأسوا علی ما فاتکم
لیک گفت آن فوت شد غمگین مشو
گر بلا آید ترا انده مبر
کان بلا دفع بلاهای بزرگ
راحت جان آمد ایجان فوت مال

آیه

« لَيْسَ لِتَحَزْنَ أَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا مَا أَصَابَكُمْ وَ اللَّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ . » ۱

(تاباً آنچه که از دست شما رفته است و بآنچه که به شما اصابت نموده است ،

اندوهگین نباشید .)

« لَيْسَ لِتَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ وَ اللَّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ

فَخُورٍ . » ۲

۱ - آل عمران آیه ۱۵۲ .

۲ - الحديد آیه ۳ .

(تا بآنچه که از شما فوت شده است متأسف نباشید و بآنچه که خدا بشماداده است ، شادمان نگردید و خداوند هیچ متکبر و بخود فخر کننده را دوست ندارد .)

زانکه گل گر بر سرک بر گش میکنی
خنده نگذارد نگرود منثنی
گوید از خاری چرا افتم به غم
خنده را من خود ز خار آورده ام

اگر انسانها میدانستند که عامل اساسی ترین خنده های آنان هماهنگی

مرموزی باگریه های آنان دارد ، عظمت دیگری داشتند

در آن هنگام که گلی را پرپر میکنی ، گل بودن و زیبایی و عطر دلامیز خود را که جزء هویت آن است فراموش نمیکند ، بلکه آن گاه که برای عطر گشی دسته هایی از گل را میجوشانی . از دست تو فرار نمیکند زیرا پس از آنکه آبش گرفته شد ، راه مشام آدمیان را پیش خواهد گرفت .

زوال زیبایی چشمگیرش که او را به مغز و روح آدمی نزدیک تر خواهد کرد . او را بشکل خار در نمی آورد ، زیرا میداند که زیبایی و خنده هایش را مرهون چگونگی ساختمان درونی آدمی است که در مقابل خار و بوته های زشت گیاهان بدبو برمی نهد . و خریدارش میگردد ، و از نابودی در زیر پای عوامل فساد نجاتش میدهد و بجای آنکه بالجن و کثافات خاک تیره درآ میزد ، به آستانه روح آدمی رهسپارش میکند . نیز کیست که بداند که آن خارها بانیش های تندش در جریان وجودی گل چه کارها که انجام نداده است . برای گوش فرا دادن به روایت محبوب همان اندازه نقش خنده در روان آدمی مؤثر است که عامل گریه و بقول جلال الدین :

گریه از قهرت شکایت میکند

خنده از لطفت حکایت میکند

از یکی دلبر روایت میکند

این دو پیغام مخالف در جهان

آری -

« وَ أَنَّهُ هُوَ أَضْحَكَ وَ أَبْكَى . وَ أَنَّهُ هُوَ أَمَاتَ وَ أَحْيَا . » ۱

(و بتحقیق او (خد) است که میخنداند و میگریاند و او است که میمیراند و زنده میگرداند) .

ما التصوف ؟ قال وجدان الفرح فی الفؤاد عند اتیان الترح

تصوف چیست ؟ شادمان بودن دل در طوفان‌های غم‌انگیز

مسلم است که نباید مقصود جلال‌الدین از تصوف، مکتب بی‌اعتنایی به حقایق و واقعیات جاریه هستی بوده باشد. تصوف حرفه‌ای مرادف کلمه هیپی‌گری دوران ما است، با این تفاوت که او خدایی در درونش میسازد و با بازی با آن خدا بی‌اعتنایی بهمه چیز را از آن بیرون می‌آورد و هیپی خود بلا تکلیفی برای خویشتن می‌پردازد و بیخیالی‌زا از آن حاصل میدارد.

این گونه تصوف بارها در کتاب مثنوی مردود و بایبانات گوناگون مطرود شده است . بلکه باید مقصود جلال‌الدین عرفان واقعی و مثبت بوده باشد که از جمادی بمیرد و نامی شود و از نامی بمیرد و حیوان شود و از حیوانی بیرون رود و به قلمرو انسانی وارد گشته ، بار دیگر متولد گردد و گام از انسان فراتر نهد و فرشته‌خو گردد و :

بار دیگر از ملك پر آن شود آنچه آن در وهم ناید آن شود

این تحول و تکامل که جدی‌ترین پدیده جهان هستی است باشوخی بیخیالی‌گری‌های تصوف حرفه‌ای هرگز بدست نمی‌آید .

حتی معرفی که جلال‌الدین درباره تصوف میکند و میگوید : تصوف عبارتست از دریافت شادی قلبی در موقع فرود آمدن عوامل غم‌انگیز ، نیز نمیتواند مقام والای معرفت و « شدن » را توضیح بدهد ، زیرا رضایت و تسلیم را در دانه در مقابل

ناملائیمات بیرون از اختیار، شکفتگی روحی مافوق شکفتگی خنده و شادمانی می باشد. اگر هم در کلمات پیشتازان معرفت این جمله دیده شود که مرد الهی همیشه خندان است. باید درست دقت کرد و مقصودشان را که عبارت است از تسلیم و رضایی که نوعی از شکوفانی و انبساط کلی روح را در بردارد، دریافت. وقتی که ابن سینا میگوید:

« أَلْعَارْفُونَ الْمُتَمَنِّزُونَ إِذَا وُضِعَ عَنْهُمْ دَسُّ مُقَارَفَةِ الْبَدَنِ وَانْفَكُوا عَنِ الشَّوْغَلِ خَلَّصُوا إِلَى عَالِمِ الْقُدْسِ وَالسَّعَادَةِ وَانْتَمَشُوا بِالْكَمَالِ الْأَعْلَى وَحَصَلَتْ لَهُمُ اللَّذَّةُ الْعُلْيَا. » ۱

(انسانهایی که گام به قلمرو معرفت نهاده و پاکی روحانی بدست آورده اند، در آن هنگام که چرکی های مجاورت با بدن از آنها بر کنار شود و از اشتغالات مادی جدا شوند، یکسره رو به عالم قدس و سعادت گام میگذارند و باوصول بکمال اعلا به نعشه درمیایند و لذت علیا برای آنان حاصل میگردد.)

مقصودش نعشه و لذت از سنخ خنده روانی که نقطه مقابل رکود و گریه روانی است، نمیباشد، بلکه آن انبساط روحی عالی است که مافوق گریه و خنده بوده و در آن حالت روح از مجرای انقباض و انبساط بکلی فراتر رفته است، زیرا آن در حالت، حیرت بسیار عالی مانند هاله ای افق روح را فرا گرفته است، بدین جهت است که نعشه و لذت علیای آمیخته با حیرت بسیار عالی و احساس مافوق تمام عظمت هارا نمیتوان باخنده و انبساط روانی که متصوفه حرفه ای ادعا میکنند قابل مقایسه دانست. دلیل دیگر که برای برتری این انبساط از انبساط ها و انقباض های روانی معمولی میتوان آورد، همانست که ابن سینا در عبارت دیگر گوشزد میکند:

« أَلْإِلْتِفَاتُ إِلَى مَا قَنَزَهُ عَنْهُ شُغْلٌ وَ الْإِلْتِفَاتُ بِمَا هُوَ طَوْعٌ مِنَ النَّفْسِ عَجْزٌ وَ التَّبَجُّحُ بِزِينَةِ الذَّاتِ مِنْ حَيْثُ هِيَ الذَّاتُ وَ الْإِنْتِكَانُ بِالْحَقِّ قِيَّةٌ وَ الْإِقْبَالُ بِالْعُلْيَا »

عَلَى الْحَقِّ خَلَاصٌ . « ۱

(التفات و توجه به موضوعاتی که انسان سالک از آنها برکنار شده است موجب مشغولیت است و توجه به مساعدت نفس اماره به نفس مطمئنه ، زبونی و ناتوانی است ، سرور و احساس لذت به موقعیت عالی که ذات سالک بدست آورده است ، اگر چه آن موقعیت برحق بوده باشد ، گمراهی است ، روی نمودن بطور کلی بطرف حق جلّت عظمتّه خلاصی نهایی است) .

بلی ، آن انبساط مافوق پس از تنزل از قلمرو مافوق طبیعی به صحنه اعضاء مادی بشکل فرح و خنده های روانی و ظاهری نمودار میگردد .

اما از نظر ماهیت سنخیتی با آن فرح و خنده ندارد ، نظیر آنکه در موقع فروزان شدن روح ببارقه های الهی دیدگان آدمی بطرف آسمان یا بهر چیز دیگر خیره میشود ، لذا مقصود ابن سینا از عبارت زیر هم همین معنی است که متذکر شدیم او میگوید :

« أَلْعَارِفُ هَشٌّ بِشِّ بَسَامٍ يَبْجَلُ الصَّغِيرَ مِنْ قَوَاضِيهِ كَمَا يَبْجَلُ الْكَبِيرَ وَيَنْبَسِطُ مِنَ الْخَامِلِ مِثْلَ مَا يَنْبَسِطُ مِنَ النَّبِيهِ وَ كَيْفَ لَا يَهْشُ وَ هُوَ قَرْحَانٌ بِالْحَقِّ وَ بِكُلِّ شَيْءٍ فَإِنَّهُ يَرَى فِيهِ الْحَقَّ ۲»

(انسان عارف دارای نشاط و چهره باز و لبخندی بلبان دارد . با تواضعش انسانهای محقرا ، همچنان شادمان میسازد که بزرگان را . باشخصی که فکر راكد دارند همانگونه انبساط نشان میدهد که بمردم باهوش و آگاه . چگونه و چرا بانشاط نباشد ، باینکه بجهت برقرار ساختن رابطه باحق و با همه اشیا ، غوطه ور در فرح و شادی است ، زیرا او در همه چیز حق را می بیند .)

بعبارت دیگر لبخند و نشاط عارف در مقابل انسانها و سایر اشیا رمزی از پذیرش ارتباط آنها با خدا است ، نه اینکه عین همان خنده و انبساط معمولی روانی بوده باشد .

تفسیر ابیات

ای جان من ، داستان عقاب و ربودن کفش پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وسیله عبرتی است برای تو که رضایت به حکم الهی را برای تو تعلیم میدهد .

در این داستان و نظایر آن دقت کن شاید که زیرك و هشیار باشی و در حوادث ناگهانی فوراً بدگمان نگردی ، اگر هم دیگران از بیم آن حوادث زرد شوند ، تو مانند گل خندان باش و سود و زیان به نوسانت در نیاورد .

تو اگر گلی را پرپر کنی و برگ‌هایش را از همدیگر جدا کنی از آن وضع زیبایش منصرف نمیشود و خنده خود را رهانمیسازد . گل که همدم خار است ، همواره باخویشتن میگوید : چرا بجهت يك خار در غم و اندوه فرو روم ، مگر من خنده را از خود خار بدست نیاورده‌ام .

هر مطلوب مورد علاقه‌ات را که صرصر تندوز قضا از دستت بر باید ، نه تنها غم و اندوهی بخویشتن راه مده ، بلکه شادان و شکوفان باش که بلا و آفت سخت‌تری را از تو دور ساخته است .

عرفان چیست ؟ دریافت خوشحالی در قلب در موقع ورود اسباب غم و اندوه . اگر قضای الهی عذابی برای تو بفرستد ، مانند همان عقاب است که موزه پیامبر را ربود و بهوا رفت تا مار را از آن بیرون کند و پای پیامبر را از نیش مار مصون بدارد . ای خوشا بآن عقل که گرد و غبار جهل و هوی چهره آنرا تاریک نساخته است .

خدای ما فرموده است : بآنچه که از دست شما میرود تاسف نخورید ، اگر گرگی بیاید و گوسفندان را هلاک کند حسرت نخورید و ناراحت نباشید .

آری هرگز به از دست رفته‌ها غمگین مباشید ، زیرا رفتن کهنه‌ای از دست همواره آمدن مطلوب نوی را نوید میدهد .

پس در مقابل بلاها و زیانها خود را بیچنگال اندوه مسپار ، زیرا چنانکه گفتیم : بلا و زیان كوچك بدبختی‌ها و گرفتاری‌های سخت‌تر و بزرگ‌تر را دفع میکند . وقتی که مالی از دستت میرود ، ناراحت مباش ، زیرا مال زیاد جز وبال چیزی نیست .

استدعا نمودن آن مرد از موسی زبان بهایم یا طیور

گفت موسی رایگی مرد جوان
تا بودکز بانگک حیوانات و دد
چون زبانهای بنی آدم همه
بوکه حیوانات را وردی دگر
گفت موسی روگذرکن زین هوس
عبرت و بیداری ازیزدان طلب
گرم ترشد مردزان منعمش که کرد
گفت ای موسی چونور تو بتافت
مر مرا محروم کردن زین مراد
این زمان قائم مقام حق توئی
گفت موسی یارب این مردسلیم
گر بیاموزم زبان کارش بود
گفت ای موسی بیاموزش که ما
گفت یارب او پشیمانی خورد
نیست قدرت هرکسی را سازوار
فقر ازین رو فخر آمد جاودان
زان غنا و زان غنی مردود شد
آدمی را عجز و فقر آمد امان
آن غم آمد ز آرزوهای فضول
آرزوی گیل بود گیل خواره را

که بیاموزم زبان جانوران
عبرتی حاصل کنم در دین خود
در پی آبت و نان و دمدمه
باشد از تدبیر هنگام گذر
کاین خطر دارد بسی درپیش و پس
نز کتاب و از مقال و حرف و لب
گرم تر گردد همی از منع مرد
هرچه چیزی بود از تو چیز یافت
لایق لطفت نباشد ای جواد
یأس باشد گر مرا مانع شوی
سخره کردستش مگر دیو رجیم
ور نیاموزم دلش بد میشود
رد نکردیم از کرم هرگز دعا
دست خاید جامه ها را بر درد
عجز بهتر مایه پرهیزکار
که بتقوی ماند دستش نارسان
که ز قدرت صبرها بدرود شد
از بلای نفس پر حرص و غمان
که بدان خو کرده است آن صیدغول
گلشکر نکوارد آن بیچاره را

زان غنا و زان غنی مردود شد
که ز قدرت صبرها بدرود شد

معهولا قدرت و نیرومندی صبر و تحمل را نابود میسازد

قدرت مفهومی است بسیار وسیع و دارای مصادیق بیشمار که جامع مشترك آنها عبارت است از وسیله راه باز کردن به عملی ساختن خواسته‌ها . این وسیله با نظر بمعنای وسیعی که دارد ، از زیبایی صورت گرفته تا عظمت روح ، از هشیاری و استعداد نبوغ آمیز گرفته تا مقام و ثروت و شهرت و حتی نسب... را شامل میشود .

گمان نمیرود کسی پیدا شود که بهره‌ای از خرد داشته باشد و قدرت را چیز بدی بداند ، زیرا بقای طبیعت و انسان وابسته به نیروهایی است که در اشکال گوناگون مشغول فعالیت است . بدست آوردن قدرت ، در حقیقت تحصیل بهترین وسیله برای باز کردن میدان به گسترش و انفاذ موقعیت است که قدرتمند بآن نائل میگردد . این مسئله قابل تردید نیست و نیچه تا اینجا صحیح میگوید .

اما با نظر به جنبه مادی انسان که همواره او را بسوی مادیت و بزرگداشت خود طبیعی میراند ، مسئله قدرت بصورت مرگبار ترین سلاح در میآید و تاریخ بشری را بصورت یادداشت هایی از سرگذشت يك كشتارگاه ، با اشکال مختلفش در میآورد .

بسیار بندرت اتفاق افتاده است که انسانی به اقتدار برسد و ناتوانی خود را بوسیله همان اقتدار نشان ندهد ، قدرت و طغیانگری دو رفیق قدیمی هستند که دست بهم میدهند و اولاً بر کنار شدن صاحبان خود را از لیست انسانیت اعلام میکنند و سپس زندگی و مرگ انسان‌ها را در اختیار آنان میگذارند .

آنچه که تاکنون در محاسبات مربوط به قدرت ، برای کاروان ناخودآگاه بشریت مطرح نشده است ، آن قدرت واقعی است که نیرویی به صاحبش می‌بخشد

که از قدرت طبیعی ناخودآگاه سوء استفاده نکند .

آری ، انسان خیلی ناتوان است ، زیرا نمیداند که او قدرتی دارد که میتواند از داشتن قدرت موجودیت خود را تباه نسازد .

این انسان با آن همه فرهنگها و تمدن ها و هزاران کتاب مانند قرارد اجتماعی و روح القوانین و اصول قوانین . . . نتوانسته است این نیرو را بدست بیاورد که قدرت های کورانه را به نیروهای بینا مبدل بسازد و بنظر میرسد که این قدرت های ناخودآگاه و تفسیر و توجیه نشده که هنوز بشکل مواد کوه آتش فشان به مزارع و آبادیها و جان های آدمیان پرتاب می شود و با تشریفات و اصول آراسته های ، مورد تمجید قرار می گیرد ، باین زودبها و با دست خود انسان های قدرت پرست ، بطور منطقی توجیه شود و آنان از این نعمت خدادادی که در نهان حیات کلی بشری بوسیله افراد و طبقات بودیعت گذاشته شده است بهره مند گردند دریغاً !! .

خود جلال الدین هم در ابیات بعدی صریحاً بهمین نکته اشاره کرده و گفته است که :

قدرت سرمایه سوداست هین وقت قدرت را نگهدار و بین

تفسیر ابیات

جوانی به حضور حضرت موسی عَلَيْهِ السَّلَام میرسد و میگوید : ای پیامبر خدا ، زبان جانوران را بمن تعلیم فرما ، باشد که از بانگ و صدای آنان در دین خود عبرتها بگیرم ، زیرا زبانهای آدمیان همه و همه برای بدست آوردن آب و نان و دمدمه کار میکنند . شاید که حیوانات سخنان دیگری درباره عالم گذران بسوی ابدیت داشته باشند .

موسی :- برو ، از این هوس در گذر ، این کار خطرناکست ، برو از خدای مهربان برای خود عبرت و بیداری بطلب ، نه از کتاب و سخن و لب و زبان . وقتی که حضرت موسی او را از خواسته اش منع فرمود ، بحکم «انسان برای بدست آوردن چیزی که

از آن ممنوع شده است حریص تر می باشد . ، جوان با اشتیاق بیشتری گفت :
.. ای موسی ، تویی که انوار الهی از تو میتابد و همه اشیا از وجود تو بهره مند
است ، بدین جهت شایسته مقام والای تو نیست که مرا محروم بسازی .
موسی در آنحال با خدا برآز و نیاز پرداخته عرض میکند : پروردگارا ، مگر
این مرد ساده لوح را شیطان مطرود به سخریه گرفته است که چنین تقاضایی میکند!
اگر زبان حیوانات را باو تعلیم دهم بزبان او تمام خواهد شد و اگر تعلیمش ندهم از
من بد دل خواهد گشت !

خداوند فرمود : ای موسی ، خواسته او را اجابت کن شأن ما اینست که دعا را
هرگز طرد نمیکنیم .

موسی عرض کرد : خداوندا ، او به اندوه و پشیمانی دچار خواهد گشت و دست خود
را با دندانش خواهد گزید و جامه خود را پاره خواهد کرد .

آری ، قدرت پدیده ایست که با مزاج هر کسی سازگار نیست ، بهمین جهت است
که ناتوانی مایه پرهیزکاری و تقوی میباشد . فقر بدان سبب فخر ابدیست که بگناه
دست نمیآید و به تقوای خود میماند . بی نیاز و بی نیازی بدان جهت مطرود است که
احساس قدرت صبر و شکیبایی در مقابل حق و حقیقت را از آدمی سلب میکند .
ناتوانی و فقر انسان را از بلای نفس طمعکار و جوشاننده غم و اندوه در امان نگه میدارد .
این همه غم و اندوه که بر سر آدمی میریزد ، ناشی از آرزوهای بیجا است که انسان
شکار شده شیطان بآنها عادت کرده است . این اصل اساسی است که

آرزوی گل بود گل خواره را گلشکر نگوارد آن بیچاره را

وحي آمدن از حقتعالی بموسی علیه السلام که پیام‌ویش چیزی را که
استدعا می کند یا بعضی از آن

بعد از آن وحي آمد از حضرت کداو
گفت یزدان تو بده بایست او
اختیار آمد عبادت را زمان
گردش او را نه اجر و نی عقب
جمله عالم خود مسبیح آمدند
تیغ در دستش نه از عجزش بکن
زانکه گرمنا شد آدم ز اختیار
مؤمنان کان عسل زنبور وار
زانکه مؤمن خورد بگزیده نبات
باز کافر خورد شربت از صدید
اهل الهمام خدا عین الحیات
در جهان این مدح و شاباش وزهی
جمله زندان چون که در زندان روند
چون که قدرت رفت کاسد شد عمل
قدرت سرمایه سود است هین
آدمی بر خنک گرمنا سوار
باز موسی داد پند او را بمهر
ترك این سودا بگو و زحق بترس
هین برو در دسر خود کم طلب

آیه

« وَ لَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَ حَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَ رَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ

وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا . « ۱

(بتحقیق ما اولاد آدم را اکرام نمودیم و آنان را در خشکی و دریا بر اه انداخته و از مواد پاکیزه آنان روزی نصیب کردیم و آنان را بر مقدار زیادی از مخلوقات ، نوعی از برتری بخشیدیم .)

گفت یزدان تو بده بایست او
بر گشا در اختیار آن دست او

.....

زانکه گر منا شد آدم ز اختیار
نیم زنبور عسل شد نیم مار

آیا نیروی اختیار آدمی است که موجب اکرام خداوندی گشته است؟

از مجموع ابیات جلال الدین در این عنوان (وحی آمدن از حق تعالی ...) چنین بر می آید که اولاً جلال الدین پدیده اختیار را در انسان تصدیق میکند ، سپس ملاک ارزش انسانی را که خداوند باو عنایت فرموده است در آن اختیار می بیند که انسان را از سایر موجودات جدا نموده او را در مقامی برتر میگذارد .

مسلم است که سخنان جلال الدین در مبحث جبر و اختیار فوق العاده گوناگون و درهم و برهم است ، گاهی روش او مانند روش جبر یون محض بوده ، انسان را مجبور میداند ، گاهی دیگر او را دارای اختیار معرفی میکند ، با رسوم نظریه ای شبیه به نظریه اشعریون ابراز میدارد . موقعی هم برای انسان اختیاری شبیه به امر بین الامرین مکتب تشیع مطرح میکند . گاهی میگوید :

« این نه جبر ، این معنی جباری است . »

باز در موارد دیگر میگوید :

و ر بود این جبر جبر عامه نیست جبر آن اماره خود کامه نیست
گاه دیگر قیومیت مطلقه الهی را پیش می کشد و روشی ما فوق جبر در پیش
میگیرد .

البته در دفتر پنجم مخصوصاً و در دفاتر دیگر بطور عموم و گاهگاهی اختیار
را صد درصد ترجیح میدهد ، از آنجمله همین مورد بحث و تحلیل ما است .
نکته ای که باید در نظر گرفت ، اینست که قدرت انتقالات ذهنی جلال الدین
و تسلط شکفت انگیزی که با آوردن مثال و شاهد دارد ، در هر يك از نظریات گوناگون
و متضادی که در مسئله جبر و اختیار ابراز می دارد ، مطالب شایسته تامل و اندیشه ای را
مطرح میکند .

ما در دفتر پنجم مبحث مشروحي در روش های متنوع جلال الدین در مسئله
جبر و اختیار وارد خواهیم کرد .

موضوع دیگر که در ابیات مورد تحلیل باید مطرح شود ، استدلال جلال الدین
به وجود اختیار در انسان است . و می خواهد علت تمجید و تکریم خداوندی را درباره
انسان ناشی از پدیده اختیار معرفی کند .

بنظر میرسد این استدلال صحیح نیست ، زیرا اختیار میتواند بهترین دلیل به
عظمت روانی و اهمیت کارگاه مغز آدمی بوده باشد و این عظمت و اهمیت با قطع نظر
از هدف گیری و محصولی که ایجاد خواهد کرد وارد منطقه ارزش ها نمیباشد . لذا میتوان
گفت : مقصود از «ولقد کرّمنا» بیان ارزش مطلق برای انسان نیست . بلکه اشاره ای
به عظمت و اهمیت وجودی او در میان سایر موجودات است و اگر این تفسیر را برای
«تکریم» نپذیریم ، مجبوریم دهها آیات دیگر را که انسان را از نظر طبیعت مادیش
مانند سایر موجودات ، بلکه پست تر از آنها معرفی میکنند ، تاویل نابجا کنیم .

مگر اینکه مقصود از اختیار اعتلای روح آدمی و برتر رفتن آن از همه
انگیزه ها و عوامل پست مادیات بوده باشد . و معلوم است که چنین اختیاری را همه

بنی آدم بدست نمیآورند .

دلیل دومی که جلال‌الدین برای اثبات اختیار می‌آورد ، موضوع مدح و ستایش است که شایسته افراد نیک کردار است ، زیرا اگر کار نیکو بدون اختیار صورت بگیرد ، آن کار قابل توصیف است ، نه قابل مدح و ستایش . این مطلب هم از یک جهت درست است و از جهت دیگر صحیح بنظر نمی‌رسد ، زیرا اگر مدح و ستایش مانند مالیدن روغن به ماشین بوده باشد که کار خود را مطابق وضع مطلوب انجام بدهد ، دلیلی برای اختیار نمی‌باشد ، چنانکه مذمت و تقبیح با این دیدگاه مانند چکش زدن و ذوب کردن آهن است برای هدف های مطلوب . ولی از آن جهت که مدح و ستایش بطور صددرصد متوجه شخصیت آدم نیک کردار می‌شود ، بدان دلیل که سردورهی ها توقف نموده سنجش ها صورت داده و بدون اینکه تحت تأثیر يك انگیزه ماشینی قرار بگیرد ، راه عالی و انسانی را پیش گرفته است ، میتواند دلیل اختیار بوده باشد .

تفسیر ابیات

سپس از خداوند متعال بموسی عَلَيْهِ السَّلَامُ وحی میشود که برو و از راه لطف خواسته آن جوان را اجابت نما . تو آنچه را که آن جوان لازم میدانند به او بده و دست اختیار او را در این کار بگشای .

نمک همه عبادتها اختیار است ، والا همه موجودات این گردون بزرگ در حرکت و مشغول عبادتند . گردش و حرکت جهان طبیعت را نه پاداشی است و نه کیفری ، زیرا موقع محاسبه روی اختیار تکیه خواهد شد .

[البته مقصود از اینکه جهان طبیعت اختیاری ندارد ، آن نیست که ما همه جهان را شناخته ایم و هیچ گونه اختیار از هیچ نوع در آنها وجود ندارد . این ادعا بهیچ وجه شنیدنی نیست ، مخصوصاً با نظر به بعضی از آیات که میگوید : پس از آنکه بزمین و آسمان دستور دادیم که مطابق مشیت ما بجزایان بیافتند ، آنها از روی

اختیار و اطاعت بحرکت افتادند .

[قالنا اتینا طائعین]

همه عالم مشغول تسبیح و ذکر خداوندی هستند ، اما چون آن تسبیح از روی جبر صورت میگیرد ، لذا سودمند نیست .

[این مطلب هم چنانکه در بالا گفتیم ، باید مورد تامل قرار بگیرد] برای با ارزش بودن کار و حرکت ، اولاً باید اختیاری وجود داشته باشد و آنگاه بآن صاحب اختیار -

تیغ در دستش نه از عجزش بکنن تا که غازی گردد او یا راه زن بدلیل وجود اختیار در آدمی است که مورد تکریم الهی گشته است ، او دو قسمت دارد : قسمتی از عسل زنبور عسل ، و قسمتی از زهر مار . محصول مردم با ایمان بوسیله هدف گیری های الهی عسل و محصول وجود کفار تبهکار زهر مار است .

انسان با ایمان میکوشد و مواد شایسته را جذب میکند و مانند زنبور عسل لعابش مایه حیات میگردد و آشامیدنی های کافر ، لجن کثیف است که زهر تولید میکند .

مردمی که شایسته الهام خدائی هستند ، سر چشمه آب حیات و آنانکه در فریبندگی هوا و هوس غوطه ور اند سم مرگبار هستند . برای پذیرش پدیده اختیار کافی است که به مدح و ستایش و تحسین بنگرید که مردم شایسته از آنها بر خوردار میگردند .

مردم تبهکار وقتی که در اثر تبهکاری بهایشان بزندان میافتند تقوی و زهد در پیش میگیرند و ورد آنان یا حق یا حق است ، اما این گرایش ها بدانجهت که از روی ناگزیری است کوچکترین ارزش ندارد . زیرا وقتیکه قدرت و اختیار از دست رفت اعمال صادره بی مغز و بی اساس و فاقد ارزش میباشد .

بهوش باش و بخود بیا ، اکنون که گرد باد اجل چراغ عمرت را خاموش

نکرده و هنوز سرمایه ات را در اختیار خود داری --

قدرت سرمایه سود است هین وقت قدرت را نگهدار و ببین

آدمی بر خنک کر مناسوار در کف درکش عنان اختیار

[برگردیم بداستان موسی : --] موسی بار دیگر از روی محبت باو پند داد

و فرمود که : مقصود تو بزودی چهره خود را نمایان خواهد ساخت ، بیا این سوداراکه
به سرت زده است از خود دور کن و از خدا بترس ، این شیطان است که این درس را
برای مکر بازی خود بتو تلقین میکند .

برو، برای خود وسیله درد سر مساز . اگر مقصودت روا شود به صدها مشقت

خواهی افتاد .



قانع شدن آن مرد طالب بتعلیم زبان مرغ خانگی و سگ واجابت موسی علیه السلام

گفت باری نطق سگ کاو بر دراست	نطق مرغ خانگی کاهل پر است
گفت موسی هین تودانی در رسید	نطق این هر دو شود بر تو پدید
بامدادان از برای امتحان	ایستاد او منتظر بر آستان
خادمه سفره بیفشاند و فتاد	پاره نان بیات آثار زاد
در ربود آن را خروسی چون گرو	گفت سگ کردی تو بر ما ظلم رو
دانه گندم تو تانی خورد و من	عاجزم در دانه خوردن در وطن
گندم و جورا و باقی حبوب	تو توانی خورد و من نی ای طروب
این لب نانی که قسم ماست آن	میربائی این قدر را از سگان

تفسیر ابیات

آن جوان میگوید: ای پیامبر خدا، اقلاً نطق سگ را که بر در خانه ام مقیم است و نطق مرغ خانگی را که حیوان اهلی و بامن در تماسند، بمن تعلیم فرما. حضرت موسی میفرماید: بر آورده شدن مقصودت نزدیک شده است، نطق آن دو بر تو آشکار خواهد گشت.

آن جوان برای آزمایش صبحگاه منتظر ایستاده بود، خدمتکار سفره را آورد و خرده نان‌ها که بقیه خوراکی بود به پیش آن دو حیوان پاشید. خروس فوراً قطعه‌ای از آن پاره نان‌ها را مانند اینکه در گرو او بود، برداشت و آماده خوردن گشت سگ به خروس گفت: تو بما ظلم کردی زیرا تو میتوانی دانه گندم و جو و سایر حبوبات را بخوری، اما من از خوردن هر گونه حبوبات عاجزم. این حاشیه نان که قسمت ما سگان بود تو آنرا ربودی!!

جواب خروس سگک را

پس خروسش گفت تن زن غم مخور
اسب این خواه سقط خواهد شدن
مرسگان را عید باشد مرگ اسب
اسب را بفروخت چون بشنید مرد
روز دیگر همچنان نان را ربود
کای خروس عشوه گر چندان دروغ
اسب کش گفتمی سقط گردد کجاست؟
گفت او را آن خروس با خبر
اسب را بفروخت جست او از زبان
لیک فردا استرش گردد سقط
زود استر را فروشید آن حریص
روز ثالث گفت سگک با آن خروس
تابکی گوئی دروغ ای بیفروغ؟!
گفت او بفروخت استر را شتاب
چون غلام او بمیرد نانها
این شنید و آن غلامش را فروخت
شکرها میکرد و شادبها که من
تازبان مرغ و سگک آموختم

که عوض بدهد خدا زین بد دگر
کروز فردا سیر خور کم کن حزن
روزی وافر بود بی جهد و کسب
پیش سگ شد آن خروسک روی زرد
آن خروس و سگک بر لب برگشود
ظالمی و کاذبی و بی فروغ
کور اختر گوی و محرومی ز راست
که سقط شد اسب او جای دگر
آن زبان انداخت او بر دیگران
مرسگان را باشد آن نعمت فقط
یافت از غم و ز زبان آن دم محیص
ای امیر کاذبان باطل و کوس
دوغی ای نااهل دوغی دوغ دوغ
لیک فردایش غلام آید مصاب
بر سگک و خواهند ریزند اقربا
رست از خسران و رخ را بر فروخت
رستم از سه واقعه اندر زمن
دیده سوء القضا را دوختم !!

تفسیر ابیات

در مقابل داد و فریاد سگک ، خروس چنین پاسخ داد که بروکنار ، زیاد اندوهگین
مباش ، خداوند بجای پاره نانی که من خوردم عوض بهتری بتو خواهد داد .
میدانی قضیه از چه قرار است ؟ درست گوش کن ، فردا اسب این خواهه ما

خواهد مرد . و آنکاه تو از لاشه آن اسب سیر میخوری و شکم را از اندوه و عزا در میآوری . البته روزمرگ اسب عید شما سگان است ، در آن روز بدون کوشش و کسب روزی فراوان در مییابید .

وقتی که جوان این نطق سگ و خروس را شنید ، فوراً اسب را برد و فروخت . آن خروس بجهت خلاف واقع در آمدن وعده ای که به سگ داده بود خجل شد . روز دیگر باز خروس پاره نان را ربود و خورد و سگ فریادش بر آمد :

کای خروس عشوہ گر چند این دروغ ظالمی و کاذبی وبی فروغ
پس کو ، چطور شد ، کور ستاره شناس و منجم ! ای حیوان منحرف ! تو که
میگفتی اسب خواجه خواهد مرد ؟ !

خروس که واقعاً اطلاع داشت ، گفت : آری اسب خواجه مرده است ولی در جای دیگر . جوان اسب را فروخت و زیان مرگ اسب را بگردن دیگران انداخت ، اما ناراحت مباش ، فردا قاطرش می میرد و نعمت لاشه او فقط بشما سگان خواهد رسید . خواجه باشنیدن این حرف قاطر را هم برد و فروخت و از غم و از زیان قاطر هم نجات یافت . روز سوم سگ به خروس گفت : ای پیشرو دروغگویان که باطل و کرنای در ردیف اول یاوه گویان قرار گرفته ای ، ای بی فروغ و بی اساس ، تاکی اینقدر دروغ خواهی گفت ؟ !

خروس گفت : آری دوست عزیزم خواجه استر را هم فروخت و استر رفت پیش مشتری مرد . اما مژده دیگر بتو بدهم فردا غلام این خواجه میمیرد ، اقر بایش نان های زیادی به شما سگان و خواهند های دیگر خواهند داد .

خواجه این خبر را که شنید ، غلام را هم برد و فروخت و از خسارت مردن غلام هم رهایی یافت .

آنکاه خوشحالی و شکر گزار یها میکرد که چه موفقیت بزرگی بسر انم آمده است از آن موقع که زبان حیوانات را آموختم ، زیانها را از خود دور و دیده سوء-

خجل گشتن خروس پیش سگ به سبب دروغ شدن در آن سه وعده

روز دیگر آن سگ محروم گفت	کای خروس ژاژخاک و طاق و جفت!
چند چند آخر دروغ و مکر تو	خود نپر د جز دروغ ازو کر تو
گفت حاشا از من و از جنس من	که بگردیم از دروغی ممتحن
ما خروسان چون مؤذن راست گو	هم رقیب آفتاب و وقت جو
پاسبان آفتابیم از درون	گر کنی بالای ما طشتی نگون
پاسبان آفتابند اولیا	در بشر واقف ز اسرار خدا
اصل ما را حق پی بانگ نماز	داد هدیه آدمی را در جهاز
گر بناهنگام سهو از ما رود	در اذان آن مقتل ما میشود
گفت ناهنگام حی علی الفلاح	خون ما را میکند خوار و مباح
آنکه معصوم آمد و پاک از غلط	آن خروس جان وحی آمد فقط
آن غلامش مرد پیش مشتری	شد زیان مشتری آن یکسری
او گریزانی مالش را ولیک	خون خود را ریخت اندر باب نیک
یک زیان دفع زیانها میشدی	جسم و مال ماست جانها را فدی
پیش شاهان در سیاست گستری	می دهی تو مال و سر را میخری
اعجمی چون گشته‌ای اندر قضا	می گریزانی ز داور مال را

تفسیر ابیات

روز دیگر فرا رسید، سگ محروم از غذا به خروس گفت: ای یاوه گو، چه شد آن دانایی‌های تو؟! خیلی طاق و جفت میگفتی، تا چند و تا کی دروغ و مکر پردازی راه خواهی انداخت؟! از آشیانه وجود تو پرنده‌ای جز دروغ نمی‌پرد! خروس گفت: حاشا، ما جنس خروسان، با دروغی خود را در بوته آزمایشات و بلاها نمی‌افکنیم. ما پاسبانان خورشیدیم و نمیگذاریم در حرکتش کوچکترین اشتباه و انحرافی رخ بدهد، ما نگهبان آفتابیم اگر چه ما را در زیر طشت جای بدهند که هوا

و آفتاب و ستارگان را هم نه بینیم .

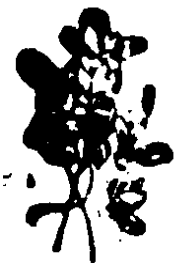
نژاد ما خروسان هدیه ایست که خداوند برای مجهز شدن آدمیان برای نماز فرستاده است . اگر ما نابهنگام بانگ بر آوریم وحی علی الفلاح بگوییم ، فوراً خون ما مباح میشود .

آری همه خروسان انسان نما بانگ های نابهنگام دارند . کسانی که معصوم و از خطا و غلط بدورند ، جان های پاکی هستند که گیرندگی وحی در آنان بوجود آمده است . غلام خواجه پیش مشتری بینوا مرد و زیانش باو وارد گشت .

درست است که خواجه مال را از حیطة تصرف خود خارج و زیان را بدیگری وارد ساخت ، ولی اگر درست بنگری خواهی فهمیدی که آن ساده لوح خون خود را ریخت و جانش را از دست داد .

اگر او بهمان زیان كوچك (مرگ اسب) ملتزم میشد ، آن همه زیانها بر او وارد نمیکشت . بدینسان جسم و مال مافدای جان ما است .

تو موقعی که مورد کیفر قرار میگیری با پرداخت کیفر مالی جان خود را نجات میدهی ، تو بدانجهت که در قلمرو قضای الهی لال و راکد شده ای ، مال را از داور داوران میگریزانی و نمیدانی که بجای آن مال ، جان در خطر سقوط خواهد افتاد .



خبر کردن خروس از مرگک خواجه

لیک فردا خواهد او مردن یقین
صاحب خانه بخواید مرد و رفت
پاره‌های نان ولالنگک و طعام
گاو قربانی و نانهای تنک
مرگک اسب و استرو مرگک غلام
از زیان مال و درد آن گریخت
این ریاضتهای درویشان چراست
تابقای خود نیابد سالکی
دست کی جنبد بایثار و عمل
آنکه بدهد بی امید سودها
یاولی حق که خوی حق گرفت
کاو غنی است و جز او جمله فقیر
تانبیند کودکی که سبب هست
این همه بازار بهر این غرض
صدمتاع خوب عرضه میکنند
یک سلامی نشنوی ای مرد دین
بی طمع نشنیده‌ام از خاس و عام
جز سلام حق توهین آن را بجو
از دهان آدمی خوش مشام
وین سلام باقیان بر بوی آن
زان سلام او سلام حق شده است
مرده است از خود شده زنده بدرب

گاو خواهد کشت وارث در حنین
روز فردا نک رسیدت لوت زفت
در میان کوی یابد خاص و عام
برسگان و سائلان ریزد سبک
بد قضا گردان این مغرور خام
مال افزون کرد و خون خویش ریخت
کان بلا برتن بقای جانهاست
چون کند تن را سقیم و هالکی
تا نبیند داده را جایش بدل
آن خداست آن خداست آن خدا
نور گشت و تابش مطلق گرفت
کی فقیری بی عوض گوید که گیر
او پیاز گنده راندهد زدست
بر دکانها شسته بهر این عوض
واندرون دل عوضها می‌تنند
که نگردد آخرت آن آستین
من سلامی ای برادر و السلام
خانه خانه جابجا و کو بکو
هم پیام حق شنیدم هم سلام
من همی نوشم بدل خوش ترزجان
کاتش اندر دودمان خود زده است
زان بود اسرار حقش در دولب

مردن تن در ریاضت زندگیست رنج این تن روح را پایندگیست
گوش بنهاده بد آن مرد خبیث می شنود او از خروشش این حدیث

تفسیر ابیات

[خروس اطلاع دیگری به سگ میدهد و میگوید:] فردا خواجه مابطور
قطع میمیرد ، بازماندگانش گاو در عزایش خواهند کشت . فردا غذای فراوان بتو
خواهد رسید . فردا پاره‌های نان و لقمه‌های فقیرانه برای خاص و عام فراوان خواهد بود.
گوشت گاو قربانی و نانهای نازک و برشته ، پیش سگان و گدایان ریخته خواهد شد
[خواجه احمق نفهمید که :-]

مرگ اسب و استر و مرگ غلام بد قضا گردان این مغرور خام
از زیان مال و درد آن گریخت مال افزون کرد و خون خویش ریخت

میدانید این اولیاء الله بچه علت تن بر ریاضت و تحمل مشقت‌ها میدهند؟ برای
آنکه ریاضت و ابتلاهای بدنی موجب بقای جان آنان است .

اگر سالک راه خدا بقای خود را بعنوان پاداش در نیابد ، تن به ابتلا و هلاکت
نمیدهد . دست انسانی مادامیکه بدل و عوض داده‌های خود را نبیند حرکت برای دادن
نمیکند .

آنکه بدهد بی امیدی سودها آن خداست آن خداست آن خدا

یا ولی خداست که خوی الهی گرفته نور او را پذیرفته و تابش و درخشش مطلق
و بی عوض را بدست آورده است . بی نیاز او است و بس و جز او همه فقیرند .

انسان فقیر بدون عوض چیزی را نمیدهد . مادامیکه طفل سب را نبیند و
یقین نکند که سب را باو خواهند داد پیاز گندیده را از دست نخواهد داد .

این همه سوداگران که در بازارها نشسته‌اند ، هدفی جز داد و ستد ندارند .
صدها متاع خوب عرضه میکنند و در درو نشان امید و عزم بدست آوردن عوض وجود
دارد . اگر از من میپرسی :-

يك سلامی نشنوی ای مرد دین که نگیرد آخرت آن آستین
خلاصه : -

بی طمع نشنیده ام از خاص و عام من سلامی ای برادر و السلام
مگر سلام حق تعالی که هیچ پاداشی را توقع ندارد، برو، هم اکنون آن
سلام الهی را خانه به خانه جابجا و کوبکوب جستجو کن .
من از دهان آن آدمی که مشام الهی دارد هم پیام حق را شنیده ام هم سلام او را .
سلام بقیه مردم را به طمع همان بوی عطر آگین الهی ، خوشتر از جانم می پذیرم .
میدانی چرا سلام انسان الهی سلام حق است ؟ برای آنکه آتش در دودمان خود
طبیعی اش زده است :-

مرده است از خود ، شده زنده به رب زان بود اسرار حقش در دولاب
این مردن های طبیعی که بوسیله ریاضت ها ، کالبدمادی را فرامیگیرد ، زندگی
حقیقی است .

آری رنج این تن است که برای روح پابندگی می بخشد .
خروس خبر مرگ خواجه را به سگ میگفت و خواجه گوش فرا داده و آن
خبر را می شنید .

دویدن آن شخص بسوی موسی بزینهار چون از خروس خبر مرگ خود شنید

چون شنید اینها دو ان شد نیز و تفت	بر در موسی کلیم لله رفت
روهمی مالید بر خاک او زبیم	که مرا فریاد رس زین ای کلیم
گفت رو بفروش خود را و بره	چونکه اُستا گشته ای بر جه زچه
بر مسلمانان زبان انداز تو	کیسه و همیانها را کن دو تو
من درون خشت دیدم این قضا	که در آئینه عیان شد مر ترا
عاقل اول بیند آخر را بدل	اندر آخربیند از دانش مقل
باز زاری کرد کای نیکو خصال	مر مرا در سر مزن در روم مال
از من آن آمد که بودم ناسزا	ناسزایم را تو ده حُسن الجزا
گفت تیری جست از شصت ای پسر	نیست سنت کاید آن واپس بسر
لیک در خواهم ز نیکو داوری	تا که ایمان آن زمان با خودبری
چونکه ایمان برده باشی زنده ای	چونکه با ایمان روی پاینده ای
هم در آن دم حال برخواجه بگشت	تا دلش شورید و آوردند طشت
شورش مرگست فی هیضه طعام	قی چه سودت دارد ای بدبخت خام
چار کس بردند تا سوی وثاق	ساق میمالید او بر پشت ساق
پند موسی نشنوی شوخی کنی!	خویشتمن بر تیغ پولادی زنی
شرم ناید تیغ را از جان تو	آن تست این ای برادر آن تو

تفسیر ابیات

وقتی که خواجه خبر مرگ خود را شنید ، باشتاب روبه در خانه موسی کلیم
الله رفت و از بیم مرگ روبه خاک پایش میمالید و میگفت : ای کلیم الله بفریادم برس .
حضرت موسی فرمود : تو که خیلی استاد شده ای و میتوانی از چاههایی که دست قضا
برای تو کنده است برجهی . چنانکه اسب و استرو غلام را فروختی ، برو خودت را

هم بفروش !!! و هرزبانی که بتو روی میآورد بگردن مسلمانان تحمیل کن !! و کیسه و همیان و صندوقت را از پول و ثروت پر کن ! من این قضا را از خشت خام دیده بودم و برای تو در آینه نمودار شد .

انسان خردمند آخرین راز، ابوسیله دل در آغاز می بیند و کسی که کم دانش است در آخر می بیند .

خواجه بار دیگر گریه وزاری کرد و گفت : ای موسی خوش خصال ، من نیازمند نوازش توام دست عنایت برویم بمال و بر سرم مزن . آن کار ناسزا که از من سرزد ، تو با حسن جزا جبرانش فرسا .

موسی فرمود : وقتی که تیری از کمان جست ، قانون الهی آنست که یکسر بسوی نشانه رهسپار شود و قابل برگشت نیست . اما از خداوند متعال از روی نیکو داوری مسئلت خواهم کرد که در موقع چشم بستن از این دنیا با ایمان بروی . اگر تو با خود ایمان را بسوی آخرت ببری ، در حقیقت زنده جاوید خواهی بود . در همان لحظات حال خواجه دگرگون شد و شورش دل منقلبش کرد و طشتی آوردند . بینوا، طشت چه سودی دارد ؟ این برگرداندن طعام از پر خوری نیست . این شورش مرگ است که سراسر وجودت را فرا گرفته است . چهار نفر خواجه را بطرف رختخوابش بردند در حالیکه از شدت درد مرگ زان ساق پابه ساق پامیمالید . آری تو که پند موسی را نشنیدی در حقیقت خود را با دست خود به لبه تیغ پولادین زدی . تیغ پولادین از بریدن شرم نخواهد کرد ، زیرا .

آن تست این ای برادر آن تو



دعا کردن موسی علیه السلام آن شخص را تا از دنیا با ایمان برود

گفت موسی در مناجات آن سحر	کای خدا ایمان ازومستان مبر
پادشاهی کن بر او بخشا که او	سهو کرد وخیره روئی و غلو
گفتمش این علم نی در خورد دست	دفع پندارید گفتم راوست
دست را بر اژدها آن کس زند	که عصا رادستش اژدرها کند
سرّ غیب آن را سزد آموختن	که زگفتن لب تواند دوختن
در خور دریا نشد جز مرغ آب	فهم کن والله اعلم بالصواب
او بدریا رفت و مرغابی نبود	گشت غرقه دست گیرش ای وودود

تفسیر ابیات

حضرت موسی علیه السلام در مناجات سحرگاهی عرض کرد: ای خدا ایمان آن مرد را از او سلب مفرما، آقایی کن وبر او ببخش، او سهو کرده وخیره رویی نمود وپای از اندازه اش بیرون نهاد. من باو گفته بودم، این علم در خور تو نیست او گمان میکرد: من میخواهم او را از خود دفع کنم، لذا گفته مر است و بی اساس تلقی کرد. آن کس شایسته دست بردن به سوی اژدها است که دستش بتواند عصای چوبین را اژدها نماید.

آن انسان سزاوار فرا گرفتن علم غیب است که بتواند لب از بازگو کردنش به بندد. جزیر نده در یایی شایسته پرزدن در سطح اقیانوس نیست. این را بدان خداوند به واقعیات دانانتر است. آن بینوا بدریا رفت ولی مرغابی نبود، لذا خود را با دست خود غرق ساخت، ای خدای مهربان دستش را بگیر.

اجابت کردن حق تعالی دعای موسی علیه السلام را

کرد اجابت آن دعا را کردگار	رحم فرمودش بعجز و افتقار
گفت بخشیدم باو ایمان نعم	و رتو خواهی این زمان زنده اش کنم
بلکه جمله مردگان خاک را	زنده سازیم این زمان بهر تو ما
گفت موسی این جهان مردن است	آن جهان انگیز کاینجا روشن است
این فنا جا چون جهان بود نیست	باز گشت عاریت بس سود نیست
رحمتی افشان برایشان هم کنون	در نهانخانه لدینا محضرون
تا بدانی که زیان جسم و مال	سود جان باشد رهاند از وبال
پس ریاضت را بجان شومشتری	چون سپردی تن بخدمت جان بری
و ریاضت آیدت بی اختیار	سربنه شکرانه ده ای کامیار
چون حقت داد این ریاضت شکر کن	تو نکردی او کشیدت ز امر کن

آیه

« وَ اِنْ كُلُّ لَمَّا جَمِيعٌ لَدَيْنَا مُحَضَّرُونَ . » ۱

(هیچ چیز نیست : مگر اینکه در نزد ما حاضر هستند) .

تفسیر ابیات

خداوند آن دعای او را اجابت و بنا توانی و نیازمندی او رحم فرمود . فرمود : بلی ، باو ایمان بخشیدم ، ای موسی ، اگر بخواهی اکنون او را زنده میکنم ، نه تنها او را بلکه همه مردگان در خاک را میتوانم بخاطر تو زنده بسازم .
موسی عرض کرد : خداوندا ، اگر زنده شوند بالاخره ، این جهان جای مردن است ، مردگان را در آن دنیا زنده فرما که جهان نور است . بدانجهت که این جایگاه فنا جهان وجود دایمی نیست ، بنابراین برگشتن موقتی سودی ندارد .

[ابوالحسن تهامی در رثای فرزندش میگوید :

وَقَرَأَتْصَوَاخِیْلَ الشَّبَابِ وَجَادَرُوا إِنَّ تَسْتَرَدَّ فَيَأْتِهِنَّ عَوَارٍ

[آنان کاروانیان جوانان بودند که به دیار مرگ شتافتند و مبادرت ورزیدند

اگر هم آنان برگردانده شوند باز عاریتی هستند] .

پروردگارا ، هم اکنون در نهانخانه حضور در پیشگاهت رحمتی بر آنان نثار

فرما . تو بادیدن امثال این حادثه شکفت انگیز باید بدانی که خسارت جسم و مال نتیجه

سودبخشی داشته و ترا از وبال و بدبختی ها نجات میدهد . ریاضت و تزکیه نفس را از جان

خریدار باش ، زیرا با سپردن و از دست دادن تن ، جان را بغنیمت خواهی برد . اگر

دیدنی بدون کوشش و اختیار دلت خواهان ریاضت است ، بشکرانه این نعمت عظمی

سزاوار است که سر بدهی .

باین عنایت حق که ریاضت را بتو مطلوب ساخت ، سپاسگزار باش زیرا او بوده

است که با امر کن ترا بآن نعمت عظاما نایل ساخته است .



حکایت آن زن که فرزندش نمی‌زیست ، بنالید جواب آمد که این عوض
ریاضت تست و بجای جهاد مجاهدانست ترا

این حکایت بشنو و وعظی شمر
آن زنی هر سال زائیدی پسر
یا سه مه یا چارمه گشتی تباه
نه مهم بار است و سه ماهم فرح
پیش مردان خدا کردی نفیر
بیست فرزندش چنین درگور کرد
تا شبی بنمود او را جنتی
باغ گفتم نعمت بی‌کیف را
ورنه لاعین رأت چه جای باغ!
مثل نبود این مثال آن بود
حاصل آن زن دید آن رامست شد
دید در قصری نبشته نام خویش
بعد از آن گفتند کاین نعمت و راست
خدمت بسیار می‌بایست کرد
چون تو کاهل بودی اندر التجا
گفت یارب تا بصد سال و فزون
اندر آن باغ او چو آمد پیش پیش
گفت از من گم شد از تو گم نشد
تو نکردی فصد و از بینی دوید
مغز هر میوه بهست از پوستش
مغز نغزی دارد آخر آدمی

تا نکردی خسته از نقص و ضرر
بیش از شش مه نبودی عمرور
فاله کرد آن زن که افغان‌ای اله
نعمتم زوتر رو از قوس قزح
زین شکایت آن زن از درد نذیر
آتشی در جان او افتاد و درد
باغکی سبزی خوشی بی‌ضنتی
کاصل نعمتهاست بیشک باغها
گفت نور غیب را یزدان چراغ
تا برد بوی آنکه او حیوان بود
زان تجلی آن ضعیف از دست شد
آن خود دانستش آن محبوب کیش
کو بجان بازی بجز صادق نخواست
مر تر انا بر خوری زین چاشت خورد
آن مصیبتها عوض دادت خدا
این چنینم ده بریز از من تو خون
دید دروی جمله فرزندان خویش
بی دو چشم غیب کس مردم نشد
خون افزون تاز تب جانت رهید
پوست دان تن را و مغز آن دوستش
یکدمی آنرا طلب گر زان دمی

روایت

« عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ : قَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى : أَعْدَدْتُ لِعِبَادِيَ الصَّالِحِينَ مَا لَأَعْيُنٌ رَأَتْ وَلَا أُذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ عَلَى قَلْبِ بَشَرٍ . (۱)

(پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در حدیث قدسی میفرماید: خداوند تبارک و تعالی میفرماید: به بندگان صالحم چیزی آماده کرده ام که نه چشمی آن را دیده است و نه گوشی آنرا شنیده، و نه به قلب بشری خطور کرده است .)

تفسیر ابیات

این داستان را بشنو و آن را بعنوان پندی بپذیر ، تا از نقص و ضرری که در این دنیا از نظر جسم و مال و فرزندان بتو وارد میشود ، خسته و دلسرد نگردی .

زنی بود که هر سال پسری میزاید و بیش از شش ماه آن پسر عمر نداشت گاهی هم در ماه سوم یا چهارم میمرد . آن زن ناله ها و افغانها میکرد که ای خدا ، نه ماه بار سنگین فرزند را در شکم می کشم و سه ماه خوشحال میشوم ، پس از سه ماه آن نعمت مانند رنگین کمان که عمری بس کوتاه دارد از دستم می رود ! آن زن پیش مردان الهی میرفت و در باره درد هراس آورش فریادها میزد و شکایت ها میکرد . بدینسان بیست فرزند زاید و همه آنها را زیر خاک سپرد و آتشی در جانش شعله ور بود .

شبی در عالم رؤیا ، بهشت برای او نمودار گشت و باغ سبز و خرم و بدون تنگی و بدون منتی مقابل دیدگانش جلوه نمود .

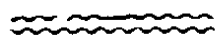
من آن نعمت عظمای مافوق کیفیت را باغ تعبیر کردم ! بدان جهت است که اصل نعمت های مادی باغ و بوستان است . و الاً باغ چه معنا دارد ؟ ! بلکه چیزی که بعنوان بهشت برای آن زن تجلی کرد ، نه چشمی او را دیده است و نه گوشی او را شنیده است .

تشبیه بهشت به باغ بهمان ملاک است که نور الهی به چراغ تشبیه شده است

[این تشبیه در آیه نور است (الله نور السماوات) که ما در مباحث آینده آن را مشروحاً توضیح خواهیم داد]. این تشبیه واقعی نیست ، بلکه تجسیمی است که شاید مردم حیرت زده در باره نعمتهای پشت پرده الهی بویی از آنرا استشمام کنند . خلاصه آن زن در آن رؤیای عالی مست شد و آن تجلی گاه اعلی آن ضعیف را از خود بیخود کرد . در رؤیا میدید که در قصری سر به آسمان افراشته نام او را ثبت کرده اند و او توانست نام خویش را بخواند ، سپس باو نوید دادند که این نعمت از آن اوست ، زیرا در جان بازی صدق و صفایی داشته است ، آری ، خدمت بسیار لازم است تا از آن نعمت عظمی بهره ور گردیم . بدان جهت که تو در پناهندگی بدیگران مسامحه روا داشتی خداوند بزرگ عوض آن نامالایمات را بتو عنایت فرمود ، زن میگوید : پروردگارا تا صد سال دیگر بلکه بیش از آن ، هر مدت که بخواهی باردارم ساز و خونم پریز ، من در مقابل پاداشی که هم اکنون میبینم ، تن به رضایت خواهم داد ، آن زن کم کم پیشتر رفت و فرزندان خود را مشاهده کرد ، آنگاه رو بخدا نموده گفت : مهربان خداوند! این فرزندان ، از آغوش مادری من گم گشتند ، اما از پیشگاه تو مفقود نشدند ، آری ، بدون دیدگان غیب بین ، هیچ کسی بمرحله والای انسانیت نائل نخواهد گشت ، خدای من ! تو رگ مرا مانند طیبیان فصد نکردی که آزار نیشتر بینم بلکه این خون از بینی من بجریان افتاد که از تن روحی نجات پیدا کنم ، بلی ، مغز و میوه از پوستش بهتر است و تن آدمی پوست و مغز روح آن است . بخود بیائید :-

یکدمی آنرا طلب گرزان دمی

مغز نغزی دارد آخر آدمی



در آمدن حمزه رضی الله عنه در حرب بی زره

در جوانی حمزه عمّ مصطفی
اندر آخر حمزه چون در صف شدی
سینه باز و تن برهنه بیش پیش
خلق پرسیدند کای عمّ رسول
نی که لا تلقوا باید یکم الی
پس چرا تو خویش را در تهلکه
چون جوان بودی و زفت و سخت زه
چون شدی پیر و ضعیف و منحنی
لا ابالی وار با تیغ و سنان
تیغ حرمت می ندارد پیر را
کی روا باشد که شیری همچو تو
زین نسق غم خوارگان بیخبر
بازره میشد مدام اندروغا
بی زره سر مست در غزو آمدی
در فکندی در صف شمشیر خویش
ای هزبر صف شکن شاه فحول
تهلکه خواندی زی پیام خدا
می در اندازی چنین در معرکه؟
تو نمی رفتی سوی صف بی زره
پرده های لا ابالی میزنی!
می نمائی داروگیر و امتحان!
کی بود تمیز تیغ و تیر را؟
کشته گردد راست بر دست عدو
پند میدادند او را از عبر

آیه

رَأْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ . ۱

(در راه خدا انفاق کنید، خود را با دستهایتان به هلاکت نیفکنید.)

تفسیر ابیات

حضرت حمزة بن عبدالمطلب عموی پیامبر اکرم همواره در جنگها با زره جنگی بمیدان میرفت و در آخرین سالها، هنگامیکه در صف پیکارگران جای میگرفت سر مست و بدون زره پای در رزم میگذاشت، او منظره بس شکفت انگیزی داشت :-

سینه باز و تن برهنه بیش پیش
در فکندی در صف شمشیر خویش
مردم از این وضع فوق العاده حمزه پرسیدند و گفتند، ای عموی پیامبر وای

هزبر صف شکن وقهرمان قهرمانان ، مگر خداوند نفرموده است ، خویش را با دست خود به هلاکت نیاندازید ؟

این پیام خداوندی را به چه علت مراعات نمیکنی و خود را در طوفان مرگ بار پیکار به شمشیر میسپاری ! تو در هنگام جوانی که نیرومند و مقتدر بودی ، بدون زره هرگز به مقابل صف دشمن نمیرفتی ، اکنون که پیر و ضعیف و قامت خمیده است ، چگونه بی باک خود را ب موج لشکریان دشمن میسپاری !؟

اکنون که دوران کهنسالیت فرا رسیده است با شمشیر و نیزه ، بدون کوچکترین ترس و هراس گلاویز میشوی ؟! مگر شمشیر احترام سالخوردگان را مراعات میکند ؟! روا نیست که چون توشیر مردی در دست دشمن کشته شود . آن غمخوارگان بی خبر بدین ترتیب برای حمزه بن عبدالمطلب پندها میدادند .



جواب حمزه رضی الله عنه مر خلق را

گفت حمزه چون که بودم من جوان
سوی مردن کس بر غبت کی رود؟!
لیک از نور محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ من کنون
از برون حس لشکرگاه شاه
خیمه درخیمه طناب اندر طناب
آنکه مردن پیش چشمش نهلکه است
وانکه مردن پیش او شد فتح باب
الحذر ای مرگ بینان بارعوا
الصلا ای لطف بینان افرحوا
هر که یوسف دید جان کردش فدی
مرگ هر یک ای پسر هر نک اوست
پیش ترک آئینه را خوش رنگی است
ای که میترسی ز مرگ اندر فرار
زشت روی تست نی رخسار مرگ
از تورستست از نکویست از بد است
گر به خاری خسته ای خود کشته ای
لیک نبود فعل هر نک جزا
مزد مزدوران نمی ماند بکار
آن همه سختی و زور است و عرق
گر ترا آید ز جائی تهمتی
نو همی گوئی که من آزاده ام

مرگ می دیدم وداع این جهان
پیش از درها برهنه کی شود؟!
نیستم این شهر فانی را زبون
پرهمی بینم ز نور حق سپاه
شکر آن که کرد بیدارم ز خواب
امر لا تلقوا بگیرد او بدست
سارعوا آید مر او را در خطاب
العجل ای حشر بینان سارعوا
البلا ای قهر بینان اترحوا
هر که گرگش دید بر گشت ازهدی
آینه صافی یقین هر نک روست
پیش زنگی آینه هم زنگی است
آن ز خود تر ساوای جان هوش دار
جان تو همچون درخت و مرگ بر گ
ناخوش و خوش هم ضمیرت از خود است
ور حریر و قزدری خود رشته ای
هیچ خدمت نیست هر نک عطا
کان عرض وین جوهر است و پایدار
و این همه سیمست وزری بر طبق
کرده مظلومت دعا در محنتی
بر کسی من تهمتی ننهاده ام

دانه کشتی دانه کی ماند بپر
گویداو من کی زدم کس را بعودا!
چوب کی ماند زنا را در خلا
درد کی ماند دوا را ای حلیم
چون بیفکندی شد آن شخص سنی
زان عصا چون است این اعجاب تو
هیچ ماند نی شکر مر قند را
شد در آن عالم سجود او بهشت
مرغ جنت ساختش رب الفلق
گرچه نطفه مرغ باداست وهوا
گشت این دست آن طرف نخل و نبات
جوی شیر خلد مهر تست وورد
مستی و شوق تو جوی خمر بین
کس نداند چو نش جای آن نشاند
چار جوهم مر تو را فرمان نمود
آن صفت چون بدچنانش میکنی
نسل تو در امر تو آیند چست
که منم جزوت که کردیش گرو
هم در امر تست آن جوها روان
کان درختان از صفات با برند
پس در امر تست آنجا آن جزات
آن درختی گشت از آن زقوم رست
مایه نار جهنم آمدی

تو گناهی کرده ای شکل دگر
او زنا کرد و جزا صد چوب بود
نی جزای آن زنا بود این بلا
مارکی ماند عصارا ای کلیم
تو بجای آن عصا آب منی
یار شد یا مار شد آن آب تو
هیچ ماند آب آن فرزند را
چون سجودی یار کوعی مرد گشت
چونکه پرید از دهانش حمد حق
حمد و تسبیحت نماند مرغ را
چون زدست رست ایثار و زکوة
آب صبرت آب جوی خلد شد
ذوق طاعت گشت جوی انگبین
این سببها آن اثرها را نماند
این سببها چون بفرمان تو بود
هر طرف خواهی روانش میکنی
چون منی تو که در فرمان تست
می دود در امر تو فرزند تو
آن صفت در امر تو بود این جهان
آن درختان مر ترا فرمان برند
چون با مر تست اینجا این صفات
چون زدست زخم بر مظلوم رست
چون زخمش آتش تو در دلهازدی

آتش اینجا چو آدم سوز بود
آتش تو قصد مردم میکند
آن سخنهای چو مار و کژدمت
اولیا را داشتی در انتظار
وعدۀ فردا و پس فردای تو
منتظر مانی در آن روز دراز
کاسمانرا منتظر میداشتی
خشم تو تخم سعیر دوزخست
کشتن این نار نبود جز بنور
گر تویی نوری کنی حلمی بداست
آن تکلف باشد و روپوش هین
تا نبینی نور دین ایمن مباش
نور آبی دان وهم بر آب چفس
آب آتش را کشد آتش به خو
سوی آن مرغابیان رویی گزند
مرغ خاکی مرغ آبی هم تنند
هر یکی مر اصل خود را بنده اند
هم چنانکه وسوسه و وحی الست
هر دو دلّالان بازار ضمیر
گر تو صرّاف دلی فکرت شناس
ور ندانی این دو فکرت از گمان
تا نماند در تفکر جان تو

آنچه از وی زاد مرد افروز بود
نار کز وی زاد بر مردم زند
مار و کژدم گشت و میگردد دمت
انتظار رستخیزت گشت مار
انتظار حشرت آمد وای تو
در حساب و آفتاب جان گداز
تخم فردا ره روم میکاشتی
هین بکش این دوزخ را کاین فحست
نورك اظفا نار ناهن الشکور
آتش زنده است و در خاکستر است
نار را نکشد بغیر نور دین
کاتش پنهان شود یکروز فاش
چونکه داری آب از آتش مترس
می بسوزد نسل و فرزندان او
تا ترا در آب حیوانی کشند
لیک ضدّ اند و آب و روغنند
احتیاطی کن بهم مانده اند
هر دو معقولند لیکن فرق هست
رختها را می ستانند ای امیر
فرق کن سرّ دو فکرت چون نخاس
لاخلابه گوی و مشتاب و مران
غبن ناید بر تو و بر خان تو

آیه

« وَ سَارِعُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَ جَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ . » ۱

(وشتاب کنید به سوی بخشایشی از پروردگارتان و به سوی بهشتی که پهنای آن آسمانها و زمین است که برای مردم باتقوا آماده شده است .)

« فَأَتَقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ » ۲

(پس بپرهیزید از آتشی که وسیله سوزاندن آن ، مردم و سنگ ها هستند .)
زاهد منی آلا تما جهنمده اوداوملاز

اونلارکه یانالار اودی بوردان آپاریلار

(ای زاهد ، مرا مفرب در جهنم آتشی نیست آنانکه در جهنم خواهند سوخت آتش را از این دنیا باخود میبرند .)

« مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وَعَدَ الْمُتَّقُونَ فِيهَا أَنْهَارٌ مِنْ مَّاءٍ غَيْرِ آسِنٍ وَأَنْهَارٌ مِنْ لَبَنٍ لَّمْ يَتَغَيَّرْ طَعْمُهُ وَأَنْهَارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّةٍ لِلشَّارِبِينَ وَأَنْهَارٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّى وَلَهُمْ فِيهَا مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ وَ مَغْفِرَةٌ مِّن رَّبِّهِمْ . . . » ۳

(مثل بهشتی که پرهیزکاران بآن وعده داده شده اند ، چنین است که در آن بهشت نهرهای آب صاف بی بو و نهرهایی از شیر که طعم آن تغییر نمیکند و نهرهایی از شراب که با شامندگانش لذت بخش است و نهرهایی از عسل تصفیه شده است . و برای آنان است از همه میوه ها و مغفرت از خدایشان .)

« لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَ مِنْ بَعْدُ وَ يَوْمَئِذٍ يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ . » ۴

۱ - آل عمران آیه ۱۳۲

۲ - البقرة آیه ۲۴ .

۳ - محمد (س) آیه ۱۵

۴ - الروم آیه ۴

پیش از این و پس از این امر از آن خداست ، و در چنین روز مردم با ایمان خوشحال میشوند .)

روایت

« قَقُولُ النَّارِ لِلْمُؤْمِنِينَ جُزْ يَا مُؤْمِنِينَ فَقَدْ أَطْفَأَ نُورُكَ لِهَيْبَتِي . » ۱

(آتش به مؤمن میگوید ، بگذر و برو ، نور تو شعله مرا خاموش کرد .)



مرگ هر يك اى پسر هم رنگ اوست
آينه صافى يقين هم رنگ روست

مرگ و غائله آن

موجوداتی بنام انسان دیده به دنیا می‌کشایند و زندگی را آغاز میکنند ، و سپس چشم می‌بندند و در کام مرگ فرو می‌روند .

هیچ شعله‌ای اسرار آمیزتر و باشکوه‌تر از شعله حیات نیست و هیچ خاموشی مانند خاموشی شعله مرگ بهت‌انگیز نیست .

شعرا و انسان‌شناسان بر جسته‌درهمه چیز سخن گفته‌اند . و بهمه قلمروهای حیات بشری سری کشیده‌اند و مدرکات خود را درباره آنها بازگو کرده‌اند ، ولی منظره‌ای به اهمیت و حشمت و جلال آغاز و پایان زندگی ندیده‌اند .

ما پیش از آنکه در موضوع مرگ مطالبی را بیان کنیم ، به نقل جملاتی از بزرگترین شعرا و سخنوران جهان می‌پردازیم .

ملاحظه خواهید کرد که منظره مرگ چه هیجان‌شکفت‌انگیزی در روح آنان ایجاد کرده و باچه طوفان دهشت‌زا اقیانوس جان آنان را شورانیده است . حتی بعضی از آن انسان‌شناسان با داشتن جملاتی بظاهر ساده که اهمیت مرگ را ناچیز جلوه می‌دهد . غوغای پرشوری درو نشان را آکنده است .

الفونس دو لامارتین (فرانسه ۱۷۹۰ - ۱۸۶۹)

دای ابدیت ، ای نیستی ، ای گذشته ، ای گردابهای تیره ، با این روزهاییکه در کام خود فرو میبری چه میکنی ؟ آخر سخنی بگویند .

آیا روزی این لذات بی‌ماندرا که بدین بیرحمی از ما می‌ربایید بما باز پس خواهید داد ؟ پس یکدیگر را دوست بداریم ، دوست بداریم و حالا که زندگی چنین به شتاب میگذرد ، از لذات آن بهره‌برگیریم ، زیرا که نه انسان مغرور را پناهگاهی

هست و نه دریای زمان را کرانه‌ای . عمر میگذرد و ما را همراه خود بسوی نیستی میکشاند .^۱

الفرد دو و پینی

«با خود گفتم : افسوس با وجود عنوان پرطمطراق انسان چقدر من از خود و هم نوعان خود و از همه که چون من ضعیف و ناچیزند شرم دارم . گفتم : ای حیوانات دلیر ، فقط شما میدانید که چگونه باید زندگی و رنج‌های آنرا مردانه وداع گفت . اگر فکر کنیم که در روی زمین چه بودیم و چه از خود میگذاریم ، خوب میفهمیم که تنها خاموشی با عظمت و بزرگ است و هر چیز غیر از آن از ضعف خبر میدهد .

آه . ای رهگذر وحشی ، من طرز فکر ترا خوب یافتم . زیرا نگاه آخرین تو تا اعماق دلم رخنه کرد . نگاه تو میگفت :

«اگر میتوانی کاری کن که روح تو بر اثر کوشش و تفکر ، بدین درجه غرور و شهامت که من از بدو تولد خود در دل جنگلها ، بدان خو گرفتم ، دست یابد . نالیدن گریستن ، التماس کردن همه کار بیچارگان و سست عنصران است . اگر مردی وظیفه سنگین خود را بدوش گیرد و آن را در راهی که سر نوشت برای تو معین کرده است بمقصد برسان ، سپس مانند من رنج ببر و بمیر بی آنکه زبان به شکایت گشوده باشی»^۲

۱ - زیباترین شاهکارهای شعر جهان - آقای شجاع‌الدین شفا ص ۱۱۵ در این جملات لامارتین از دست رفتن لذایذ زندگی و خاموشی شعله فروزان را موجب حسرت و حیرت قلمداد میکند و ابدیت را بانیستی یکنواخت مخاطب میسازد . و بهر حال جملات بخوبی حیرت‌وده‌ست او را در مقابل مرگ اثبات میکند .

۲ - زیباترین شاهکارهای شعر جهان ص ۱۲۲ و ۱۲۳ جملات بالا موضوع مرگ را بعنوان يك امر حتمی و ضروری بیان میکند و ناچیزی قدرت آدمی را در عرصه زندگی گوشزد میکند و توصیه‌اکید به مهر خاموشی بر لب زدن در مقابل اسرار حیات مینماید .

ویکتور هوگو (فرانسه ۱۸۰۲ - ۱۸۸۵)

ای رهگذر، آیا میخواهی کلئوپاترا را در بسترش برهنه به بینی؟ بیاد در خلوت که
عشق او هیچکس نیست، زیرا اکنون کلئوپاترا در آغوش تاریکی و خاموشی برای
همیشه در خواب گران رفته است.

اما روزگاری بود که جمال این زن دنیائی را خیره کرده و مردان جهان جز
بسوی او بجایی نمی نگریستند.

وقتی که او از جهان رخت بر بست، دنیا غرق ماتم شد، مگر نه در دوران زندگانی
وی، پادشاهان نامی بخاطر لبان لعل و دندانهای مرواریدگونش دل و دین از دست
میدادند و در آستان خلوت که عشقش از فرط شوق جان میسپردند؟

بخاطر این زن افراتوس اطلس را رام کرد و شاپور برای گرفتن قلعه زرین
او به زیماند یاس آمد و مامیلوس شوش و تریتریس پالمیرا بتصرف در آورد.

بخاطر عشق او آنتوان سردار نامی روم راه فرار در پیش گرفت و میان کلئوپاترا
و آقائی دنیا که هر دو خود را بدو عرضه داشته بودند، دنیا را رها کرد تا کلئوپاترا
برگزیند؟ جلال کلئوپاتر همپایه ربه النوع عشق بود. مژگان او زنجیری بود که همه
دلها را اسیر میکرد، اگر وقتی بر استی دل بشری به نپش افتاد، آن وقت بود که
صاحب آن دل خود را در بازوان نرم و نوازشگر کلئوپاتر یافت.

حتی نام این ملکه جهان خود برای سرمست کردن کسان کافی بود، هنگامیکه
وی لب به تبسم میگشود، دنیا روشن میشد.

وچندان نور و عشق همه جا را فرا میگرفت که زمین بهراس میافتاد. اندام او
گویی با آسمان لاجوردین بر آمیخته بود.

شبا هنگام زهره از زیر چشم بدو مینگریست و از فرط شرم و حسد زیر ابرها
پنهان میشد.

کلئوپاتر مهوش، چون گلی سراسر مصر را معطر میکرد و هنگامیکه برهنه

میشد جمالش چون چهره خورشید در خشان همه دیدگان را خیره میساخت و میسوزانید
گلهای سرخ همه بلطافت ناخنهای انگشتانش رشک میبردند .

ای زندگان، بدیدن آرامگاه پرشکوه او روید ، زیرا زنی که در اینجا خفته،
الهه‌ای بود که روزی چند از سر ناز پابر زمین گذاشته و نام ملکه بر خود گرفته بود.
روزگاری لب‌خندان این زن ، کمائی بود که ربه النوع عشق برای تیر انداختن برگزیده
بود . زمانی زیبایی او که از قدرت شیران غر آن فروتر بود ، دل و عقل همه را سیر
میکرد .

اما امروز اگر میخواهید بیدار گور او بروید ، نخست انگشت بر بینی
گذارید .

این همه قدرت و جلال به چه کار می‌آید ؟ وقتی که اول و آخر همه چیز مرگ
و فناست ! آقای روی زمین چه سود دارد که خلیفه باشند یا مغ ، اردشیر یا داریوش
ارمیتراس یا سیاسگزار ، خشیارشا یا بخت‌النصر یا اسرعدون ؟
افسوس ! خداوندان جهان ، چون آنتیوخوس و خسرو و اردشیر دراز دست
وسزوستریس و انیبال ، سیل و اشیل و عمر و سزار همه سپاهیان گران داشتند
تا بدست آنان جنگاوری کنند . اما همه مردند و هیچ چیز از ایشان بر جای
نماند . «^۱

آلفرد دو موسه (فرانسه ۱۸۱۰-۱۸۵۷)

« آیا بقهرمانان روزگاران کهن بگوئیم که بار دیگر بر کنگره برجهای
رفیع خود بالا روند و ترانه های ساده ای را که روزی افتخارات فراموش شده آنان را
بردهان آوازه خوانان دوره گرد می‌انداخت . از نو بخوانند ؟

۱ - مدرك مزبور ص ۱۳۰ و ۱۳۱ و یکتور هوگو از منظره مرگ در قطعه بالا
اوج شعله حیات و حنیض خاموشی مرگ را فوق العاده جالب مجسم نموده است . آن شعله حیات
که در زیباترین مشعل وجود آدمی زبانه میکشد و آن خاموشی مرگ که حتی برای تماشایش
انگشت بر بینی باید گذاشت که بویش مشام تماشاگر را شکنجه ندهد !!

آیا سرود عزارا جامه سپید پیوشانیم و از قهر مانان و اترلو بنخواهیم که ماجرای زندگانی پر شور و شر خویش را با ما در میان گذارند و حکایت کنند که چه اندازه از گوسپندان گله بشری را با بی‌اعتنایی بدست قصاب مرگ سپردند؟^۱

تیوفیل گوتیه (فرانسه ۱۸۱۱-۱۸۷۲)

کاروان بشری در صحرای پهناور جهان همچنان در جاده دراز سالیان عمر که راه بازگشتن ندارد، راه می‌پیماید و برهنه پا و گداخته در گرمای سوزان روز عرق از جبین فرو میریزد، شیر از دور می‌غرد و طوفان نعره میکشد.

در افق گریزان برج و مناره ای به چشم نمیرسد، تنها سایه ای که بروی زمین میافتد، سایه لاش خوران است که آسمان را در جستجوی طعمه خود در می‌نوردند. کاروان همچنان پیش میرود، ناگهان لکه سبزی نمودار میشود که همه آن را با انگشت بهم نشان میدهند، جنگل سروی است که میان آن جابجا سنگهای سپید به زمین افتاده است.

خداوند نیز برای استراحت ما در صحرای بیکران زمان واحدهایی پدید آورده است که گورستان نام دارد، ای کاروانیان، چرا در انتظارید؟ سر بر زمین نهید و بر خواب روید.^۲

۱ - مدرك مزبور ص ۱۴۲ آلفرد دوموسه در جملات بالا قهرمانانی از انسانها را مجسم میکند که عریده ها و زور بازوهایشان نتوانست از کفش حتمی تیره که گوش مینامیم جلوگیری کند. از طرف دیگر کشته شدن آنهمه انسانها بدست گروهی که چون قصابهای مرگ در و اترلو بیکدیگر می‌نگریستند. باچه بی‌اعتنایی عجیبی تلقی گشت.

۲ - مدرك مزبور ص ۱۴۸ گوتیه آخرین سر منزل زندگی که فرودگاه مرگ است به واحد سر سبز و خرمی تشبیه میکند که در صحرای پهناور زندگی آماده برای آدمیان است.

بودلر (فرانسه ۱۸۲۱-۱۸۶۷)

د برای من دیگر بهار دلپذیر عطر افشانی نمیکند، اکنون زمانه همچون توده برفی که رهگذر نیمه جان را در خود فرو برد، هر لحظه بیشتر مرا در کام خویش میکشد. از بالای بلندی به کره زمین نظر می افکنم. اما دیگر سراغ گوشه راحتی برای خویش نمیگیرم. زیرا نیک میدانم که چنین گوشه ای برای من وجود ندارد. راستی ای بهمن مرگ، باز هم نمی خواهی مرا در سقوط خویش همراه ببری؟^۲

کلودل (فرانسه تولد ۱۸۶۸)

روز روشن عمر بیابان رسیده و سایه شامگاه زندگی لحظه به لحظه نزدیکتر میشود. گذشته، گذشته، آینده ای نیز در پیش نیست. خدا حافظ ای خاطرات کودکی، خدا حافظ ای یادگارهای جوانی، زیرا اکنون ساعت بازپسین فرا رسیده است. من نیز روزگاری زندگی کردم، اما اکنون دیگر صدای مردم اینجهان بگوشم نا آشناست، برای من همه چیز به پایان رسیده، تنها هستم و در انتظار نشستم، دیگر جز اشعه پریده رنگ چراغ که شبهای تار مرا روشن میکند، مونسی ندارم. مثل متهمی که از دادرسی آخرین بازگشته و کارش یکسره شده باشد، منتظر نشسته ام.

اوه، دوران غم من دراز بود، روزگار غربت بسیار به طول انجامید. راهی بلند پیمودم تا بدینجا رسیدم.

اما راه این سرمنزل را با پای خویش آمدم، هرچرا خواستم خودم خواستم

۱ - مدرك مزبورص ۱۶۰ بودلر باگذشت سالیان عمر فرا رسیدن سستی و خستگی ازحیات را که به مرگ منتهی میشود، تجسیم میکند.

حالا نیز با همه ناتوانی و خستگی ثابت قدم هستم ، دیگر دست از سخن گفتن برداشته‌ام
تنها هستم و همچون اسیری ناتوان ، یا همچون گله گوسپندی که بخریداری فروخته
شده باشد ، تسلیم و رضایشه کرده ام ، در انتظار آنم که ساعت آخرین فرا رسد و لحظه
آخرین را با خود همراه بیاورد .^۱

مانتسونی (ایتالیا ۱۸۷۳-۱۷۸۵)

« شاید بیدار این منظره آدمکشی ، روح او نفس زنان از پای در افتاد و
نومیدی بردش حکمفرما شد ، اما دستی توانا از آسمان فرود آمد و با جوانمردی
و بخشندگی او را از کوره راههای پر گل و پرامید بدنمایی آرامتر و آسوده تر بسوی
کشتزارهای سرسبز ابدی ، بسوی پاداش نهایی برد ، بدانجا برد که هر چه هست
خاموشی و تاریکی و فراموشی است .

ای ایمان ، ای حقیقت جاودانی باشکوه و نکوکار ، که به پیر و زمندی خو گرفته‌ای
نام این مرد را نیز در دفتر جاودانی خود بنویس و خرسند باش ، زیرا هرگز سری از
این پرافتخارتر و افتخاری از این بیشتر بر آستان تو فرود نیامده و دیده نشده است ، اما
مراقب باش که سخن تلخی در کنار خاک او گفته نشود ، زیرا خدایی که پستی و بلندی
میدهد ، خدایی که هم غم و هم شادی می بخشد ، از این پس تنها قاضی خوب و بد
او است .^۲

پاسکولی (ایتالیا ۱۸۵۵-۱۹۱۲)

« اما ساعت ناپیدا همچنان زنگ میزند ، همچنان بی اعتنا و خونسرد پیام

۱ - مدرك مزبور ص ۱۶۹ کلودل نکته فوق العاده با اهمیتی را در گذرگاه حیات
روبه مرگ دریافته و آن را بازگو میکند و آن اینست که میگوید : « اما راه این سرمنزل را
با پای خویش آمدم و هر چه خواستم ، خودم خواستم .

۲ - مدرك مزبور ص ۳۴۵ در نظر مانتسونی مرگ سقوط نیست ، بلکه راهی کپوری
کشتزار ابدیت است ، حقیقت جاودانی عظمت هایی را از رهگذران زندگی و مرگ در خود
ثبت میکند و در محکمه قاضی مطلق (خداوند) عرضه میدارد .

رعب آور خود را در گوشم تکرار میکند، همچنان با آهنگ مرموز و مؤدبانه، ولی با ابهت خود سخن میگوید، میگوید وقت رفتن فرا رسیده است ای صدایی که از آسمان خاموشی آمده ای و مرا به تسلیم و رضا میخوانی، میدانم که وقت رفتن فرا رسیده، اما برای خدا بگذار اندکی دیگر دیده در دیده خورشید فروزان دوزم و جلوۀ عشق و امید را در آن بنگرم، بگذار روزی چند بفکر خود باشم، روزی چند با گذشته خود زندگی کنم، روزی چند بدان گلی بیندیشم که از میان چمن بمن مینگریست و چشمک میزد.

لا اقل بگذار روزی چند در این کنج انزوا در روی سنگ های خاموش بنشینم و بر زندگانی از دست رفته خود بگریم، اما باز ساعت به صدا در میآید، باز باخشم و سرسختی زنگ میزند، باز چنانکه گویی بروی من خم شده باشد، در گوشم بانگ میزند: «مگر نمیدانی که از یاران خود، از آنهایی که ترا دوست داشتند و دوست دارند، چقدر دور مانده ای؟ بشتاب، بشتاب، زیرا وقت رفتن فرا رسیده است»^۱

کنگورا (اسپانیا ۱۵۶۱ - ۱۶۲۸)

«ای گلپای زیبا، از من که یکی از جمع شما هستم، بشنوید که میان دیروز و امروز چه راه درازی است، دیروز من با جمال دلفریب خود همه را خیره می کردم امروز حتی شکلی از خود نیز نیستم، دیروز سپیده سحری گهواره مرا با بادهای خود همراه آورد و سایه شامگاهی تابوت مرا همراه برد. اگر ماه زیبا اندکی از نور خود را بمن وام نداده بوده، حتی شادی آنرا در روشنایی جان سپارم، نیز نداشتم.

۱ - مدرك مزبور ص ۳۵۳ پاسکولی بی اعتنایی گذشت زمان را در نزديك کردن آدمی به منزل که مرگ مجسم میسازد و اما نمیتواند خوشی های چشمگیر زندگی را مانند عشق و امید و زیبایی به سرعت به خاک فراموشی بسپارد.

شما هم هیچیک سرنوشتی جز این نخواهید داشت . ای گل‌های زیبا نمی‌دانید که میان دیروز و امروز چه راه دراز است ؟ دیروز من با جمال دلفریب خود همه را خیره کردم ، امروز حتی شکلی از خود نیز نیستم ، گل شمعدانی بامهر بمن مینگردد و میکوشد تا مرا از غم کوتاهی عمر تسلی دهد ، زیرا آنکس که بمن حیات يك روزه بخشیده با اجازه داده است که روزی دوزنده بماند ، من و او مهمان زودگذر باغ هستیم اما من رنگ بنفش دارم و او قرمز آتشین است .^۱

کالدرون (اسپانیا ۱۶۰۰ - ۱۶۷۱)

« در دنیایی چنان شکفت زندگی میکنم که زندگی ما خود رؤیای شکفت بیش نیست ، تجربه روزگار بمن آموخته است که آدمیزاده عمری را در رؤیا میگذراند و فقط آنوقت بیدار میشود که پایان عمرش فرارسیده باشد .

پادشاه خواب پادشاهی می‌بیند و در این رؤیا فرمان میدهد و سلطنت میکند و پیروز میشود ، اما این پیروزی رادست مرگ بصورت ذراتی ناچیز در می‌آورد و بیاد میدهد . کیست که باز هم هوای حکمفرمایی داشته باشد و بداند که از این خواب شیرین یا کابوس مرگ بیدار خواهد شد . توانگر فقط توانگری می‌بیند و فقیر تنها از رؤیای فقر رنج میبرد .

آنکس که روبزرگی میرود و آنکس که در چنگال غم مینالد ، هر دو اسیر رؤیا و خیالند ، در این دنیا همه در رؤیا بسر میبرند و هیچ‌کس بر این راز آگاه نیست . من نیز که زندانی ام تنها خواب زنجیرهای گران می‌بینم که بردست و پایم بسته‌اند .

۱ - کنگورا شروع زندگی و مرگ آن دو حقیقت جدی را در روبنای طبیعت . با بادهای سپیده سحری و سایه شامگاهی متجلی می‌بیند و حیات را با تمام زیبایی و فریبایی زود گذرتر از آن میداند که در امتداد دوروز شکل و شبیحی از خود را در دیدگاه بی‌فروغ انسان نمودار سازد .

زندگی چیست؟ وهم و خیال. زندگی چیست؟ رؤیا و سایه، هذیان و مرگ.^۱

ساندور الکسندر پتوفی (مجارستان ۱۸۲۳ - ۱۸۴۹)

«ای گل‌های لطیف و زیبا، ای گل‌های افسرده که زینت بخش گورهای مردگانید
بیاس آنکه دیری از شما، از گلبرگ‌های سپید و قرمزتان نگاهبانی کردم، دلدار مرا
تنگ دربر گیرید، سراپای او را در زیر برگ‌های لطیف خود بپوشانید، تا اندام زیبا
و سینه سیمین و بازوان مرمرین و لبان دلپذیر و نوازشگرش را آرامش بخشید، ای
گل‌هایی که اکنون بر روی گور دلدار من جای دارید، اکنون دیگر من تیره روز
افسرده را که از دیرباز غم دل را با دیدار زیبایی و احساس لطف و گرمی شما فرو-
می‌نشاندم ترك گوئید. از من شکسته دل بگریزید و همینجا بمانید و آخر چه سان
میتوانم دلدار را در اینجا بگذارم و شما را با خود بازگردانم.

برای من همان ناله‌های تنهایی خوش است، همان ناله‌های تنهایی و نغمه‌های
جان سوزی خوش است که از سالیانی دراز مونس روز و شب منند.^۲

هانری اسپیس (سویس تولد ۱۸۲۶)

دیگر هیچ نمیدانم، هیچ نمی‌فهمم، دست بیم و بهت بسوی آسمان بلند
میکنم؛ پیرامون خود دیگر هیچ راهی نمی‌بینم، تاریکی و خاکستر است. همه‌جا

۱ - مدرك مزبور ص ۳۶۱ و ۳۶۲ جنبه روایی و خیالی زندگی که نقص آدمی
و جهالت او را به حقیقت حیات بخوبی اثبات میکند، در قطعه کالدرون بخوبی دیده میشود.
ایکاش باین نکته هم تذکر میداد که رؤیا و خیال خاصیت ذاتی آن حیات است که بسراغ
انسان در مجرای مواد و تموجات آنها می‌آید، و اما آن حیات واقعی که انسان پس از سر
برداشتن از گهواره طبیعت بسراغش میرود و بدست می‌آورد سر تا پا واقعیت است و رؤیا و
خیال نیست.

۲ - مدرك مزبور ص ۳۹۲ پتوفی نتوانسته است در قطعه بالا موقعیت آدمی را در جریان
زندگی روبروگ توصیف کند، اما فراق آن پدیده شکفت انگیز را موج منفی بسیار تند
در حیات بشری احساس کرده است.

ابر مرگ و تقدیر را می بینم که بر سرم سایه افکنده .
اما ساعات زمانه خونسرد و بی اعتنا همچنان درگذرند ، نام خود را فراموش کرده ام ، مسکن خویش را نمی شناسم ، نومید و گریان از شب تا صبح سرگردانم ، دیگر هیچ نمیدانم هیچ نمی فهمم ، منتظر هیچ چیز خوب و امید بخشی نیستم ، مثل کودکی که فریاد زنان سراغ مادرش را میگیرد ، دیر زمانی است که در را بروی من بسته و مرا در تاریکی و خاموشی تنها گذاشته اند .

الکسندر سرگیویچ پوشگین (روسیه ۱۷۹۹ - ۱۸۳۷)

« طوفانهای سرنوشت گل شاداب زندگی مرا پژمرده اند . اکنون یکه و تنها دست در دست نومیدی و خستگی مرگ بار خویش در انتظار لحظه نجات بخش آخرینم چون برگ خشکی مینمایم که با وجود گذشتن فصل همچنان بر شاخه برهنه خود مانده باشم و پیوسته از سرمای زمستان و باد شمال سیلی خورد»^۲

پاولووا (روسیه ۱۸۰۷ - ۱۸۹۳)

« در قمار زندگی ، نقدگران خود را ذره ذره بمیدان آوردم و ذره ذره باختم ، حالا دیگر هیچ ندارم .

آنقدر باختام که گوشت و پوستی نیز بر تنم نمانده است ، اما هنوز دولب من خاموش است تا کسی به راز نهانم پی نبرد .»^۳

لرمانتوف (روسیه ۱۸۱۴ - ۱۸۴۱)

« حالا دیگر دهان او که سرچشمه ترانه های سحر انگیز بود ، برای همیشه

۱ - مدرك مزبور ص ۴۰۴ اسپیس در قطعه بالا بیش از اندازه ناله می کند ، این ناله

افراطی مانند خنده های تفریطی از متن زندگی آدمی بر نمیخیزد .

۲ - مدرك مزبور ص ۲۷۹ پوشکین مرگ را سقوط نمی بیند ، بلکه آنرا نجات بخش

انسانی از گرداب های پایان زندگی میدانند .

۳ - همان مدرك ۲۹ پاولووا سکوت غوغا انگیزی را که در باختن تدریجی زندگی

و فرارسیدن شامگاه مرموز مرگ وجود دارد مجسم ساخته است

خاموش شده دیگر هیچ وقت از او صدائی بر نخواهد خاست ، حالا دیگر وی برای همیشه مهر خاموشی بر لب نهاده ، زیرا نغمه سرای جادوگر اکنون جاودانه در آرامگاه تنک و بی زور زیور خود بخواب رفته است ... »

« با دیدگان فرو بسته لب بر جام زندگی نهاده واشک سوزان بر کناره زرین آن فرو میریزیم ، اما روزی میرسد که دست مرگ نقاب از دیدگان بر میدارد و هر آنچه را که در زندگانی مورد علاقه ما بود از ما میگیرد ، فقط آنوقت می فهمیم که جام زندگی از اول خالی بوده و ما از روز نخست از این جام جز باده خیال ننوشیده ایم »

الکسی تولستوی (روسیه ۱۸۱۲ - ۱۸۷۵)

« زندگانی ما رؤیایی پوچ بیش نیست ، وقتی که دم سرد مرگ بر ما بوزد ، ما همه چون گلهای دو روزه پژمرده میشویم و بر خاک می افتیم ، راستی حاصل این کشتزار بی حاصل وجود ما چیست ؟ این شاخه های بی میوه بچه کار می آید ؟ تاج های سلطنت ما جز گورهای خاموش و کاخ های پر جلال ما جز ویرانه های پر گرد و غبار چیزی نیست .

ای خداوند فقط تویی که میتوانی دری از دنیای رحمت به روی بنده در خاک رفته خود بگشایی .

از این همه استخوانهایی که آرام آرام میپوسند ، کدام مال شاه و کدام مال گدا است ؟ کدام از قاضی و کدام از سرباز است ؟ کدام مال پارسایی است که آسمان را برای خویشتن خریده و کدام مال گنهاری است که از ملکوت آسمان رانده شده است ؟ ... هر چه هست ، تاریکی و شب و رؤیا است ای خداوند در آستان سراپرده تو ، فقط در آسمان تست که میتوان ره به آرامش و دستگیری برد .

۱ - همان مدرک ۲۹۳ این رباعی شاعر را متذکر شده است :

دنيا چو حباب است ولكن چه حباب نه بر سر آب ، بلکه بر روی سراب
آنها چه سراپی که به بینند بخواب آن خواب چه خواب ، خواب بدست خراب

روزی که از کالبد خاکی فاجز غباری ناچیز ، چیزی بر جای نماند و جلال و شکوه زندگی ما برای همیشه بخاک سیه پیوندد ، فقط تویی که میتوانی دری از رحمت بروی بنده در خاک رفته خود بگشائی .^۱

آتا نازی فت (روسیه ۱۷۲۰ - ۱۸۹۲)

« در خاموشی و تاریکی شبی مرموز ، فروغی آمیخته بامهر و صفا می بینم . در میان جمع ستارگان ، دیدگانی می بینم که بگوری فراموش شده در گوشه ای از صحرای بیکران خیره شده اند »^۲

ولادیمیر ایلیچ لنین (روسیه ۱۸۷۰ - ۱۹۲۴)

« ولادیمیر ایلیچ (لنین) قبل از آنکه قدرت بیان را از دست بدهد بمن میگفت : میگویند : که ما توف هم دارد میمیرد ، هنگام بر زبان آوردن این جمله ملایمت و عطوفت خاصی در لحن صدای او محسوس بود .^۳

مایاکوفسکی (روسیه ۱۸۹۴ - ۱۹۳۰)

« زمزمه ای بگوش میرسد ، زمین سالخورده لبهای سیاه خویش را بر هم میفشارد . زمزمه بلندتر میشود ، مثل اینست که طوفانی خروشیدن آغاز کرده است ، فریادی بلند بر میخیزد ، فریادکننده میگوید : « سوگند بخورید که دیگر کسی را باداس مرگ درو نخواهید کرد ، استخوانهای در خاک رفته از درون گورها بر

۱ - همان مدرك ۳۰۰ توستوی از طبیعت خود زندگی حاصلی برای زندگی نمی بیند

و برای معنی داشتن زندگی آن را وابسته به خدا میداند .

۲ - صفحه ۳۰۵ فت دیدگان سپهر لاجوردین و کراتش را بدنبال خاک رفته ای که

روزی چند فروغ حیات بر چشماش بود نگران می بیند .

۳ - بمناسبت صدمین سالگرد تولد ولادیمیر ایلیچ لنین ص ۱۶ لنین با ملایمت و

عطوفت مخصوصی زندگی يك زنده را وداع میگوید .

میخیزند و دو باره روی آنها را گوشت و پوست فرا میگیرد. ^۱

اسلوچفسکی (روسیه ۱۸۳۷ - ۱۹۰۴)

« رنگ ارغوانی این گل اعجاز طبیعت است ، زیرا در دل این گل راز مرگ نهفته است . وجود این گل خود انکار زندگی است ، انکار گرمی و حرارت است ، هیچ کس این گل را نمی بیند ، هیچکس آن را نمی چیند ، تنها آنکسی که از سرما در حال اهتزاز است . در رخوت مرگ گمان میبرد که این زاده زمستان ، این گل نادیدنی کنار او از زمین رسته است . هر صبح و شام مرگ سرپای این گل را که از درون گلبرگهای آن ، آهنگ نیستی بگوش میرسد ، شستشو میدهد ... » ^۲

فیلیپ فرنو (آمریکا ۱۷۵۲ - ۱۸۳۲)

« ای شعرای زبردست ، یادتان باشد وقتی که من مردم « اقیانوس کهن از حسرت آه سرد نکشید » ، و در مرگ فرانکلین طبیعت ناله سر نداد .
آن روز که مرا بخاک میسپردند ، تصادفاً گدای ژنده پوشی هم مرده بود و ما با هم بسوی گور رفتیم ، اگر واقعاً طبیعت ناله سرداد یقین بدانید که همانقدر که برای من نالید برای او هم نالید . تازه در این دروغگویی بیدریغ خویش فراموش نکنید که اصلاً از اینهمه آه که میگویید خبری نبود و قطره اشکی هم از دیدگان طبیعت فرو نریخت .

۱ - صفحه ۳۰۷ مایاکوفسکی بیاد آنان ناله میکند که با اجبار داس زورگویان که مالکیت زندگی آدمیان را هم بر خود بسته اند نابود شده و گویی : در روشن حیات آدمی را بادست آدم دیگر از بس بعبید میداند که حیات جدید آن در خاک رفتگان را مجسم نموده مرگ غیرقانونی آنان را نمی پذیرد .

۲ - صفحه ۳۱۷ اسلوچفسکی در آمیختن زندگی و مرگ را بطور جالبی مجسم میسازد ، اگر مقصودش از گل تمام جانداران باشد . شگفتا که در آمیختن زندگی را با مرگ همگان درک نمی کنند .

آنروز در سرزمین کارولانیا آسمان کاملاً صاف بود و اگر هم درجایی دیگر برفی یا تگرگی بارید، بچه‌دلیل این بارش برای آن بود که آسمان کفنی بر کالبد من کشیده باشد؟ برف همیشه بر این دشتها میبارد و همیشه نیز آب میشود تا بعد دوباره ببارد. این باریدن و آب شدن چه ارتباطی با من میتواند داشت؟
ای شاعران، لطفاً یا بیش از این که گفته‌اید چیزی نگویید، یا همان را بگویید که طبیعت پیش از شما گفته است، اگر قلم چیزی جز حقیقت بروی کاغذ آورد، به حقیقت مرا ستایش نکرده‌اید، تحقیرم کرده‌اید.^۱

لانگ فلو (امریکا ۱۸۰۲ - ۱۸۸۲)

« رؤیای یک بنده : - ... اما این بار، دیگر ضربت شلاق نکهبان را احساس نکرد و از گرمای سوزان نیمروز نیز بیخبر ماند، زیرا در سرزمین خواب، مرگ بدیدارش آمده بود. اکنون دیگر فقط تن بیجان او بود که در روی شن‌ها افتاده بود، دیگر از زنجیرهای گران بیمی نداشت، زنجیرها را دست پولادین مرگ از هم گسسته بود...^۲ »

ولت ویتمن (امریکا ۱۸۱۹ - ۱۸۹۲)

« برای خدا کلید این معما را بمن بسیار، که مرا سهمی در این رازنهانی تواند بود، بگذار تا سهمی بیشتر برگیرم. آن کلامی را که عصاره همه کلامها است، آن

۱ - منتخبی از بهترین اشعار آمریکایی ترجمه آقای شجاع الدین شفا ص ۹۰۸ فر نو سکوت و بی‌اعتنایی، طبیعت را در مقابل مرگ همه انسانها چه کوچک و چه بزرگ بازگو میکند.

(فما بکت علیهم السماء و الارض و ما كانوا منظرین) الدخان آیه ۲۹ (آسمان و زمین برای آنان نگریست و در رفتنشان از این دنیا مهلت داده نشدند.)

۲ - منتخبی از زیباترین شاهکارهای شعر جهان - ترجمه آقای شجاع الدین شفا ص

۴۰۸ فلو باز شدن زنجیرهای طبیعی و تحمیل زندگی را بادت توانای مرگ مجسم نموده

کلام آخرین را بمن بگو که از همه بالاتر و غامض تر است ، مگر نه من گوش به پاسخ تو دارم ؟ آیا شما امواج دریا نیز همین کلام را بازبان موجهای غلطان و کناره های نمناک خویش زمزمه میکنید ؟

دریا که میبایست باین پرسش من پاسخ گوید ، طفره نزد و شتابندگی نیز نکرد . در تاریکی شب و پیش از آنکه روز فرا رسیده باشد ، زمزمه کنان کلمه کوتاه و دلپذیر مرگ را در گوش من گفت و باز گفت : مرگ ، مرگ ، مرگ ! اما صغیر این کلمه با طنین صدای پرنده شباهت داشت ، نه بخروشی که از آتش نو افروخته دل پسر بچه ای برمیخواست ، چنان بود که گوئی فقط برای من برخاسته است و تنها دریای من زمزمه میکند ، اما این زمزمه او آرام آرام بالا خزید و از راه گوش من به سر و پایم راه یافت و آنرا سراسر بشست : مرگ ، مرگ ، مرگ ، مرگ ، مرگ .

اکنون دیگر این کلمه را فراموش نمیتوانم کرد این بار صدای هزاران نغمه سرارا با نغمه های خودم که در آن ساعت سر از خواب برداشتمند عجین کرده ام ، تا کلید این معمارا بدست آرم ، تا آن کلام اصلی را از زبان امواج بشنوم ، کلامی را که عصاره شیرین ترین نغمه ها و مجموع آن نغمه ها است ، کلام دلپذیری را که در پای من میخزید ، همچون لالائی پیرزنی که گهواره ای را تکان دهد بصورت نجوائی از دهان دریا تحویل گیرم .^۱

راف والدو امرسون (آمریکا ۱۸۰۳ - ۱۸۸۲)

« تاریخ - برای آنکس که همه چیز را آفریده ، كوچك و بزرگی نیست . هر جا که او هست ، همه چیز هست و هیچ جا هم نیست که او نباشد . مرا با همه ناچیزی بین ، ناچیزم و همه چیز هستم زیرا زاده زمین و هفت ستاره و سال شمسی هستم ، زاده

۱ - منتخبی از بهترین اشعار آمریکائی ص ۴۳ و ۴۴ و لیت ویتمن اسرار آمیز بودن

خاموشی شعله زندگی را بیان نموده و گره آنرا ناگشودنی میداند ، آری مرگ این نظر را پراز اسرار راهم با رها کردن آخرین نفس آدمی نشان میدهد .

خاکی هستم که دست قیصر و مغز افلاطون و دل مسیح و نبوغ شکسپیر را با ذرات خود آمیخته دارد .^۱

جیمز راسل لاول (آمریکا ۱۸۱۹ - ۱۸۹۱)

« دوباره زمزمه کنان در گوش بچه ام گفتم : « آری عزیز من ! این برفی که که همه جارا میپوشاند ، رحمتی است که از جانب پدر (خدای آسمانی) ما میآید ، زیرا تنها اوست که میتواند این دانه هارا بسوی ما بفرستد .

بادیده اشک آلود دخترم را نوازش دادم ، اما او نفهمید که نوازش من برآستی بآن خواهر دیگرش نیز عملی شده بود ، آن دخترک معصومی که دیری بود در زیر خاک سرد خانه داشت و در این دم دانه های برف آرام آرام بر سنگ گورش فرو میریخت .^۲

شعرای دیگر نیز چه در شرق و چه در غرب زیباترین عبارات و با ابهت ترین و وحشتناک ترین جملات را درباره مرگ گفته اند . ما این جملات را با قطعه ای از ویلیام بریانت (آمریکا ۱۷۹۴-۱۸۷۸) پایان داده مطالبی را در پیرامون مرگ مطرح خواهیم کرد :-

« سر انجام وقتی که ترس ساعت تلخ آخرین روح ترا چون سایه تیره ای دربر گیرد ، و تجسم مناظر دهشت زای رنج احتضار و کفن مرگ و تابوت و ظلمت جاودانی و گورتنگ و تاریک بلرزه ات در آورد و دلت را بچنگ غم واضطراب بسپارد ، بزیر آسمان رو ، گوش بزمین ، بآبها ، بفضای پهناورده - گوش کن که میگویند : روزی

۱ - مدرك مزبور ص ۱۶ امرسون با تجسیم هیولای مرگ خود را نمی شنکند و اشتراك وجود خود را با چشمگیران تاریخ موجب تسلیت خود تلقی میکند .

۲ - مدرك مزبور ص ۳۳ لاول تسلیم محض بودن وجود انسانی را در مقابل حوادث طبیعت ، که او را فوق العاده مورد دلسوزی قرار میدهد ، گوشزد میکند . انسانی که پیش از گذاشتن گام به روی پل مرگ . با زندگی خود میخواست آسمانها را بشکافد .

چند دیگر خورشید در مسیر خود بهمه جا خواهد نگریست و اثری از تو نخواهد یافت نه در روی زمینت خواهد یافت ، نه در دل خاک سرد که کالبد بیجان را اشکریزان در آن نهاده بودند ، نه در دل اقیانوس که خشکیها را در بر گرفته است . زمین که دیری غذایت داده بود طلبش را از تو مطالبه خواهد کرد و ترا دوباره بصورت ذرات خاک در خواهد آورد تا روئیدنی هارا غذادهی : هر گونه اثر حیات انسانی را ، اثر وجود فردی ترا از میان خواهد برد ، تا برای همیشه با عناصر اربعهات در آمیزد ، بصورت صخره‌ای استوار و بی احساس در آورد یا خاک سنگین و بی حرکت کند که روستائی جوان زحمتکش با گاو آهن خود در همش نوردد و آن گاه درخت بلوطی ریشه های خود را در درونت بگستراند و در کالبدت فروبرد .

اما گمان مبر که یکه و تنها روی بدین خانه جاودانی میبری و در آنجا بی یار و راهنما میمانی ، زیرا تو در عالم آرزوهم خوابگاهی بهتر از این نخواهی یافت ، آنجا که هستی در کنار رهبران و بزرگان قوم ، کنار پادشاهان و نیرومندان جهان ، کنار خردمندان و خوبان و خوب رویان ، کنار سپیدمویان و روشن بینان و صاحب نظران روزگاران کهن خواهی خفت که جمله در یک خوابگاه بزرگ و پر جلال خانه گرفته اند ، و این دیوارهای عظیم و صخره‌های پردندانه از که فرط قدمت با خورشید برابری میکنند این دره های پهناور که گوئی پیوسته باندیشه های عمیق فرودرفته اند ، این جنگلهای کهن و انبوه ، این رودخانه‌هایی که با این همه جلال و شکوه بر اه خود میروند ، و این جویبارها که بازمزمه شکوه آمیز خود از میان چمنزارها میگذرند و سیرابشان میکنند ، و این اقیانوس بیکران لاجوردین که همه اینها را در میان خود گرفته ، جلگی زر و زیور این گور بزرگ آدمیزادگانند .

خورشید زرین و سیارگان و جمله میهمانان خوان بیحد و کران آسمان از خلال گذشت اعصار و قرون بر این آرامگاه تیره مرگ می تابند ، همه اینها دستی هستند که بسوی این خاک نشینان در خواب رفته دراز شده اند .

اگر بر بال صبح نشینی یا از صحراهای بیکران بگذری ، یا بمیان جنگلهای

انبوهی روی که رود «ارگون» از میانشان میگذرد و درهایشان بروی هر صدائی از جهان بسته است تا تنها بصدای خود گوش فرا دهند، باز همه جا مرگ را فرمانفرما خواهی یافت، خواهی دید که باگذشت سالها میلیونها از این زندگان در اینجا بستر خواب جاودان خویش را گسترده اند، خواهی دید که جز مرگ هیچکس در این سرزمین زنده جاودان نمانده است. در این صورت چگونه ممکن است تودر اینجا تنها بمانی و یکه و خاموش دنیای زندگان را ترك گوئی و هیچ دوستی از این سفر دور و درازت آگاه نشود، همه آنها که دم بر میکشند شريك سرنوشت تو اند، وقتی که توبدین سفر رفته باشی، آنکس که بهمه چیز بالبخند می نگرد خواهد خندید و آنکس که همه چیز را جدی می بیند افسرده خواهد شد، و در هر دو حال همه دنبال احلام و آرزوهای خویش را خواهند گرفت، اما دیری نمیگذرد که جمله آنها شادبها و گرفتاریهای خود را ترك خواهند گفت و برای خواب جاودان بسراغ آن بستری که تو در آن خفته ای خواهند رفت.

قطار بلند زمانه پیوسته براه خویش میرود و همراه خود فرزندان آدم را از نوجوانان سبز خطی که در بهار عمرند تا آنان که در زیر سنگین بار سالها پشت خم کرده اند، از مادران فرسوده تا دختران نورسیده از کودکان زبان ناگشوده تا پیران سپیدمو، یکایک بنزد تومی آورد و در کنارت جای میدهد تا در دنبال آنان نوبت آنهایی رسد که هنوز حتی دیده بروی این جهان نگشوده اند. چنان زی که چون هنگام فراخواندن برای شرکت در جمع فزون از شمار کاروانیانی رسد که روی بجانب این قلمرو مرموز دارند تا در آنجا هر يك در اطاق خاص خود در منزلگه خاموش مرگ بار اندازند و خانه گیرند، تو همچون آن بنده ای نباشی که با تازیانه روانه سیه چالش می کنند، آنکس باشی که با قدمهایی استوار و با قوت دل بجانب اقامتگاه جاودان خویش میرود تا در آنجا روپوش خود را بر بستر مرگ بگستراند و آنگاه بزیر آن رود و دیده برای خوابی پررؤیا و دلپذیر بر هم نهد.

۱ - منتخبی از بهترین اشعار آمریکا ص ۵۴ و ۳ ترجمه آقای شجاع الدین شفا.

۱ - مرگ از دیدگاه جلال الدین

جلال الدین درباره مرگ مسائل و تشبیهات فوق العاده ای در مثنوی وارد کرده است. این مسائل و تشبیهات هم از نظر کمیت و هم از نظر کیفیت بقدری عالی است که سزاوار است کتاب مستقلی در این باره نوشته شود، مانمونه‌های از ابیات مربوطه را در اینجا مطرح میکنیم:

مرگ را تو زندگی پنداشتی تخم را در شوره خاکی کاشتی
عقل کاذب هست خود معکوس بین زندگی را مرگ پندارد یقین
بارها گفته ام که نگذارید عقل جزئی تجربی منصب داوری مطلق در باره
حقایق را بخود ببندد، یکی از آن موارد که قضاوت عقل نظری دیدگاه انسانی را مختل
ساخته است، همین مسئله مرگ و زندگی است.

عقل جزئی نظری نفس کشیدن و ولولیدن در مواد خاکی و شهوات را زندگی،
و حیات ابدی را که «لهی الحیوان» (حیات حقیقی) است، مرگ می‌پندارد. بارها
پروردگارا، عنایتی فرما، جان انسانی ما را از حماقت های عقل جزئی و محدود و ظاهر
بین نجات بده.

ای خدا بنمای تو هر چیز را آنچنانکه هست در خدعه سرا
اگر میتوانستید گامی به آن سوی مرگ بنهید، اگر میتوانستید حقیقت مرگ را
در همین دوران زندگی دریابید، می‌فهمیدید که:
هیچ مرده نیست پر حسرت ز مرگ

حسرتش آنست کش کم بوده برگ

والاً، خود مرگ مگر چیست؟ آیا مرگ جز اینست که از چاهی بالا آمدن
و به صحرای بیکران دولت و عیش قدم گذاشتن. آری: -

زین مقام ماتم و ننگین مناخ نقل افتادش بصرای فراخ

آنجا جایگاه صدق و صفای واقعی در بارگاه خدا است.

فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر .

وسر مست بادۀ طهور نه دوغ دروغین .

مقعد صدق و جلیس حق شده

رسته زین آب و گل و آتشکده^۱

دقت کنید که --

مرگ آشامان ز عشقش زنده اند

دل ز جان و آب جان برکنده اند^۲

این هم نوعی از ساده لوحی و حماقت است که انسان گمان کند : وقتی که از مادر

متولد شد ، طناب زندگی در وجود او کشیده میشود و بس ، و نمیداند که : --

هر نفس نو میشود دنیا و ما

بیخبر از نو شدن اندر بقا

عمر همچون جوی نو نو میرسد

مستمری مینماید در جسد

میدانی چرا زندگی را مانند یک طناب طولانی مستقل می بینی ؟ : --

آن ز تیزی مستمر شکل آمده است

چون شرر کش تیز جنبانی بدست

شاخ آتش را بجنبانی بساز

در نظر آتش نماید بس دراز

این درازی مدت از تیزی صنع

مینماید سرعت انگیزی صنع

.....

پس تر اهر لحظه مرگ و رجعت سیت

مصطفی فرمود دنیا ساعتیست^۳

هر دمی مرگی و حشری دادیم

تا بدیدم دستبرد آن کرم^۴

حال که چنین است و تو هر لحظه در نوار مرزی زندگی و مرگ که مفهوم بخش

حیات است ، حرکت میکنی ، پس چرا مرگ را بشکل یک هیولای وحشتناک

در آورده ای . شاد باش و شادزی و با خویشتن بگو : --

زانکه مرگم همچو جان خوش آمده است

مرگ من در بهت چنگ اندر زده است

۱ -- دفتر پنجم ص ۳۰۹ بیت ۴ تا ۱۱ .

۲ -- ، ص ۳۵۰ بیت ۱۲ .

۳ -- دفتر اول ص ۲۵ بیت ۵۴ تا ۶۰ و بیت ۵۲ .

۴ -- دفتر پنجم ص ۳۵۰ بیت ۱۲ .

برگ بی برگی بود ما را نوال
جان باقی یافتی و مرگ شد
ظاهرش ابتر نهان پابندگی
در جهان او را ز نوبش گفتن است^۱

مرگ بی مرگی بود ما را حلال
برگ بی برگی ترا چون برگ شد
ظاهرش مرگ و بیاطن زندگی
از رحم زادن جنین را رفتن است

شما ای پایمال شدگان حوادث محاسبه ناشده نفس کشیدن، چه خیال میکنید؟!

راستی سیر و تحول وجودی خود را نمی بینید؟ مگر نمی بینید که :

وز نما مردم ز حیوان سر زدم
پس چقدر سم کی ز مردن کم شدم
تا بر آرم از ملایک بال و پر
کل شیء هالک الا وجهه
آنچه آن در وهم ناید آن شوم
گویدم کانا الیه راجعون^۲

از جمادی مردم و نامی شدم
مردم از حیوانی و آدم شدم
حمله دیگر بمیرم از بشر
وز ملک هم بایدم جستن ز جو
بار دیگر از ملک پران شوم
پس عدم کردم چون ارغنون

با اینحال از کلمه مرگ، مردن : رفتن ، باز میترسید و بیم آن دارید که تحول

از حالی به حال عالی تر نابودی و مرگ باشد !!

با آن تفسیری که شما برای زندگی و مرگ کرده اید ، مانند موشی که از ترس

گر به هادر گوشه های لانه اش میخزد ، روح خود را در لانه بدن حفظ میکنید که مبادا

بیرون بیاید و گر به های طبیعی عوامل متلاشی اش بسازند ، باید بترسید . البته از چنین

مرگ باید هراس داشته باشید .

از هوای این جهان و از مراد

آنچنانکه گفت جالینوس راد

که ز کون استری بینم جهان !!

راضیم کز من بماند نیم جان

آن بینوا (هر که باشد جالینوس ، یا کس دیگر)

۱ - دفتر اول ص ۷۶ بیت ۱ تا ۵ .

۲ - دفتر سوم ص ۱۹۹ بیت ۶۵ تا ۶۷ و ص ۲۰۰ بیت ۱ و ۲ و ۳ .

گر به می بیند بگرد خود قطار
مرغش آیس گشته بوده است از مطار

(پریدن)

بینوا! گمان میگرد که روحش مانند موش است آری، آن روح که عشق به خانه
محدود و زودگذر دنیا پیدامی کند، مانند همان موش است، که در قفس کالبد مادیش از
ترس گربه‌ها مخفی شده است، بیرون آمدن همان واسیر چنگال گربه‌ها شدن همان!
شاید هم گمان میکنند که دنیا مرگ و نابودی مطلق است.

یاعدم دیده است غیر این جهان در عدم نادیده او حشر نهان

اینگونه تفکر و دریافت زندگی وضع جنین را بخاطر میآورد و مثل او:

چون جنین کش میکشد بیرون کرم میکریزد او سپس سوی شکم

(کرم الهی برای رشد و تحول)

این سرگردان وادی خودخواهی را ببین که لطف الهی رویش را بسوی اصل
ماورای طبیعیش میخواند، او میخواند بر گردد و در میان رحم تنگ و تاریک مادر
قرار بگیرد!! و فکر می کند:

که اگر بیرون نهم زین شهر گام ای عجب دیگر نبینم این مقام!

عجبا، چرا باین دنیا قدم گذاشتم و از نهانگاه و قفس رحم بیرون آمدم، ایکاش
دریچه‌ای پیدا میکردم و بر میگشتم یک عمر همان تنگنای رحم را تماشا میکردم
ولذت‌هایم بردم! نه تنها دری پیدا می کردم بلکه ایکاش بقدر سوراخ سوزنی روزنه‌ای
داشتم که در رودر روی شکم مادرمی نشستم و از آن روزنه بدرون رحم نظاره مینمودم!!
گوینده احمق این جملات نمیداند که همان احشاء و امعاء و کثافات و رطوبت‌های
درون رحم مادر همه و همه از این مواد و پدیده‌های جهان پهناور ماده است که هم
اکنون از زندگی در آن برخوردار است.

چنانکه عناصر موجوده در این جهان گسترده مادی هم فیض وجودی خود را

از لامکان که پشت پرده طبیعی است، میگیرد. آری: -

آب ودانه در قفس گر یافته است آن ز باغ و عرصه‌ای دریافته است^۱
کسانی که بزنگی این دنیا عشق و پرستش میورزند ، روح ندارند ، بلکه خود
طبیعی آنان است که به شکل موشی در آمده ، کالبد بدنشان را لانه و این دنیای
فریبنده را برای خود وطن می‌بینند .

مرغ جانش موش شد سوراخ جو چون شنید از گریبان او عرجو
(بالابروید و مرغ‌ها را از آشیانه‌شان بگیرید)

زان سبب جانش وطن دید و قرار اندرین سوراخ دنیا موش وار
هم در این سوراخ بنایی گرفت در خور سوراخ دانایی گرفت
پیشه‌هایی که مرا او را در مزید اندرین سوراخ کار آید گزید
راه برای پرواز مرغ جانش باز بود و می‌توانست پرواز در آید و جهان‌هایی
را زیر پا گذارد . اما : .

زانکه دل بر کند از بیرون شدن بسته شد راه رهیدن از بدن
اگر این انسانهای عنکبوت‌منش طبیعت واقعی روح خود را دریافته بودند ،
امکان نداشت که از لعاب دهن‌های خود و دهان‌های دیگران خیمه‌هایی در این
صحرای بی‌آب و علف بنا کنند ، خود را گرفتار آن خیمه‌های سست بنیان نمایند . بسیار
خوب . حالا که موش جان طبیعی اش نمیخواهد جز لانه بدن چیز دیگری را ببیند و
اومی خواهد همواره در آن لانه خوش باشد و بغلطد . آیا این موش جان طبیعی را بحال
خود خواهند گذاشت ؟! ابداً ، زیرا : -

گر به کرده چنگ خود اندر قفس نام چنگش درد و سرسام و مفص
(مفص = پیچش روده و اسهال)

حصبه و قولنج و مالیخولیا سگته وسل و جذام و ماشرا
(ماشرا = ورمی که ماده آن خون است)

گر به مرگست و مرض چنگال او میزند بر مرغ و پر و بال او

مرغ یا موش جان گرفتار در لانه بدن هم :-

گوشه گوشه میدود سوی دوا مرگ چون قاضی ورنجوری گوا

چون پیاده قاضی آمد این گواه که همخواند ترا تا حکم گاه

مهلتی خواهی تو از وی در گریز گر پذیرد شد، و گرنه ، گفت خیز

جستن مهلت دوا و چاره ها که زنی بر خرقة تن پاره ها

تنها با توجه و محاسبه دقیق در زندگانی و قلمرو ما بعد زندگانی است که

خواهی گفت :

مرگ شیرین گشت و قلم زین سرا چون قفس هشتن پریدن مرغ را

در این جهان کالبد تن که لانه موقتی برای مرغ روح است ، چونان قفسی است

که در میان باغ گذاشته شده باشد مرغ از میان سیم های قفس گلستان و درختان و

جویبارها را می بیند که دسته دسته پرندگان دیگر در پیرامون قفسش ، آزادانه

سرودها میخوانند و داستانها میگویند [احساس پیوستگی فعالیت های عقلانی و

وجدانی زندگان با ارواحی که از این خاکدان رخت بر بسته اند ، شبیه احساس همان

مرغ گرفتار در قفس است که در باره ارتباط با پرندگان آزاد دارا میباشد .] بینوا

آن گرفتار در قفس ، که بهوای آزادی در فضای سبزه زار شاداب و خرم ، نه اعتنایی

بخوراک دارد و نه صبر و شکیبایی . بیچاره مضطر بانه :-

سر زهر سوراخ بیرون میکند تا بود کاین بند از پا بر کند

حال که در قفس محدود ، دل و جان آن پرده در بیرون از آن قفس پر

میزند ، اگر در آن قفس گشوده شود چه خواهد کرد :-

يك لحظه در این بام بلاخیز نمی ماند این مرغ دل افسرده اگر بال و پری داشت

می بیند که با اسیری در لانه قفس نمیتواند آزادانه در فضای عالم هستی پرواز

در آید :-

او همی خواهد کزین ننکین قفس صد قفس باشد بگرد این قفس^۱
تا با آن قفس ها مشغول شود و دیدگانش به فضای باز خیره گردد .
این مردم وحشت زده از مرگ را به جوینده آب هم میتوان تشبیه کرد :
مرگ او آبت و او جویای آب میخورد والله اعلم بالصواب^۲
ای آنانکه زبونی و پستی سرتاسر زندگانی تان را تباہ ساخت و نتوانستید ،
بزندگان نورانی و واقعی نایل شوید ، بکشید روزگار باقی مانده را از طعم حیات
بخش زندگی بهره ور گردید ، باشد که بتوانید چشم از این دنیا مردانه و آزادانه
بیندید .^۳

۱ - مقدار رسمیت بحث از مرگ در علوم و فلسفه ۴ .

در این مقدمه که عبارت از بررسی مقدار رسمیت بحث از مرگ در علوم و فلسفه است
ملاحظه دو مسئله مختصر و در عین حال خیلی با اهمیت لازم و ضروری بنظر میرسد :
يك - اینکه شناسائی هر حقیقتی برای دانشمندان یا فیلسوف هنگامی بطور
صحیح و کامل امکان پذیر میگردد که مفهوم مقابل آن حقیقت نیز بطور روشن
درک شود ، از روزگاران کهن جمله معروف (اشیاء را باضداد آنها میتوان شناخت)
در تمامی معارف ما مورد تصدیق قرار گرفته است ، بلکه میتوان گفت از جنبه
اپیستمولوژی هر روز با استحکام علمی و فلسفی جمله مزبور افزوده میگردد و امروز
بعنوان یکی از مسائل مربوط به قانون تکاپوی اضداد معرفی میگردد .
و ما این مبحث را بطور مشروح در مجلد ششم از مجلدات تفسیر و نقد و تحلیل
مثنوی بررسی کرده ایم .

۱ - دفتر سوم ص ۲۰۱ بیت ۵ تا ۱۱ .

۲ - دفتر سوم ص ۲۰۰ بیت ۴ .

۳ - دفتر چهارم بیت ۱۲ ص ۳۰۹ .

۴ - مقداری از این مباحث مرگ در رساله کوچکی چاپ شده است .

بنابه قانون مزبور شناسائی صحیح غائله مرگ بفهمیدن حقیقت و پدیده زندگی پیوستگی دارد .

دوم - اینکه : اندازه رسمی بودن هر موضوع و قانونی در قلمرو فلسفه و علوم با ثبوت جزمی یا اطمینانی و یا احتمالی آن موضوع و قانون ارتباط دارد هر حقیقتی که در علوم یا فلسفه بدرجه نهائی اثبات برسد ، آن حقیقت از رسمیت کامل برخوردار است .

چنانکه اگر با کمک فرض و تئوری بدون اینکه بدرجه نهائی اثبات برسد « روشنائی جزئی پیدا کند » بهمان اندازه مشخص برسمیت جزئی شناخته میشود . مثلاً امروز مرکب بودن آب از دو عنصر اکسیژن و هیدروژن حقیقت رسمی است . بدین معنی اگر کمیت رسمی بودن هر حقیقتی را صد درجه قرار داد کنیم ، پدیده مزبور همان کمیت را دارا است . ولی رابطه عدم ختمیت در فیزیک يك قضیه رسمی حتمی نمیشود .

پس از روشن شدن این دو مسئله میگوئیم : غائله مرگ یکی از آن پدیده هائی است که بدو سبب از جنبه شناسائی در قلمرو علوم و فلسفه غیر رسمی بوده و بحدود صد درجه معلومیت نرسیده است .

جهت یکم - مجهول بودن حقیقت زندگی است که موجب تاریکی حقیقت مرگ گشته است ، برای توضیح این جمله محتاجیم که نظری به پدیده زندگی و حقیقت آن بیندازیم :

۲ - نظری به حقیقت و پدیده زندگی در مقابل مرگ

نتیجه ای که از بذل مساعی و تلاشهای طاقت فرسا در قرون اخیر در میدانهای مختلف زیست شناسی نصیب معارف بشری گشته است ، متجاوز از ده نظریه را در حقیقت و پدیده زندگی مورد مطالعه دانشمندان و در درجه دوم مورد دقت فلاسفه قرار داده است ، میتوان گفت : هر يك از آن نظریات و بررسی ها باعینك های مختلفی انجام گرفته است . همه میدانیم که قدرت غیر قابل مناقشه قوانین مکانیکی درروبنای

جریانات طبیعی بمعنای اعم در افکار دانشمندان اقتضاء کرده است که پدیده های حیاتی را نیز يك عده مسائل ساده مکانیکی جلوه دهند .

البته این روش تا آنجا که نمود و نتیجه کاوش وابسته به عوامل طبیعی است پیروزی و رسمیت قابل توجهی پیدا نموده است . مثلاً گفته میشود خاصیت سلول فلان پدیده است . ماده کلوئیدی یا سریشمی چنین اقتضاء میکند ، در حالت انفراد فعالیت معین و در حال اجتماع خواص دیگری دارند .

روشنائی علمی ما در این حدود قابل توجه و تا اندازه ای موضوع زندگی را از محبوس شدن در زندان خیال رهائی مینماید .

ولی نکته بااهمیت تری که افکار بشری در جستجوی راه حل آن بسر میبرد ، اینست که آیا این مقدار روشنائی موضوع ، تمامی آرمان علمی و فلسفی واقعی ما را راجع به حقیقت و پدیده زندگی بر میآورد .

و اگر چنین فرض شود که امثال هنری برگسون که از حیث عدد و قدرت فکری کمتر از امثال لوب نیستند ، به کدامین علت در حقیقت زندگی با فرمولهای وسیع و طولانی فلسفه نظر نموده ، گاهی هم از خستگی بشر سرودن میپزدازند ؟ تعیین مواد زندگی و فعالیت ها و چگونگی خواص آنها شبیه به تعیین مواد مخ و فعالیت ها و چگونگی خواص آنها است : بلی هیچ کس منکر نیست که موادمغزی عبارت از سلول ها و اعصاب مختلف الشکل و بافتهای دقیق است .

همچنین تا حدود زیادی روشن است که هر يك از حافظه و تخیلات و اراده و تفکر مراکز مادی معینی دارند ، باهمه این روشنائی ها دستگاه روانشناسی را نمیتوان باجبار با قوانین مکانیکی فیزیولوژی تفسیر و تشریح نمود . بلی ، ماده زندگی فرضاً همان کلوئیدی و یا سریشمی است ، ولیکن غریزه توالد و تناسل و انفعالات عاطفی و ده ها امثال این معانی را در مورد مزبور چگونه تشریح کنیم ؟ بلی مرکز حافظه را مخ میدانیم ، ولی هزاران حوادث ضد و نقیض و تحولات مادی مغز را با بقاء میلیاردها واحد در حافظه در طول زندگی که در يك مرکز مادی جمع میگردند ، نمیتوان با قوانین

فیزیولوژی و شناسائی های عضوی تفسیر نمود . غالباً خود دانشمندان فیزیولوژی هم از این نکته غفلت نورزیده اند . آنان نیز مانند علماء پسیکولوژی این حقیقت را دریافته اند که : مواد محسوسه زندگی از قبیل سلول ها محصولات غیر مادی ایجاد میکنند ، ولی آنان با جمله معروف (خواص زندگی کیفیت هائی است که از کمیت ها ایجاد میگردد) میتوانند کار تخصصی خود را انجام بدهند . ما هم تردیدی نداریم که : در آن عصر که این جمله از فرمول وسیع فلسفی بفرمول دقیق ریاضی و فیزیکی مبدل گردد ، معمای زندگی حل و فصل خواهد شد ، متأسفانه تا کنون این جمله را اگر چه در کتابهای فیزیولوژی مینویسند ، با این حال هنوز يك معنای فلسفی را در بردارد . و بهر حال اگر بخواهیم مثالی برای این مسئله بفرنج بیان کنیم باید قطعات منظره ای را بیاد آوریم که اجزای آن قطعات مرکب از حقایق مادی است از قبیل رودخانه و درختان سبز و چمنزار شاداب و غیره ، ولی اجتماع این قطعات قابل کمیت ، کیفیت خوش آیندی را ایجاد میکند و آن کیفیت و چگونگی قابل سنجش های کمی نبوده و با قوانین مادی قابل توضیح نیست . بلی ، تفاوت میان تبدیل کمیت بکیفیت در مثالی که گفتیم ، بازندگی ، در اینست که عمده درك کیفیت و زیبایی آن در منظره مزبور مربوط به احساس ما بوده ، در صورتیکه در حقیقت زندگی با قطع نظر از انعکاس در احساس ما ، پدیده ای بنفسه بعنوان کیفیت واقعیت خارجی دارد . یعنی در موجود زنده تمایل ببقاء و تولید مثل و عاطفه و احساس و اراده و در زنده های عالی تر مانند انسان ، تجسیم و حس زیبا شناسی و تفکر و اختیار ، کیفیت هائی هستند که واقعیت خارجی دارند ، با در نظر گرفتن مضامین جملات گذشته و تصدیق اینکه مواد زندگی حقایقی هستند که پدیده های غیر قابل کمیت را نتیجه میدهند نظریه آن علماء زیست شناسی و بخصوص دانشمندان فیزیولوژی که میگویند : حدود بحث از نمودهای زندگی عبور ننموده و فقط در تشریح وقایع محسوسه متوقف میگردد ثابت گشته و راجع بحقیقت فلسفه عالیه زندگی ، بیانات علمی و فلسفه ما کوتاه میگردد ، با اینکه فعلاً در نصف دوم قرن بیستم زندگی 'میکنیم ، موقعیکه شعرا و

زیست شناسان و فیلسوفان را بیاد میآوریم می بینیم : هنوز از مقدمات اولیه زندگی عبور نکرده همگام با ابوالعلا میگویند : --

الذی حارت البریة فیه حیوان مستحدث من جماد
(آنچه که مردم درباره آن در حیرتند ، زندگی است که از جماد تولید
میکردد .)

جهت دوم - فرض کنیم : حقیقت زندگی را فهمیدیم و هیچگونه نکته تاریکی در آن حقیقت باقی نماند . در نتیجه مرگ را نیز شناخته و با فرمول ساده ریاضی گفتیم : مرگ یعنی منهای همان زندگی شناخته شده ، ولی در آنموقع بامسئله حیرت آمیزتر از مرگ روبرو گشته ، از اسرار و غائله پس از مرگ سؤال خواهیم کرد . توضیح این جمله بتفصیلی نیازمند است که در صفحات بعد متذکر خواهیم شد .

۳ - نظری بمرگ از جنبه ادراکات عمومی

(مرگ مجمع نظریات متناقضه)

متفکری را سراغ نداریم که در هنگام مطالعه نظریات متناقضه درباره مرگ مانند تماشای منظره خود مرگ بهت زده و دچار وحشت نگردد . تقریباً هم میتوان گفت : تا اندازه ای حق بجانب آنهاست ، زیرا کیست که از تصور شرمندگی - شکفت آور این زندگی پوچ و فریبنده ، در عین حال با طراوت در مقابل قیافه کاملاً جدی مرگ ، ادراکات متعارف خود را از دست ندهد؟! چنانکه در گذشته اشاره کردیم ، دانایان جهان گاهی از تفسیر حقیقت مرگ از روی قوانین فیزیولوژی ناتوان گشته ، بفرمول بندی بی سر و ته فلسفه میپردازند . بدیهی است که فرمولهای به آن عمومیت پهناوری نیز از بر آوردن آرمان حس کنجکاو آنها و حساسیت عموم انسانها در مقابل مرگ بر نیامده ، ایندفعه با قیافه پردازها و شعرهای خوش آهنگ حل معمارا بعهده می گیرند .

این يك قانون عمومی است : هنگامی که موضوع علمی و فلسفی از دسترس حواس و منطق عقل برکنار بوده باشد، در این صورت هر کسی بمقتضای تفکرات خود صورتگری های حدسی و تخمینی خواهد نمود .

تاکنون هیچ يك از فرزندان آدمی پس از عبور از جنگل سحر آمیز مرگ با طرق متعارفه بازگشت ننموده است ، تا حقیقت مرگ را آنچنان که مشاهده نموده است ، با زبان معمولی تشریح کند ، بهمین جهت است که این حقیقت مرموز در نظر کسانی که زندگی را آخرین منزل میدانند باقیافه بسیار زشت و هولناك جلوه نموده و بالعکس ، اشخاصی که بحقیقت زندگی آشنا و علل نتایج آنرا دقیقاً مطالعه نموده اند مرگ در نظر آنان گذرگاهی است و یا مرگ اول فصل درو کردن محصولی است که در مزرعه زندگی تخم آنرا پاشیده و با تحمل و تلاشهای طاقت فرسا در تربیت آن کوشیده اند .

برای اینگونه اشخاص مرگ با صورت زیبا و دلارام تجلی میکند و مطابق همین منطق روشن ، اقامتگاه پس از مرگ یا زیر خاک تیره برای دسته اول ، یعنی آنانکه مرگ را پایان زندگی میدانند ، مانند سیه چالی است که باتازیانه آتشین - بسوی آن رهسپار گشته اند . و بالعکس ، برای گروه دوم آن خاک تیره در صورت خوابگاه پر جلال و آرامش با عظمتی -- خودنمایی میکند .

این جملات حقایقی است که عموم افکار کوچک و بزرگ با وجدان و فطرت بی آرایش ادراک میکنند ، اختیار بامن و شماست که آنرا در جملات فلسفی و اخلاقی بکنجانیم و یا در قافیه های شعری .

ایات زیر را که جلال الدین در باره پدیده مرگ میگوید ، در حقیقت هم از هولناك بودن هیولای مرگ میکاهد و هم بی اعتنائی زندگی پرستان را به مرگ محکوم مینماید :

مرگ هر يك ای پسر هر رنگ اوست	آیینه صافی یقین هر رنگ اوست
ایکه میترسی ز مرگ اندر فرار	آن ز خود ترسانی ای جان هوشدار

روی زشت تست فی رخسار مرگ جان تو همچون درخت و مرگ بر گ
گر بخاری خسته‌ای خود کشته‌ای و در حریر و قز دری خود رشته‌ای

پس ای انسان ، برای فهم مرگ و آرامش در مقابل آن : -

چنان زی که چون هنگام فرا خواندنت برای شرکت در جمع فزون از شمار کاروانیانی رسد که روی به جانب قلمرو و مرموز دارند ، تا در آنجا هر يك در اطاق خاص خود در منزل که خاموش مرگ باراندازند و خانه گیرند ، تو همچون آن بنده نباشی که با تازیانه روانه سیه چالش میکنند ، بلکه آنکس باشی که با قدمهای استوار و با قوت دل بجانب اقامتگاه جاودانی خویش میرود ، تا در آنجا روپوش خود را بر بستر خاک بگستراند و آنگاه بزیر آن رود دیده برای خوابی پررؤیا و دلپذیر بر هم نهد و در آن منزلگاه با عظمت انتظار ملاقات نهائی روز واپسین را بکشد .

۴ - پیش از مرگ و پس از مرگ

موريس مترلينك وعده ديگر از متفکرين ، با اشتياق زيادى براى تصوير حقيقت مرگ قلم بردست گرفته و صفحات زيادى را اشغال نموده اند . متأسفانه مطالعه کنندگان در هيچ يك از آن صفحات در باره تشریح حقيقت خود مرگ ، چيز قابل توجهی ندیده اند ، بلکه هر چه که از تفکرات نویسندگان تراوش کرده در مسائل مربوط به پیش از مرگ و پس از مرگ بوده است .

اگر مرگ را به دالان و پیش از مرگ را بکوچه و پس از مرگ را به حیاط تشبیه کنیم متفکرين مزبور بدون عبور از دالان از کوچه بحیاط طفره زده اند ، آری هر کس که عنقا ندیده است صورت عنقارا مطابق فکر خود خواهد کشید .

مانمیکوئیم دو مسئله پیش از مرگ و پس از مرگ اهمیتی ندارد ، بلکه بالعکس میگوییم: هر دو موضوع فوق العاده جالب توجه است و چنانکه خواهیم گفت: اسرار پس از مرگ یقیناً مهمتر از خود مرگ است ، مانمیکوئیم :

متفکرين با اینکه ادعای تشریح مرگ نموده اند ، ولی از عهده اثبات آن

بر نیامده‌اند. اکنون ارزش علمی و فلسفی آن جمله مختصر را که **علی** عَلَيْهِ السَّلَامُ آن یگانه
پیروز بر زندگی و مرگ فرموده است آشکار می‌گردد.

« كَمْ أَطَرَدْتُ الْأَيَّامَ أَبْحَثُهَا عَنْ مَعْنُونٍ هَذَا الْأَمْرِ ، أَيْ اللَّهُ إِلَّا إِخْفَاءَهُ .
هَيِّئَاتِ عِلْمٍ مَخْزُونٍ » ۱

(بسا روزگار از حقیقت مرگ تفتیش و بررسی نمودم، مشیت الهی آنرا پنهان
داشته است [دور است تفکرات از شناسائی آن] مرگ از معلومات مخفی و مخزون
است .)

۵ - تسلیتی که اپیکور درباره غوغای سرانجام به پیروانش میداد

اپیکور و اپیکوریان دیر روز و امروز مانند آن مشاطه ای که عروس را برای
داماد تزیین میکند و خود از آن محروم است برای مرگ خط و خال زیبایی میکشد
و اولاد آدم را از واهمه و هراس آخرین ساعت زندگی آسوده خاطر میسازد.
اپیکور چنین میگفت: چرا از مرگ میترسید؟

ترس از مرگ کودکانه است، زیرا تا احساس هست مرگ نیست و تا مرگ
فرا رسد احساسی در کار نیست.

اپیکور با این يك مصرع شعر در عبارت فلسفه که با احتمال قوی برای باز کردن
راه فرار از احساس تکلیف و انجام وظیفه سروده است، آواز خوانی آن کودک را بیاد می‌آورد
که در شب تاریک سرانگشت‌های خود را با فشار زیادی بگوش خود نهاده و نفس زنان
میدود و میخواند و شاید هم تصادفاً این شعر را بخواند:

منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله

نام من بهرام گور و کنیتم بو جبله!

یا اگر بخواهیم مقداری جدی تر صحبت کنیم می‌گوئیم: عبارت مزبور

اپیکور شبیه به خوش گذارانی‌ها و بازیبهای کودکانه است که پنجاه و شصت ساله‌های

امروزی ما چه در غرب و چه در شرق انجام میدهند، در حالیکه آن خوش گذرانهای
کودکانه مطابق مقتضای طبیعی آنان نبوده و تنها برای تأخیر انداختن خزان پیری
است، اگر چه برای چند روز محدود بوده باشد. این ساختگی گاهی بطوری سرد
و غیر مناسب است که هر انسان بینار را در موقع توجه بواقعیت شرمنده و سر افکننده
میگرداند.

من نمیدانم شاید انسانی پیدا شود و معنای سر انجام و غائله پس از مرگ را
بدون نظر بزندگی با آن جمله کوتاه اپیکور خاتمه دهد. ولی اگر چنین انسانی در
تاریخ پیدا میگشت، عبارت اپیکور از فلسفه گوئی به يك فرمول آزمایش شده
تبدیل مییافت و قلم های نویسندگان مرگ را با صورت دیگری نشان میدادند.
آنچه که با اندک تأمل در وضع اپیکور میتوان فهمید، اینست که اپیکور
فیلسوف با آسودگی خاطر در حال گردش در باغ هنگامیکه طبیعت زندگی از درخت
و گل و حیوان و انسان بروی او لبخند میزد و در حالیکه گوش و زبان و قلب و منخ
و جگر و حافظه و اراده اپیکور مشغول انجام وظیفه خود بودند، ناگهان شعر مزبور
که از قبیل:

آنچه در چشم میرود خوابست و آنچه در جوی میرود آبست. از قریحه اش
تراوش نموده و اسرار آمیزترین معمای معلومات بشری را حل و فصل نموده است!!
آیا شما عاقلی سراغ دارید که بگوید: احساس با مرگ جمع میشود؟
کدامین دارای شعور است که بگوید: حرکت با سکون جمع میشود؟ تا ما
در رد این جمله سفاهت آمیز بگوئیم: نه خیر، حرکت با سکون جمع نمیشود.
ولی از آن طرف اپیکور یکی از فلاسفه بشمار میرود. نمیتوان باور کرد که
این جمله توضیح و اضحات را بدون علت و غرض بزرگی گفته است. پس از تأمل
زیادی در روش فلسفی اپیکوریان این حقیقت بنظر میرسد که: اپیکور هم بنوبت

خود مانند دیگران از تماشای دورنمای جهان پهناور مطلقى که از شکاف های دیوار مرگ بهمگان چشمک میزند نگران و در شکنجه بوده است .

(آری ، کدامین شیردل نیرومند است که در مقابل چشمک های آنطرف دیوار بزانوننشیید ؟ آن کدامین قویدل است که با تصور گسیختن تار و پود زندگی در ظاهر و احتمال ادامه آن پس از عبور از دهلیز مرگ ، بطپش دل گرفتار نگردد ؟) از آنطرف چاره جویی و راهنمایی در مقابل این منظره هولناک منحصر به دوراه بوده است :

۱ - تأمین عاقلانه ای که تمامی ملیون جهان بشری با پیشوایان مافوق الطبیعه (انبیاء) انتخاب نموده اند .

۲ - ندیده گرفتن آن منظره و در هنگام یادآوری و تفکر در مرگ و پس از مرگ که بانیش های مخصوص بخود مشاعر هر متفکری را شکنجه میدهد ، با امثال جملات مزبور تسلیت دادن .

اپیکور راه دوم را انتخاب میکند و تأمین روز واپسین را ضروری نمیداند . شیرین تر از توضیح و اوضحات اپیکور جمله یکی از فیلسوف مآب ها است که میگوید : چرا در فهم حقیقت مرگ ، مغز خود را آزار میدهید ؟ من تمامی اسرار را با يك جمله مختصر میکنم : زندگی اتصال روح است بدن . مرگ انفصال روح است از بدن .

گوئی این معنی هم منکری داشت !! واگر این جمله مزاح آمیز به داد معمای مرگ نمیرسید ، تمامی اولاد آدم در فکر روز واپسین خود انتحار میکردند !!! در مقابل این گونه دعاوی کافی است که گفته شود :

بهر حال خواه اولاد آدم این موضوع را جدی تلقی کنند یا بشوخی برگذار نمایند ، عبارت ذیل را بالزاکه که یکی از همین اولاد آدم و هم نوع اپیکوریان است ، مینویسد : کدام کتاب را در اقیانوس ادبیات شناور مییابید که از حیث نبوغ بتواند

با این خبر روزنامه برابری کند: «دیروز ساعت چهار زن جوانی از فراز پل دزار خود را به رودخانه سن انداخت !!»^۱

۶ - غوغای مرگ و غائله پس از مرگ

الف - غوغای مرگ - عضوی که از پدیده زندگی بهره مند است، حد اکثر و آخرین تلاش را برای حفظ زندگی انجام خواهد داد، زخم و جراحت و بیماری اگر چه برای اندک مدتی هم بوده باشد با خواسته‌های زندگی موافقت ندارد، لذا در موقع کشمکش عضو زنده‌ای بازخیم و جراحت و بیماری، روح یا (من) یا (تشکیلات مخصوص اعصاب) در اذیت و آزار است و آن عضو برای تمامی ساختمان زندگی واسطه احساس درد میشود، تا آنجا که گاهی بیمار آرزوی مرگ کرده در صدد انتحار بر میآید. اکنون این سؤال بما متوجه است، آیا هنگامیکه مرگ با تمامی اعضاء ظاهری و باطنی بازی میکند و یک یک تار و پود زندگی را از هم می‌گسلد شکنجه و زحمتی وجود ندارد؟

بعض دیگر از نویسندگان گذشته و معاصر میگویند: درست است که در حال جان کنش حرکت باسکون گلاویز گشته و بدون شك تبدیل حرکت بسکون، درد ورنج کلی را ایجاب میکند، ولی مدت آن در دورنج اندک بوده و بساعت و دقیقه‌ها معین و محدود است.

من این جمله را از اپیکور ندیده‌ام، ولی بیجا نیست که این مطلب هم برای تکمیل جمله اپیکور گفته شود. بنظر میرسد این خوش گمانی هم در نتیجه عدم فکر ایجاد میگردد، این ساده لوح گمان کرده است ادراکات و مشاعر آن کس که زندگیش در پنجه نیرومند مرگ گرفتار است، مانند ادراکات آن فیلسوف و یا غیر فیلسوف از مردم متعارف است که در ساعات خوش گذرانی با دل آسوده برای دقیقه و ساعت و روز و ماه مفهوم مشخص معین میکند، بدیهی است که واقع از اینقرار نیست

زیرا هنگامیکه ادراکات و قوای حساس انسان در اثر پایان رسیدن زندگی مختل میگردد، دقیقه و ساعت و غیره از محدودیت های اندازه گیری زندگان خارج شده مقدار زمان کشش غیرمتناهی بخود میگیرد .

بلی، من و شما که از دور منظره طوفانی مرگ را تماشا میکنیم چنین گمان میکنیم که بفاصله ده دقیقه یا یکساعت آن شخص مرده از دالان مرگ عبور نمود، آن چه که این روزها عده زیادی از علماء روانشناس و روانپزشکان میگویند بی ارتباط باین گفتار نیست .

در حال جان کنش جنبش و لرزش های مخصوصی توأم با مقداری الکتریسیته در اعصاب دماغی ایجاد میگردد، در آن حالت نوسانات مختلفی در مغز دیده میشود که که کاشف از بروز دادن حافظه حوادثی راست که انسان در طول زندگی از آنها عبور نموده است . ظن قوی میرود: جمله عالی علی بن ابیطالب عَلَيْهِ السَّلَامُ بهمین معنی اشاره کند :

(شخص در حال جان کنش بآن چیزهایی که عمر خود را با آنها سپری نموده و روزگار خود را پایان رسانیده است توجه میکند .

(یفکر فیم افنی عمره وفیم اذهب دهره) .

اجتماع صدها هزار از حوادث در چند دقیقه با اندازه گیری های متعارف ابدأ سازش ندارد . روبرو شدن باتمامی زندگی در چند لحظه با اهمیت تر از آن است که با عبارات پراز بی اعتنائی به حقیقت امر بتوان برگذار نمود .

این بود مسئله اول که افکار بشر را جلب نموده است (غوغای مرگ) .

ب - غائلة پس از مرگ - تمامی افراد بشر، کم و بیش بدون استثناء از نظر خود میگذرانند که آیا حقیقتاً این زندگی باطراوت بخاموشی و سکون وحشت بار مبدل خواهدگشت ؟ این خاموشی تا بینهایت ممتد است ؟

یا چنانکه این زندگی باطراوت پس از خاموشی مطلقاً ایجاد شده است، پس از وداع این زندگی نیز دوباره زندگی جاودانی شروع میگردد ؟ بلی .

یا سبو یا خم می یا قدح باده کنند

يك كف خاک در این میکند ضایع نشود

با اینکه خاموشی بینهایت در کار نیست، چه منظره شاعرانه و بهت آوری دارد آری خاکدان سیاه تماشاگاه شکفت آوری است، تشخصات بطوری محو و نابود میگردد که قلب عادلانه سقراط را بامخ بیباک چنگیز و نرون خونخوار و استخوان جمجمه جمشید و اسکندر و کیکاوس را بادندان یکفرد خارکن و زحمتکش میتوان در يك مشت خاک مطالعه نمود.

انسان زنده باچشمان خمار و عارض گلگون و اعضاء لطیف در حالیکه از تمامی لذائذ دنیا برخوردار است، حتی میلیونها نفر را هم در زیر فرمان خود دارد، چگونه تصور میکند که ممکن است روزی فرا رسد و عمین خورشید و ماه و ستارگان بدون کوچکترین اعتنا و مانند همیشه بحرکت و نور افشانی خود مشغول باشند و چشمان خمار و عارض گلگون و اعضاء لطیفش بيك مشت خاک تیره مبدل گشته یا بصورت صخره استواری در آید؟ و خار مگیلانی ریشه‌های خود را در درونش بگستراند و در کالبدش فرو برد، سپس با گاو آهن روستا بچه زحمت کشی درهم نوردد.

گیاهان و خارهای زهر آگین آن جمجمه پر باد را که با خاک تیره پر شده است برای خود محل روئیدن فرض نموده و منظره رقت باری برای تماشا کنندگان و در عین حال برای کژدم و مور و مار دخمه های زیر خاک، سایبان و تفریح گاهی ایجاد کند.

شبانگاه اقیانوس لاجوردین بادلسوزی مخصوصی چند قطره اشک نثار آن جمجمه نماید که شاید بتواند شعله های چندسال زندگی محدود آنرا خاموش کند. یقین است که سر نوشت آن عاشق زندگی در همین جا خاتمه نمی یابد. زیرا آن روستا بچه زحمتکش برای مزرعه محقر خود يك نفر پاسبان مجانی جستجو میکند لذا محتویات آن جمجمه خیرت انگیز را با بیرحمی تمام خالی میکند و چوب خشکیده ای از سوراخ دماغ یا چشم و یا گوش آن فرو برده در حالی که مانند

آتش گردان در دستش میگرداند بعنوان پاسبان بدون مزد در مزرعه خود نصب میکند.

اکنون موقع آن رسیده است که آن کاسه سر پر حوادث دوکار انجام دهد یکم اینکه : پاسبانی مزرعه را انجام دهد، دوم تماشائی بآن فضای پهناور کند که روزی چند ستارگانش شاهد زندگی تباه او بوده است .

اینست مسافرت بامنظره‌ای که تمامی افراد انسانی باقطار سوت زنان زمان بسوی آن رهسپارند . مرکب بادپای زمان در خلال تمامی اعصار و قرون فرزندان آدم را از جوانان سبزخط تا آنانکه در زیر بار سنگین سالها پشت خم کرده‌اند، از ساده‌لوحان تا صاحب نظران ، از بینوایان تا نیرومندان از مردم عامی تا فلاسفه و دانشمندان و انبیاء ، یکایک حمل نموده و در زیر خاک تیره بمنزلگه جاودانی خود میرساند و بقول بریانت « تا در دنبال آنان نوبت آنها فرا رسد که حتی دیده بروی این جهان نگشوده‌اند » .

اگر فرزندان آدم یقین داشتند که قضیه سرانجام و سرنوشت آنها در همین جا خاتمه می‌یابد ، چندان نگرانی و ناراحتی احساس نمی‌کردند، زیرا بااینکه همگان بطور قطع منظره‌های مزبور را درآینده خود میبینند و میگویند .

يَدُ فَنُ بَعْضُنَا بَعْضًا فَيَمْسِي
أَوَاخِرُنَا عَلَي هَامِ الْأَوَائِلِ

(بعضی از ما بعض دیگر را بخاک میسپاریم و آیندگان ما روی جمجمه گذشتگان حرکت میکنند .)

ازتن چو برفت جان پاك من و تو خشتی دو نهند برمغاك من و تو

و آنگاه برای خشت گور دگران در کالبدی کشند خاك من و تو

بااین حال در مقابل دو سؤال زانوی تسلیم بزمین میزنند ، و اظهار ناتوانی

میکنند :

یکی اینکه : با هزاران تسلیم‌های منکرین ماوراء مرگ ، چرا از گسیخته

شدن تار و پود زندگی میترسند ؟

دوم اینکه آیا کدامین دلیل قطعی شما را به محاصره شدن در همین کاشانه طبیعت از ابتدای حالت جنین تا گردنه هراس انگیز مرگ راهنمایی کرده و غائله پس از مرگ را بطور قطع منفی ساخته است ؟!

اگر چنین دلیلی داشتید ، چرا بهمه افراد انسانی تسلیم نکردید ، تا همگان مانند شما از آرامش برخوردار گشته و هیچگونه نگرانی درباره روز واپسین نداشته باشند ؟ چه اندازه بجا بود که روزی بعضی از آن متفکرین که با تسلیم موقت آنهم محدود بهنگام بحث و مذاکره فلسفی بگمان خود ، مردم را از اندیشه و خامت غوغای مرگ و غائله ماوراء مرگ باز میدارند ، بخود میآمدند و دقیق تر و مفیدتر فکر می کردند و راه تأمین عاقلانه را در زیر پای فرزندان آدم هموار مینمودند .

۷ - عوامل نگرانی و اندوه در هنگام تجسم هیولای مرگ

ابن سینا عوامل ترس و نگرانی و اندوه در هنگام تجسم هیولای مرگ را بقرار زیر میگوید :

۱ - جهل به ماهیت مرگ . « چون هیچ انسانی از طرق معمولی نتوانسته است جدایی روح از بدن را در خود مشاهده نماید ، آنچه را هم که در دیگران دیده است حرکات و سکونات محدود و بظاهر ناچیز بوده است . پاسخ ابن سینا باین عامل اینست که مرگ در حقیقت چیزی جز رها کردن روح ، کالبد مادیش را که بمنزله آلت کار از بوده است ، نیست . و آنچه که متلاشی میشود و از بین میرود بدن مادی است نه روح ، زیرا روح يك جوهر ابدی است .

این پاسخ از يك جهت صحیح است ، ولی نمیتواند حقیقت مرگ را كاملاً روشن بسازد ، زیرا چنانکه رابطه پیوستگی روح با بدن مجهول است ، جدا شدن آن نیز باشناختن متلاشی شدن بدن و بقای روح مجهول خواهد ماند .

این پدیده مانند خالی کردن آب از کاسه نیست بلکه از کار افتادن دستگاه

مغز و قلب است که مقدمه جذابی روح از بدن است ، این از کار افتادن چه انعکاسی در رویه سطح مجاور با طبیعت روح و چه انعکاسی در رویه مجاور با پشت پرده طبیعت ایجاد میکند ؟ مسلماً ناگشوده و حل ناشدنی خواهد ماند ، ولی با نظر به آن جهت مرگ که بمنزله پلی است ، برای عبور به ماورای طبیعت ، وحشت و هراس از همین امر مشکل که گفتیم بی مورد و آنچه که با اهمیت است آنسوی پل مرگ است .

« ۲ - نمیدانند که پس از مرگ و متلاشی شدن بدن سر نوشت او چه خواهد بود ؟ ابن سینا میگوید : این عامل هم صحیح نیست ، زیرا در حقیقت چنین شخصی از عالم پس از مرگ نگران است ، نه از خود مرگ . این شخص قربانی جهالت خویش است که بقای روح و چگونگی معاد را نمیداند ، نه اینکه از مرگ بترسد . چاره اینگونه وحشت و اندوه اعتقاد و ایمان و بجا آوردن دستورات عقل و وجدان و دین است . و این مطلب کاملاً صحیح است .

زیرا چنانکه ابن سینا در عبارات بعدی میگوید : این روش آنان را از مرگ نجات میدهد و بحیات حقیقی نائلشان میسازد .

« ۳ - کسانی هستند که از نابود شدن مطلق جسم و روح میترسند و گمان میکنند : پس از آنکه مرگ ترکیب کالبد بدن آنان را متلاشی ساخت ، جسمشان خاک و روحشان نابود خواهد گشت . « اینان باید بدانند که روح يك جوهر الهی است که فنا و نابودی را راهی بآن نیست و مرگ نه تنها کاهش موجودیت انسانی نمیباشد بلکه تمام و کمال موجودیت انسانی بستگی به مرگ دارد . بدین ترتیب این اشخاص هم بایستی از جهالت خود رنج ببرند ، نه از يك امر واقعی .

« ۴ - بعضی دیگر گمان میکنند : مرگ درد و شکنجه سختی دارد . « پاسخ ابن سینا باین گمان همان است که از اپیکور نقل کردیم : « تا حس وجود دارد مرگ نیست و وقتی که مرگ فرا میرسد ، حس نابود شده است . « این پاسخ چنانکه در انتقاد از جمله اپیکور اشاره کردیم ، قابل تأمل است ، مراجعه شود .

« ۵ - گروه دیگر تجسیم می کنند که عذابی پس از مرگ وجود آنانرا فرا

خواهد گرفت». ابن سینا میگوید: اینان هم از مرگ نمی‌ترسند بلکه از عقاب پس از مرگ هراس دارند، مسلماً چنین هراسی مستلزم آن است که آنان بقای روح را پذیرفته‌اند و مسئولیتی هم احساس کرده‌اند. این پاسخ کاملاً متین است و مرتفع ساختن این نگرانی و وحشت باعمل به قوانین خالق زندگی و مرگ است.

«۶.. جمعی دیگر نمیدانند که سرنوشتشان پس از مرگ چیست و منحیر و مبهوتند.» اینان بحکم عقل و وجدان باید در تحصیل یقین به سرنوشت آینده‌شان بکوشند و اخلاص را عالی‌ترین وسیله کشف واقعیت بدانند و بدون تردید تحیر و بهت و وحشت از آنان زایل خواهد گشت.

«۷.. کسان دیگر هستند که جدایی از مال و جاه و مقام و شهرت و زیبایی‌ها بوحشتشان می‌اندازند» مسلم است که:-

هر که او خوش میزید او تلخ مرد

اینان پیش از چشیدن تلخی مسئولیت‌های ناشی از امور فوق در ابدیت، از شرنک تصور جدایی از آنها تلخکام می‌باشند، اینان هم از خود مرگ نمی‌ترسند، بلکه از فراق آن زندگی حیوانی خوشایند بناله در می‌آیند.

۸ - مَتَّ بِالْإِرَادَةِ تَحْيَىٰ بِالطَّبِيعَةِ ۱

(بمیر با اراده، جاوید باش با حیات طبیعی)

افلاطون

آری اگر مرگ همان سقوط و اضمحلال طبیعی بدن و متلاشی شدن دسنگاه مغز و قلب بود، برای حیات واقعی حتی در این زندگانی هم تفسیر شایسته‌ای وجود نداشت.

اگر حیات همان احساس لذت و الم و اندیشه و تخیل و تناسل چند روزه این زندگی بود، برای مرگ با اراده و ابدیت، مفهوم قابل توجهی وجود نداشت. توصیه

افلاطون که مبنی بر دلائل جهان بینی و انسان شناسی است همین است که برای تمتع و پرستش حیات مصنوعی حیات طبیعی را از دست ندهید. میگوئیم: «حیات مصنوعی» با اینکه اکثریت قریب باتفاق مردم همین زندگی معمولی را حیات طبیعی مینامند. دلیلش اینست که ماهیت حیات مخصوصاً پس از تحول به روح در مافوق جریانات کمیت و کیفیت زندگی معمولی قرار گرفته است، بهمین دلیل است که هیچ آرمان و ایده آل طبیعی نمیتواند روح را اشباع و مطلق جویی او را پاسخ بدهد. حیات طبیعی مافوق زمان و مکان و حرکت و سکون و شیرینی و تلخی و زشت و زیبایای طبیعی است.

حیات طبیعی بآن امور چونان نگرش پرنده دور پرواز و سبکبال است که از رخنه ها و میان سیمهای قفس، روشنایی را و خواستنی های بیرون از قفس رامی بیند. و در فضای محدود و تنگنای آن قفس باین سو و آنسو میدود و گمان میکند که میتواند بهمان روشنائی های نامحدود از میان سیمها و رخنه های تنگنای قفس دست یابد، این حرص و تلاش او را در سر هر چند ساعت يك طرف كوچك آب و مقداری دانه ناچیز فرومی نشاند و بطور مصنوعی زندگی میکند و نامش را هم باتمام جهالت حیات طبیعی میگذارد.

مرک با اراده چه معنای میدهد؟ مرگ با اراده را به دو نوع میتوان تفسیر کرد نوع یکم - احساس و پذیرش این حقیقت که نور فروزان زندگی آنگاه میتواند وسیله بینائی شخصیت آدمی گردد که شکل حقیقت خود را از دو نقطه مثبت و منفی زندگی و مرگ به انسان آگاه ثابت کند.

نوع دوم - تنظیم و محدود ساختن خود طبیعی با عوامل و نیروهای گوناگونش است که بدون آن حیات طبیعی رو بکمال، امکان پذیر نخواهد بود. این حقیقتی است که نادیده گرفتن آن مساوی مبارزه با خویش است. آیا قرار گرفتن انسان در زیر پای نیروهای طبیعت و تسلیم محض شدن بجریانات ناخود آگاه آنها مرگ نیست؟! آیا قرار گرفتن در مجرای جبری خواسته های حیوانی که خود معلول های عوامل

و نیروی طبیعت است ، مرگ نیست؟! پس برای بدست آوردن حیات طبیعی که نسیمی از ابدیت به آن وزیده است ، باید از این مردن های بیشمار و سقوط های مداوم روگرداند و يك بار با وجدان آزاد جلو عرضه ها و بازتاب جبری خود طبیعی را گرفت . این همان مرگ با اراده است که هم از مرگ های پی در پی عمر آدمی نجات میدهد و هم مرگ نهایی را باز شدن زنجیر گرانبار کالبد مادی از روح سبکبال آن پرنده فضای ابدیت تلقی مینماید .

۹ - مرگ از دیدگاه قرآن

مسائل متنوعی از دیدگاه قرآن درباره مرگ مطرح شده است و ما تنها دو مسئله مهم را متذکر میشویم :

مسئله یکم -- کلمه موت (مرگ) در سه مورد بکار رفته است :

مورد یکم - قلمرو پیش از حیات آدمی که شامل عموم مواد بی احساس و خواستن

میباشد . آیات فراوانی این مورد را متذکر شده است از قبیل :

« كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللَّهِ وَكُنْتُمْ أَمْوَاتًا فَأَحْيَاكُمْ » ۱

(چگونه بخدا کفر میورزید در صورتیکه شما مردگانی بودید و او شما را

زنده ساخت .)

« وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ نَزَّلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا لَيَقُولُنَّ

اللَّهُ . . . » ۲

(اگر از آنان بپرسید کیست که از آسمان آب را فرو فرستاد و زمین را پس از

مرگش زنده کرد ، خواهند گفت : خدا .)

مورد دوم - مرگ طبیعی پس از زندگی ، آیات فراوانی نیز در این مورد

وجود دارد ، مانند :

۱ - البقرة آیه ۲۸ .

۲ - المنكبوت آیه ۶۳ .

« قُلْ إِنْ الْمَوْتَ الَّذِي تَفِرُّونَ مِنْهُ فَإِنَّهُ مُلَاقِيكُمْ ثُمَّ تُرَدُّونَ إِلَىٰ عَالِمِ الْغَيْبِ

وَالشَّهَادَةِ . . . » ۱

سوی (بگو مرگی که از آن فرار میکنید، حتماً شمارا درخواهد یافت، سپس به

خدای دانای غیب و شهود خواهد برگشت .)

مورد سوم - زندگی های تباه و بی اصل که حیوانات انسان نما در این دنیا

دارا بوده بجای آنکه نامش را مرگ بگذارند زندگیش می نامند . بعضی از آیات

این زندگی را مرگ معرفی میکند مانند :

« إِنَّكَ لَا تَسْمَعُ الْمَوْتَىٰ وَلَا تَسْمَعُ الدُّعَاءَ . » ۲

(تو نمیتوانی مردگان را بشنوانی و نمیتوانی دعا و دعوت را به آدم کر

بشنوانی .)

« وَالَّذِينَ يَدْعُونَ مِن دُونِ اللَّهِ لَا يَخْلُقُونَ شَيْئًا وَهُمْ يُخْلَقُونَ . آمَوَاتٌ غَيْرُ

أَحْيَاءٍ وَمَا يَشْعُرُونَ أَيَّانَ يُبْعَثُونَ » ۳

(کسانی که جز خدا را میخوانند، چیزی را نمیآفرینند ، آنان خودشان

آفریده میشوند ، آنان مردگانی هستند و زنده نیستند و نمیدانند چه موقعی مبعوث

خواهند گشت .)

درمقابل این مورد سوم باضافه ابدیت روح که از يك جهت همگانی است .

کسانی را که در راه اعلاى کلمه حق کشته میشوند زنده و پاینده معرفی مینماید .

مانند :

« وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ آمَوَاتٌ بَلْ أَحْيَاءٌ وَلَئِن لَّا تَشْعُرُونَ » ۴

(به کسانی که در راه خدا کشته شده اند ، نگویید که مرده اند ، بلکه آنان

۱ - الجمعة آیه ۸ .

۲ - النمل آیه ۸۰ والروم آیه ۵۲ .

۳ - النحل آیه ۲۱ .

۴ - البقرة آیه ۱۵۲ و آل عمران آیه ۱۶۹ .

زنده هستند ولی شما درک نمیکنید .)

۱۰ - مسئله دوم - چرا مرگ را آرزو نمیکنند ؟ !

« قُلْ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ هَادُوا إِنْ زَعَمْتُمْ أَنَّكُمْ أَوْلِيَاءُ لِلَّهِ مِنْ دُونِ النَّاسِ فَتَمَنَّوْا الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ . وَلَا يَتَمَنَّوْنَهُ أَبَدًا بِمَا قَدَّمْتُمْ آيْدِيهِمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ . قُلْ إِنْ الْمَوْتَ الَّذِي تَفِرُّونَ مِنْهُ فَإِنَّهُ مُلَاقِيكُمْ ثُمَّ تُرَدُّونَ إِلَىٰ عَالِمِ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ » ۱

(بگو ای مردمی که به یهودیت گرویده اید، اگر گمان میکنید که تنها شما اولیاء الله هستید، نه سایر مردم، مرگ را آرزو کنید، اگر راست میگویید. آنان (قوم یهود) هرگز مرگ را بجهت کردارهایی که با اختیار خود انجام داده اند آرزو نخواهند کرد و خداوند به ستمکاران دانا است .

آیات فراوان میگوید: مرگ پایان کار نیست، بلکه پایان کشت و کار و آغاز درو کردن و مشاهده محصول است .

مرگ مقدمه دیدار خدا است . پس خود مرگ بکلی نامفهوم است، زیرا کیست که از پلی که از روی آن برای ملاقات محبوبش عبور خواهد کرد بیم و هراس داشته باشد ؟ !

برای شناخت مرگ از دیدگاه اسلام، مرگ از دیدگاه

علی علیه السلام را مطالعه کنیم

پس از این چند مقدمه، رابطه انسان را با زندگی و مرگ در اسلام از دیدگاه علی علیه السلام میتوان دریافت . اگر اندک تأملی در مفهوم زندگی علی بنمائیم، شاید لذت خوش آمد گفتن علی را بمرگ که در هنگام حلقه زدن بدرجانش فرمود، دریابیم . بعضی از جملات حیرت آور یگانه قهرمان زندگی و مرگ را مطالعه کنید :

۱ - سوگند به یزدان پاك هیچگونه پروائی ندارم من بطرف مرگ حرکت کنم یا مرگ بمن وارد شود .

۲ - سوگند به معبود، مرگ چیز تازه‌ای را که ناگوار باشد بمن نشان نداده است .

۳ - قسم بخداوند بزرگ فرزند ابیطالب بمرگ ما نوس تر است از کودک شیرخوار به پستان مادر .

۴ - هنگام اصابت زخم جانکاه که رشته زندگی اش را از هم می‌گسیخت فرمود بخدای کعبه خلاص شدم .

میگوید: پروائی ندارم من بطرف مرگ حرکت کنم یا مرگ بمن وارد شود. آری، برای آن تابلویی که بی اختیار زیر دست نقاش زبردست قرار گرفته است، فرقی ندارد که نقاش قلم را بسوی آن ببرد یا آنرا بسوی قلم بکشد، آن نمونه تمام عیار پیشوایان توحید که خود را مانند تابلوی بی اختیار زیر دست نقاش زندگی و مرگ تسلیم نموده بود، هیچ‌گونه فرقی نداشت که قلم مرگ بسوی او حرکت کند یا او بسوی قلم مرگ.

آری علی (ع) از غوغای مرگ و غائله پس از مرگ نگرانی ندارد .
میگوید: مرگ بمن چیز تازه‌ای نشان نداده است .

البته چنانکه در گذشته اشاره نمودیم: برای کسی که حقیقت زندگی با لوازم و خواصش روشن گشته و هیچ‌گونه نقطه مجهولی ندارد. مرگ کدامین تازه را بچنین شخص نشان خواهد داد؟ در مباحث گذشته بطور اختصار اشاره کردیم که باشناسائی حقیقی یکی از دو حقیقت متقابل، دومی را نیز میتوان شناخت، بلکه اگر بخواهیم معرفت یکی از آن‌دورا به نهایت درجه خود برسانیم، بدون شك باید دومی را بطور کامل بشناسیم. تأمل در تمامی دوران زندگی علی عَلَيْهِ السَّلَامُ بطور همه جانبه و بدون غرض ورزی بزرگترین دلیل برای ادعای اوست .

هزاران انتقاد و عیبجوئی از علی عَلَيْهِ السَّلَامُ چه در زندگی پیش از خلافت او و چه پس از خلافت او بلکه در قرنهای طولانی که ریاست پرستان و جانوران انسان نما

برای پوشاندن عیوب و رسوائی های خود انجام میدادند ، نتوانستند از روی مدرک صحیح اثبات کنند که علی علیه السلام در فلان مورد فردی یا اجتماعی قدمی برداشته است که مطابق هوای نفس بوده یا لا اقل اشتباه نموده است . کیست که بتواند منصبی باین عظمت را در جهانی که سر تا پا کنجکاو بوده است باستحقاق حائز شود ؟ آیا میتوان گفت علی علیه السلام زندگی را فهمیده بود ؟

بلی ، او زندگی را فهمیده بود که کوچکترین هر اسی از مرگ نداشت . آن انسان که میداند : مرگ ارادی مقدمه حیات واقعی است که طبیعت الهی حیات اقتضاء می کند ، آن شخص که در محیط مستان هشیار است .

آن کس که در میان خود پرستان در فکر اجتماع است ، مردی که میداند بهره مالی و تشخیص هر فرد از افراد اجتماع مربوط بکار و ایجاد نتیجه است . آن بیدار در محیطی که تنازع در بقا و پامال نمودن ضعیف ، مبادی و اصول انسانیت را از آنها سلب نموده است ، آیا چنین مرد بیدار در چنان اجتماع نفرت انگیز می تواند برای حیات طبیعی ارزش قائل شده و از مرگ بهره اسد ؟ ! اینست که :

علی (ع) از غوغای مرگ و غائله پس از مرگ نگرانی ندارد .

باز میگوید: فرزند ای طالب بمرگ ما نوس تر است از کودک شیر خوار به پستان مادرش ، کمتر ادعائی دیده میشود که مانند این ادعا مقرون به دلیل ، بلکه با یک بیان ذوقی دلیلش جلوتر از ادعا در ذهن شنونده جاگیر گردد .

تاریخ تنگ آور بشری با هزاران مجسمه ها و بت های دروغین که میسازد و بخود آدمیان تحویل میدهد ، و با هزاران حق کشی ها و جنجال های بی اساس نتوانسته است دوستی حقیقی نوردیده ابراهیم خلیل بت شکن را باینزدان پاک انکار کند . نزدیک به هزار و چهارصد سال است که بلندگوی تاریخ بدون پرده میگوید : علی علیه السلام در ادعای دوستی با خدا گزاف گوئی نکرده است . این ادعا را در یک دست و تاریخ زندگی روشن علی علیه السلام را در دست دیگر بگیرد و با یکدیگر تطبیق کنید . آنجا که ایلیا پاولویچ پطروشفسکی میگوید :

علی تاسر حدشور و عشق پایبند دین بود . صادق و راستکار بود . در امور اخلاقی بسیار خرده گیر بود . از نامجویی و طمع و مال پرستی به دور بود و بی شک مردی دلیر و جنگاوری باشاهمت بود علی هم مردی سلحشور بود و هم شاعر و تمام صفات لازم اولیاء الله در وجودش جمع بود .

اکنون که علی علیه السلام دوست و ولی خدا است ، چرا شب و روز آرزوی ملاقات و شتافتن بمحضر اعلای او را نداشته باشد ؟ پیرس از کتاب آسمانی ، آنهم میگوید : دوست حقیقی باید آرزوی ملاقات دوست را داشته باشد .

قل یا ایها الذین هادوا ان زعمتم انکم اولیاء لله من دون الناس فتمنوا الموت ان کنتم صادقین .

(بگو ای طایفه یهود ، اگر گمان میکنید دوستان خدا شما هستید و بس ، آرزوی مرگ کنید ، اگر راست میگوئید .)

چرا مرگ برای علی بن ابیطالب علیه السلام شیرین تر از پستان مادر نزد کودک شیرخوار نبوده باشد ؟ او که مانند جنین عاشق بشکم مادر ، عاشق بزندگی پوچ و فریبنده و پراز ناگواری نیست . او با عقل سالم و فطرت پاکش دریافته بود که مرگ یعنی باز شدن درهای ابدیت . مرگ یعنی رهائی از قیود تاریک ماده . آری ، کشاورزی که در فصل خود بذر افشانی و تربیت زراعت میکند و در انجام تکالیف کشت کاری کوچکترین مسامحه نمی نماید ، چرا بانتظار روز درو ننشیند و چرا هنگام یادآوری از انباشته شدن محصول در مقابل چشمانش خوشحال نگردد ؟ مگر ایام زندگانی انسان فصل بذر افشانی نیست ؟ مگر با شروع مرگ هنگام درو نمودن محصول نمیرسد ؟

آری و علی علیه السلام حق دارد .

اگر از غوغای مرگ و غائله پس از مرگ نگرانی ندارد .
چرا علی بن ابیطالب علیه السلام در موقع اصابت زخم سنگین بار مرگ مانند

مهمان عزیزی که سالها انتظار آن را بکشد بمرگ خیر مقدم نکوید ؟
درحالیکه ناله های دردمندان دورترین نقطه زمامداریش درگوش و قلب او
طنین انداز بوده و جهان پهناور زندگی را برای او مبدل به يك سیه چالی میکرد
که با دست و پای بسته در زنجیر نتواند در آن سیه چال نفسی به آرامش بر آورد
زندگی بی اندازه تلخ است برای آن انسان دادگر مطلق که شاهد کندن خلخال
بستم از پای دختری است که در قلمرو زمامداری آن دادگر است ، گو که آن دختر
مسلمان و هم عقیده او نباشد .

اگر تسلیم محض بودن در مقابل عدالت و ناچیز شمردن مال و جان و اقرباء
و شهرت همان ارزش را دارا است که علی عليه السلام با کردارش نشان میداد ؟ اگر وحشت
و هراس از کوچکترین ستمکاری بحقوق زندگان با نطور است که علی عليه السلام داشت
و میفرمود: اگر تمامی دنیا را با آنچه که در آن است در مقابل ستم بموری باکشیدن
جوی از دهانش ، بمن ببخشند ، من نخواهم کرد . حقیقت جاودانی عدالت است که
میگوید .

علی (ع) از غوغای مرگ و غائله پس از مرگ نگرانی ندارد .
تاریخ شرم آور و پر ننگ فرزندان ناخلف آدم با تمامی صراحت میگوید:
ننگ باد بر اولاد آدم ، که هنگام یادآوری ستیزه جوئی و جنگاوری آنان ، حتی
فضای پهناور با تمامی ستارگانش که ناظر و گواه کردارهای این خاک نشینان میباشد ،
سرافکنده و شرمنده میگردد . در زندگی اولاد آدم وزیر پا گذاشتن آنان اصول
انسانیت را در معرکه رزم جوئی بحدی بیباکانه و ستمگرانه است که حتی وحوش
بیابان و جنگل ها نیز بآن اندازه عنان گسیخته نیستند . آیا انسان دشمن هنگامی
که بداند سوزاندن دشمن با آتش سریع تر و نابود کننده تر است ، مهلت میدهد تا
دشمن را با آب خفه کند ؟ البته نه .

آری ، یقینا اگر در آب خفه کردن دشمن و یا کشتن باتشنگی زودتر و بهتر

انجام میگیرد ، نوبت به صف آرائی و نابود کردن با شمشیر نمیرسد .

تاریخ بشری تنها پیشوایان توحید و نمونه تمام عیار آنها فرزند نازنین و سلحشور ایطالب را از این رسم و قانون عمومی استثناء کرده است . بروید تاریخ مسلم زندگی علی علیه السلام را مطالعه کنید ، خواهید دید : معاویه آن شخص وارونه و آن جانور انسان نما دریکی از جنگهای صفین به نهر فرات مسلط شد و لشکریان علی علیه السلام را از نزدیک شدن به آب جلوگیری کرد ، تا بلکه با تشنگی و بدون احتیاج به اسلحه و صرف مدت زیاد ، یاوران علی علیه السلام را از پای در آورد .

فرمان هجوم بطرف آب و اشغال آن از ناحیه علی علیه السلام صادر گشت و با کوچکترین حمله به نهر فرات پیروز گشتند .

بدیهی است که یاوران علی علیه السلام در صدد مقابله بمثل برآمدند . ولی علی هرگز اصول انسانیت و قوانین اسلام را در هنگام سلحشوری از دست نداده است . او با تمامی تنفر از کردار یارانش راه آبرو برای آنان باز و همگان را بسوی آشامیدن دعوت فرمود . زیرا در منطق زندگی و زندگی منطقی علی علیه السلام جنگ ، برای اصلاح انسان است نه برای نابود کردن آن .

همچنین تاریخ بشری دست نیرومندی را نشان نداده است که قریب پنجاه سال قبضه شمشیر را بفشارد و قطره خونی بناحق نریزد ، جز فرزند قهرمان پارسا و متواضع ایطالب را .

آن تاریخ که شاهد زندگی انسانی علی بن ایطالب علیه السلام است با صدای بلند میگوید :

علی از غوغای مرگ و غائله پس از مرگ نگرانی ندارد .

در منطق علی ابن ایطالب علیه السلام آن مرگی که تمامی افراد و اجتماعات باید از آن بهراسند ، عبارت از مرگ وجدان و فطرت است ، زیرا فرد و اجتماعی که خود پرستی و عشق به شخصیت را بجائی برساند که تمامی ارزشهای زندگی را به

تراکم ثروت و امر و نهی و خیره شدن به اسافل اعضا منحصر کند، چنین فرد یا اجتماعی دواسبه بسوی انقراض و نابودی میتازد.

در آن فرد و اجتماعی که وجدان و فطرت اولیه میمیرد، احساس تکلیف نابود گشته، مبادی انسانیت، که انسان را از وحشی جدا میکند و باو علم و فلسفه و اخلاق و دین یاد میدهد، جای خود را برای تنازع در بقاء و پامال نمودن ناتوانان خالی میکند. از آن طرف این دنیای کهن در مقابل هر نیرومند، نیرومند تری و در مقابل هر دست، دست بالاتری تهیه میکنند که هر يك با دست دیگری راه نیستی در پیش میگیرند. این است مرگی که همگان از قیافه آن میترسند و باید هم بترسند. ولی آن یگانه شخصیت زنده که همیشه اهمیت تکلیف را به اولاد آدم گوشزد فرموده و خود را کشته شده تسلیم در پیشگاه قانون (قصاص پیش از جنایت ممنوع است) قرار داد. اگر خود نیز هرگز راجع بمرگ اظهاری نمیکرد، حقیقت مقدس و جاودانی تکلیف با رساترین صدای خود بگوش جهانیان میرسانید:

علی (ع) از غوغای مرگ و غائله پس از مرگ نگرانی ندارد.

آیا ممکن است کسی از مرگ بهراسد و با توجه به سوء قصد حتمی قاتل جنایتکار، هیچ گونه مؤاخذهای درباره قاتل انجام ندهد؟! مگر علی بن ابیطالب نمیتوانست با آن قدرت زمامداری خود، قوانین را مطابق تمایلات متعارف انسان نماها منحرف کند و روی زمین را از مجسمه پلید و جنایت بار ابن ملجم مرادی پاک کند؟

اگر آن نمونه تمام عیار پیشوایان توحید کوچکترین نگرانی از مرگ داشت میان انبوه دشمن از رعیت و لشکر که هوای سفره های رنگارنگ و ثروت های گزاف و کرسی های امر و نهی بر سر داشتند و علی علیه السلام را تنها مزاحم خود میدیدند بدون سلاح و بدون مأمورین محافظ در دل شب تاریک مانند روز روشن حرکت نمیکرد آن یگانه نسخه انسانیت که برای انجام تکلیف در هر شبانه روزی چند بار با ستانه

با عظمت مرگ با رضایت خاطر قدم میگذاشت ، مرگ را مبهوت ساخته بود ، خود مرگ هم مانند زندگی بهت آورش فریاد میزد :

علی (ع) از غوغای مرگ و غائله پس از مرگ نگرانی ندارد

بالاخره زمامدار پارسا و نیرومندی که از زیادی وصله لباس در هنگام ریاست مطلقه از وصله کننده شرمنده می‌گردد و در تمامی مدت زندگانی به نیرومندان و ناتوانان در حقوق انسانی به یکسان نظر میکند و از دم شمشیر بر آتش با اینکه دائما خون تبهاران از آن می‌چکد و در جنگهای مرگبار در صف اول برق میزد و در صدها حوادث مختلف که انتقام‌جوئی در آنها ، انسانیت را از انسان سلب میکند ، قطره خونی بناحق نمی‌ریزد .

و در زیر زخم سنگین بار مرگ غذای قاتل جنایتکار را فراموش نکند و از هیجان پدر کشتگی فرزندانش جلوگیری کند و بگوید: «ای فرزندان عبدالمطلب مواظب باشید، مبادا ، برای کشته شدن من مردم را ناراحت کنید و در خون انسانها بیبانه اینکه علی کشته شده است فروروید ... » و در موقع عبور از دالان مرگ رو بصفحات پس از مرگ ، لباس وصله خورده را عوض و با يك قطعه کفن معمولی مانند لباس احرام ، جسد خود را بزیر خاک بفرستد و خود بملاقات پیشگاه معبودش بشتابد . کدامین نگرانی میتواند او را شکنجه و آزار دهد . بعظمت خداوند اعلی سوگند ، که آن لباس وصله دار و آن انسان که ارزش خود را از علی عليه السلام دریافته است و آن قلب با رأفت و محبت ، حتی خود آن قاتل جنایتکار و آن کفن معمولی گواه صدقند که :

علی (ع) از غوغای مرگ و غائله پس از مرگ نگرانی ندارد .

آن نیمه شبی که آب حیاتش دادند .

خورشید با رخ زرد برای چند ساعت خیمه نیلگون را وداع میکرد و شب پرده های تاریک خود را بروی کوهها و دشتها و درختان سبز و کاخهای سرب آسمان

کشیده و بتمامی آن زندگان که مهبای خواب بودند ، میگستراند ، اختران آسمان مانند همیشه در دریای پهناور فضا با آرامش مخصوص بخود مشغول شناوری بودند و نخستگی اولاد آدم از تلاشهای طاقت فرسا بهت زده لبخند های مرموزی میزدند کشتکاران روانه کوخهای محقر خودگشته و صدای کاروان رهروان نیز بشماره افتاده مانند صدای خود کاروانیان بخاموشی میگرانید . حتی دلباختگان هم از پریدن در فضای بیکران خیالات خسته شده ، سر بیالش سکوت مینهادند .

ولی پرده های ظلمانی عالم مادیات ، همچنان از مقابل چشمان علی علیه السلام برکنار بود .

آری ، لحظات دل افروز شب تاریک از راه رسیده و ساعتی هیجان روحانی علی علیه السلام را اعلام میکرد .

گاهی با دقت بمحاسبه نفس خود میپرداخت ، ساعتی در بیابانهای کوفه در دل تاریک شب در حالت تفکر سیر میکرد و گاهی از مقابل کوی یتیمان و بیوه زنان و دردمندان میگذشت تا ببیند آیا آنان هم بادل آسوده سر بیالش استراحت نهاده اند؟ گاهی مناجات شبانگه اش بر در و دیوار مسجد کوفه طنین ابدیت می انداخت . لحظه های محدودی هم از راه ترحم به ناله های اعضای رنج دیده و خسته خود ، دیدگان حق بین خود را از خیره شدن بروی تبهاران می بست .

و همچنان چشم و گوش و قلب زنده ها از انسان و چهارپایان و مرغ و مور در خواب عمیق فرورفته بود که قلب همیشه بیدار علی علیه السلام ، چشمان او را بار دیگر بکشت گاه دنیا باز میگردداند .

جای بسی شکفت بود که نسیم سحر گاهی که گوئی حتی کوه ها و دره ها و جنگلها و ستارگان راهم با غمزه های لطیف خود بنخواب فرور برده بود ، دامن کشان بسراغ علی علیه السلام می آمد و بگمان اینکه دم سردش در دل آتشین علی اثری خواهد بخشید ، اعضای رنج دیده علی علیه السلام را نوازش میداد ، شاید که بتواند آفتاب دل مشتاق او را چند لحظه در مغرب خواب ، از طلوع باز دارد تا صبح صادق طلوع کند .

وه چه فکر خامی !!

مگر نمیدانست که ؟ -

فجر تا سینه آفاق شکافت چشم بیدار علی خفته نیافت

چرا علی عليه السلام با تاریکی شب الفت نگیرد ؟ در صورتیکه کاسه آب حیات

جاودانی را در سحرگاه شب تاریک بسر کشیده است .

آنشب هم مانند سایر شبها وضوء گرفته و کمر لیف خرمائی خود را برای

مسافرت جاودانی بمیان بست . قدمهایی که برمیداشت شبیه بقدمهای شب های گذشته

نبود . نه تنها آن حیوانات بناله در آمدند که همیشه از نسیم حرکت دامن های وصله

خورده علی عليه السلام بهیجان میآمدند ، نه تنها از درودیوار مسیر خود سلامهای آخرین

وداع بگوشش میرسید ، بلکه فضای لاجوردین با ستارگانش که میلیاردها حوادث

دیده و خم بابر و نیاورده بودند ، با حالت رقت باری بسوی علی عليه السلام نگران بودند .

علی عليه السلام هم با چشمان درخشنده بسوی آنها مینگریست ، گوئی آهسته آهسته

میان دولبانش زمزمه ای داشت :

من هم اکنون قصد شرکت در سیر کاروانیانی دارم که دسته دسته از این کهنه

سرای خاکی گذشته و رخت خود را در منزلکه ابدیت گسترده اند . تو ای خیمه مینارنگ !

تو ای گوژ پشت نیلگون ! با آن ستارگان بی شمارت نه بر حال آنان قطره اشکی

نثار کردی و نه انتظار مراجعت آنها را کشیدی . حق بجانب تست ، زیرا هر چه

که از این انسان تبهکار در دفتر خود ثبت کرده ای ، نمیتوانی بدون شرمندگی در آنها

نظر کنی .

اکنون برای اینکه آیندگان « تبهکاریهای خود را بنام تو ثبت نکنند و شما

گردندگان فرمانبر مطلق را مقصر ندانند ، قدمهایی را که هم اکنون برمیدارم و رو

به پیشگاه با عظمت تکلیف میروم ، برای روسفیدی و تبرئه خود در اوراق یاد داشت

کهنسالت ثبت نما و صورتی از آخرین تیر ترکش که در دفاع از تکلیف رها میکنم

به صفحه مینارنگ خود نقش کن !

چکنم! فرصت برای خواندن کتابی که در حقیقت انسان در اختیار داشتم
پایان رسیده است.

آری، صفحه اول آن کتاب را بازو میخواستم سطرهای چندی برای اولاد آدم
بخوانم که ناگهان صفحات کتاب زندگی ام پایان رسید.

دگرم بوارق غیب جان ز قیود کرده مجردا

طیران روح ز حد تن دگرم کشیده بلا حدا

آن مسافری را که دل‌های پاکان اولاد آدم همراه بود چند مرغابی تا در منزل
موقتی مشایعت نمود.

آن کمرلیف خرمائی را که يك عمر برای اصلاح فرد و اجتماع بکمر بسته بود
این دفعه برای استقبال مرگ بمیان بست.

قطعه‌هایی از ابرهای سیاه توأم با بادهای ضعیف‌سحری در حرکت بود، سکوت
وحشت آور شب همچنان بتمامی موجودات از مرغ و مور و انسان و جماد حکمفرما
بود، ماه سیمگون از سرایشی افق بهت زده و مانند پشیمان از کرده خود با حالت یأس
و ناامیدی مهتاب ضعیفی را به پیشانی علی عَلَيْهِ السَّلَامُ میانداخت. گوئی آن قاتل جنایتکار
بجهان بشری، روبه صفت احساس کرده بود که اگر بنخواهد دست خیانت را با هزاران
ترس و لرز بسوی آن شیر دل باز کند، هنگامی ممکن است که علی عَلَيْهِ السَّلَامُ قدم در
بارگاه قدم‌نهاد و در پیشگاه ایزدی علم‌شهود بر افراشته و تمامی قوای خود را در بارگاه
باعظمت ربوبی از دست داده است.

آری، روز نخستین اثر را خانه کعبه با آغوش باز خیرمقدم گفت و آخرین
ساعات زندگی را در پرستشگاه الهی طی نمود و حلقه وصل را بدر جانش برای
ملاقات خداوند بزرگ در محراب عبادت زدند.

میان این دو پرستشگاه را خواه در میدان جنگ، خواه در صفحه سیاست، خواه
در محراب عبادت، خواه روی کرسی زمامداری و خواه در سر کوی یتیمان و بینوایان

ودردمندان باپرستش یزدان پاك سپری نمود .

بستر مرگ علی علیه السلام برای آنانکه بیاد او میرفتند ، آموزشگاه نهائی زندگی و مرگ جلوه میکرد .

نه اینکه آنان اقرباء و خویشان و دیگران را چه در میدانهای جنگ و چه در بستر مرگ ندیده بودند . آنها هم مانند دیگران در مدت عمر کم و بیش با قیافه هولناک مرگ روبرو گشته بودند . ولی هرگز بدانسان آرامش بهت آوریرا ندیده بودند که آن دریای حکمت و شجاعت و پرهیزگاری و عدالت در مقابل آن جراحت طوفانی از خود نشان میداد . کوه پیکری را تماشا میکردند که شمشیر زهر آگین آن پلیدترین جنایتکار انسانی مبدل بیک برگ خزان دیده زرد رنگی نموده بود ، صورت زردی را میدیدند بالبان افسرده ای که در تمامی مدت زندگی جز با کلمات اصلاح و سعادت جاودانی شکفته نشده بود . عیادت کنندگانش میگویند ، ونهج البلاغه آن دوم کتاب انسانی که هنوز مطالعه نشده است میگوید :

در همان حالت مرگ بار و وحشت انگیز قرآن را سفارش میفرمود ، بتوحید اصرار میورزید . امر به تنظیم کارها میفرمود ، دستور اکید برای جلوگیری از دشمنی و اصلاح ذات البین صادر میکرد .

سرپرستی یتیمان را گوشزد میفرمود ، گاهگاهی هم با گفتن کلمه با عظمت لا اله الا الله اعضاء شنوندگان ، بلکه گوئی جهان را بلرزه درمیآورد . میگویند : آن لب های افسرده همچنان بتکرار این جملات مشغول بود که برای همیشه دیده از جهان بر بست و بجهان ابدی باز نموده و بایباله مرگ آب حیات ابدی را سر کشید .

فسلام علیه یوم ولد و یوم یموت و یوم یبعث حیا .

درود بروز ولادتش ، درود بروز مرگش ، درود بروز حشرش .

تفسیر ابیات

حضرت حمزه در جواب اعتراض کنندگان میگوید: من در دوران جوانی وداع این دنیا و در پشت سر گذاشتن این زندگی را مرگ میدیدم و از آن وحشت داشتم، زیرا کسی نیست که با اختیار خود بکام مرگ فرو رود و کسی نیست، که برهنه به پیکار ازدها رهسپار گردد.

اما اکنون که از نور فروزان محمد ﷺ دلم روشن و جانم برخوردار است، دیگر در مقابل فنا لرزشی در زانو نمی بینم و باکی از مرگ ندارم، در آن سوی حواس ظاهری، لشکرگاه ربوبی را میبینم و از انوار الهی، سپاهیان انبوه در مقابل دیدگانم صفها زده اند. اردوگاههای بیکران میبینم که شکست را بر آنها راهی نیست، سپاس آن خدا را میگذارم که از خواب مرگبارم بیدار کرد.

آنان که مردن را هلاکتی می بینند، خطاب لاتلقوا... دستشان را میگیرد و از حرکتشان باز میدارد: در صورتیکه برای کسیکه مرگ گشوده شدن دروازه ابدیت است، فرمان سارعوا... بسراغشان میرود و بسوی دروازه ابدیت رهنمونشان میگردد. باید به ترسند آنانکه پرواز سبکبال روح را از صحرای بی سر و ته ماده مرگ می بینند.

بشتابند آنانکه رستاخیز را می بینند و محصول اعمال خود را مشاهده میکنند آری، بشتابند.

هان، ای رادمردان که لطف الهی را از روزنه درون می بینید، شادمان گردید و پای بکوبید و دست بیافشایند. هان، ای تبهاران کوته پین و ای بینندگان قهر الهی اندوهگین شوید.

آری، این اصل است، کسی که در این زندگانی حشمت و جلال یوسف را درک میکند، جان عزیزش را فدایش میسازد و آن نگون بخت بینوا که گرگش می بیند راه منحرف پیش میگیرد و از هدایت محروم میماند.

فلسفه مباف ، اصطلاح مگو ، خودستایی موز ، خود را بی علت تسلیم
مده و بروی خود بیاور که دیر یا زود باهیولای مرگ روبرو خواهی گشت و روزی
چند دیگر زندگانی را وداع نموده و از پل حساس مرگ عبور خواهی کرد ، میپرسی
که مرگ چیست ؟ میگوییم :

مرگ هر يك ای پسر هم رنگ اوست

آینه صافی یقین هم رنگ روست

اما تو ای واله و شیدای حیات مصنوعی و :-

ای که میترسی ز مرگ اندر فرار

آن ز خود ترسا و ای جان هوشدار

مرگ قیافه بس زیبایی دارد و این همان مرگ است که نوید رهایی از قفس

مادی را برای تو خواهد آورد . این را بدان :-

زشت روی تست نی زخسار مرگ جان تو همچون درخت و مرگ برگ

تو ای آواره صحرای ناهشیاری و تمایلات ، و ای باغبان گیج و نادان ، مگر نمیدانی

که :-

از تو رستست از نکویست اربد است

ناخوش و خوش همضمیر است از خود است

برو در این باره بیاندیش پیش از آنکه سقوط ها ^{خواری} خواری ها ، جان گزای مرگ ،

زندگیت را تفسیر کند ، هم از اکنون - مطمئن باش که مرگ نه خواری دارد و نه

خواری بلکه :-

گر به خواری خسته ای خود کشته ای و ر حریر و قز دری خود رشته ای

این هم يك ساده لوحی و خود فریبی دیگر که میگوییم : کارهای زشت و ناهنجار

من چه سنخیتی باخارستان مرگ و ذلت و بدبختی پس از مرگ و آتش پشت پرده

طبیعی دارد !

مگر نمیدانی که جریان هستی بر آن است که هیچ کاری هم سنخ جزای خود

نمینماید چنانکه ، هیچ خدمتی مشابه عطایی که در مقابلش داده میشود نیست ، کارگری کار میکند ، مزد میگیرد ، کارش از مقوله عرض و پس از بوجود آمدن مستهلك گشته است ، در صورتی که مزد که يك حقیقت عینی است ، قابل مشاهده و پایدار است .

کار ، تحمل سختی ها و بکار بردن نیرو و ریختن عرق پیشانی است ، در حالیکه پاداش سیم وزری است که روی طبق مینهند و قابل مشاهده است . بعنوان مثال بیاد داشته باش ، در آن هنگام که تهمتی بر تو میزنند معلولی است که بدون علت نبوده است ، این علت نفرین يك ستمدیده غوطه ور در شکنجه است که از دست تو نالیده و آن ناله و نفرین بشکل تهمت سراغت آمده است . نادانی و حماقت اندیشه ات را مختل ساخته میگویی : که من آزاد مردم ، من به هیچ کس تهمتی نزده ام ، پس این تهمت از کجاست ؟ !

تو بدان گناهی مرتکب شده ای که دیر روز مانند دانه زیر خاک رفته و امروز به شکل میوه که با آن دانه شباهتی ندارد سراغت آمده است . آن زناکار حیوان صفت هم برای خود استدلال میکند و میگوید : من که کسی را با چوب نزده بودم ، چرا صد چوب و تازیانه بمن میزنند ، حال در این حکم الهی بادقت بنگر ، آیا زنا با صد ضرب چوب سنخیتی دارد ؟ !

مگر تاکنون نیاندیشیده ای که عصای چوبین کجا و اژدهای غر آن کجا ؟ درد چیست و درمان کدام است ، مگر درمان سنخیتی با درد دارد ؟ !

تو میگویی : من موسی نیستم که بدانم که چگونه عصای چوبین بصورت اژدها در میآید آری چنین است ، تو موسی نیستی و تبدیل عصای چوبین به اژدها راهم ندیده ای ، اما تو ای انسان ، بخوبی میدانی : که قطرات منی را به رحم زنها میاندازی و بصورت انسانها در میآید و بدین ترتیب هر روزی می بینی و میشنوی که هزاران عصای چوبین به اژدها تبدیل میشود . ذرات اسپرما تو زوئید چشمهای جذاب **فاپلثونی** و مغز قدرتمند

انیشتین و عدالت سقراط بیارمیا آورد. هر لحظه در این دنیا عللی حرکت میکنند و معلولانی را که شباهتی بآن علل ندارند بوجود میآورند و بگریان میاندازد، تو نطفه را در رحم زن میاندازی و نمیدانی که آیا انسان یار خواهد شد، یا حیوان مارصفت؟ پس چرا از عدم سنخیت میان کارها و نتایج آن تعجب میورزی؟

مگر آن آب ناچیز شباهتی با فرزند تو دارد، آیا موادی که نیشکر را بوجود میآورند تشابهی باقند دارد؟! هنگامیکه يك انسان دانه سجده یار کوعی را میکارد، میوه لذت بخش آن فردوس برین است و نعمت های الهیش، در آن هنگام که سپاس حقتعالی از دهانش پیروز در میآید خدای شکافنده ماده آنرا بشکل پرنده زیبای بهشتی در میآورد، در صورتیکه به خوبی میدانیم که ثنا و تسبیح نوشباهتی با پرنده ندارد، اگر چه لقاح مرغ بادی است و هوایی.

در آن موقع که عطا و زکاتی از دست تو بیرون میرود، در آنسوی طبیعت بشکل نخل و نبات نمودار میشود، چهار نهر بهشتی نتایج کارهای دوران زندگی تست که به هیچ وجه سنخیتی با حرکات و سکنات تو ندارد، تحمل و شکیبایی تو در این دنیا بصورت آب جوی خلد برین در آن دنیا در میآید و مهر و محبت بشکل جوی شیر بهشتی نمودار میگردد، ذوق عبادت خالصانه تو همان جوی انگبین میگردد، مستی و اشتیاق بارگاه ربوبیت جویبار شراب ظهور مییابد و لذت مستی ابدیت را بر تو میچشاند. درست بنگر این سببها چه سنخیتی با آن نتایج دارد؟ کیست که راز تبدیل این سببها را به آن نتایج درک کند؟

امروز که تو با آزادی وجدان سببها را در فرمان خود قرار دادی، فردای این زندگی چهار جویبار بهشتی در اختیار تو خواهد بود، بهر طرف که بخواهی روانش میسازی و بهره ور میگردی، چنانکه منی را با اختیار خود در رحم زن القاء میکنی نسل تو نیز وابسته تو و در اختیار تو خواهد بود، فرزند تو بانگیزی او امر تو حرکت میکند و زبان حال طبیعی اش چنین است که من جزیی از تو هستم که در کارگاه

طبیعت گروگانم کردی ، آن صفات نیکو ، و کارهای شایسته که در این زندگانی به اختیار تو بود، نتایج آنها در آن دنیا به اختیار تو خواهند بود . زخمی که بادت تو به ستم دیده‌ای فرودمیآید به شکل درختی درمیآید و ماده شرنک زای زقوم جهنمی از آن میروید . تو خشمگین میشوی و مانند آتش برافروخته زبانه‌ها میکشی ، این است مایه اصلی آتشی که در دوزخ شعله‌ور خواهد گشت آن آتش خشم است که در این زندگانی بسی آدم سوز بود ، آنچه که نتیجه خواهد داد آتشی است جانسوز همچنانکه آتش درنده خوئیت امروز دامن مردم را شعله‌ور میسازد ، همان آتش در آخرت ، که نتیجه آتش دنیویت بود ، به جهنم نشینان آسیب خواهد رساند .

در این زندگانی ، سخنهایی همچون مارو کژدم زهرزا که بمردم گفتی و ، زهر نیت‌های پلیدت را بر جان آنان فروریختی ، درس‌ای ابدیت مارو کژدمی میگردد و دمت رامیگیرد ، تودر این دنیا ، مردان خدا را از روی بی‌اعتنایی در انتظار گذاشتی یقین بدان که انتظار مرگ بار روز رستاخیز ، را نتیجه خواهی گرفت . در این زندگانی وعده‌های فردا و پس فردا دادی ، در آن روز سوزان و بس دراز در حساب و آفتاب جان‌گداز انتظارها خواهی کشید ، تودر این دنیا با وعده اینکه فردا براه خواهم افتاد ، ملکوت آسمان را منتظر گذاشته بودی ، با هیجانات خشم آگینت ، هم امروز دانه‌های آتش دوزخ را بادت خود میکاری .

آری ، دوزخ گرفتارت خواهد کرد ، این آتش درنده خوبی را ، جز بنور ایمان خاموش نخواهد کرد ، چنانکه در روز رستاخیز موقعیکه انسان با ایمانی از کنار دوزخ عبور میکند ، آتش دوزخ فریاد میزند : دور شو زیرا نورت ، آتش ما را خاموش کرد .

اگر در خود ، حالت بردباری و شکیبایی ، مشاهده کردی ، ولی در حق نوری که علت خاموشی آتش غضب باشد وجود نداشت ، آن نوعی تکلف و تصنع است زیرا آتش طبع حیوانی تو همچنان در زیر خاکستر برافروخته است ، آتش طبع حیوانی

را بجز نور دین فرو نمی نشاند. تا به نعمت نور ایمان دست نیابی، هرگز ایمن منشین، زیرا که آتشی که در زیر خاکستر پوشیده شده است، با حرکت کوچکترین بادی نمایان میگردد و شعله ور میشود.

نور ایمان مانند آب است که میتواند آتش را فرو نشاند، طبیعت آب چنین است که آتش را بکشد، پس سوی مرغایان دریای الهی رهسپار شو، تا تراه آب حیات رهنمون گردند، مرغ خاکی و مرغ آبی در ظاهر بدن بهم میمانند، لکن در باطن دو ضدند و مانند آب و روغنند.

هریک از آن دو نوع مرغ بنده و تابع اصل خویش میباشند، اما شباهت آن دو نوع به یکدیگر، ترانفریبید، طریق عقل و وجدان آن است که هرگز احتیاط را از دست ندهید. چنانکه وسوسه، و وحی الهی ناشی از عالم است، هر دو صورت معقول دارند. ولی میان آن دو تفاوت زیادی است هر دو پدیده مزبور مانند دلالت بازار درون آدمی، متاع خود را توصیف و تعریف میکنند، اگر تو صرفاً ماهر دنیای قلب و اندیشه شناسی، میان این دو نوع فعالیت مغزی، مانند دلال زبر دست تفکیک کن، اگر قدرت آنرا نداشتی که میان آن دو نوع اندیشه تفاوت بگذاری، با خود بگو فریب و دغلی در کار نیست، همین تلقین از نیروی اخلاص ترا بهره ور خواهد ساخت. در این نقطه حساس روحی، هرگز شتاب مکن، و با عجله راه تاریک و مبهم را مگزین. باشد که جان تو در طوفان اندیشه ها مستهلک نگردد، خود و جان خود را در این معامله بس خطر ناک، مغبون مساز.



حیله دفع مغبون شدن در بیع و شری

که منم در بیعها باغبن جفت
همچو سحراست و دراهم میبرد
شرط کن سه روز خود را اختیار
هست تعجیلت ز شیطان لعین
بوکند وانگه خورد ای مقتنی
هم بیوئیمش بعقل منتقد
تابهشش روز این زمین وین چرخها

صد زمین و آسمان آرد برون
تاچهل سالش کند مرد تمام
از عدم پران کند پنجاه کس
بی توقف زنده کردی مرده را
بی توقف مردم آرد تو بتو!
که طلب آهسته باید بی سگست
نی نجس گردد نه گنده میشود
این تانی بیضه دولت چون طیور
گرچه از بیضه همی آید پدید
مرغها زاینند اندر انتها
بیضه گنجشک را دور است ره
در نوشتن لیک اندر نقطه بین
گرچه ماند فرقهها دان ای عزیز
میوهها هر يك بود نوع دگر

آن یکی یاری پیمبر را بگفت
مگر هر کس کاو فروشد یا خرد
گفت در بیعی که ترسی از غرار
که تانی هست از رحمان یقین
پیش سگ چون لقمه نان افکنی
او به بینی بوکند ما باخرد
باتانی گشت موجود از خدا
ورنه قادر بود کز کن فیکون
آدمی را اندک اندک آن همام
گرچه قادر بود کاندک يك نفس
بود عیسی رادمی کزیک دعا
خالق عیسی نبتواند که او
این تانی از پی تعلیم تست
جو یکی کوچک که دایم میرود
زین تانی زاید اقبال و سرور
مرغ کی ماند به بیضه ای عنید!
باش تا اعضای تو چون بیضهها
بیضه مار ار چه ماند در شبه
دانی ای عاقل که ماند سین چوشین
دانه آبی بدانه سبب نیز
برگها هم رنگ باشد در نظر

برگهای جسمها مانده‌اند	لیک هر جانی بریعی زنده‌اند
خلق در بازار یکسان می‌روند	آن یکی در ذوق و دیگر دردمند
همچنان در مرگ یکسان می‌رویم	نیم در خسران و نیمی خسرویم
این سخن پایان ندارد بازگو	از بلال و از هلال و کار او

آیه

« وَ لَقَدْ خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَمَا مَسَّنَا مِنْ لُغُوبٍ ۱ »

(بتحقیق ما آسمانها و زمین و آنچه را که در میان آنها است در شش روز آفریدیم و خستگی بمانرسید)

توضیح - مقصود از شش روز ، شش دوران تحول میباشد .^۲

روایت

« إِذَا بَايَعْتَ فَقَبْلِ لَا خَلَابَةَ وَ لِي الْخِيَارُ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ » . ۳

وقتیکه خرید و فروش کردی ، بگو فریب دادن نباشد و من تاسه روز اختیار فسخ دارم .

« أَلْتَأْتَانِي مِنَ الرَّحْمَنِ وَالْعَجَلَةَ مِنَ الشَّيْطَانِ » . ۴

(صبر و تأمل از خدا و شتابزدگی از شیطان است .)

تفسیر ابیات

یکی از یاران پیامبر اکرم ، به پیامبر عرض کرد که من همیشه درداد و ستد مغبون میشوم ، مگر و حيله بازیهای خریدار یا فروشنده مانند سحر از راه منطقی

۱- ق آیه ۳۷ .

۲- به کتاب انسان و آفرینش - محمد تقی جعفری مراجعه شود .

۳- پاورقی مثنوی رضانی ص ۱۹۳ .

۴- , , ,

معاملات منحرف همی سازد .

پیامبر در پاسخ او فرمود : در آن معامله که از گول خوردن می ترسی با صاحبش سه روز خیار فسخ شرط کن . برد باری و تامل بطور یقین از خدا و تعجیل از شیطان مطرود است . تو میتوانی از سگ این پنندرا بگیری که : هر موضوع و رویدادی که برای تو پیش آمد آن را استشمام کن . چنانکه لقمه نانی که به پیش سگ میاندازی آن را بومیکنند .

سگ اشیاء را با بینی بومیکنند ، تو با خرد و عقل خرده گیر . همه موجودات را با اینکه خدا قدرت داشت با کلمه کن در يك لحظه بیافریند در شش دوره آفرید . در خودبنگر و حرکت و تحول تدریجی خود را بیندیش ، می بینی :

آدمی را اندك اندك آن همام تا چهل سالش کند مرد تمام

اگر چه خداوند قدرت داشت که در يك نفس پنجاه کس کامل را از نیستی به هستی براند .

حضرت عیسی علیه السلام که یکی از بندگان خدا بود ، با يك دعا فوراً مرده را زنده میکرد . آیا با اینحال :

خالق عیسی نمیتواند که او بی توقف مردم آرد تویی تو؟!

این تائی و خلقت و تکامل تدریجی برای تعلیم تست که بایستی طلب مقاصد آهسته و بیشتابزدگی و جست و خیز بوده باشد .

آن جو بیار كوچك که جریان دایم دارد نه نجس میشود و نه می گندد . ایی تائی و تامل را دست کم مگیر ، زیرا :

این تائی زاید اقبال و سرور این تائی بیضه دولت چون طیور

مغز و اندیشهات را در موضوعات شبیه بهم که ترا بيك حکم درباره آنها وادار میکند ، تباه مساز آخر دقتی کن و بین :

مرغ کی ماند به بیضه ای عنید گر چه از بیضه همی آید پدید

منتظر باش ، بالاخره در پایان کار خواهی دید که چگونه تخم‌های اعضایت ،
پرنده‌هایی بوجود خواهد آورد .

اگرچه تخم مار به تخم گنجشک شبیه است ، ولی تفاوت شکفت انگیزی
باهمدیگر دارند . تو ای خردمند ، بخوبی میدانی که کتابت (س) مانند (ش) است فقط
تفاوت آن دو بایکدیگر در نقطه‌هایی است که روی شین میگذارند . آری :

دانه آبی^۱ به دانه‌سیب نیز . گرچه ماند ، فرقها دان ای عزیز

برگ‌های درختان شباهت فراوانی بیکدیگر دارند ، اما میوه‌های گوناگونی
از آن درختان سر بر میآورند .

همین اجسام و اعضای انسانی را در نظر بگیر که چقدر بهم‌دیگر شباهت دارند
اما میان جانمایی که در آن کالبدها وجود دارد ، تفاوت بی‌نهایت دیده میشود .

مردم را در کوچه و بازار می‌بینی که با اشکال شبیه بهم رفتار و حرکات مانند
هم میروند ، ولی بعضی از آنان خوشحال و بعضی دیگر اندوهگین میباشند .

بدینسان مرگ همه ما سکون و چشم بر بستن و نفس نکشیدن و زیر خاک
رفتن و مختل شدن دستگاه بدن است ، اما یکی رو به خسارت ، دیگری با سروری
و موفقیت از پل مرگ عبور میکند .

از بلال و از هلال و کار او این سخن پایان ندارد بازگو



۱ - آبی یعنی به = میوه .

وفات یافتن بلال رضی الله عنه با شادی

چون بلال از ضعف شده همچون هلال	رنک مرگ افتاد بر روی بلال
جفت او دیدش بگفتا واحرب	یس بلالش گفت نی نی واطرب
تاکنون اندر حرب بودم ز زیست	تو چه دانی مرگ چه عیش است وچیست
این همی گفت و رخس درعین گفت	نرگس و گلبرگ و لاله میشکفت
تاب رو و چشم پر انوار او	می گواهی داد برگفتار او
هرسیه دل می سیه دیدی ورا	مردم دیده سیاه آمد چرا
مردم نادیده باشد روسیاه	مردم دیده بود مرآت ماه
خود که بیند مردم دیده ترا	در جهان جز مردم دیده فزا
چون بغیر مردم دیده اش ندید	پس بغیر او که در رنگش رسید
پس جز او جمله مقلد آمدند	در صفات مردم دیده بلند
گفت جفتش الفراق ای خوش خصال	گفت نی نی الوصال است الوصال
گفت جفت امشب غریبی میروی	از تبار و خویش غائب میشوی
گفت نی نی بلکه امشب جان من	میرسد خود از غریبی در وطن
گفت ای جان و دلم واحسرتاه	گفت نی نی جان من یا دولتاه
گفت آن رویت کجا بینیم ما	گفت اندر حلقه خاص خدا
حلقه خاصش بتو پیوسته است	گر نظر بالا کنی نی سوی پست
اندران حلقه زرب العاطین	نور میتابد چو در حلقه نکین
گفت ویران گشت اینخانه دریغ	گفت اندر مه نگر منکر بمیغ

تفسیر ابیات

هنگامیکه بلال از ناتوانی تن مانند هلال گشت ، رنگی از مرگ به بلال افتاد ، همسرش دید وگفت : وا حسرتا که مبتلا شدم ، بلال در پاسخش گفت : چرا حسرت و اندوه میخوری ، بلکه موقع شادی و طرب است ، اگر ای همسر عزیزم ،

درست دقت کنی خواهی دید من تاکنون دررنج وابتلای زندگی دست و پا میزدم ، تو
نمیدانی که مرگ چه زندگانی خوشی است . بلال این مطالب را میگفت و صورتش
در حال گفتن مانند نرگس و گلبرگ و لاله شکوفان می گشت .

تابش صورت و لمعان دیدگاه پر از نورش ، بگفتار و ادعای او گواه صدقی
بود . هر کس که دلی سیاه و تیره داشت ، رنگ بلال را سیاه میدید ، چرا صورت
بلال بر آنان سیاه ننماید در حالیکه مردمک دیده خود سیاه است ، ولی این سیاهی
مردمک دیده اگر در اشخاص نابینا و کور دل باشد ، رنگ همه اشیاء و انسانها را سیاه
می بیند و اگر در انسانهای بینادل بوده باشد .

آینه ایست صیقلی که ماه را نشان خواهد داد . ای بلال عزیز ، هیچ يك از
مردمک های معمولی ترا نمیتواند ببیند ، برای دیدار صورت واقعی تو مردمکی دبد
افزا لازم است ، بدانجهت که صورت واقعی بلال را جز مردمک مردم بینا نمی بیند
لذا رنگ حقیقی بلال را غیر از آن مردم بینا ، کس دیگری نمیتواند ببیند .

جز آن انسان های رشد یافته روحی ، همگان از نظر مردمان بلند پایه
و دور بین و دیده بلند مقلد میباشند .

همسر بلال میگوید : آه که زمان جدائی فرا رسیده است .

بلال میگوید : نه ، نه ، هرگز از هم اکنون هنگام وصال واقعی آغاز میگردد .
همسرش میگوید : ای مونس زندگانیم ، امشب به دیار غربت رهسپار میشوی و از
خویشاوندان دور میگردی ! بلال میگوید : نه ، از همین شب جان من از غربت حقیقی
نجات مییابد و بوطن اصلیش روانه میگردد . همسرش : --

گفت ای جان و دلم وا حسرتاه

بلال : -- گفت نی نی جان من یا دولتاه

همسرش میگوید : ای بلال نازنینم ، پس از این روی زیبایت را کجا بینم؟
بلال میگوید : در حلقه خاصان الهی . ای همسر عزیزم ، گمان مبر که آن مجمع
عیش خاصان الهی دور از تو است و از دسترس تو بیرون است ، بلکه : --

حلقه‌ خاصش بتو پیوسته است
گر نظر بالا کنی نی سوی پست
اندر آن حلقه ز رب العالمین
نور میتابد چو در حلقه نگین
همسرش میگوید : دریغا ، که با رفتن تو خانه بدن یا خانمان ما ویران
میگردد .

بلال میگوید : ای همسر عزیزم این کالبد مادی و این خانمان های طبیعی همه
و همه مانند ابرهایی هستند که لحظاتی بهم می پیوندند و لحظات دیگر از هم گسیخته
میشوند و متلاشی میگردند ، اما قرص ماه پایدار است و همچنان به بقا و نور پراکنی
خود ادامه میدهد . جانهای آدمیان همانند ماه است نه ابرها .



حکمت ویران شدن تن بهر مرگ

کرد ویران تا کند معمور تر
من چو آدم بودم اول حبس کرب
من گدا بودم در این خانه چو چاه
قصرها خود مرشهان را مانس است
انبیا را تنگ آمد این جهان
مردگان را این جهان بنمود فر
گر نه تنگست این فغان از بهر چیست
در زمان خواب چون آزاد شد
ظالم از ظلم طبیعت باز رست
این زمین و آسمان بس فراخ
چشم بند آمد فراخ و سخت تنگ

قوم انبه بود و خانه مختصر
پر شد اکنون نسل جانم شرق و غرب
شاه گشتم قصر باید بهر شاه
مرده را خانه و مکان گوری بس است
چون شهان رفتند اندر لا مکان
ظاهرش زفت و بمعنی تنگ تر
چون دو تا شد هر که در روی بیش زیست
زان مکان بنگر که جان چون شاد شد
مرد زندانی ز فکر حبس جست
سخت تنگ آمد بهنگام مناخ
خنده او گریه فخرش جمله تنگ

تفسیر ابیات

مشیت الهی خانه بدن را بوسیله مرگ ویران میکند ، اما این ویران کردن عبث و بیهوده نیست ، بلکه برای بوجود آوردن آبادی با عظمت تر است که ترکیب گل و خاک را برهم میزند .

اگر جمعیت يك خانه زیادتر شود و خانه گنجایش آن را نداشته باشد ، چاره ای جز خراب کردن و توسعه خانه وجود ندارد . من در زندگانی مانند حضرت آدم بودم که محبوس اندوه بود ، پس از آنکه از آن چارچوبه بیرون آمد ، اکنون نسلش شرق و غرب عالم را پر کرده است .

من در این خانه مانند چاه گدا بودم ، اکنون که به سلطنت رسیده ام ، برای وجود من قصری لازم است ، قصر بزرگ و وسیع است که میتواند جایگاه انس عظاما

بوده باشد ، برای اشخاص درمانده و گدا طبع و مرده ، گور سیه چال هم کفایت میکند .

جهان باین عظمت برای پیامبران جایگاه تنگ و تاریک بود ، بدین جهت است که روح آنان همواره خواهان لامکان و پرواز بسوی آن بوده است . اگر این دنیا برای روح آدمی تنگ و کوچک نیست ، این همه احساس نقص و محرومیت و دوری از مقاصد و آرمانها چیست ؟ !

چرا هر کسی که در این دنیا بیشتر زندگی نمیکند قامتش خمیده میشود ، می بینید که انسان در حال خواب چقدر احساس شادی میکند ، این شادی برای آنست که از این مکان مادی لحظاتی آزاد گشته است . در عالم رؤیا ^{بیت} ستمکار طبیعت از ستمگری خود دست بر میدارد و مرد زندانی هم از فکر زندان نجات مییابد ، [بیت مربوط چنین است : -

ظالم از ظلم طبیعت بازرس
مرد زندانی ز فکر حبس جست
احتمال هم میرود که مقصود اینست که روح مرد ظالم از ظلم در جهان طبیعت برکنار میشود .

احتمال سوم اینست که ستمکار در عالم خواب از انتقام طبیعت دور میگردد . در پاورقی رضائی بجای کلمه ظالم روح آورده است ، بنابراین مصرع اول بیت چنین میشود : - «روح از ظلم طبیعت بازرس» معنای بیت بناباین نسخه واضح است . [این زمین و آسمان در موقعیکه عنوان منزلکه بنخود میگیرد ، بسیار تنگ است ، این جایگاه بسیار تنگ که بنظر بسیار وسیع و پهناور میآید از روی چشم بندی است که دست شعبده بازان امیال و خواسته های حیوانی ما بوجود میآورد این همه خنده های صوری که جز گریه چیزی نیست و این فخر و مباهات ها که چیزی جز تنگ نیست ، اگر از چشم بندی نباشد ، پس از چیست ؟ !

تشبیه دنیا که بظاهر فراخ است و بمعنی تنگ و تشبیه خواب را

بموت که خلاص از تنگی است

اندر آئی جانت بخشیده شود
زان تبش تنگ آیدت جان و کلید
پس چه سود از اتساع منزلت
در بیابان فراخی میروی
بر تو زندان آمد آن صحر او دشت
که در آن صحر اچو لاله بر شکفت
از برون در گلشنی جان در فغان
که زمانی جانت آزاد از تن است
همچو آن اصحاب کف اندر جهان
در عدم در میروند و باب نی
کر دویران تا کند قصر ملوک
نه مهه گشتم شد این نقلان مهم
من درین زندان میان آذر م
میکند زه نارهه بره زمیش
هین رحم بگشا که گشت این بره گبز
بر جنین خود بند بگستن بود
وان جنین خندان که پیش آمد خلاص
از جاد و از بهیمه وز نبات
جز کسانی که نبیه و کاملند
بلمه از خانه خودش کی داند آن

همچو گرمابه که تفسیده بود
گرچه گرمابه عریض است و طویل
تا برون نائی نبگشاید دلت
یا که کفش تنگ پوشی ای غوی
آن فراخی بیابان تنگ گشت
هر که دید او مر ترا از دور گفت
او نداند که تو همچون ظالمان
خواب تو آن کفش بیرون کردنت
اولیارا خواب ملکنت ایفلان
خواب می بینند و آنجا خواب نی
خانه تنگ و درون جان چنگلکوک
چنگلکوکم چون جنین اندر رحم
گر نباشد درد زه بر مادرم
ما در طبعم ز درد مرگ خویش
تا چرد آن بره در صحرای سبز
درد زه گر رنج آستن بود
حامله گریان ززه کاین المناس
هر چه زیر چرخ هستند امتهات
هر یکی از درد غیری غافلند
آنچه کوسه داند از خانه کسان

تو ز حال خود ندانی ایعمو
کی بینی در خودای از خود خجل

آنچه صاحب دل بداند حال تو
آنچه بیند در جبینت اهل دل

هر چه زیر چرخ هستند امهات
از جماد و از بهیمه وز نبات
هر یکی از درد غیری غافلند
جز کسانی که نبیه و کاملند

اگر انسانها تلخی دردهای یکدیگر را احساس میکردند، تاریخ
بشری سمت دیگری و مقصد دیگری برای خود انتخاب میکرد

دو نوع غفلت و بیخبری انسانها را از یکدیگر در مقصد و مسیر جدا کرده است:
نوع یکم - آن غفلت و بیخبری طبیعی است که دامنگیر همه موجودات در باره
یکدیگر میباشد، بلکه بیک معنی میتوان گفت:

اشیاء و انسانها بطور عموم از خودشان هم غفلت میورزند و خبری نمیگیرند.
این همان معنای عمومی است که شیخ عطار در دو بیت زیر متذکر میشود:

کارگامی بس عجایب دیده‌ام جمله‌را از خویش غایب دیده‌ام
سوی کنه خویش کس را راه نیست ذره‌ای از ذره‌ای آگاه نیست

این عدم آگاهی نه تنها در باره درد و اندوهها است، بلکه هر یک از موجودات
بطور عموم و جانداران بطور خصوص و انسانها بطور اخص در باره تمام شئون
همدیگر دارند. با صرف نظر از عدم آگاهی جمادات و نباتات از یکدیگر که معلول
طبیعی ماهیت رو بنایی آنها است.

جانداران و انسانها هم که نمیتوانند از یکدیگر آگاهی کامل داشته باشند،
برای آن است که هر حیوان و انسانی برای خود حیاتی دارد و احساسی، این حیات و
احساس شخصی بهیچ وجه قابل انتقال بجاندار دیگر نیست.

انسان‌ها در این افراد شخصی مانند مورچه و سگ و موش و پلنگ‌اند که بهیچ وجه نمیتوانند شادی یا ناخوشی و تعجب و درد و لذت یکدیگر را دریابند .

بقول ارسطو : ما از روان حیوانات و اینکه در روان آنها در مقابل لذت و آلام یکدیگر چه میگذرد ، اطلاعی نداریم .

اما بجهت تشابه نوعی که انسانها دارا میباشند میتوانند مفهومی از پدیده‌های روانی مشترك همدیگر را درك کنند .

مثلاً وقتی که میشنویم فلانکس از پیروزی در فلان حادثه لذت برده است اگر ما خودمان همان لذت پیروزی را چشیده باشیم و چون آن فلانکس ممنوع ما است و امکان دریافت لذت پیروزی برای ما و او یکسان است ، مفهومی از آن لذت را میتوانیم درك کنیم ، نه اینکه آن لذت را بروح خود منتقل بسازیم و همچنین دردها و تجسیمات و خیالات و رضایت و کراهت و محبت و کینه و غیر ذلك . این نوع غفلت و بیخبری باعث اختلال ایده‌های عالی بشری نمیکردد و هیچ يك از افراد خردمند انسانها چنین توقعی هم از دیگران ندارد :

که برخلاف ناموس طبیعت ، شئون حیاتی او را دیگران مانند خود او دریابند .
نوع دوم - غفلت و بیخبری از مفاهیم لذت و آلام و آثاری است که آن مفاهیم در روح دیگران میگذارد .

این نوع غفلت است که در امتداد تاریخ بشری دوداز دودمان انسانی بر آورده و روزگار او را چنان سیاه کرده است که هیچ فلسفه بافی و جرّ و بحث و تأویل و سرپوش گذاشتن نمیتواند عذری برای آن بدبختی‌ها و ناروایی‌ها بترشد .

ما از توضیح و تفصیل این جریان دردناک و شرم‌آور خود داری میکنیم و به کاری که تاریخ نگاران هر دوره و عصری انجام داده‌اند قناعت میورزیم . همین مقدار میگوییم که اگر فضای جوامع بشری خارستانی است که در صحرای طبیعت روییده است :

نوڪ خاری نیست كز خون شکاری سرخ نیست

درندگان انسان نما هم که در این فضا کم و بیش زیسته‌اند و رفته‌اند در حقیقت جز این که :

آفتی بود این شکار افکن کزین صحرای گذشت .

چیزی نبوده است . اگر هم فضای جوامع بشری گلستان سرسبز و خرمی است که درواحه بس پهناوری سر بر آورده است .

بادهای زهر پاش تمایلات بیخبران از دردهای بشری ، بهاری برای این گلستان نگذاشته است .

وقتی که تاریخ نگار می‌خواهد شماره کشته‌شدگان فلان حادثه را که جز کامجویی کاموران علت دیگری نداشته است بیان کند ، مانند اینست که شماره‌ای از گردوها یا سنگریزه‌ها را برای شما تحویل می‌دهد .

اگر مسئله اینجا ختم میشد که انسانها درد یکدیگر را درک نکنند و بدون علت همدیگر را آزار و شکنجه ندهند آنقدرها زننده و تند نبود ، اما قضیه انسانی در این مسئله رسواتر از این حرف‌ها است کلتو پاترها به سینه زیر دستان خود سنجاق فرو میکنند و ناله و افغان آنان را مانند صدای خوشایند موسیقی تلقی میکنند و لذت می‌برند .

افسران بزوف در امتداد تاریخ برای آزمایش اینکه آیا اپیکتت‌ها ناله و بی‌صبری خواهند کرد یا نه ، پاهایشان را بزنجیر می‌بندند و آنقدر فشار میدهند تا استخوان پاهایشان خورد شود و عکس العمل آنان را در مقابل آن شکنجه‌ها تماشا کنند !!

چه بگویم که مسئله رقت‌بارتر و وحشتناک‌تر از این‌ها است که ما بتوانیم در این مباحث مطرح کنیم .

برای احساس درد دیگران بیش از یک راه وجود ندارد و آن هم اینست که باید پیش‌تازان جوامع آنقدر بکوشند تا افراد هر جامعه‌ای را بیک ابده آل منطقی

والهی متوجه بسازند .

آن ایده آل را نقطه تلاقی ارواح افراد اجتماعات قرار بدهند ، و بدینوسیله يك اتحاد مافوق اتحادهای قرار دادی و تصنعی میان افراد بوجود بیاورند ، در این صورت است که لذایذ و آلام بشری در همه ارواح آدمیان که بوسیله ایده آل مفروض متحد شده اند ، برای همدیگر قابل درک خواهد بود . بهمین جهت است که میگوییم :
« بنی آدم اعضای یکدیگرند » .

موقعی صحیح است که موضوع ایده آل در میان باشد و انسانها را بصورت يك واحد در آورد والا افسر فزون و اپیکتت نمیتوانند بدان جهت که افراد بنی آدمند اعضای يك پیکر بوده باشند .

تفسیر ابیات

گر مابه را در نظر بگیرید که هوای گرم و تفتیده ای دارد . وقتی وارد این گرمابه میشوید احساس افسردگی و گرفتگی مینمایید . درست است که گرمابه فضای وسیعی دارد ولی از آن هوای تفتیده حالت فشار و کندی در جان احساس میشود ، مادامیکه از گرمابه بیرون نیائید دلتان گرفته است و آن جایگاه وسیع سودی بحال شما نخواهد داشت مثال دیگری را در نظر بگیرید : شما اگر کفش تنگی بپوشید اگر چه در بیابان بسیار پهناور هم بر راه رفتن پیردازید ، همان بیابان پهناور برای شما مانند زندان تنگ و تاریک خواهد بود .

در این راه رفتن پر مشقت کسانی که شمارا از دور می بینند در حق شما چنین گمان میکنند که شما مانند لاله ای در آن بیابان شکفته اید . آن بی خبران نمیدانند که وضع شما شبیه وضع آن ستمکار است که بیرونش چونان گلشن سر سبز ، ولی درونش در آتش تباهی شعله ور و تنها خود اوست که افغان و ناله درونی خود را می شنود اینست مثل دنیا ، که مردم در حق یکدیگر چنین گمان می برند که دیگران دردنیای بسیار وسیع و پهناور زندگی می کنند ولی اگر سری به قلمرو درونی همدیگر بزنند

خواهند دید همه آنان بجهت خصیصه مطلق گرائی درونی حالت افسرده‌ای دارند. شما وقتی که بنخواب فرو میروید آزادی روح را بخوبی درمییابید مانند اینکه کفش تنگ کالبد بدن را از خود برکنار کرده‌اید برای اولیاء الله عالم خواب ملکی است بس عظیم. خواب اصحاب کهف برای آنان اگر چه در ظاهر خواب بود، ولی در واقع پرواز در جهان بیکران بوده است.

آنان اگر چه خواب می‌بینند ولی در حقیقت خوابی برای آنان مطرح نیست بلکه جهان هستی را زیر پانواده بدون اینکه دروازه‌ای برای ورود به مافوق جهان هستی وجود داشته باشد در آن صحنه الهی می‌خرامند. برای اولیاء الله این خانه بدن بسیار تنگ و جان سبک بالشان در این خانه در فشار بوده، بدین جهت این خانه را ویران میکنند تا در قصرهای سر به ملکوت افرشته جای بگیرند.

فشار روحی را در درونم چونان جنین در رحم مادر درمی‌یابم تا پایان نهمه‌ماه بر آید و موقع انتقال به جهان بیکران فرارسد. این انتقال بدون درد و مشقت زائیدن بر مادرم امکان نخواهد پذیرفت. در این زندان تن در میان آتش قرار گرفته‌ام. برای دومین بار زایاندن، مادر طبیعت مادّی من درد مرگ احساس میکند.

این احساس درد مرگ برای آنست که روح بتواند از کالبد، مانده بره از میش بیرون جهدوراه خود را پیش گیرد. آری روح از تنگنای مادّه بیرون می‌آید مانند آن بره که صحرای سرسبز را پیش می‌گیرد فضای ملکوتی را در هم می‌نوردد.

هان! ای مادر طبیعت مادّیم، رحم خود را بکشا که بره روح بر شد طبیعی خود رسیده دیگر توانائی کشیدن جور مادّه تنگ و تاریک را ندارد. اگر چه درد زایمان برای انسان باردار رنجی دارد و مشقتی، اما چه باید کرد؟ برای آن جنین که باید زنجیر قوانین ابتدائی وجود را بگسلد، چاره‌ای جز وارد ساختن درد بر مادر نیست. منظره بس شگفتی است: موجود بار دار از درد زائیدن می‌گرید و ناله سر میدهد و برای خود راه فراری می‌جوید، ولی آن جنین خندان و شادان است که

از زنجیر گرانبار قوانین آغاز وجودش، رهائی مییابد . این يك اصل کلیست .
هر چه زیر چرخ هستند امتهات از جماد و از بهیمه وز نبات
هر یکی از درد گیری غافلند جز کسانی که نبیه و کاملند
آنچه را که کوسه ماهر از اسرار خانه دیگران میتواند بدست بیاورد . آدم
ریش دراز احمق حتی از خانه خود نمیتواند بدست آورد . بآن اندازه که صاحب دلی
از حال تو آگاه است، تو از حال خود چیزی نمیدانی . آنچه را که صاحب دلان در پیشانی
تو می بینند تو ای شرمنده از خود، نمی توانی آن را درك کنی .



بیان آنکه هر چه غفلت و غم و کاهلی و تاریکیست همه از تن است که
ارضی است و سفلی

غفلت از تن بود چون تن روح شد	بیند او اسرار رابی هیچ بُد
چون زمین برخاست از جو فلک	نی شب و نی سایه ماند لی و لك
هر کجا سایه است و شب یا سایه	از زمین باشد نه از خورشید و مد
دود پیوسته هم از هیزم بود	کی ز آتشیهای مستنجم بود
و هم افتد در خطا و در غلط	عقل باشد در اصابتها فقط
هر گرانی و کسل خود از تن است	جان زخفت جمله در پریدن است
روی سرخ از کثرت خونها بود	روی زرد از جنبش صفرا بود
رو سفید از قوت بلغم بود	باشد از سودا که روی ادهم بود
در حقیقت خالق آثار اوست	لیک جز علت نبیند اهل پوست
مغز کاو از پوستها آواره نیست	از طبیب و علت او را چاره نیست
چون دوم بار آدمی زاده بزاد	پای خود بفرق علتها نهاد
علت اولی نباشد دین او	علت اخری ندارد کین او
میپرد چون آفتاب اندر افق	باعروس صدق و صفوت برنتق
بلکه بیرون از افق وز چرخها	بی مکان باشد چو ارواح ونهی
این عقول ما چو سایه ای عمو	میفتد از هر طرف برپای او

تفسیر ابیات

پس باید بدانی که این همه جهل و غفلت از مقتضیات بدن مادی تو بود . در
آن هنگام که بدن بجهت تابش انوار روح صیقلی و روشن گردد، ناچار همه اسرار را
درک خواهد کرد . بدن آدمی مانند کره زمین است که اگر از فضای این منظومه
شمسی برکنار شود نه شبی وجود دارد و نه سایه ای، زیرا در هر جا که سایه و سایه بانی
می باشد، ناشی از خود زمین است نه از خورشید و ماه که اجسام نورانی هستند . این

۱ - مثال خورشید بمقصود جلال الدین نزدیک تراست از مثال ماه زیرا نور ماه هم مانند

هیزم است که اجزاء دود را از خود منتشر می سازد و گر نه خود آتش که دودی ندارد این توهمات و خیالات آدمی است که انسان را در خطا و غلط غوطه ورمی سازد نه نیروی الهی عقل که همواره بحقائق اصابت میکند . هر سنگینی و کسالت و پثر مردگی که وجود انسانی را فرا میگیرد مربوط به بدن مادی است . زیرا جان انسانی سبکبال و همواره در حال پرواز است .

سرخ روی از زیادی خون و زردی روی ناشی از افزایش صفراء است ، سفیدی رو مربوط به ماده بلغمی و تیرگی صورت معلول زیادی سودا است . [این مواد چهارگانه (صفرا - سودا - بلغم - خون) را در طب قدیم اخلاط اربعه می گفتند ، مانند عناصر اربعه جهان طبیعت که امروز از نظر تشریح و پزشکی جدید واکتشاف بیش از صد عنصر ، مورد پذیرش نیست] . درست است که آثار مزبور از نمودهای کالبد مادی است و اهل ظاهر جز همین علل و معلولات رو بنائی چیز دیگری را نمی بینند ، اما در حقیقت خالق همه آثار خود اوست . این مغزهای شیر خواره طبیعت که نتوانسته است خود را از پوستها و نمودهای بی اساس جدا کند ، چاره ای جز گرویدن به طبیب و مطرح کردن علل ندارد . بدینسان زندگی این مغزها در چهار چوبه این مشاهدات صوری اسیر و گرفتار سپری خواهد شد . ولی : -

چون دوم بار آدمی زاده بزاد پای خود برفرق علتها نهاد
برای اودیکر علل پیشین وجود ندارد . او کاری با علت پیشین که نخستین علت گفته میشود ندارد ، زیرا این کلمات و مفاهیم جز نوسانات گمراه کننده در مغز چیز دیگری نتیجه نمی دهد . همچنان علت پسین که حالت نزولی علل است برای اوناگوار جلوه نخواهد کرد . این ارواح رشد یافته مانند آفتاب در آفاق هستی به پرواز در می آیند و با عروس صدق و صفا دیرسر پرده فوق طبیعت هماغوشند . بلکه اینان بالاتر از آفاق و از چرخ گردون گام فراتر می نهند و هیچ مکانی نمی تواند آنرا در خود محصور بگرداند ، مانند خود ارواح و عقول مجرد . این عقول جزئی و تجربی ما مانند سایه هائی بر پای آن پرواز کنندگان ملکوتی می افتند .

تشبیه نص باقیاس

اندران صورت نیندیشد قیاس
از قیاس آنجا نماید عبرتی
وان قیاس عقل جزوی تحت این
روح اورا کی شود زیر نظر
زان اثر آن عقل تدبیری کند
کو یم و کشتی و کو طوفان نوح؟
نور خور از قرص خورد دور است نیک
که ز نورش سوی قرص افکند شد
نیست دائم روز و شب او آفل است
غرقة آن نور باشد دائما
وارهد او از فراق سینه گوب
یا مبدل گشت اگر از خاک بود
که زند بروی شعاعی جاودان
آنچنان سوزد که ناید زوئمر
مار را با او کجا همراهی است؟!
اندرین یم ماهیها میکنند
هم ز دریا تاسه شان رسوا کند
مار را از سحر ماهی میکنند
تاشوی چون ماهیان دریم روان
بحر شان آموخته سحر جلال
نحس آنجا رفت و نیکو فال شد
سنگ آنجا رفت و شد در زمین

مجتهد هر گه که باشد نص شناس
چون نیابد نص اندر صورتی
نص وحی روح قدسی دان یقین
عقل از جان گشت با ادراک و فر
لیک جان در عقل تاثیر کند
نوح وار اصدقی زد در توروح
عقل اثر را روح پندارد و لیک
زان بقرصی سالکی خورسند شد
زانکه این نوری که اندر سافل است
وانکه اندر قرص دارد باش و جا
نه سحابش ره زند خودنی غروب
اینچنین کس اصلش از افلاک بود
زانکه خاکی را نباشد تاب آن
گر زند بر خاک دائم نور خور
دائم اندر آب کار ماهی است
لیک در که مارهای پرفنند
مکرشان گر خلق را شیدا کند
واندرین یم ماهیان پرفنند
گر نوماری شوقرین ماهیان
ماهیان قعر دریای جلال
پس محال از تاب ایشان حال شد
زهر آنجا رفت و شکر شد یقین

می نبیند جز بشر چشم بشر	خاک ز رشد سنگ گوهر پای سر
صدقیامت بگذرد وین ناتمام	تاقیامت گربگویم زین کلام

مجتهد هر گه که باشد نص شناس
اندر آن صورت نیندیشد قیاس
چون نیابد نص اندر صورتی
از قیاس آنجا نماید عبرتی

اجتهاد و قیاس و نص

در کتب اصولی و کلامی اسلامی بحث اجتهاد و قیاس و نص مشروحاً مطرح شده و در این مورد نیازی به تفصیل زیاد دیده نمیشود. ما برای توضیح دو بیت مورد تحلیل درباره اجتهاد و نص و قیاس دو مطلب را بطور اختصار متذکر میشویم:

مطلب یکم - تعریف اجتهاد ، اجتهاد عبارتست از :

« **إِسْتِفْرَاحُ الْفَقِيهِ الْوُسْعَ فِي طَلَبِ الظَّنِّ بِشَيْءٍ مِنَ الْأَحْكَامِ الشَّرْعِيَّةِ عَلَى وَجْهِ يَحْسُ مِنَ النَّفْسِ الْعَجْزِ عَنِ الْمَزِيدِ عَلَيْهِ .** » ۱

(اجتهاد عبارتست از بحد نهایی رسانیدن فقیه توانائی خود را برای بدست آوردن ظن^۱ بچیزی از احکام شرعی بطوریکه از اضافه کردن بر آن در نفس خود احساس ناتوانی نماید) همین تعریف را با مقدراری از تغییرات شاه ولی الله دهلوی و محمد الخضری^۲ و گروه زیادی از گذشتگان و متاخرین پذیرفته اند.^۳

محقق شهیر مرحوم ملا محمد کاظم خراسانی اجتهاد را بقرار زیر تعریف میکند :

« **الْإِجْتِهَادُ الْمَطْلُوقُ هُوَ مَا يَقْتَدِرُ بِهِ عَلَى اسْتِنْبَاطِ الْأَحْكَامِ الْفِعْلِيَّةِ مِنْ أَمَارَةٍ مُعْتَبَرَةٍ أَوْ أَصْلٍ مُعْتَبَرٍ عَقْلًا أَوْ نَقْلًا فِي الْمَوَارِدِ الَّتِي لَمْ يَنْظُرْ فِيهَا بِهَا .** » ۴

۱ - آمدی نقل از النص والاجتهاد شرف الدین ص ۶ .

۲ - اصول الفقه ص ۲۵۷ محمد الخضری .

۳ - از آنجمله حاجبی و علامه حسن بن یوسف بن مطهر الحلّی میباشد .

۴ - کفایة الاصول ج ۲ ر ص ۱۲۴ .

(اجتهاد مطلق عبارت است از کوششی که بوسیله آن اقتدار به استنباط احکام شرعی فعلی بوسیله دلیل معتبر یا اصل معتبر از روی عقل یا نقل در مواردیکه به اماره دسترسی نباشد حاصل میگردد.)

این تعریف جامع تر و مانع تر از تعریفات دیگر است که در باره اجتهاد گفته شده است. بهر حال آنچه که مورد اتفاق همه اصولیون است، اینست که اجتهاد کوشش برای بدست آوردن حکم الهی در مورد خود میباشد.

مسلم است که عقول بشری برای درک تمام احکام الهی کفایت نمیکند و بهمین جهت بوده است که بشر احتیاج به پیامبران داشته است.

دلایل قطعی برای اثبات اینکه پیامبر اسلام احکام الهی واقعی را بیان فرموده است، بحدی فراوان است که جای بحث و تردید نیست. بنابراین مجتهد وظیفه‌ای جز این ندارد که آخرین کوشش خود را برای بدست آوردن آن احکام مبذول بدارد، اگر هم خطارود باز بوظیفه خود عمل نموده است.

بهترین وسیله وصول حکم برای مکلف اعم از مجتهد و مقلد وجود نص قطعی است که باسند قطعی اثبات شود، مانند نصوص قرآنی در باره احکام:

از قبیل: « اقیموا الصلوة و آتوا الزکوة » (نماز را برپا دارید و زکات را بدهید.)

اما میدانیم که تمام احکام اسلامی به این نوع نصوص قطعی مستند نمیشد. بلکه منابع فقهی اسلام اغلب یا قطعی السند و ظنی الدلاله است مانند مقدار زیادی از آیات احکام قرآنی و روایات متواتر و بعضی از احکام صریح عقل و اجماع محصل، در باره بعضی از احکام و یا قطعی الدلاله و ظنی السند است، مانند مقدار زیادی از روایات و اجماعات منقوله. بنابراین اجتهاد يك امر ضروری بوده و بدون آن نمیتوان احکام الهی را بدست آورد.

شاید این مسئله که گفتیم با حذف مناقشات لفظی مورد اتفاق نظر فرق اسلامی بوده باشد.

آنچه که مورد اهمیت است موضوع قیاس است که مورد اختلاف شدید میان فقها و اصولیین قرار گرفته است. اما فقهای شیعه امامیه . بهیچ وجه قیاس را جایز نمیدانند و از فقهای اهل سنت ابوحنیفه و بعضی دیگر از علماء قیاس را تجویز و در احکام شرعیه بآن عمل میکنند .

مسلم است که دربارهٔ چنین مسئله مهم و حساس افراط و تفریط زیادی صورت خواهد گرفت . مثلاً ابن حزم ظاهری شدیداً بقیاس و قیاس‌کنندگان حمله ور میشود و حتی از بکار بردن جملات زشت هم امتناع نمیورزد . و بهر حال موضوع قیاس بنظر نمیرسد که باین زودی ها قابل حل و فصل بوده باشد . در تعریف قیاس يك معنای جامع را میتوان دید که عبارت از اینست : استنباط علتی برای حکم بیک موضوع و سرایت دادن و اجرای همان علت بیک موضوع دیگر که مشمول نص نبوده است .^۱

مثال روشنی که برای قیاس آورده‌اند ، اینست که : - نص وارد شده است که « قاضی در حال غضب نباید قضاوت کند » .

(لَا يَقْضِي الْقَاضِي وَهُوَ غَضْبَانٌ) ۲

آنگاه علت حکم را هرگونه تشویش روانی قاضی منظور نموده ، حکم مزبور را مثلاً به بیماری منحلّ به جریان عادی روانی قاضی سرایت داده‌اند . این مطلب نمیتواند علت‌های مورد ظن را برای تجویز قیاس تصویب نماید ، زیرا در مثال فوق حکم عقل‌باینکه علت حکم هرگونه تشویش روانی است ، مانند يك قرینه متصل بدلیل است (منصوص العله) که حتی بالاتر از تنقیح مناط قطعی است که احتیاج به دقت در اصول و قوانین و تطبیق آن بموارد خود دارد . بلکه اگر بجای استنباط ظنی علت استنباط قطعی علت را هم بگذاریم ، باز بدانجهت که عقول بشری (مقصود عقول

۱ - معروف الدوالیبی از کتاب المدخل الی علم اصول الفقه ص ۲۶۱ ،

۲ - الموافقات فی اصول الشریعة - ابواسحاق شاطبی ج ۱ ر ص ۸۹ .

جزئی تجربی نظری است) در اصول عقلانی با آنهمه اختلاف روبرو است، چه رسد به احکام شرعی الهی.

یعنی بانظر به نارسایی عقل نظری درباره احکام، این مسئله که علت را بطور قطع بتوانیم استنباط کنیم و بهمه موضوعات مربوط جاری کنیم امکان ناپذیر میباشد. **مطلب دوم:** ممکن است گفته شود: که عقل آدمی یکی از حجج الهی است که در نهاد او فعالیت میکند.

آیا جلوگیری از قیاس و تنقیح مناط باز داشتن حجت الهی (عقل) از فعالیت نیست؟

پاسخ این سؤال روشن است، زیرا فعالیت عقل را در اصول و قوانین روشن و بدیهی مانند مثال فوق هیچ کس نمیتواند منکر شود و بهمین جهت است که شیعه امامیه عقل را یکی از منابع چهارگانه اجتهاد می شمارد. آنچه که موجب عدم تأمین نظریه يك مجتهد است، همان امکان خطاهای زیاد در احکام عقل نظری جزئی است.

بهمین جهت است که **ابو اسحاق شاطبی** کوشش میکند که مسئله قیاس را از استناد صد درصد به عقل برکنار نموده و به منابع شرعی متکی نماید. او پس از بیان سه اعتراض بنظریه خود میگوید: اما آن اعتراض اول که میگوید: این نظریه شما (شاطبی) همان نظریه ایست که فرقه **ظاهر یون** میگویند و معتقدند که باید به ظواهر نصوص بدون کوچکترین زیادی و کمی عمل کرد و حاصل این نظریه، بی اعتبار ساختن معقول و طرد قیاس است، باینکه گذشتگان به قیاس عمل کرده اند. جوابش اینست که قیاس از قبیل تصرفات و فعالیت های محض عقلانی نیست: بلکه بانظر به ادله و ملاحظه اطلاق و تقیید و سایر شئون ادله میباشد. وقتی که شرع بمامیگوید: شما میتوانید موضوعی که مسکوت گذاشته شده است به منصوص معتبر الحاق کنید و این از اموری است که شارع آن را خواسته و بآن دستور داده و پیا بر مارا بآن آگاه ساخته است، و ما باین دستور عمل کنیم، در این صورت ما به

عقل محض استقلالی قائل شده‌ایم ، بلکه اینگونه فعالیت های عقلانی بوسیله ادله شرعی هدایت و توجیه می‌گردد .^۱

از طرف دیگر مادلایل معتبر در دست داریم که ورود نصوص و ظواهر کلی را برای تمام احتیاجات بشری در زمینه احکام اسلامی گوشزد کرده است ، بنابراین جایی برای تکیه بر عقل نظری جزئی نمی‌ماند که قیاس و رأی و استحسان های مورد گمان و احتمال را بکار ببریم ، بنابراین بیت دوم مورد تحلیل که می‌گوید :

چون نیابد نص اندر صورتی از قیاس آنجا نماید عبرتی
باید مورد تامل و دقت قرار بگیرد .

زانکه خاکی را نباشد تاب آن
که زند بروی شعاعی جاودان
گر زند بر خاک دائم نور خور
آنچنان سوزد که ناید زو ثمر

آیا موجود خاکی نمیتواند پذیرنده نور روح باشد ؟

مضمون دوبیت فوق دربدو نظر بسیار جالب مینماید ، ولی بهمین صورت کلی که جلال الدین مطرح کرده است ، نمیتوان پذیرفت ، زیرا اولاً - جلال الدین در دیباچه دفتر اول چنین گفته است :

جسم خاک از عشق بر افلاک شد کوه در رقص آمد و چالاک شد
عشق جان طور آمد عاشقا طور مست و خر موسی صعقا

و همچنین در ابیات عنوان « بیان آنکه هر چه غفلت و غم و کاهلی »

می‌گوید :

غفلت از تن بود چون تن روح شد بیند او اسرار را بی هیچ بد
از این قبیل ابیات که میگوید : با پیشرفت رشد روحی همین حواس طبیعی
واقع بین تر و همین کالبد مادی وضع صیقلی تر بخود میگیرد ، درمثنوی بطور فراوان
دیده میشود ، در صورتیکه دوبیت فوق جهان ماده و نمودهای آن را از استعداد پذیرش
شعاع جاودانی محروم میسازد .

و این روش ، شبه تناقضی دربر دارد که باید مورد بحث و تامل قرار بگیرد .
راه حلی که بنظر میرسد ، اینست که مقصود از استعداد نداشتن ماده و مادیات برای
پذیرش شعاع ابدیت ، ماهیت خود ماده است که توانایی اعتلا به عالم روح را ندارد ،
و این منافاتی با اعتلای پیوسته به عظمت روح ندارد ، یعنی روح با آن خاصیت
سازندگی که دارد ، میتواند ماده را به مرحله پذیرش شعاع جاودانی ارتقاء بدهد ،
در این مورد مسئله معروف باروخ اسپینوزا را میتوان خاطر نشان ساخت ، وقتی
که باو گفتند : تو با این مشرب وحدت وجودی خدا را پایین آوردی و با ماده یکی
ساختی ، پاسخ داد : من خدا را پایین نیاوردم ، بلکه ماده و طبیعت را بالا بردم .
بنا بنظریه :

جسمانیة الحدوث روحانیة النقا .

درباره نفس انسانی ، جسم خاک میتواند بوسیله عشق بر فراز افلاک گام گذارد
و کوه جامد هم برقص در آید ، زیرا نظریه فوق میگوید : نفس انسانی از همین ماده
وقوانین آن بوجود میآید و در ادامه هستی خود تدریجاً به تجرد میرسد و شایستگی
ابدیت را درمییابد .

ممکن است بگوییم : این تحول و ارتقاء در باره یکی از خصایص ماده است
که توانایی انقلاب به حیات و نفس دارد ، نه درباره خود ماده و این خصوصیت را
مکتب های زیادی پذیرفته اند و اعتقاد دارند که ذرات جهان طبیعت زنده (مونات)
هستند یا باصطلاح بعضی از متفکرین : چنین مینماید که گردی از حیات را بروی

ماده پاشیده اند .

ولی ما برای انقلاب خود ماده و شئون آن به حیات و نفس آدمی و سپس ارتقاء آن بدرجه روحانیت انسانی و وابسته شدنش به روحانیت ملکوتی هیچگونه مانع علمی و فلسفی نمی بینیم .

اگر برای ماده این امکان وجود داشته است که در مسیر تحول اختصاصات و نمودهای خود را از دست بدهد و نمودهای کمی اش به کیفیت های غیر قابل اندازه گیری تبدیل گردد و بصورت فعالیت های سلولی و عصبی در آید و آنگاه توانایی عبور از این مرحله را داشته و تا اراده و تجسیم و اندیشه و ابتکار و تخیلات و سایر فعالیت های ذهنی شکفت انگیز و خود آگاهی (علم) و فعالیت های فوق العاده ظریف و جدان تحول پیدا کند ، میتواند در راه تکامل بمراتب عالی تر و مجرد تر نیز نائل گردد .

تفسیر ابیات

اگر يك مجتهد فقيه واقعاً به حقيقت نص آگاه بوده باشد ، درموقع وجود نص هرگز تمسك بقياس باندیشه اوخطور نميکند .

آری اگر درموردی از موضوعات نصی پیدا نکند ، میتواند از راه قیاس برای استخراج حکم خدا اعتباری بگیرد .

[به نقد و تحلیل مراجعه شود] زیرا نص همان وحی روح قدسی است که بزبان پیامبر جاری شده است و آن قیاس عقلی جزئی در درجه پائین تر از نص قرار میگیرد .

عقل آدمی ادراك و فرّ و شکوه خود را از جان میگیرد - عقل نظری نمیتواند روح را در درجه پائین تر از نص قرار داده وزیر نظر خود بگیرد . این جان آدمی است که درعقل تأثیر میکند ، و عقل بوسیله آن اثر به تدبیر و کارگشایی میپردازد ، اگر روح انسانی تو مانند حضرت نوح ندای تصدیق برزند ، دیگر برای

تو دریا و کشتی و طوفان آسیبی نخواهد داشت . این عقل نظری کوتاه بین است . زیرا عقل آثار را می بیند و گمان می کند همان روح است ، اما می دانیم که نور خورشید از خود قرص خورشید دور است و بدانجهت انسان سالک به خود قرص خورشید دلخوش می شود که از نورش گام فراتر نهاده رهسپار حوزه خود قرص گردد ، این نور که در جهان سفلی دیده می شود ، دوامی نداشته با تعاقب روز و شب در تحول و غروب و طلوع است . اما کسی که قرارگاه خود را در قرص آفتاب می بیند و در آن قرص مستغرق دائمی نور می گردد ، نه ابرهای فضائی و نه غروب از افق ، نمی تواند راهی باو داشته باشند ، زیرا چنان شخصی از هجران سینه کوب رها گشته است .

این افراد یا واقعاً منشأ ملکوتی دارند و یا اگر هم از خاک بوده اند تبدیل به عظمت روحانی گشته اند ، زیرا ماده خاکی را استعدادی نیست که پذیرنده شعاع جاودانی بوده باشد ، بدیهی است که اگر نور خورشید دائماً بر خاک تیره بتابد بزودی آنرا سوزانده و از حرکت و نمو و میوه دادن باز خواهد داشت .

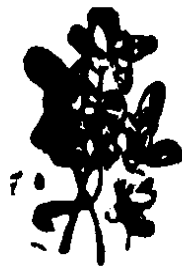
شناوری دائمی در آب کار ماهیان است و بس . آن مارخاکی چگونه میتواند همراه ماهی در اعماق دریا فرو رود و بزنگی بپردازد .

جای مار کوه است و در شکاف کوهها فعالیت ها و فنونی را دارا میباشد ، دریای آنها شکاف کوههاست .

اگر بخواهند بامکرپردازی مردم را واله و حیران خود بسازند و چنین دعوا کنند که ما هم چونان ماهیان دریا توانایی شناوری و درنوردیدن دریا را داریم در اولین لحظات سرفرو بردن بآب ، بریدن نفسشان رسوایشان خواهد ساخت . هم اکنون در خود بنگر ، اگر دیدی که تربیت ماری داری و هوای ماهیگیری به سرت زده است برو و دم ساز ماهیان باش تا مانند همان ماهیان بتوانی در دریا فروری .

آری ، ماهیان اعماق اقیانوس جلال الهی از آن دریا شکفتی ها و سحرهای حلال آموخته اند ، تابشی که بر وجود آنان راه یافته ، محالها برای آنها ممکن و بصورت حال

لذت بار در آمده است . اگر نحس و شومی بطرف آنان رهسپار شود به فال نیکو
مبدل می گردد ، اگر زهر بسوی آنان سرازیر شود . شکر شیرین جانفزا خواهد
گشت ، سنگها را هم به دُرگرا نبها تبدیل خواهد کرد . آری ، خاک در آن نقطه
وجود ، طلا ، سنگ ، گوهر و آنچه که پای دیده می شود سر می گردد ، اما چه کنم
توای بشر که هنوز با دیده بشری مینگری نخواهی توانست جز ظواهر بشری چیزی را درک
کنی . بگذاریم و بگذریم ، اگر بخوایم این کلام را ادامه بدهم ، صدرستاخیز خواهد
گذشت و هنوز سخن من ناتمام خواهد ماند .



آداب المستمعين والمریدین عند فیض الحکمة من لسان الشیخ

تزد من عمر مکرر بردن است	برملولان این مکرر کردن است
خاک از تاب مکرر زر شود	شمع از برق مکرر بر شود
از رسالت باز میماند رسول	گر هزاران طالبند و یک ملول
چاکری خواهند اسرافیل خو	این رسولان ضمیر راز گو
چاکری خواهند از اهل جهان	نخوتی دارند و کبری چون شهان
از رسالتشان چگونه برخورداری	تا ادبها شان بجا که ناوری
تا نباشی پیششان راکع دوتو	کی رسانند آن امانت را بتو
کامدند ایشان ز ایوان بلند	هر ادبشان کی همی آید پسند
از تو دارند ای مزور منتی	نی گدایانند کز هر خدمتی
صدقه سلطان بیفشان وامگیر	لیک با بی رغبتیهای ضمیر
در ملولان منکر واندر جهان	اسب خود را ای رسول آسمان
اسبش اندر خندق آتش جهد	فرخ آن ترکی که استمیزه نهد
که کند آهنک اوج آسمان	گرم گرداند فرس را آنچنان
همچو آتش خشک وتر را سوخته	چشم را از غیر و غیرت دوخته
آتش اول در پشیمانی زند	گر پشیمانی بر او عیبی کند
چون ببیند گرمی صاحب قدم	خود پشیمانی نروید از عدم

تفسیر ابیات

خواهید گفت: شما ای جلال الدین پیروی از رهبران الهی را در این کتاب زیاد تکرار کرده اید، برای چه؟ میگویم بله، کسانی که رکود طبیعی ارواح آنان را میخکوب کرده است، از تکرار این اصل بزرگ ملالت خاطر دارند و گمان میکنم برای آنان این تکرارها مانند تکرار رویدادها، در زندگی خسته کننده خواهد

بود ، اما مگر نمی دانید که استمرار مکرر نور است که شمع را فروزان میسازد و تابش مکرر آفتاب است که سنگ و خاک را به طلا مبدل میسازد ، دریغا ، افراد بشری چقدر زود رنجیده و ملول میشوند اما نمی دانند که با این ملالت از ارتقاء خود به رشد روحی جلوگیری می کنند ، آری :-

گر هزاران طالبند و يك ملول
از رسالت باز می ماند رسول^۱
این رسولان دل‌های آدمیان که بازگوکننده اسرار نهانی عالم وجودند ، شنوندگانی می‌خواهند مانند اسرافیل که آماده شنیدن امر الهی برای اجرای مأموریت خویش است .

آنان وقار و نمونه ای از کبریای الهی دارند و از جهان و جهانیان حالت تسلیم و پذیرش می‌خواهند بدینجهت است که مادامیکه اخلاق و ادب شایسته گیرندگی را مراعات نکنید از رسالت آنان بهره برداری نخواهید کرد .

آن امانت الهی را که با خود دارند تا در تو حالت پذیرش و استعداد و خضوع نبینند بتو واگذار نخواهند کرد ، بدانجهت که آنان از رواق بسیار بلند ملکوتی آمده اند ، هرگونه ادب و اخلاقی موردپسندشان نمیباشد .

آنان خوی گدایی ندارند که در مقابل هر خدمتی که چون تو حيله گری با آنان ابراز کنی ، منتهی از تو تحمل کنند .

اما شما ای رهبران الهی ، به بی رغبتی ها و ملالت خاطر آن درماندگان بینوا منگرید ، مزایا و عظمت هایی که خدا بشما عنایت فرموده است ، نثار بینوایان کنید و راه خود را در تربیت روحی درماندگان پیش بگیریید ، بار دیگر میگویم ای رسولان آسمانی کاروان بشری ، در آن افسردگان و ملولان ننگریید و اسب خود را در این عرصه پهناور بجهانید و به جولان در آورید .

۱ - شاعر دیگری میگوید :

کافسرده دل افسرده کند انجمنی را

در محفل خود راه مده همچو منی را

فرخ و باشکوه باد آن شجاع قهرمان که نیرو بر خود بیخشد و اسب خود را به خندق
آتش بجهاند و آنرا چنان گرم و پر جوش و خروش بسازد که بتواند اوج آسمان هستی
را درپیش گیرد، آنان کسانی هستند که چشم از ییکانه و تعصب بر بسته مانند آتش
خشک و تر را در کام خود فرو میبرند.

اگر بجهت ملالت خاطر مورد تربیت اثری نبیند و پشیمانی بسراغش آید همت
والایش آتش در آن پشیمانی زند، بلکه اگر پشیمانی حرارت و نیروی صاحب قدم
تند رو را ببیند، گام از هستی به نیستی نگذارد.



شناختن هر حیوانی بوی عدو خود را وحذر کردن ، و بطالت و خسارت آنکس که عدو او کسی بود که از او حذر ممکن نیست و فرار ممکن نه و مقابله ممکن نه

گرچه حیوانست إلا نادرا	اسب داند بانگ و بوی شیر را
خود بداند از نشان و از اثر	بل عدو خویش را هر جانور
شب برون آید چو دزدان جرید	روز خفاشك نیارد بر پرید
که عدو آفتاب فاش بود	از همه محروم تر خفاش بود
نی بنفرین تاندش مهجور کرد	نی تواند در مصافش زخم خورد
برندرانند ز قهرش تاروپود	آنکه آن خورشید از احسان وجود
از برای غصه و قهر خفاش	آفتابی که بگرداند قفاش
ورنه خفاشش کجا مانع شود	غایت لطف و کمال او بود
تا بود ممکن که گردانی اسیر	دشمن ارگیری بحد خویش گیر
ابله است اوریش خود بر میکند	قطره با قلم چو استیزه کند
چنبره حجره قمر چون بردرد	حیلت او از سبالش نگذرد
ای عدو آفتاب آفتاب	با عدو آفتاب این بد عتاب
می بلرزد آفتاب واخترش	ای عدو آفتابی کز فرش
چه غم آتش را که توهیزم شدی	تو عدو اونه ای خصم خودی
یا ز درد و غصه ات پر غم شود	ای عجب از سوزشت او کم شود
که مزاج رحم آدم غم بود!	رحمتش نی رحمت آدم بود!
رحمت حق از غم و غصه است پاک	رحمت مخلوق باشد غصه ناک
ناید اندر وهم از وی جزائر	رحمت بیچون چنین دان ای پسر
لیک که داند جز او ماهیتش	ظاهر است آثار میوه رحمتش

باعدو آفتاب این بد عتاب
ای عدو آفتاب آفتاب !

از خصومت خفاش بینوا با آفتاب ، خصومت انسان پست تر از خفاش را با
خدا مقایسه کنید .

خدا ! خدا چیست ؟! ای بابا دست بردارید از آنچه که نمی بینید ! خدا ساختن
و سپس تکیه بر آن یکی از دلایل ناتوانی نوع بشریت است که بدون تکیه بر موجود
قوی تر نمیتواند زندگی کند ! این تصورات و موهومات از یادگارهای دوران کهن
و افسانه پردازی انسانهای رشد نکرده است ! تو اگر انسانی خودت با پای خویش راه
برو ، چرا برای خود پشتیبان میجوئی ؟!

دلایلی را که برای اثبات خدا آورده اند ، هیچ يك نمیتواند وجود خدا را
اثبات کند ! من يك عمر در تحت تأثیر غرایز طبیعی هر گونه فعالیتی که خواسته ام
انجام داده ام حتی يك آجر هم از آسمان نیفتاده است ! من آن خدایی را که میگویند
نمی بینم و هیچ اثری را هم از وجودش در زندگی احساس نمی کنم !!

آن خفاش بینوا یادش بخیر ، که عین همین مسائل را در همان لانه محقرش
با دیوارها و سنگریزه ها و پاره های چوب در میان میگذارد :

آفتاب ! آفتاب چیست ؟! چرا اینقدر مبتلا به حماقت هستید ، از آنچه که
نمی بینید دست بردارید . میدانید شما با این آفتاب ساختن و تکیه بر آن چه
میگویند ؟ شما با این کار سند زبونی و ناتوانی خود را در زندگی امضا میکنید !
این خیالات و خرافات مربوط به آن درختان و نباتات و جانداران و انسان های
رشد نکرده است که میگویند : اگر آفتاب نباشد ، ما نمیتوانیم به زندگی خود
ادامه بدهیم . تو اگر واقعاً خفاشی با پای خویش راه برو و با بال و پرت پرواز کن .
اینهمه دلایل که شما برای اثبات وجود آفتاب می آورید ، در نزد من کوچکترین
ارزشی ندارد سهل است که شما با این دلایل میخواهید مرا اغفال کنید ، من خودم

عمریست که با ساختمان طبیعی خودم بیرواز درمیایم و به لانهام بر میگردد و کودکان خودم را هم بزرگ میکنم و آن آفتابی که میگوید، حتی هیچ سنگریزه‌ای را هم از سقف لانهام بروی من نینداخته است. خلاصه که آن خورشید جهانتاب دارای میلیارد میلیارد واحد فوتون...، و من اصلاً نمیدانم شما چه میگویید، خیلی چیزها در باره آن آفتاب میگویید، شامی گوید: انرژی و روشنایی نیروی حیات حتی زندگی من و اینکه در فضایی قرار گرفته‌است که از لانه زیبا و با عظمت من بزرگتر است... نمی‌بینم و هیچ اثری را هم از آن موجود خیالی که اسمش را آفتاب گذاشته‌اید در خود نمی‌بینم. بروید، بگذارید چند روز در این لانه خودم خوش باشم!!!

آیا این حیوان محقر با آن تصورات و تخیلاتش جز اینکه با خویشتن خصومت میورزد، کار دیگری میکند؟

آیا آن اوهام و خرافات خفاش میتواند به منظومه شمسی بگوید: تو وجود نداری؟! آیا با این مبارزه احقانه میتواند اثر خورشید را در حیات خنثی بسازد. پروردگارا، در خلقت خفاش آن حیوان محقر چه حکمت بالغه‌ای بکار برده‌ای؟!!

آیا حکمت وجود این حیوان و قضاوت‌هایش به تنهایی دلیل روشنی برای بیچارگی منکرین خورشید با عظمت الهی نیست؟!!

تفسیر ابیات

اسب، آن حیوان باهوش، اگر چه حیوان است ولی غرض و بوی شیر را از دور در مییابد، مگر بندرت که عوارض مخصوصی از فعالیت طبیعت باهوش او باز دارد، بلکه این شناخت دشمن مخصوص اسب نبوده و هر جانوری از نشان و اثر مخصوص، دشمن خود را میشناسد، خفاش را در نظر بگیرید، در هنگام روز بالای برای پرواز نمی‌گشاید، ولی شبانه‌گام مانند دزدهای تنها رو بیرون می‌آید و در فضای تاریک به جولان می‌افتد.

بینوا خفاش ، که از همه موجودات محرومتر است ، زیرا با خصومتی که با آفتاب در پیش گرفته خود را در زندان محرومیت و حقارت محبوس نموده است .
این حیوان بی نوا نه در پیکار با آفتاب قابلیت زخم خوردن دارد و نه با نفرین آفتاب میتواند مهجور گردد و یا بوسیله نفرین دشمن بزرگ خود را از خود دور کند .
آری ، خورشید با عظمت فضای لاجوردین از روی احسان وجود خفاش را بحال خود گذاشته و با قهر و سیطره خود تار و پودش را متلاشی نمیسازد .

این آفتاب هنگامیکه پشت - به فضای زمین و خفاش میگرداند ، چنین مینماید که از برای غصه و قهر به خفاش است ، نهایت لطف و کمال است که آفتاب با و رواداشته است ، و گر نه موجودیت خفاش چیست که بتواند از پرتو افکنی آفتاب جلوگیری شود .
ای حیوان بینوا و ای انسان بینواتر ، اگر بخواهی برای خود دشمن بگیری به حد و اندازه خود بگیر و در حد و شایستگی خود ، دشمنی را انتخاب کن تا حد اقل امکان اسیر گردانیدن او در ذهن تو منطقی باشد ، آری : -

قطره با قلزم چو استیزه کند ابله است ، اوریش خود بر میکند
حیله پردازی این قطره ناچیز از سبیل های ناچیز ترش تجاوز نخواهد کرد ،
مگر حلقه کوچکی میتواند بالا رود و منزلکه ماه را متلاشی سازد ؟
هم اکنون بیاندیش که اگر بادشمن این آفتاب محدود منظومه شمسی (خفاش)
چنین عتاب و ملامتی وجود دارد ، ای دشمن آفتاب آفتاب ، حال تو چگونه خواهد بود ، تو ای موجود ناتوان در صدد خصومت با خورشیدی برآمده ای که از فر و شکوهش همه خورشیدها و اختران کیهان پهناور بخود می لرزند .

اگر میدانستی که کینه توزی تو در این موقعیت با کیست ؟ دست از این عداوت بر میداشتی ، زیرا عداوت تو متوجه آفریننده خورشید نیست ، بلکه سلاحی در دست گرفته با هستی خویش بمبارزه برخاسته و ریشه خود را از سلسله با عظمت هستی بر میکنی .

تو به هیزم بودن خود، هرگز مباحثات مکن، آتش شعله‌وری که همه افلال در مقابل يك جرقه ناچیز از آن بنخاکستر تبدیل میشوند، چه اعتنایی به هیزم بودن تو دارند، شکفتا! گمان میبری که سوزش تو از شعله آن آتش هستی سوز خواهد کاست یا اگر در اندوه و غم فرو روی، او را هم مغموم و اندوه‌گین خواهی ساخت!

رحمت بیکران الهی را قیاسی با رحمت آدمیان نیست، زیرا رحم و دلسوزی انسانها با غم و اندوه در هم آمیخته است.

لذا رحمت و رأفت مخلوقات ریشه‌ای از اندوه دارد، در صورتی که رحمت حق جلّ و علا مافوق غم و اندوه میباشد.

ای فرزند روحانیم، رحمت بی چون الهی را با رحمت انسانها مساوی مگیر، زیرا از رحمت الهی جز اثر مناسب طبیعت انسانی، چیزی قابل تصور نیست.

آثار میوه رحمت الهی بر همگان آشکار و هویداست، اما کیست جز خود او که ماهیت رحمت او را بداند.

فرق میان دانستن چیزی بمثال و تقلید و میان دانستن ماهیت

آن چیز بتحقیق

کس نداند جز بآثار و مثال	هیچ ماهیات اوصاف کمال
جز که گوئی هست چون حلواترا	طفل ماهیت نداند طمٹ را
جز که گوئی هست آن خوش چون شکر	طفل را نبود زوطی زن خبر
مثل ماهیات شکر ای مطاع	کی بود ماهیت ذوق جماع
با تو آن عاقل که تو کودک وشی	لیک نسبت کرد از روی خوشی
گر نداند ماهیت با عین حال	تا بداند کودک آن را از مثال
ور بگوئی که ندانم زور نیست	پس اگر گوئی بدانم دور نیست
آن رسول حق و نور روح را	گر کسی گوید که دانی نوح را
هست از خورشید و مه مشهورتر	گر بگوئی چون ندانم کان قمر
وان امامان جمله در محرابها	کودکان خرد در کتابها
قصه اش گویند از ماضی فصیح	نام او خوانند در قرآن صریح
گرچه ماهیت نشد از نوح کشف	راستگو داند ترا از روی وصف
همچو اوئی داند او را ای فقی	ور بگوئی من چه دانم نوح را
پشهای کی داند اسرافیل را!	مور لنگم من چه دانم فیل را
که بماهیت ندانیش ای فلان	این سخن هم راست است از روی آن
حالت عامه بود دریاب تو	عجز از ادراک ماهیت عمو
پیش چشم کاملان باشد عیان	زانکه ماهیات و سر سر آن
دورتر از وهم و استبصار کو	در وجود از سر حق و ذات او
ذات وصفی چیست کان ماندنهان	چونکه آن مخفی نماند از محرمان
بی ز تاویلی محالی کم شنو	عقل بحثی گوید این دور است وگو
آنچه فوق حال تست آید محال	قطب گوید مر ترا ای سست حال

واقعاتی که کنونت برگشود
چون رهانیدت زده زندان کرم
چون خلاصی یافتی از صد بلا
سهل گیرش تا نگردد مشکل
سوی بحث خویش تازای بوالحسن
نی که اول هم محالت مینمود
تیهرا بر خود مکن حبس ازستم
فقر را بر خود مکن رنج و عنا
ور نه شد شکر چو زهر قاتلت
کاین سخن پایان ندارد جان من

عجز از ادراك ماهیت عمو
حالت عامه بود دریاب تو
زانکه ماهیات و سر سر آن
پیش چشم کاملان باشد عیان

آیا ناتوانی از درك ماهیت اشیاء مخصوص مردم عامی است ؟

از مثالها و مضامینی که جلال الدین در ایات فوق آورده است ، چنین بر میآید
که جلال الدین ناتوانی از درك ماهیت اشیاء را مخصوص عامیان میدانند و اما انسانهای
کامل میتوانند ماهیت اشیاء را بدانند . پس در این مورد دو مسئله وجود دارد :

مسئله یکم - اینکه ماهیت اشیاء برای عوام مجهول است .

مسئله دوم - اینکه انسانهای کامل میتوانند ماهیت اشیاء را درك کنند .

در باره مسئله یکم میگوئیم : از دوران بسیار قدیم دانش و فلسفه ، از آن موقع که
متفکرین به دو موضوع اعراض و رویدادها و ماهیت متوجه شده اند ، چه در شرق و چه
در غرب ، اغلب بر آنند که ماهیت اشیاء غیر قابل درك بوده و ماجز پدیده های اشیاء
چیزی را نمیتوانیم بفهمیم و دلایلی بر این ادعا آورده اند که مهمترین آنها دو دلیل
اساسی است .

دلیل یکم - ارتباط شدید تمام اشیاء جهان هستی بایکدیگر ، بطوریکه

برای شناسائی يك برگ درخت به شناسایی تمام جهان هستی نیازمند میباشیم .

زیرا اگر بخواهیم حقیقت برگ يك درخت را كاملاً درك كنيم مجبوريم شكوفه و شاخه و ساقه درخت و ریشه آن را در حال ارتباط با آب و مواد خاکی مربوط بزمین و جاذبیت پیوسته به منظومه شمسی مربوط به كهكشانها و بهمه فضا و كیهان مطرح نموده و پس از شناسائی حقیقی كل، جزء آن را هم بشناسیم و چنین درك و شناختی برای هیچ كس امکان پذیر نیست .

دلیل دوم - مسئله بازی گری و تماشاگری آدم درك كننده و اختلاط آن دو بهمديگر در شناسائی اشیاء خارجی است .

مسلم است كه حواس و وسائل درك آدم ادراك كننده است كه شیء خارجی را بنحو مخصوصی نشان میدهد ، مثلاً كوه مرتفع را از دور يك تپه كوچك و پنكه در حال حرکت را يك دائره حقیقی نشان میدهد و همچنین سایر وسائل درك ، مطابق مقتضای طبیعی خود ، اشیاء را نشان میدهد و واقعیت را آنچنانكه هست در اختیار درك كننده نمیگذارد .

این دلیل نه تنها ماهیت اشیاء را از دیدگاه تماشاگر مابركنار میدارد ، بلکه حتی از پدیدهها و نمودها هم آنچه را كه اثبات میکند مربوط بوسائل درك مامیباشد . گمان نمیرود متفکری پیدا شود و بانظر به دو دلیل فوق بتواند ادعا کند كه حقایق اشیاء را ، حتی از آنجهت كه پشت پرده نمودههای طبیعت است ، میتوان درك كرد .

این رشد موضوع بازی گری عقل آدمی را از اسطو نقل می کند و باین ترتیب بازیگری ما در شناسایی هم از نظر حواس و وسائل وهم از نظر عقل اثبات میشود .

این رشد (ابو الولید محمد بن احمد بن محمد بن رشد) عبارت ذیل را از اسطو نقل و مورد تفسیر قرار میدهد . :

د بدانجهت كه همه واقعبت برای هیچ كس بلکه ونه مقدار مهمتر از واقعبت

برای هیچ کس کشف نشده است ، سزاوار است که دشواری درك واقع را به تاريك بودن و دشوار بودن خود واقعیات مستند نسازیم ، بلکه این دشواری مربوط به خود ما است ، زیرا وضع عقل ما در موقعیت نفس (من) در آشکارترین موضوع طبیعی شبیه به چشمان خفاش است در مقابل نور آفتاب .^۱

افزایش معلومات درباره يك حقیقت غیر از شناخت ماهیت آن است

البته مسلم است که افراد انسانی بجهت اجتماع شرایط مغزی و وسائل مربوطه میتوانند معلومات بیشتری را درباره اشياء چه از نظر تحلیلی (آنالیتیک) و چه از نظر ترکیبی (سنتیک) بدست بیاورند .

يك انسان عامی معلومات بسیار محدودی در باره يك عدد سبب دارد ، مانند رنگ و شکل و طعم و بو . اما مرد دانشمند میتواند در باره همان سبب صدها معلومات از نظر علمی و جهان بینی داشته باشد . مثلاً درباره هریك از نمودهای چهارگانه مزبور معلومات فیزیکی و شیمیائی و از نظر ارتباط با اعضای مربوطه انسان مثلاً چشم و ذائقه و شامه صدها معلومات فیزیولوژیکی و از نظر زیبایی معلومات فراوانی از دیدگاه زیبایی در باره همان يك عدد سبب اندوخته باشد و همچنان از نظر حقوقی و اقتصادی و جهان بینی کلی و غیر ذلك ، ولی این همه معلومات نمیتواند بازیگری او را در موقع ارتباط بایکی از جهات سبب سلب نماید .

بدینجهت است که شناسایی ما درباره اشياء (جز من که با علم حضوری درك میشود و بهیچ واسطه‌ای حتی طبیعی و وسیله ساخته شده احتیاج ندارد) محصولی از بازیگری و تماشاگری ما خواهد بود .

مسئله دوم - جلال الدین میگوید :

زانکه ماهیات و سرّ سرّ آن پیش چشم کاملان باشد عیان

۱ - تفسیر مابعد الطبیعه ارسطو - ابو الولید محمد بن احمد بن محمد بن رشد

از این بیت معلوم میشود که جلال الدین معتقد است که تکامل یافتگان میتوانند ماهیات و اسرار نهانی آنها را بدانند. او استدلال شکفت انگیزی که باین مسئله میآورد اینست که :

در وجود از سرّ حق و ذات او دورتر از وهم و استبصار کو ؟
چونکه آن مخفی نماند از محرمان ذات وصفی چیست کان ماندنهان

توضیح این استدلال اینست که تکامل یافتگان روحی به نهانی ترین حقیقت که راز ذات حق است معرفت پیدا میکنند، چه رسد بماهیت اشیاء که جنبه توصیفی از اوصاف خدا دارد.

آنچه که در این مسئله برای ما روشن شده است، اینست که کمال اعلاّی روحی آن توانایی را بانسان میبخشد که آهنگ هستی و بقول جلال الدین ارغنون وجود را درک میکند و بماهیات هستی مانند اعضای پیکر خود آشنایی پیدا میکند و همین مقدار از معرفت فوق العاده با اهمیت است.

اما اینکه انسان واقعاً به حدی از رشد روحی میرسد که ذات حق تعالی و راز او را درمییابد، ادعایی است که بشر را تا تبدیل به الوهیت بالا میبرد!

اشتباه نشود که ما تقرب و قرار گرفتن انسان را در پیشگاه ربوبی که واقعاً استعداد تابش انوار الهی را پیدا میکند، بهیچ وجه منکر نیستیم، ولی احتمال تحول انسان به مقام خدایی تمام اصول عقل و وجدان و ادیان را نابود میسازد بلکه احاطه بر ذات اقدس که لازمه درک و دریافت او است، اشراف و سیطره روح آدمی را بر آن ذات اقدس در بردارد و این مطلبی است که نه تنها خود جلال الدین، بلکه هیچ یک از فلاسفه و عرفا نمیتوانند به پذیرند.

تفسیر ابیات

این حقیقت را بطور جدی بپذیرید که ماهیت اوصاف کمال را هیچ کس جز بوسیله آثار و امثال آن نمیداند. کودک نابالغ لذت هم خوابگی را بهیچ وجه نمیتواند

درك كند، مگر اينكه بانظر به درك او بگوئي: هم خوابگي چيزي است كه مانند حلوا خيلي شيرين است .

اونخواهد توانست لذت هم بستر بودن را دريابد، مگر اينكه آن لذت را بخوشيهاي مناسب با فكر او قابل پذيرش بسازيد مگر ذوق هم خوابگي را ميتوان با ماهيت شكر شيرين مقايسه نمود ؟

بدين سان خردمندان وهوشياراني كه ميخواهند حقايق را بر شما انسانهاي معمولي قابل درك بسازند، مجبورند خوشيهاي مورد انس شما را بشما كودك منشان توضيح بدهند .

در اين روش حقيقت يابي بوسيله تشبيه ومثال، اگر بگوئي: من حقيقت را دريافتم امكان دارد واگر بگوئي حقيقت را درك نكرده ام باز امكان پذير است زيرا جهت دانستن وندانستن در اين گونه شناسائيهاي تمثيلي متعدد ومختلف است .

اگر كسي از تو پيوزد كه آيا حضرت نوح آن پيامبر حق ونور روح ملكوتي را ميشناسي ؟ تو ميتواني در پاسخ بگوئي: آري من آن انسان ماهوش را كه از خورشيد وماه مشهورتر است ميشناسم، حتي كودكان خردسال در مكتهاواامان در محرابها نام آن بزرگوار را در آيات صريح قرآني ميخوانند وداستان سرگذشتش را با بيان روشن بازگو ميكنند .

اين پاسخ تو از روي توصيف حضرت نوح صحيح است، با اينكه ماهيت آن پيامبر عظيم الشأن براي تو كشف نشده است واگر در پاسخ سؤال كننده چنين بگوئي كه من چگونه ميتوانم نوح را بشناسم، زيرا كسي كه بتواند حقيقت نوح را درك كند بايستي در مقام ومنزلت، همدوش آن راد مرد الهي باشد .

من آن مور لنكم چگونه ميتوانم عظمت فيل را دريابم و همان پشه ناچيزم كه نميتواند عظمت وجلالت اسرافيل را درك كند .

اين سخن تو هم راست است، زيرا با اين سخن ناتواني خود را از دانستن ماهيت نوح ابراز ميداري .

ای دوست عزیزم، ناتوانی از ادراك ماهیت حقایق حالت عمومی عامیان است نه انسانهای رشد یافته که ماهیت حقایق و رازهای نهانی آنها در مقابل دیدگان آنان روشن و آشکار است. در این نکته حساس لختی بیاندیش، آیا در جهان هستی مخفی ترازذات حق و راز نهانی او چیزی وجود دارد که بوهم و بینائی انسانها دورتر بوده باشد؟ باین حال همین راز و ذات پوشیده حق به محرمان پیشگاهش پوشیده نیست.

بنابراین ماهیات قابل توصیف حقایق چگونه برای آنان چهره خود را میتواند مخفی بدارد.

این عقل نظری بحث دوست وجدل باز میگوید: آشنائی محرمان برذات حق امکان ندارد و دور از منطق است مگر تاویلی بمیان آید و غیر ممکن را بر طرف کند. اما آن انسان پیشرفته بتو میگوید: ای انسان سست حال هر چه را که در مافوق وضع روانی خود میبینی بر تو محال جلوه خواهد کرد.

هم اکنون واقعیاتی برای تو روشن است که پیش از این، وقتی درباره آنها گفتگو میشد فریاد محال است و محال است تو بآسمان بالا میرفت.

حال که کرم الهی تو را از زندانهای جهل و دانستیهای محدود نجات داده است، صحرای پهناور معرفت را از روی ستم بر خود بشکل زندان مساز. حال که از صدها ناگواریه و بلاها رهاگشته ای باریگر نیازمندی متلاشی کننده را وسیله رنج و شکنجه خود قرار داده. مشکلاتی که پیش میآید با چهره باز استقبال کن و آنها را آسان تلقی نما باشد که شکرهای مخفی در درون آن مشکلات چونان زهر کشنده دمار از روزگارت بر نیارود. برو، سوی بخت خود ای مرد نیک، زیرا این سخن را هم پایانی دیده نمیشود.

جمع و تفریق میان نفی و اثبات يك چیز از روی نسبت و اختلاف جهت

گریبانش میکنی برگو درست
 چون جهت شد مختلف نسبت دو تا است
 نفی و اثبات است و هر دو مثبت است
 تو نیفکندی که حق قوت نمود
 مشت خاك اشکست لشکر کی شود!
 زین دو نسبت نفی و اثباتش رواست
 مثل مالا یشتبه اولادهم
 منکران با صد دلیل و صد نشان
 خویشان را بر ندانم میزنند
 گفت لایعرفهم غیری فذر
 جز که یزدانشان نداند از آزمون
 که بدانند و ندانی نوح را
 کان بنسبت باشد ای جان معتبر

نسبت اثبات بانفی از نخست
 نفی آن يك چیز و اثباتش رواست
 مارمیت اذرمیت از نسبت است
 آن تو افکندی که بردست تو بود
 زور آدم زاده را حدی بود
 مشت مشت تست و افکندن ز ماست
 يعرفون الانبیا اضدادهم
 همچو فرزندان خود دانندشان
 لیک از رشک و حسد پنهان کنند
 پس چو یعرف گفت چون جای دیگر
 انهم تحت قبایی کامنون
 هم بنسبت گیر این مفتوح را
 زین نمط بسیار آمد در خبر

آیه

« وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ » . ۱

([آن يك مشت سنگزیره و خاك را] تو نینداختی وقتی که انداختی بلکه

خدا آن را انداخت) .

« الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ آبْنَاءَهُمْ وَإِنَّ فَرِيقًا مِنْهُمْ

لَيَكْتُمُونَ الْحَقَّ وَهُمْ يَعْلَمُونَ . » ۲

۱ - الانفال آیه ۷

۲ - البقرة آیه ۱۴۶ .

(بآنانکه کتاب آسمانی داده‌ایم ، پیامبر را میشناسند ، چنانکه فرزندانشان را میشناسند و گروهی از آنان باینکه میدانند حق را میپوشانند) .

« الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ آبْنَاءَهُمْ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ وَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ » ۱ .

(بآنان که کتاب آسمانی داده‌ایم پیامبر را مانند فرزندانشان میشناسند ، آنان کسانی هستند که خودشان را بخسارت انداخته‌اند و آنان ایمان نمی‌آورند .)

روایت

« أَوْلِيَاءِي كَحَتِّ قُبَابِي لَا يَعْرِفُهُمْ غَيْرِي » ۲ .

(اولیاء من زیر طاق های ملکوتی من هستند، کسی جز من آنها را نمیشناسد)

نسبت اثبات با نفی از نخست
مگر بیانش میکنی بر گو درست
نفی آن یک چیز و اثباتش رواست
چون جهت شد مختلف نسبت دو تاست

تعدد جهت میتواند اثبات و نفی را در یک موضوع جمع نماید .

این مسئله هم بارها در مثنوی مخصوصاً در این مورد وارد شده است : که کارهای صادره از انسان ها ، دو جهت دارد ، بایک جهت به خود انسان مستند است و میتوان کار را برای او اثبات کرد و با جهت دوم که به خدا مستند است میتوان کار را از او نفی کرد و به خدا مستند ساخت . جلال الدین این دو جهت را در آیات فوق به دو شکل توضیح میدهد :

شکل یکم - میگوید .

۱ - الانعام آیه ۲۰ .

۲ - پاورقی مثنوی رضانی - حدیث قدسی .

آن توافکندی که بردست تو بود تونیفکنندی که حق قوت نمود
این همان مفاد الامر بین الامرین است که در مکتب اهل بیت عصمت بطور
متواتر ثبت شده است .

بدین بیان که قدرت و سایر وسائل طبیعی از خدا ، و انتخاب کار باسلطه و سیطره
و نظارت من از خود انسان است .

شکل دوم - میگوید :

مشت مشت تست وافکندن زماست زین دو نسبت نفی و اثباتش رواست

مضمون این بیت ابهام آمیز بوده و مانند بیت قبلی کاملاً روشن نیست .
بلی ، بدانجهت که دو بیت بفاصله يك بیت نزدیک هم گفته شده است ،
باحتمال قوی همان معنای بیت اول را میتوان از بیت دوم هم استفاده کرد ، ولی ظاهر
بیت اسناد کار را بخدا بیشتر و شدیدتر معرفی میکند ، بحدی که دست پیامبر (ص)
جز آلت بی اختیار چیز دیگری نمی نماید .

در این صورت مضمون بیت دوم بی شباهت به کسب اشعری نیست .

ما در مباحث دفتر پنجم کسب اشعری را بررسی خواهیم کرد و در آن
مباحث خواهیم دید که کسب اشعری را نمیتوان از مسلک جبر تفکیک نمود ، و گرنه
مفهوم قابل تعقلی نخواهد داشت .

تفسیر ابیات

اگر میخواهی تعدد جهت اثبات و نفی را بیان کنی ، روشنتر و صحیح تر مورد
تذکر قرار بده ، در هر موضوعی که جهات متنوعی وجود داشته باشد ، همان موضوع بوسیله
یکی از آن جهات مورد اثبات و بانظر به جهت دیگر میتواند مورد نفی قرار بگیرد
زیرا در این موارد ، تعدد جهت موجب اختلاف نسبت میباشد ، بعنوان مثال آیه
شریفه **ما رمیت اذ رمیت ولكن الله رمی** را در نظر بگیرد ، خواهید دید ،
انداختن يك مشت سنگ ریزه را هم به خود پیامبر مستند میدارد (اذ رمیت) و هم
از پیامبر نفی میکند (ما رمیت) . این دو نسبت از نظر عقل به جهت تعدد جهت

کاملاً منطقی بوده ، از آن نظر که سنگریزه در دست پیامبر بود ، و بادست او انداخته شده است ، نسبت کار باو مثبت و از آن جهت که قدرت الهی بود که موجب انداختن مشت سنگریزه و آن اثر اعجاب آمیز گردید نفی اسناد کار به پیامبر نیز صحیح است . برای زور بازوی آدمی حدی معین وجود دارد ، آیا قابل تصور هست که مشتی خاك لشکری را تار و مار بسازد ؟! خدا میفرماید ، ای پیامبر ما ، مشت ، مشت ، تو ، ولی افکندن آن سنگریزه ها و خاك ها از آن ما بوده است . این دو نسبت نفی و اثبات را درباره انداختن مشتی خاك ، یکجا جمع میکند . مثال دیگر برای اجتماع اثبات و نفی بوسیله تعدد جهات ، مسئله شناسایی دشمنان پیامبران ، آن انسانهای الهی (پیامبران) را مطابق آیه شریفه « پیامبر ما را مانند فرزندان خودشان میباشند ، » دلایل و نشان هایی برای انکار کنندگان وجود داشت که پیامبر را بشناسند .

لیک از رشک و حسد پنهان کند خویشتن را بر ندانم میزند
پس خداوند بزرگ و قتیکه میفرماید : آنان پیامبران را میشناسند ، چگونه
جای دیگر میفرماید : هیچ کس ، آنانرا جز من درک نمی کند و آنان در زیر سرا
پرده ملکوتی من پوشیده هستند ؟ در این مثال هم اگر دقت کنید ، خواهید دید که
شناسایی منکرین و جهل آنان درباره پیامبران با دو جهت قابل اثبات و نفی است ،
زیرا میشناسند ، از آن جهت که دلایل و نشانه های بارزی برای دریافت پیامبران
در دست داشته اند ، نمی شناسند ، زیرا چنانچه گفتیم حقیقت پیامبران و اولیاء الله را
نمی توانند درک کنند ، چنانچه در قضیه حضرت نوح متذکر شدیم . از این نوع
موضوعات دارای جهات متعدد فراوان است و شما باید با آگاهی کامل آنها را درک
و تفکیک نمائید .

مسأله فنا و بقای درویش کامل

گفت قائل در جهان درویش نیست
هست از روی بقای ذات او
چون زبانه شمع پیش آفتاب
هست باشد ذات او تا تو اگر
نیست باشد روشنی ندهد ترا
در دو صد من شهید یک وقیه زخل
نیست باشد طعم خل چون میچشی
پیش شیری آهوئی بیهوش شد
این قیاس ناقصان بر کار رب
نبض عاشق بی ادب بر می جهد
بی ادب تر نیست زوکس در جهان
هم بنسبت دان وفاق ای منتخب
بی ادب باشد چو ظاهر بنگری
چون بیاطن بنگری دعوی کجاست
مات زید زید اگر فاعل بود
او ز روی لفظ نحوی فاعل است
فاعلی چه کاو چنان مقهور شد

و ربود درویش آن درویش نیست
نیست گشته وصف او در وصف هو
نیست باشد هست باشد در حساب
بر نهی پنبه بسوزد زان شرر
کرده باشد آفتاب او را فنا
چون در افکنندی و در روی گشت حل
هست آن وقیه فزون چون میکشی
هستیش در هست او روپوش شد
جوشش عشق است نه از ترک ادب
خویش را در کفه شه مینهد
با ادب تر نیست زوکس در نهان
این دو ضد با ادب با بی ادب
که بود دعوی عشقش همسری
او و دعوی پیش آن سلطان فناست
لیک فاعل نیست کو عاطل بود
ورنه او مفعول و موثش قائل است
فاعلیها جمله از وی دور شد

چون زبانه شمع پیش آفتاب
نیست باشد هست باشد در حساب
هست باشد ذات او تا تو اگر
بر نهی پنبه بسوزد زان شرر
نیست باشد روشنی ندهد ترا
کرده باشد آفتاب او را فنا

توضیحی درباره هستی مرد الهی و نیستی او

تصور اجتماع هست و نیستی برای مرد الهی ، یکی از فروع اصل گذشته است که گفتیم : با اختلاف و تعدد جهت ، يك موضوع میتواند مجمع اثبات و نفی بوده باشد . در مورد فنای مرد الهی در حوزه پیشگاه ربوبی و بقای آن فی نفسه ، تشبیه جالبی را جلال الدین مطرح کرده است . میگوید : شعله شمع در مقابل خورشید ، محو و فانی است ، زیرا روشنایی آفتاب چنان غلبه دارد که برای شعله شمع نمودی نمیماند از طرف دیگر شعله شمع فی نفسه وجود دارد ، زیرا اگر پنبه ای را نزدیکش ببری میسوزاند .

این تشبیه جالب از نظر ادبی و تقریب به ذهن اشخاص متوسط بسیار مناسب است ، ولی نمیتوان گفت : حقیقت امر در رابطه مرد الهی با خدا چنان است که جلال الدین توصیف میکند ، زیرا روشنایی نور خورشید با وضع ساختمان چشم آدمی است که اشیاء را روشن و قابل دیدن مینماید ، خود نور از هر منبع و کانونی که باشد بالاخره خواه موج هویگنس باشد یا ذرات ریز دالتون و نیوتن ، عینیت خارجی دارد که با اضافه و منها کردن آن موج یا ذرات در فضای معین همان عین خارجی (نور) افزایش یا کاهش خواهد یافت ، نهایت امر اینست که ساختمان چشم آن اندازه دقیق نیست که افزایش نور را از حد روشنایی آفتاب منعکس نماید .

بهمین جهت جلال الدین با تمام انصاف و وجدان میگوید :

این قیاس ناقصان بر کار رب جوشش عشق است نه از ترك ادب
اما چقدر شایسته است که آن جوشش عشق الهی را با جوشش عشق های
معمولی که کیفیت خاصی است در روان انسانی که ناشی از اتصالات پدیده های
میل و عظمت یابی و بی نهایت جویی و خود خواهی است ، مخلوط نکنیم . چنانکه
عشق جنسی را با عشق به عدالت و عشق به دانش و عشق به تکامل مخلوط نمیسازیم .

نبض عاشق بی ادب بر می جهد
خویش را در کفه شه می نهد
بی ادب تر نیست کس زود در جهان
با ادب تر نیست زو کس در نهان

توضیحی در باره تأدب الهی

جلال الدین پس از آنکه عذر تمثیلات فنا و بقا را به شمع و آفتاب و غسل
و سرکه و شیر و آهو بوسیله جوشش عشق میآورد .
میگوید : اینگونه تمثیلات هم از یک جهت بی ادبی است و از جهت دیگر عین
تادب است : از آن جهت که دعوی عشق الهی ادعای همسری با الوهیت دارد ، بی ادبی
جلوه گر میشود و از آن جهت که خود او و عشق او همگی فانی فی الله است عین ادب
حقیقی است .

این مسئله حساس که میتوان آن را با اهمیت ترین مسئله حکمت الهی معرفی
کرد ، در کتاب مثنوی بانوسانات و اختلافات عمیقی مطرح شده است و ما در هر مورد
که مسئله مزبور مطرح شده است ، مسائلی را مورد بررسی قرار داده ایم .

در این مورد میگوییم : اگر مقصود از فناء فی الله اتحاد و عینیت واقعی مرد
الهی و خدا بوده باشد ، از آن خلاف تأدب که جلال الدین از آن میهراسد ، در این

فرض بیش ازخلاف نادب درموضوع عشق به خدا است ، زیرا تا پدیده عشق تحقق دارد ، دوئی میان عاشق و معشوق محرز است ، در صورتیکه در موضوع فنای انسان در ذات الهی بهیچ وجه دوئی نمیماند و ذات الهی چیزی را در خود فانی میکند که پیش از اعتلای روح مرد الهی نبوده است ، بعبارت دیگر تغییری در ذات الهی پدید میآید که طرفین آن پیش از فنا و بعد از فنای روح مرد الهی در ذات بوده است ! و این مسئله است که نه تنها جلال الدین ، بلکه هیچ يك از فلاسفه و عرفا نمیتوانند در باره ذات الهی بپذیرند .

تفسیر ابیات

گوینده ای میگفت : انسانی که راه خدایابی را سیر کرده و بمقام عالی عرفان رسیده است وجود ندارد و اگر کسی را دیدید که چنین شکلی بخود گرفته است ، بدانید که واقعیت او چنان نیست که مینماید ، باز این همان تصور باطل است که از جهل به تعدد جهت ناشی شده است ، اگر این تعدد جهت را درست درمییافتند ، به چنین قضاوت باطل گرفتار نمیکشتند ، زیرا وقتی که میگوئیم : مرد الهی وجود دارد ، یعنی هستی او بقای ذات اوست و وقتی که میگوئیم : مرد الهی نیست ، بدان جهت است که اوصاف مرد الهی در وصف لایزالی خداوندی نیست و فانی گشته است .

برای توضیح این مطلب چند مثال برای شما بیان میکنم : شعله شمع فروزان را در مقابل خورشید بنگرید .

روشنایی آن شمع در مقابل آفتاب جهان تاب ، نیست و نابود ، ولی ذات شمع هستی خود را ادامه میدهد و برای جریان هستی قابل محاسبه است ، اگر بنخواهیم هستی ذات شمع در مقابل آفتاب را دریابیم ، اگر پنبه ای را به همان شمع نزدیک کنیم ، شراره شمع آنرا خواهد سوخت .

اما از آن جهت که در مقابل خورشید روشنایی ندارد ، هستی او را آفتاب به

نیستی مبدل ساخته وفانی کرده است . يك وقیه (در حدود يك کیلوگرم) سرکه را در دو یست من عسل شهد بریزید ، سرکه در همان عسل منحل گشته و مستهلك خواهد شد اگر همان عسل را بچشید ، طعمی از سرکه در آن نخواهی یافت ، ولی اگر بنخواهی عسل را وزن کنی ، آن مقدار ناچیز از سرکه ، ثقل خود را در آن نشان خواهد داد .

آهوی بینوایی را در مقابل شیر تصور کنید که چگونه خود را میبازد و بیهوش میگردد ، این آهو وجود دارد ، زیرا ذات او در عرصه هستی تحقق دارد ، همین آهو به نیستی مبدل شده است ، زیرا سیطره و سلطه شیر خود او را از هستی اش ربوده است .

من این مثال ها را که میگویم جز تقریب و واقعیت باذهان معمولی ارزش دیگری ندارد ، جوشش عشق است که وادارم میکند ، این همه پدیده های ناقص را بکاملترین موجود (خدا) و کارهای او مقایسه کنم ، وگرنه ، چه جای این تشبیهات است ، اگر جوشش عشق نبود و اگر منظورم تفهیم به اذهان درماندگان قافله بشریت نبود ، این مثالها ، گستاخ و بی ادبی بود که به آن مقام شامخ روا نیست .

این عشق پدیده بس عجیبی است ، وقتی که در اعماق عاشق نفوذ کند ، نبض او را چنان میجهاند که گستاخانه خود را مانند مرغ باز ، در کف شاه میبیند ، یا خود را همدوش شاه احساس میکند .

از يك نظر میتوان گفت : بی ادب تر از این شخص در دنیا وجود ندارد ، از نظر دیگر با ادب تر از او را در باطن او نتوان سراغ گرفت ، این دو پدیده تأدب و بی ادبی دو ضد متفاوت هستند که باختلاف جهت در يك انسان میتوان پذیرفت . اگر به ظاهر امر بنگری ، خواهی دید از آن جهت که ادعای عشق الهی دارد و این ادعا خیال همسری با آن مقام شامخ را در بر گرفته است ، عین بی ادبی است و اگر بیاطن امر بنگری خواهی دید ، اصلاً چنین دعوایی وجود ندارد ، زیرا خود او و دعاویش در مقابل آن سلطان ازل و ابد محو و نابود است .

این جمله (مات زید) را در نظر بگیرید، زید را در این جمله فاعل خواهید یافت. فاعل چیست؟ فعالیتی در موت وجود ندارد، این يك ترکیب ظاهری و قانون نحو است که زید را فاعل معرفی میکند، مردن زید یعنی رکود و نابودی او، اگر به حقیقت زید در جمله دقت کنید، خواهید دید این بینوا مفعول است و مرگ قاتل اوست.

باز چه میگوییم؟ فاعل یعنی چه؟ این زید بیچاره چنان مفلوک و مقهور مرگ شده است که هر گونه فاعلیت از او محو شده است.



قصه و کیل صدر جهان که متهم شد و از بخارا اگر یخت از بیم جان،

باز عشقش کشید رو کشان که کار جان سهل باشد عاشقان را

در بخارا بنده صدر جهان	متهم شد گشت از صدرش نهان
مدت ده سال سرگردان بگشت	که خراسان گه فهستان گاه دشت
از پس ده سال او از اشتیاق	گشت بی طاق زایام فراق
گفت تاب فرقم زین پس نماند	صبر کی داند خلاعت را نشاند؟!
از فراق این خاکها شوره شود	آب زرد و گنده و تیره شود
باد جان افزا و خم گردد وبا	آتشی خاکستری گردد هبا
باغ چون جنت شود دارالمرض	زردوریزان برگ او اندر حرض
عقل دراک از فراق دوستان	همچو تیر انداز بشکسته کمان
دوزخ از فرقت چنان سوزان شدست	پیر از فرقت چنین لرزان شدست
گر بگویم از فراق چون شرار	تاقیامت یک بود از صد هزار
پس ز شرح سوز او کم زن نفس	رب سلم رب سلم گوی و بس
هر چه از وی شاد گشتی در جهان	از فراق او بیندیش این زمان
زانچه گشتی شاد بس کس شاد شد	آخر از وی جست و همچون باد شد
از تو هم بجهد تودل بروی منه	پیش از آن کاو بجهد از تو تو بجه
همچو مریم گوی پیش از فوت ملک	نفس را کالعوذ بالرحمن منك

آیه

« وَادْكُرْ فِي الْكِتَابِ مَرْيَمَ إِذِ انْتَبَهَتْ مِنْ أٰهْلِهَا مَخَانًا شَرِقِيًّا . فَاتَّخَذَتْ مِنْ دُونِهِمْ حِجَابًا فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا . قَالَتْ إِنِّي أَعُوذُ بِالرَّحْمٰنِ مِنْكَ إِنْ كُنْتَ تَقِيًّا . » ۱

(در کتاب مریم را متذکر باش ، وقتی که از دودمان خود به جایگاه شرقی (برای عبادت) کنار رفت و حجابی در مقابل آنان اتخاذ کرد ، ماروح خود (جبرئیل یا فرشته دیگری) را بطرف او فرستادیم ، در صورت يك بشر معتدل برای او مجسم شد .
مریم گفت : از تو بخدا پناه میبرم ، از من دور شو اگر آدم باتقوا هستی) .

تفسیر ابیات

در شهر بخارا بنده صدر جهان به گناهی متهم گشت و از صدر جهان کناره گیری نمود . مدت ده سال در شهرها سرگردان گشت و گاهی به خراسان و گاه دیگر به قهستان و گاهی هم به دشتستان میرفت . پس از گذشت ده سال از زیادی اشتیاق و علاقه به صدر جهان و بطول انجامیدن روزگار هجران ، طاقت از دست داد و باخویشتن میگفت : دیگر تاب فراق را بیش از این تحمل نخواهم کرد . مگر صبر و شکیبایی میتواند آتش عشق را فرو نشاند ؟ ! امان از فراق ! -

از فراق این خاکها شوره شود آب زرد و گنده و تیره شود
آن بادروح افزا بسبب جدایی از فضای پاک و آلوده شدن به کثافات وضع و خیم پیدا میکند و عامل و بامیگردد . هم از جدایی ماده محترق است که آتشی فروزان بنخاکستر پوچ تبدیل میشود . آری -

باغ چون جنت شود دارالمرض زرد و ریزان برگ او اندر حرض
(فساد)

آن عقل در آنکه در مغز آدمیان همه کاره و همه فن حریف است ، در موقع هجران و فراق چونان تیر انداز است که کمانش شکسته و درمانده است . آن دوزخ آتشین بعلت فراق از رحمت و کرامت خداوندی است که زبانه میکشد و همه را میسوزاند . لرزه و ارتعاش پیرسالخورده از فراق جوانی و نیروهای برباد رفته اوست .

چه بگویم درباره جدایی ؟ -

گر بگویم از فراق چون شرار تا قیامت يك بود از صد هزار

از شرح سوزش فراق دست برداریم و پناه به خدا ببریم و جز التماس امان از شرّ هجران . از خدای بخشانیده وصال چیزی نخواهیم . درباره هر آنچه که در این دنیا ترا شادمان میدارد و دل بر آن می‌بندی بیندیش ، بازبیندیش و بدان که تلخی جدایی از آن درانتظار نشسته است . [در آن هنگام که در دریایی از شغف و شادی در دست داشتن محبوب و مطلوب غوطه‌ور گشته‌ای ، سر از امواج آن دریا بیرون بیاور و بدرون خود خم شو و این بیت را بیاد بیاور :-

با هر که نفس بر آرم اینجا روزیش فرو گذارم اینجا ^{نظامی}
امروز درباره وصول به آن مطلوب که شادمان و خندان فهقه‌ها میزنی و
دل و دیده‌ات خیره گشته است ، مردم فراوانی را روزی چندشاد و خندان نمود ، ولی
چندی نگذشت که :-

آخر از وی جست و همچون باد شد

همچنان پس از روزی چند همین پدیده‌های مطلوب ، ترا هم ترك گفته و راه
نیستی را پیش خواهد گرفت . بیا ، پیش از آنکه آن خواسته‌ها ترا در دریایی از
حسرت و ناله فراق رها سازد ، تو با اختیار خود دست از آنها بردار و بابتی نیازی روح
دیده از آنها بر بند . مانند «مریم» عليها السلام پیش از آنکه ملك جان را از دست بدهی ،
روی بآن خواسته‌های بی‌وفا و زودگذر نموده بگو ، ای سیل خواسته‌های باد پای
من ، من بخدای رحمان از تو و تبه‌کاری‌های تو پناه می‌برم .

پیدا شدن روح القدس بصورت آدمی بر مریم بوقت غسل و برهنگی و پناه

گرفتن بحق تعالی

دید مریم صورتی بس جانفزا
پیش او بر رست از روی زمین
از زمین بر رست خوبی بی نقاب
لرزه بر اعضای مریم اوفتاد
صورتی که یوسف اردیدی عیان
همچو گل پیشش بروئید اوز گل
گشت مریم بیخود و بیخویش او
زانکه عادت کرده بود آن پاک جیب
چون جهان را دید ملکی بیقرار
تابگاه مرگ حصنی باشدش
از پناه حق حصاری به ندید
چون بدید آن غمزه های عقل سوز
شاه و لشکر حلقه در گوشش همه
صد هزاران شاه مملوکش به رق
زهره بی مر زهره را تادم زند
من چه گویم چون مرا بردوخته است
دود آن نارم دلیم من براو
خود نباشد آفتابی را دلیل
سایه که بود تا دلیل او بود !
این جلالت در دلالت صادقست
جمله ادراکات بر خرهای لنک

جانفزائی دلربائی در خلا
چون مه و خورشید آن روح الامین
آنچنان کز شرق روید آفتاب
کاو برهنه بود و ترسید از فساد
دست از حیرت بریدی چون زنان
چون خیالی که بر آرد سر زدل
گفت بجهم در پناه لطف او
در هزیمت رخت بردن سوی غیب
حازمانه ساخت ز آنحضرت حصار
که نیابد خصم راه مقصدش
یورتکه نزدیک آن دز برگزید
که ازو میشد جگرها تیر دوز
خسروان عقل بیهوشش همه
صد هزاران بدر را داده به دق
عقل کلش چون به بیند کم زند
دمکهم را دمکه او سوخته است
دور از آن شه باطل ما عبروا
غیر نور آفتاب مستطیل
این بس استش که ذلیل او بود
جمله ادراکات پس او سابق است
او سوار باد پایان چون خدنک

گر گریزند کس نیابد گرده
جمله ادراکات را آرام نی
آن یکی وهمی چو بازی میبرد
وان دگر چون کشتی بآبادبان
چون شکاری مینماید شان زدور
چونکه ناپیدا شود حیران شوند
منتظر چشمی بهم يك چشم باز
چون بماند دیر گویند از ملال
مصلحت آنست تا یکساعتی
گر نبودی شب همه خلقان ز آرز
از هوس و ز حرص سود اندوختن
شب پدید آید چو گنج رحمتی
چونکه قبضی آیدت ای راه رو
زانکه در خر جی از آن بسط و گشاد
گر هماره فصل تابستان بدی
منبتش را سوختی از رنج و بن
گر ترش رویست آن دی مشفق است
چونکه قبض آمد تو در وی بسط بین
کودکان خندان و دانایان ترش
چشم کودک هم چو خر در آخور است
او در آخور چرب می بیند علف
آن علف تلخ است کاین قصاب داد
روز حکمت خور علف کان را خدا
فهم نان کردی نه حکمت ای رمی

ور گریزند او بگیرد پیش ره
وقت میدانست وقت جام نی
وان یکی چون تیر معبر میدرد
واندگر اندر تراجع هر زمان
جمله جمله میفزایند آن طیور
همچو جفدان سوی هر ویران شوند
تا که پیدا گردد آن صید نیاز
صید بود آن خود عجب یا خود خیال
قوتی گیرند وزور از راحتی
خویشتن را سوختندی ز اهتر از
هر کسی دادی بدن را سوختن
تا رهند از حرص خود یکساعتی
آن صلاح تست آیس دل مشو
خرج را دخلی بیاید ز اعتداد
سوزش خورشید در بستان زدی
که دگر تازه نگشتی آن کهن
صیف خندانست اما محرق است
تازه باش و چین میفکن بر جبین
غم جگر را باشد و شادی زشش
چشم عاقل در حساب آخر است
وین ز قصاب آخرش بیند تلف
بهر لحم ما ترا زوئی نهاد
بیعوض داده است و از محض عطا
چونکه حق گفتت کلوا من رزقه

کان گلوگیرت نگرده عاقبت
کو خورنده لقمه های راز شد
در فطام او بسی نعمت خوری
از حکیم غزنوی بشنو تمام
آن حکیم غیب و فخر العارفین
زانکه عاقل غم خورد کدک شکر
این فرح زخم است و آن غم مرهم است
از سر ربوه نظر کن در دمشق
عاشق از معدوم شیء بیند همی
تو مکش تا من کشم حملش چو شیر
حمل را هر یک ز دیگر میر بود
این دهد گنجیت مزد و آن تسو
باتو باشد آن نباشد مرده ریگ
مونس گور و غریبی میشود
تاشوی با عشق سرمد خواجه تاش
روی چون گلنار و زلفین مراد
کاندر آن ضد مینماید روی ضد
رو دهد یعنی گشاد و کر و فر
بعد قبض مشت بسط آید یقین
یا همه بسط او بود چون مبتلا
چون پر مرغ این دو حال اورا مهم

رزق حکمت به بود در مرتبت
این دهان بستی دهانی باز شد
گر ز شیر دیو تن را وا بری
ترك جوشی کرده ام من نیم خام
در الهی نامه گوید شرح این
غم خور و نان غم افزایان مخور
قند شادی میوه باغ غم است
غم چو بینی در کنارش کش بعشق
عاقل از انگور می بیند همی
جنگ میگردند حملان پریر
زانکه در آن رنج میدیدند سود
مزد حق کو مزد آن بیمایه کو
گنج زری که چو خسبی زیر ریگ
پیش پیش آن جنازات میدود
بهر روز مرگ ایندم مرده باش
صبر می بیند ز پرده اجتهاد
غم چو آئینه است پیش مجتهد
بعد ضد رنج آن ضد دگر
این دو وصف از پنجه دستت بین
پنجه را گر قبض باشد دائما
زین دو وصفش کار و مکسب منتظم

آیه

«كُلُوا وَاشْرَبُوا هَنِيئًا بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ» ۱

(گوارا بخورید و بیاشامید، در مقابل اعمال که انجام داده‌اید)
توضیح - آیات متعددی وجود دارد که خوردن و آشامیدن را مورد امر قرار داده است.

البته مقصود از امر آن دستور الزامی مولوی نیست، بلکه خداوند متعال در موارد مختلف، با انگیزه‌های گوناگونی صیغه امر را برای خوردن و آشامیدن آورده است. از آن جمله در مقام متذکر ساختن بندگان به نعمت‌های الهی: گاهی برای متوجه ساختن انسانها باینکه نعمت‌ها از آن خداوند است، بخورید و بیاشامید و همان خدا که آفریننده نعمت‌ها است دستور میدهد که در روی زمین فساد راه نیندازید... مقصود جلال‌الدین از آیه الهی که اشاره کرده است، اینست که اشخاصی هستند که فقط به همین جمله کَلُوا و اشْرَبُوا قناعت ورزیده، از حکمت متعالیه قرآن همان تجویز خوردن و آشامیدن را پذیرفته‌اند!!

جمله ادراکات بر خرهای لنگ

او سوار باد پایان چون خدنگ

ادراکات بشری مانند خر لنگ، مقام شامخ ربوبی چون خدنگ تیزرواست

صائب تبریزی میگوید:

حادث چه گونه درك نماید قدیم را

موج از حقیقت گهر بحر غافل است

شاعر دیگر میگوید:

فِيكَ يَا أَعْجُوبَةَ الْكَوْنِ غَدَا الْفِتْرُ كَلِيلاً

أَنْتَ حَيَّرْتَ ذَوِي اللَّبِّ وَكَلَبْتَ الْعُقُولَا

كُلَّمَا قَدَّمَ فِئْرِي فِيكَ شِبْرًا فَرَّ مَيْلًا

فَاكْصَا يَخْبِطُ فِي عَمِيَاءَ لَمْ يَهْدِ سَبِيلًا

(در باره تو ای اعجوبه عالم هستی ، اندیشه بشر کند و درمانده است . توئی که عقل را حیران و عقول را مضطرب ساخته ای .

هر چه که اندیشه ام در باره تو و جیبی پیش می رود يك ميل به عقب بر میگردد و فرار میکند ، در حالیکه سرپایین انداخته در تاریکی های نایبائی ، گمراه میشود و راه را پیدا نمیکند .

سومی میگوید :

از رهبری عقل بجایی نرسیدیم پیچیده تر از راه بود راهبر ما

در آن موقع که مسئله رابطه ادراکات انسانی را با خدا مورد بررسی قرار داده بودم در حدود بیش از دو است آیه و روایت کاملاً معتبر دیدم که ادراکات بشری را عاجز تر از آن معرفی میکند که بتوانند بمقام شامخ ربوبی راهی بیابند . آنچه که دلیل ناتوانی ادراکات بشری از اصابت مزبور است ، اینست که : قوای ذهنی آدمی اگر بخواهد موضوعی را مورد توجه و درک قرار بدهد ، ابزار و وسائل طبیعی خود را مانند کمیت و کیفیت و زمان و فضا . . . بکار می اندازد و موضوع مفروض بوسیله ابزار و وسایل مزبور وارد چارچوبه گشته ، موضوع را آنچنانکه هست ، نشان نمیدهد .

این خاصیت قوای ذهنی بهیچ وجه استثناء پذیر نیست . بطور کلی آنچه که در ذهن منعکس میشود . یا بطور مستقیم از کمیت و کیفیت و فضا و زمان مناسب به خود موضوع بهره برداری میکند ، مانند اینکه کتاب روی میز یا ماه در فضا یا آب در جویبار یا انسان در حال خنده را در ذهن منعکس میکنیم و یا بطور غیر مستقیم و از

ناحیه خود ذهن با ابزار فوق موضوعی را منعکس می کنیم، مانند موضوعات غیر محسوس و غیر ملموس، فعالیت ابزار و وسائل مزبور از ناحیه ذهن در همه آن موضوعات که ماورای محسوس است، جریان دارد مانند پدیده های سطح طبیعی روانی و غیر ذلك، بهمین جهت است که میگوییم: معقول تصور شده هر کسی از لحاظ خصوصیات مخصوص به خود است زیرا هر کس ابزار و وسائل فوق را در ذهن خود بطور مخصوصی تفسیر و برای درك معقولات آماده کرده است :-

مور ضعیف و ناتوان چون شکل یزدانی کشد

بی شك به شکل مورچه باشاخ حیوانی کشد

مغز شبان هم نقشه موسی بن عمرانی کشد

در فکر هانی گرفتد او صورت هانی کشد

ادراك هر جنبنده شکل خویش را داراستی

همین مضمون هم در روایات معتبری وارد شده است که در مباحث گذشته نقل

کرده ایم.

جلال الدین در آیات مورد تحلیل دو نوع تشبیه و تمثیل برای اثبات ناتوانی

ادراکات از راهیابی به مقام ربوبی آورده است :

نوع یکم - تشبیهی است که در بیت مورد تحلیل دیده میشود :-

جمله ادراکات بر خرهای لنک او سوار باد پایان چون خدنک

وجه شباهت خر لنک و تیر تیز رو با ادراك بشری و خداوند، همان رکود و توقف

و درماندگی است، در مقابل سرعت خدنک که با درماندگی و رفتن های ناچیز خر

بهیچ وجه قابل مقایسه نیست. این وجه شبه ضمناً هم سمت بودن مسیر حرکت خر

لنک و خدنک تیز رورا محال نمیداند، باین معنی که ادراکات آدمی میتواند

برای خدایابی به مسیر واقعی بیفتد، ولی حرکتش کند است.

بنظر میرسد این تشبیه با وجه شبه مزبور مطلب جالبی نیست، زیرا اصولاً

ادراکات معمولی و طبیعی بشری چنانکه گفتیم : توانایی راهیابی به او را ندارد خواه تندر و باشد خواه کندرو .

نوع دوم - تشبیهات ابیات بعدی است که فوق العاده عالی است . میگوید :

گر گریزد کس نیابد گرد شه و ر گریزند او بگیرد پیش ره

اگر بشر راه دریافت الهی را گم کند و باز در تعقیب او باشد ، گویی مفهوم الوهیت از جوینده چنان گریخته است که حتی جوینده به گردش هم نمیتواند برسد . اگر اندیشمندان بخواهند با گول زدن خود ، به قوای خویشتمن تلقین کنند که چیزی وجود ندارد ، اگر چنین چیزی وجود داشت ، میتوانستیم بوسیله حس آن را دریابیم اینان میخواهند خود را از رو در رو قرار گرفتن با خدا بگریزانند و پرده های بسیار ضخیم از شکوک و تردیدها و نمیدانم و نمی بینم ها را به اعماق مغز و روحشان بیفکنند ، تا او را نادیده بگیرند ، ولی نفوذ بی نهایت ظریف آن حقیقت ضروری روشنایی خود را از لابلای همان پرده های ضخیم میگذارند و راه فراز را بر آنها میگیرد .

وقت میدان است و وقت جام نی

وان یکی چون تیر معبر میدرد

واند گر اندر تراجع هر زمان

جمله ادراکات را آرام نی

آن یکی و همی چو بازی میپرد

واند گر چون کشتی با بادبان

ادراکات آدمی در این زندگانی اگر بوسیله نادانی و خودخواهی راکد و خنثی نگردد ، بطور طبیعی به جریان خواهد افتاد . در این زندگانی آرامشی برای ادراکات وجود ندارد .

این زندگی میدان تکاپو و فعالیت است ، نه بزم جام بهم زدن و باده نوشی . جریان و تکاپو و نموج ادراکات آدمی بسته به شرایط و مقتضیاتی است که موقعیت وجودی او را ساخته و پرداخته است .

توهمات شتر درباره پنبه دانه و گربه گرسنه درباره موش های چاق و لذیذ ،

خیالات و پندارها و بطور کلی تمام ادراکات مقام پرستان مصروف اعتلای خود طبیعی یا باصطلاح جلال الدین آویزان شدن از سبل های مردم ، و تشنه پیشروی گله انسان ها مانند بز که تمام ادراکات و فعالیت های مغزیش در پیدا کردن سنگ و تپه ایست که روی او برود و خود را از همه جلگه بالاتر به بیند .

اگر از این افراد بگذریم و به آن قافله انسانها برسیم که ادراکاتشان را در خدایابی بکار میبرند ، خواهیم دید : تکاپو و فعالیت مغزی آنان نیز بسیار گوناگون است ، حتی يك فرد انسان هم در حالات مختلف دارای اوهام و اندیشه ها و خیالات متنوعی است .

توهمی وجود دارد که همینکه در مغز انسانی سر بر آورد ، مانند باز سبکبال پرواز درمی آید و فضای ابهام انگیزی را در افق روح پیش میگیرد ، در کجا خواهد ایستاد و بزمین خواهد نشست ؟ در کجا شکاری پیدا خواهد کرد و شکارش از چه مقوله است ؟ هیچ کس نمیداند .

توهم دیگری هم وجود دارد که مانند تیر گذرگاه خود را میشکافد و میرود . خیال و وهم های دیگری در درون آدمی سر می کشد و مانند کشتی با بادبان به سیر در پهنه اقیانوس درون ذات و برون ذات می پردازد .

اما متاسفانه اغلب کشتی های خیالات و اوهام و جریانات درونی بدون بادبان و قطب نما در سطح اقیانوس درون و برون براه می افتد و در کام گردابها فرو میرود ، اگر بتواند از کام گردابی نجات پیدا کند ، در گرداب دیگر سرنگون میگردد .

بعضی از جریانات خیالی و وهمی میتواند گردابها را پشت سر بگذارد ، اما متاسفانه قطب نمایی ندارد که مقصد معینی را نشان بدهد .

توهمات دیگری هم در درون آدمی بوجود می آید که سر نکشیده بر میگردد و توانایی حرکت را ندارد .

چونکه قبضی آیدت ای راه رو
آن صلاح تست آیس دل مشو
زانکه در خرجی از آن بسط و گشاد
خرج را دخلی بباید ز اعتداد

گرفتگی‌های روانی نباید انسان راه رو را مأیوس و ناامید بسازد
انقباض و گرفتگی‌های فراوانی در روان انسانهای روبه تکامل پدیدار میگردد
که گاهی بجهت ابتدایی بودن حرکات تکاملی، انسان روبه ترقی را دچار یأس و
نومیدی میسازد. بلکه این گرداب روحی گاهی حتی کسانی را هم که کم و بیش در
سازندگی روحی خود قدم برداشته‌اند دچار اضطراب و افسردگی مینماید.
برای توضیح این پدیده و لزوم شکیبایی و تحمل در موقع بروز آن، نکاتی را
متذکر میشویم:

۱ - بانظر به اینکه گرفتگی روانی پدیده‌ایست که در آن سطح روان ایجاد
میشود که مجاور طبیعت است، مسلماً عوامل و انگیزه‌هایی، آن را بوجود می‌آورد.
بعضی از آن عوامل را بعنوان مثال و نمونه یاد آور میشویم:

الف - غالباً پس از هیجان شدید شادبها و خنده‌ها و طوفانهای فرح انگیز،
روح آدمی در حالت رجوع بوضع عادی و پیش از استقرار در آن وضع، احساس
سستی و سنگینی و رکود، بلکه نوعی از قرار گرفتن در تنگنارا در درون خود در
مییابد.

این عامل بطوری فراوان و محسوس و تقریباً دائمی است که میتوان آن را
بعنوان يك اصل روانی تلقی کرد. گویی این سستی و سنگینی کیفی است که در
نتیجه آن هیجان و طوفان بیرون از اندازه، متوجه انسان میشود و بدون سروصدا
و آهسته بگوشش میگوید: که پدیده‌های انسانی و نمودهای طبیعی آن اندازه
قدرت ندارد که موجب این هیجان و طوفان گشته و ترا از خود تو بستاند و روان

ترا مانند يك سكه در روی ميز قمار بر باید. این چه هیجان و خود باختگی است؟!
ب - دلدادن افراطی بيك موضوع خواه انسانی و خواه طبیعی ، خواه آن
دل باختگی از روی اجبار باشد و خواه از روی اختیار و خواه آن موضوع شادی انگیز
باشد ، یاغم انگیز و خواه وسیله باشد یا هدف و بطور عموم هر دل باختگی يك دل
گرفتگی مخصوص را در دنبال خود مانند يك نتیجه ضروری می کشاند و می آورد. علت
این وابستگی دل باختگی و دل گرفتگی همان احساس سنگینی زنجیر گرا ابرار است
که بدست و پای روان آدمی در موقع دل باختگی پیچیده میشود .
آن آزادی مطلق که در ذات روان انسانی وجود دارد . در موقع دل باختگی
رو به تباهی میرود و موجب انقباض و گرفتگی روحی میگردد .

هیچ اصل و قانونی برای بهداشت روحی مانند حفظ تعادل روانی در قاموس
بشری وجود ندارد و برای همین است که خداوند متعال در قرآن مجید میفرماید :
« يَكَيْلًا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَ لَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ » . ۱

[چون مبادی عالیة هستی و زندگی بدست خدا است] (تا بآنچه که از دست
شما رفته است اندوهگین نباشید و بآنچه که خدا بشما داده است شادمان نگردید .)
بنظر میرسد مادامیکه انسان این حقیقت را درك نکند که در گذرگاه
زندگی در قلمرو هستی بهر موضوعی که برسد و بتواند بایکی از جهات وجودیش با
آن رابطه ای برقرار نماید . آن موضوع اعم از انسانی و جهانی ارزشی جز تماس
محدود با وجود انسان و بر طرف کننده احتیاج معین از حرکت و تکاپوی او ندارد ،
هرگز نخواهد توانست به نعمت عظمای تعادل روانی نائل گردد .

بدون ارزیابی منطقی اشیاء خارج از ذات آدمی که موجب درك عظمت
روح میباشد ، تعادل مزبور بر قرار نخواهد گشت . طبیعت با تمام عظمتش ، انسان ها
با تمام ارزش و اعتلای وجودی که دارند از آن جهت که با سطح مجاور طبیعت روح

ماسر و کار دارند ، شایسته دلباختگی نیستند ، آنها چیزی را که بانسان خواهند داد برای تقویت و ادامه سطح مجاور طبیعت روح آدمی است ، نه برای اینکه خود روح را تسخیر نمایند .

ج - اخلا لگری در کارهای وجدان و سمت یابی و تحریکات آن ، یکی از مؤثرترین عوامل انقباض روحی است ، این گرفتگی خطرناک تر از تمام انقباضات روانی است بطوریکه خودکشی های فراوانی را در جوامع انسانی بیمار آورده است . کارهای وجدان و سمت یابی و تحریکات و داوری های وجدان شوخی بردار نیست .

یاباید تمام ایده ها و اصول عالیة بشری را از قاموس انسانها محو و نابود بسازیم و یاباید وجدان را در کارهای خود آزاد بگذاریم .

تا اصول و ایده های عالی برای بشریت وجود دارد ، وجدان نیز وجود خواهد داشت . چاره جویی در مقابل این نوع انقباضات روانی تقلیل و محو ساختن مخالفت با وجدان است و بس . جلال الدین در ابیات گذشته باین نوع از گرفتگی های روانی اشاره کرده و گفته است :

چون جفا آری فرستد گوشمال	تاز نقصان وا روی سوی کمال
چون تووردی ترک کردی در روش	بر تو قبضی آید از رنج و تپش
آن ادب کردن بود یعنی مکن	هیچ تحویلی از آن عهد کهن
پیش از آن کاین قبض زنجیری شود	اینکه دلگیر است پاگیری شود
رنج معقولت شود محسوس و فاش	تا نگیری این اشارت را بلاش
در معاصی قبض ها دلگیر شد	قبض ها بعد از اجل زنجیر شد
نعت من اعرض هنا عن ذکرنا	عیشه ضنکا و نحر بالعمی ^۱

۵ - نوعی از انقباضات ناگهانی و بی سابقه در درون آدمیان بوجود می آید که شخص گرفتار هر چه می اندیشد ، عامل آن را پیدا نمیکند . مسلم است که این

۱ - دفتر سوم ص ۱۴۳ - د جمع آمدن اهل آفت هر صباحی بر در صومعه عیسی (ع) .

پدیده هم بدون علت نمیباشد ، نهایت امر اینکه فعالیت های درونی و آگاهانه انسانی بطور اکثر روی پدیده ها و روابطی است که بتواند او را بخود جلب نماید و اما تاثیر و تأثرات ظریف و غیرمورد آگاهی ، غالباً بدون اینکه توجه انسان را جلب کند در درون آدمی بجریان می افتد و کار خود را صورت میدهد ، سپس در شرایط و مواقع مناسب همان تأثرات بجهت پیدا کردن میدان مناسب و عوامل مربوط در سطح ضمیر خود آگاه نمودار میگردد و مانند عکس العمل کارهای مغفوله درون انسانی را بخود مشغول میدارد .

تقلیل این نوع از انقباضات هم بستگی به تحسین اخلاق و مراقبت در گفتار و کردار دارد .

۵ - عظمت خود روح و گنجایش نداشتن قلمرو انسان و جهان بآن عظمت و تکاپویی که روح در خود احساس می کند و اشتیاق بسیار ظریف به وصول به بی نهایت ، خواه بنخواهیم یا نخواهیم و خواه با اصطلاح بافی آن را بیوشانیم و یا اعتراف کنیم ، یکی دیگر از عوامل انقباضات روانی است .

این گرفتگی در همه آن انسانها که از خود بیرون آمده و از کلافه شدن به گردونه خود خواهی نجات یافته اند ، با کیفیت های مختلف بروز میکند . برای گشودن این گرفتگی چاره ای جز ارزیابی موجودیت روح و جهانی که روح در آن زندگی می کند و سپس تکاپو در قلمرو هستی بعنوان مقدمه ای برای ابدیت وجود ندارد .

۲ - اینکه جلال الدین میگوید :

چونکه قبضی آیدت ای راهرو
آن صلاح تست آیس دل مشو
همه اقسام پنجگانه را شامل نمیگردد . زیرا بجز نوع اخیر از گرفتگی ها (...) بیماریهایی است که اولاً باید بهر جهت درپیش گیری آنها کوشش نمایم و در صورت بروز آنها بهر شکل است باید در بر طرف کردن و برگرداندن بهبودی و گشایش روانی سعی کنیم . بلی قسم پنجم موضوع دیگری است که میتواند مورد بیت جلال الدین

بوده باشد .

در قسم پنجم چنانکه بطور اختصار توضیح دادیم : عظمت روح و احساس فشار در قلمرو انسان و جهان موجب بروز انقباضات میباشد . لذا از يك نظر مربوط بمشیت خداوندی است .

قفل گر که قفل سازد که کلید قبض بسط آرد مشوتو نا امید
این نوع گرفتگی روانی نه تنها جزء بیماریها نیست ، بلکه خود دلیل روشنی است باینکه کسی که دچار گرفتگی میشود ، روح خود را در نمودهای ناچیز انسانی و طبیعی قالب گیری نکرده است . روح چنین اشخاص بهمان مقتضای بی نهایت جویبی خود مشغول تکاپو است .

۳ - بنابر ملاحظات فوق ، انقباض ناشی از عظمت روح ، نباید باغم و اندوههای معمولی که ناشی از فقدان مزایای مادی است مخلوط و مشتبه شود ، زیرا سنخ انقباض مزبور غیر از گرفتگی های اندوهبار طبیعی است که جنبه جریان منفی روح را نشان میدهد .

اگر قبض ناشی از عظمت روح را مورد توجه قرار ندهیم ، اندك اندك از بین میرود و اگر آدم ساده لوح باشد ، از نداشتن قبض مزبور خیلی خوشحال میشود و گمان می کند بر طرف شدن آن انقباضات به سود او بوده است در صورتیکه اگر درست دقت کند خواهد دید که عدم بروز آن گرفتگی ها ناشی از آنست که روح خود را با همین نمودها و جریانات طبیعی و انسانی محدود قالب گیری کرده است .

اندوه ناشی از اینگونه احساس فشار روحی از نظر رشد و اعتلای شخصیت انسانی همانست که جلال الدین در ابیات مودتفسیر و تحلیل بیان میکند :

غم چو آینه است پیش مجتهد کاندران ضد مینماید روی ضد
بعد ضد رنج آن ضد دگر رو دهد یعنی گشاد و کر وفر
۴ - مطلب فوق العاده عالی که در این مسئله وجود دارد و جلال الدین نیز

بآن اشاره کرده اینست که .

غم چو بینی در کنارش کش بعشق از سر ربوه نظر کن در دمشق
توضیح این مطلب چنین است که مادامیکه انسان ولو بطور اجمال يك مفهوم کلی از انسان و جهان را دریافت نکند ، عظمت روح را و ناچیزی جهان را در مقابل روح نمیتواند درك کند و مادامیکه درك مزبور به کسی دست نداده است ، خوشی ها و ناخوشی هایش همه و همه ناشی از چگونگی رابطه او با جهان طبیعی بوده و هرگز احساس فشار روحی نخواهد کرد . پس احساس فشار روحی موقعی دريك انسان بروز میکند که ولو بطور ناخود آگاه جهان هستی برای او مطرح گشته است و این خود مقام بس والایی است که برای يك انسان مطرح میشود . مبحث انقباض و انبساط در جلد ششم از ص ۲۴۶ تا ۲۷۹ مطرح شده است .

تفسیر ابیات

حضرت مریم علیها السلام آن پاکدامن فرشته خوی ، صورت زیبای روح افزایی دید اما این يك مشاهده طبیعی در يك فضای جسمانی نبوده ، بلکه در آن حال پرده ظلمانی فضا بر کنار شده و خلاء پشت پرده فضا جایگاه نمودار شدن آن فرشته انسان نما گشته گویی مانند ماه یا خورشید فروزان در مقابل دیدگانش از زمین روئید ، زیبا رویی بی نقاب در برابر چو نان آفتاب که از شرق بروید و سر بر آورد .

از این منظره اعضای مریم علیها السلام بلرزه در افتاد ، زیرا او برهنه بود و از فساد و تبهکاری میهراسید .

آن فرشته و فرستاده الهی چنان زیبا بود که اگر یوسف آن زیبای زیبایان آنرا میدید - مانند زنان دست خود را از شکفتی میبرد . آن فرشته در مقابل مریم چو نان گل که از گیل شکوفان شود و یا چو نان خیالی که از دل آدمی سر بر آورد

۱ - از عکرمه نقل شده است که موقعیکه مریم (ع) در طرف شرقی خانه خود بود و میان خویش و خانواده اش پرده ای انداخته بود و به غسل و شانه زدن اشتغال داشت ، جبرئیل بصورت مرد جوان وارد مجسم شد و مریم (ع) بخدا پناه برد (مجمع البیان - تفسیر سوره مریم) .

نمودار گشت ، مریم آن پاك دامن ملك سیرت از خود ، بیخود شده در همان لحظه جهشی شکفت انگیز در خود احساس کرد و با خویشتمن چنین گفت : به دریای لطف خدایم پناهنده می‌شوم ، زیرا عادت دیرینه آن پاکدامن چنین بود که در کشاکش‌ها رخت به قلمرو پشت پرده طبیعت برمی‌بست و جهان را ملکی متزلزل و گذران میدید و قلعه محکمی باکمال احتیاط از پشت پرده عینی برای خود آماده کرده بود ، آن جایگاه بس منیع را برای فرا رسیدن پیک مرگ بر خود برگزیده بود ، تادشمنان راهزن تمایلات راهی بسوی او باز نکنند ، دختر عمران آن نازنین انسان الهی بهتر از پناهگاه حق و حقیقت جایی را سراغ نداشت ، لذا جایگاه اقامت خود را در آن قلعه تثبیت کرد . آنگاه که غمزه ها و کرشمه های عقل سوز آن زیبا فرشته انسان‌نمارا که جگرها از مژگانش تیر دوز میکشت ، مشاهده کرد و نیز آن ملك مقرب را چونان فرمانده عظیم الشان دید که لشکریان در پیرامون او قطار کشیده اند و آنانکه فرمانروایان اقلیم عقول هستند ، در مقابلش هوش و خرد از دست داده‌اند و نیز چنان دید که صد هزاران فرماندهان جبار ، مملوک ناچیزش بوده و صدها هزار بدر درخشان بر او رشک می‌برند چه قدرت و توانایی طبیعی میتواندست مریم را در این حال از خطا مصون بدارد ؟ ! آنجا که :-

زهره نی مر زهره را تا دم زند عقل کلاش چون ببیند کم زند

[در ابیات پس از این بیت تدریجاً مضمون دیگری را مطرح نموده و رابطه ابیات بعدی از مقابل تقریباً بریده میشود ، زیرا پس از این هیجان روانی جلال‌الدین متوجه عظمت ذات پاك ربوبی گشته و میخواهد ناتوانی ادراکات بشری را از نزدیک شدن بحریم مقام شامخ ربوبی متذکر شود .]

من همانند دودی هستم که از آتشی سر بر میکشد و دلیل وجود آن آتش است
اما مدلول دلیل وجودی ما که ذات پاك ربوبی است بالاتر از همه گونه تعبیراتی
است که ما در باره او روا میداریم ، مگر برای آفتاب فروزان دلیلی جز شعاع
گسترده آن ، مورد احتیاج است ؟ !

موجودات جهان هستی چونان سایه هایی هستند که توانایی معرفی نور آفتاب را ندارند ، درباره سایه همین بس که در مقابل خورشید عالم آرا زبون و خوار است. این جلالت و عظمت و آن ذلت و ناچیزی، درباره ادراکات ما انسانها و آن خدای بیچون نیز صدق میکند، زیرا همه ادراکات مایست و زبون و مقام ربوبی حق جل و علا بالاتر و سابق تر است ، مفهوم خدای بیچون و چند ، چونان سوار بادپاست که مانند تیر تیزرواز مقابل ادراکات ما که سوار خرهاى لنگ است دور میگردد ، اگر بخواهد آن مفهوم از دیدگان عقل و وجدان آدمی بگریزد ، کسی بگردش نخواهد رسید اگر مردم بخواهند از او بگریزند ، مفهوم او سر راهشان را میگیرد .

آری کیست ، در این دنیا که لحظه ای بخود بیاید و هستی را در مقابل دیدگانش بر نهد و مفهومی از خدا بمناسبت شرایط مغزی و قلبی او در مقابل دیدگانش جلوه گر نشود .

در دوران زندگانی که روح آدمی در کالبد مادی اش بانجام وظیفه مشغول است ، لحظه ای ادراکات آدمی را بحال خود رها نکرده و آنها را آرام نخواهد گذاشت چرا ؟ برای آنکه هم اکنون آدمی در میدان تکاپوست نه در بزم باده نوشی . اما این ادراکات که هرگز آرام نمیگیرند چه میکنند ؟ :-

آن یکی وهمی چو بازی میبرد وان یکی چون تیر معبر میدرد

وان دگر چون کشتی با بادبان وان دگر اندر تراجع هر زمان

توهمات و خیالات و اندیشه های بی پایان ما در این تکاپوی شکفت انگیز مانند پرندگان که از دور شکاری را بینند دسته دسته ، روبسوی شکار میروند ، باشد که آنها بگیرند و دلخوش شوند . ولی در آن هنگام که نزدیک شکار میرسند ، می بینند شکاری وجود ندارد و حتی شبهی هم از خود بجای نگذاشته است :-

چون که نا پیدا شود حیران شوند

همچو جفدان سوی هر ویران شوند

با این حال گردونه توهمات از کار نمیافتد و بار دیگر چشمی بسته و چشمی

باز نموده با دقت جویای شکار مورد نیاز خود میباشند .

این انتظار بطول میانجامد و در ملالت خاطر غوطه‌ور میگردند و با خود بگفتگو پرداخته میگویند :-

صید بود آن خود ، عجب یا خود خیال ؟ !

چرا مأیوس شویم ، چرا نومیدی را بر خود مسلط نمائیم :-

مصلحت آنست تا يك ساعتی قوتی گیرند و زور از راحتی

[تا این جا ظاهر مضمون ابیات چنانچه تفسیر و تحلیل کردیم از نظر روانی

و فعالیت های گوناگون آن فوق العاده جالب توجه بوده و جلال الدین مضامین بسیار لطیفی را بیان کرده است . پس از این ابیات چند بیت درباره تلاش و خستگی ها و آسایش مادی که لازم و ملزوم همدیگرند متذکر میشود . و میگوید :

گر نبودی شب همه خلقان ز آرز

خویشتن را سوختندی ز اهتزاز

از هوس و ز حرص سوداندوختن

هر کسی دادی بدن را سوختن

شب پدید آید چو گنج رحمتی

تارهند از حرص خود یکساعتی

میتوان گفت که: رابطه ابیات از همدیگر گسیخته نشده ، بلکه مقصود

جلال الدین تشبیه معقول بر محسوس بوده است که علل هیجانات و جریانات ادراکات بشری و توقف و رکود آنها را با تشبیه به تکاپوها و آسایش های مادی توضیح میدهد پس از این تشبیه ، موضوع انقباضات روانی را پیش میکشد و برخی از رکود و گرفتگی های روانی را پس از آنهمه هیجانات و تکاپوهای مغزی بصلاح بشری معرفی میکند و میگوید :

چونکه قبضی آیدت ای راهرو آن صلاح تُست آیس دل مشو

زیرا تو بدون اینکه آگاه شوی در حالت انبساط و گشادگی روانی و در آن

حالات که در دریایی از لذایذ غوطه‌ور بودی از سرمایه روح خرج کرده ای ، اکنون که این انقباض در روان تو ایجاد شده است ، برای تو مانند بدست آوردن دخل

وسرمایه جدیدی است که روح تو بدون آن سرمایه قدرت فعالیت و تکاپو نخواهد داشت .

اگر همواره فصل تابستان بدرختان و مزارع حکمفرما بود ، آنهمه گیاهان و گلها و جانداران درسوزش خورشید میسوختند و تباہ میگشتند .

اگر آفتاب همیشه مانند فصل تابستان با موجودات در تماس بوده باشد ، ریشه های آنها را چنان میسوزاند که برای همیشه توانایی تازه گشتن و سر بر آوردن مجدد را از دست خواهند داد ، آن فصل پائیزی که خیلی ترش و جلوه میکند ، در عین آن ترش رویی ، بسی مهربان و جان پرور است ، در صورتی که تابستان خندان و شکوفان است ، اما اگر ادامه داشته باشد ، روینده ها و جانداران را طعمه آتش سوزانش خواهد ساخت . این حقیقت را گوشزد میکنم :-

چونکه قبض آمد تو دروی بسط بین

تازه باش و چین میفکن بر جبین

توقع خنده دائمی ؟ !

توقع خنده دائمی از آن کودکان است ، این کودک است که نهال سرسبز وجودش ، از هر گونه انقباض فرار میکند ، دانایان و خردمندان ترش رویی و لبخند را دوبال روانی برای پرواز در فضای پهناور وجود که پر از نقاط مثبت و منفی است تلقی میکنند . مگر نمیدانید که اندوه مربوط به جگر و شادی از آن شش میباشد . برای دیدگان کودک مانند خر دیده گاهی جز آخور وجود ندارد ، این دیدگان خردمندان بیدار دل است که بمحاسبه عواقب کارها میاندیشند و قبض و بسط روانی برای آنان مطرح میگردد .

جانوران انسان نما در این زندگانی سر به آخور میاندازند و علفهای سرسبز و چربی میبینند ، کم اند هشیارانی که قصاب آخر کار رابه بینند و از دست و پا زدن در زیر کار دو نتایج تبهکاریهای خود بهر اسند .

آن علفها و گیاهانی را که قصاب مجاری طبیعت بی رحم در آخور ما انسانها

میریزد، ترازویی هم برای توزین گوشت ما آماده کرده و در فضای رویدادهای شرنک
زا آویزان نموده است.

برو، ای انسان بی نوا، در مرغزار حکمت و معارف الهی دسته گلها بچین
و غذای روحانیت را از آن مرغزار تهیه نما. این ماده غذایی را پروردگار تو
بدون عوض و تنها از روی عطا و عنایت الهیش بخشیده است، تو ای راهی گذرگاه
وجود، نان را که غذای مادی تو است شناختی، ولی از حکمت الهی که سرنوشت
نهایی ترا در آخرین منزلکه بعهده دارد، غفلت ورزیدی، خدای بزرگ بتو گفته
بود: **کلوا من رزقه مقصودش روزی روحانی حکمت بود که در پایان کار راه
کلویت را نمی بندد.**

تو گمان میکنی که اگر دهان از این غذاهای حیوانی بربندی از مجرای
هستی برکنار خواهی گشت؟! نه هرگز، بلکه -

این دهان بستی دهانی باز شد کاو خورندهی لقمه های راز شد

تو اگر بتوانی کالبد مادی را از شیرستان دیومنش طبیعت پیری، به نعمت
های بیکران الهی دست خواهی یافت، هم اکنون احساس میکنم که جوش و خروش
ناقصی داشته ام، مرا در این جارها کن و بروسراغ آن حکیم الهی غزنوی که سنائی اش
میگویند، آن رادمرد و آن حکیم غیب دان و افتخار کاروانیان معرفت در الهی نامه
خود چنین شرح میدهد:

غمخور و نان غم افزایان مخور زان که عاقل غم خورد کودک شکر

قند شادی و شربنی های فرح و انبساط میوه هایی است که از باغ غم چیده
میشود. تو اگر درست بنگری خواهی دید این شادی های زودگذر زخم و آن اندوه
حکمت آمیز که از منبع حکمت میجوشد، عین مرهم است. در این جالختی
بیاندیش، میخوام حقیقتی را با تو در میان گذارم: این اندوه با عظمت که پرده ای
بسیار ظریف و شفاف بر چهره رادمردان جوامع بشری گذاشته است و مردم نادان آنرا

گردوغبار می بینند ، پرده‌ای است که از قلمرو ملکوتی روح در مقابل دیدگان آنان آویزان شده است ، که روح کمال جوی آنان را بر فراز قلعه معرفت بالامیبرد و از آن فراز به قلمرو بشری و جهان هستی مینگرد ، آنان دو صحنه طبیعت و انسان را چنان همه جانبه می بینند که شخصی از بالای تپه های دمشق بر آن شهر بنگرد . خردمند دانه های انگور را میبیند و محصول آنرا که بشکل می نمودار خواهد شد مشاهده میکند .

چنانکه انسان عاشق هست را در نیست میبیند . آن روز گذشته دیدم که حاملان برای کشیدن بار سنگین بایکدیگر میجنگیدند ، هر يك بدیگری میگفت ، این بار را من مانند شیر باید بکشم .

برای تحمل رنج به یکدیگر سبقت می گرفتند ، زیرا این رنج سودی دردنبال داشت ، پاداش الهی را با مزد بیمایگان قیاسی نیست . پاداش الهی گنج است و مزد آن فرومایگان پیشیز .

آری ، خدا آن گنج طلایی را بتو میبخشد که در آن هنگام که در زیر انبوه خاکهای تیره بخواب فروری همراه تو باشد و از دست تو خارج نشود که بعنوان ارث بدیگران بماند ، آن گنج الهی پیشاپیش جنازه تو رهسپار گور تاریکت میگرد تا یار و مونس دوران غریبی تو بوده باشد . تو برای شکوفان شدن در هنگام فرارسیدن مرگ ، از هم اکنون بمیر و تسلیم باش ، تا عشق سرمدی و مقام سروری را بدست بیاوری ، صبر و شکیبایی برای تو از پشت پرده کوشش و تقلاً در زندگی ، روی زیبایی چون گلنار و زلفهای عطر آگین روح افزائی بتو نشان خواهد داد . چند کلمه دیگر در باره اندوه بتو بگویم :-

غم چو آئینه است پیش مجتهد کاندران ضد می نماید روی ضد
بعد ضد رنج آن ضد دگر رودد یعنی گشاد و کر و فر

از این گرفتگی ها و گشادگی ها هر اسی بر خود راه مده ، زیرا :

این دو وصف از پنجه دستت بین
پنجه را گر قبض باشد دائما
بعد قبض مشت بسط آید یقین
یا همه بسط او بود چون مبتلا
حال این اصل را بپذیر که دو پدیده روانی قبض و بسط مانند دو بال مرغ است
در پرواز بمقصدی که پیش رو دارد. انتظام و صلاح کار و پیشه انسانی ناشی از این
دو وصف است که برای تو توضیح دادم.



گفتن روح القدس مریم را که من رسول حقم بتو، آشفته و پنهان از من
مشو که فرمان این است

همچنان که بر زمین بر ماهیان
که امین حضرتیم از من مرم
از چنین خوش محرمان خود در مکش
از لبش میشد پیایی بر سماک
در عدم من شام و صاحب علم
یکسواریه نقش من پیششستی است
هم هلالم هم خیال اندر دلم
هر کجا که میگیزی باتو هست
که بود چون صبح کاذب آفلی
که نگردد گرد روزم هیچ شب
خود ز لاجول اینطرف افتاده ام
نور لاجولی که پیش از قول بود
من نگاریده پناهم در سبق
تو اعوذ آری و من خود آن اعوذ
تو بر یار و ندانی عشق باخت
شادئی را نام بنهادی غمی
تو گریزانی ازو ای بیوفا
چونکه ماد زدیم نخلش دارماست
چونکه بیعقلیم آن زنجیر ماست
چونکه فرعونیم چون خون میشود

چونکه مریم مضطرب شد یک زمان
بانگ بروی زد نمودار کرم
از سرافرازان عزت سر مکش
این همی گفت و ذباله نور پاک
از وجودم میگیزی در عدم
خود بنه و بنگاه من در نیستی است
مریم بنگر که نقش مشکلم
چون خیالی در دلت آمد نشست
جز خیال عارضی و باطلی
من چو صبح صادق از نور رب
هین مگو لاجول عمران زاده ام
مر مرا اصل و غذا لاجول بود
تو همی گیری پناه از من بحق!
آن پناهم من که مخلصات بود
آفتی نبود بتر از ناشناخت
یار را اغیار پنداری همی
این چنین لطفی که دارد یارما
این چنین نخلی که قد یارماست
این چنین مشکین که زلف میرماست
این چنین لطفی چو نیلی میرود

خون همی گوید من آیم هین مریز
تو نمی بینی که یار بردبار
لحم او و شحم او دیگر نشد
شمع مریم را بهل افروخته
یوسفم گرگ از توام ای پرستیز
چونکه با او ضدشوی گردد چومار
برقرار او لست آنسان که بد
که بخارا میرود آن سوخته

آیه

« قَالَ إِنَّمَا أَنَا رَسُولُ رَبِّكِ لِأَهَبَ لَكِ غُلَامًا زَكِيًّا ۝۱۹ »

[موقعی که حضرت مریم از دیدن فرشته بشکل انسان به خداوند پناه برد ،
آن فرشته] (گفت : من فرستاده خدای تو هستم ، تا برای تو پسر پاکیزه‌ای
بیخشم .)

مریما بنگر که نقش مشکلم
هم هلالم هم خیال اندر دلم
در تجسم موجود مجرد در قلمرو طبیعت درون ذات و برون ذات متحد
میشوند

مضمون این بیت فوق العاده مهم بنظر میرسد و جلال الدین در این بیت
تجرد فرشتگان را بنحوی مجسم ساخته ، توصیف شکفت انگیزی در موضوع تجرد
نموده است .

برای توضیح و تحلیل این مضمون چند بیت از ابیات عنوان قبلی (پیداشدن
روح القدس بصورت آدمی بر مریم عَلَيْهَا ...) را هم متذکر میشویم . جلال الدین
در آن ابیات چنین گفته بود .

دید مریم صورتی بس جانفزا
پیش او برزست از روی زمین
جانفزایی دلربایی در خلا
چون مه و خورشید آن روح الامین

مسلم است که تجسم مادی يك فرشته مجرد در قلمرو ماده و جریانات آن، مانند تجسم يك برگ در شاخه درخت محسوس و جسمانی نمیباشد. پس این تجسم چگونه بوده است؟

جلال الدین بامهارت و احساس فوق العاده‌ای چنین تجسم را بیان می‌کند:
۱ - درست است که آن فرشته مقدس در مقابل حضرت مریم نمودار گشت بطوریکه در دیدگاه او قرار گرفت، اما این دیدگاه که جایگاه تجسم آن فرشته بود، فضای هندسی که قابل ابعاد باشد نبوده است، گویی فضای هندسی شکاف برداشته و درخلاء بی ماده و بی فضا آن تجسم صورت گرفته بود. اینگونه دیدگاه را میتوان درعالم رؤیا درك کرد.

درعالم رؤیا مقیاسات زمان و فضا و ماده و جریان آن، در مقابل آزادی روح از بین میرود، گویی خود روح است که سازنده زمان و فضا و مقیاسات آنها است. در صورتیکه سیستم کارگاه ماده و جریانات آن برای ماکه در تنگنای حواس و ذهن پیرو حواس و وسائل قرار گرفته‌ایم، بسته و غیر قابل نفوذ و شکاف مینماید. زیرا این موقعیت طبیعی که ما را احاطه کرده است، نمیتواند سیستم کارگاه ماده را بالاتر از واقعیت روبنای هستی قرار داده و قابل نفوذ بسازد.

بهر حال تجسم فرشته در فضای محدود و محدود کنند نبوده است و آن انقلاب روحی که به حضرت مریم وارد شده بود، قدرت مشاهده ماورای فضا و ابعاد هندسی ماده را در دیدگان مریم بوجود آورده بود.

۲ - مغایرت و انقطاع فرشته مجرد از قلمرو مجاری ماده چنان بوده است که گوئی از خاک تیره ناگهان خورشید یا ماه سربرز آورده است.

۳ - این نکته که در مصرع دوم از بیت زیر آمده است:

مریما بنگر که نقش مشکلم هم هلالم هم خیال اندر دلم

جالب ترین نکته است که جلال الدین در این مسئله گفته است: بتوضیح

اینکه: در تجسم موجود مجرد در قلمرو طبیعت، گویی: درون ذات و برون ذات

متحد گشته‌اند و بقول جلال الدین : آن موجود مجرد تجسم یافته هم مانند هلال است که وجود واقعی دارد و هم خیالی است در درون آدمی که وجودش مربوط به خود انسان میباشد .

آیا در این مورد واقعاً درون ذات و برون ذات متحد میگردند ، یا اینکه واقعیت پشت پرده (غیبی) با حقیقت روح نه فعالیت های معمولی مغز آدمی روبرو میگردد ؟ بنظر میرسد که احتمال دوم نزدیکتر به واقعیت است و این عظمت روح آدمی است که وقتی به فعالیت می افتد ، میتواند جهان طبیعت را از مقابل دیدگان انسانی برکنار نموده و حقایق پشت پرده را برای او چنان بنمایاند که تفکیک واقعیت از خود روح امکان پذیر نباشد .

تفسیر ابیات

اضطراب شدیدی در آن موقع که فرشته الهی نمودار گشت ، سر تا پای مریم را چنان فراگرفت که ماهی بر روی خاک . نماینده و نمودار کننده کرم الهی بانگ بر مریم زد که از من بیم نداشته باش و از من دور شو ، زیرا که من امین بارگاه الهی هستم ، من از موجودات و الامقام عالم مجرد و عزت ملکوتی ام و محرم جانهای آدمیان من آن بیگانه حیوان صفت نیستم که خود را از من پنهان کنی . فرشته پاک الهی در موقع گفتن این سخنان شعاعی از نور پاک از ابانش سر میکشید و بسوی آسمانها میرفت ، بار دیگر چنین گفت : توای پاک دامن مقدس ، از وجود من در نیستی میگرنیزی ؟ ! در صورتی که من خود در نهان گاه پشت پرده طبیعت ، پرچمدار و دارای سروری هستم ، ای مریم پاک ، اصل و قرارگاه من در پشت پرده جهان ظاهری است ، این که میبینی ، یکی از صورتهائی است که من در مقابل تو بخود گرفته ام . مریم ! درست بنگر که چه نقش و پدیده شکفت انگیزی دارم ، در همین حال که مرا مانند هلال در فضای بیکران میبینی ، خیالی در اعماق درون تو هستم . این خیال از آن پندارهای بی اساس نیست ، زیرا خیالی که عارضی و بیهوده و ناشی از بازیگری انسان باشد ، مانند روشنایی صبح کاذب از بین میرود . خیال من در دل تو اصیل

است، لذا به هر کجا که بروی با تو خواهد بود، من همان بامداد راستینم که روشنایی خود را از انوار الهی دریافته و فروزندی روزم هرگز به شب تاریک مبدل نخواهد گشت. مریم، ای فرزند پاک عمران، چقدر لاحول ولا قوه الا بالله میگوی، من خود پیک امین کسی هستم که این راز و نیاز تو رو بیارگاه اوست. من خود اصل و غذایی جز لاحول ندارم، آن نور لاحول که پیش از گفتارها و الفاظ بوجود آمده بود، تو از من بخدا پناه میبری، من خود نقشی هستم نگاشته همان خدایی که تو به او پناهنده میشوی، من آن پناهگام که ترا در مشکلات رهایی ها داده‌ام، تو اعون بالله میجوی، در صورتی که من خود شنونده پناه جویی های تو میباشم.

در دنیا بلایی بدتر از ناشناسی نیست، هم اکنون تو در مقابل محبوب واقعی قرار گرفته ولی عشق روحانی را نمیتوانی شکوفان سازی، تو ای مریم نازنین! یار را بیگانه میپنداری و شادی حقیقی را اندوه مینامی؟! این چنین لطفی که خدای بزرگ درباره ما کرده است، تو بدون توجه از آن فرار میکنی.

امان از جهل و غفلت مرگبار، که نخل قامت رسا و زیبای محبوب را برای ما چوبه داری میسازد و بجای آنکه دروصول به ایده آل اعلای هستی از آن نخل زیبا بهره ور شویم با دست خود آنرا وسیله مرگ قرار داده و نفسهای واپسین خود را با همان وسیله بیایان می‌رسانیم.

امان از جهل و ناهشیاری که مشکین زلف محبوب حیات ما را، بزنجیر گرانباری مبدل میسازد و بدست و پا و بال و پر روح میبندد و آنرا از پرواز خود باز میدارد.

آری، این است نتیجه نادانی و بی‌عقلی که رود نیل با آن عظمت را بمافرعون و فرعونیان بدریای خون مبدل میسازد. خون سرخ فام نیل به آن قبطی تبه‌کار میگوید: من همان آب حیاتم که بر انسانها زندگی میبخشم، بیهوده مرا مریز و مرا

به خون مبدل مساز ، من آن یوسف زیبا رویم ، لجاجت و ستیزه کاریهای تست که
مرا بر تو گرگ مینماید ، مگر نمی بینی که بوسیله کینه توزی، یار بردبار انسان، وضع
روانی خود را عوض میکند و مانند مار برای انسان خطر مرگ بار میآورد ، آن یار
دیروزی که امروز مارگشته است ، گوشت و پیه او عوض نشده است و او همان است
که پیش از این بوده است . ای مولوی :-

شمع مریم را بهل افروخته که بخارا میرود آن سوخته



عزم کردن آن وکیل از عشق که رجوع کند بخارا لایبالی وار

روسوی صدر جهان کز داشکریز
پس بخارائی است هر کاش بود
تا به خواری در بخارا ننگری
راه ندهد جز رومد مشکش
وای آنکس را که یردی رفسه
پاره پاره کرده بود ارکان او
کافر ارگشتم دگر ره بگروم
پیش آن صدر نکواندیش او
زنده کن یا سر بیر مارا چومیش
به که شاه زندگان جای دگر
بی نوشیرین می نبینم عیش خویش
ابرقی یا ناقتی تم السرور
اشربی یا نفس وردا قد صفی
نعم ما روحت یا ریح الصبا
سوی آن صدری که میراست و مطاع
هر چه بادا باد آنجا میروم
جان من عزم بخارا میکند
پیش عاشق این بود حب الوطن

سخت بی صبر و در آتشدان تیز
این بخارا منبع دانش بود
پیش شیخی در بخارا اندری
جز بنواری در بخارای دلش
ای خنک آنرا که ذلت نفسه
فرقت صدر جهان در جان او
گفت برخیزم همانجا واروم
واروم آنجا بیفتم پیش او
گویم افکندم به پیشت جان خویش
کشته و مرده به پیشت ای قمر
آزمودم من هزاران بار پیش
غن لی یا منیتی لحن النشور
ابلعی یا ارض دمی قد کفی
عدت یا عیدی الینا مرحبا
گفت ای یاران روان گشتم وداع
دمبدم در سوز بریان میشوم
گر چه دل چون سنگ خارامی کند
مسکن یار است و شهر شاه من

روایت

«طوبی لمن ذل نفسه و طاب كسبه و حسنت سيرته بصفاء التوحيد و الثقة
بوعده تعالى و كرمته علائقته و عزل عن الناس شره» ۱۰۰

خوشا به حال کسی که نفسش رام شده و کسبش حلال بوده و با صفای
توحید و اطمینان بوعده الهی اخلاق درونی اش نیکو گشته و ظاهرش فروشکوه
روحی پیدا کرده و شرّ خود را از مردم برکنار نموده است .

« حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الْإِيمَانِ » . ۱

(دوست داشتن وطن از ایمان است .)

مسکن یار است و شهر شاه من
پیش عاشق این بود حب الوطن

وطن چیست ؟ و آیا حب الوطن مطلوب مطلق است ؟

در علوم سیاسی و حقوق مدنی و همچنین در تفسیر لغوی وطن اختلاف نظری
وجود دارد .

بعضی از متفکرین علوم سیاسی معتقدند که وطن يك انسان عبارت از جایگاهی
است که در آن زندگی می کند .

بعضی دیگر میگویند : برای صدق وطن کافی نیست که جایگاهی برای
زندگی يك انسان بوده باشد ، بلکه باید روابطی طبیعی یا قراردادی جایگاهی را برای
انسان بعنوان وطن محقق بسازد ، مانند زاییده شدن در آن جایگاه ، یا پذیرش آداب
و رسوم و حقوق و اخلاق و مذهب مردم آن جایگاه . گروهی مسئله همزبان بودن و
روابط دیگری را نیز برای تحقق ستو این (مواطن و هموطن) ذکر کرده اند .
بنظر میرسد مفهوم رابطه يك انسان با جایگاهی که در آن زندگی میکند ،
کاملاً نسبی بوده باشد .

هر چه که ریشه های وجودی طبیعی يك انسان در يك جایگاه زیادتر و قوی تر

بوده باشد ، مسلم است که ارتباط آن شخص از نظر روانی و طبیعی و قرار دادی با آن جایگاه بیشتر و قوی تر خواهد بود . دراینکه چنین ارتباط در علاقه روانی انسان با آن جایگاه زندگی بیشتر بوده و همچنین عوامل تفسیر موجودیت شخص مفروض در جایگاه مفروض روشن تر و بیشتر می باشد ، جای تردید نیست .

این يك مسئله كاملاً طبیعی است که چنانکه انسان هر اندازه هم از نظر شخصیت روانی و حقوقی و علمی و اجتماعی از پدر و مادر خود فاصله داشته باشد ، باز با آن دو موجود (پدر و مادر) بعنوان منشأ اصلی وجودش می نگرد ، همچنین جایگاهی که برای يك فرد وطن اصلی تلقی شده ، ریشه های وجودی خود را از آن می بیند ، هر اندازه هم از موقعیت فعلی انسانی برکنار بوده باشد ، باز نوعی از حساسیت لطیف درباره آن وطن در درون خود مشاهده می کند .

برای تصدیق این معنی کافی است که اوراق تاریخ بشری را با دقت زیر و رو کنیم تا به بینیم این حساسیت چه قربانی ها که نگرفته و چه انسان ها را که میلیونها بنخاک و خون نیاغشته است .

هم اکنون که نیمه دوم از قرن بیستم است و کلمه انتر ناسیونالیسم (جهانی) مانند تنفس ضروری از دهان زن و مرد و کوچک و بزرگ و پیشرو و پسرو بر می آید ، اگر درست تحلیل شود و دقت کافی مبذول گردد ، خواهیم دید که کلمه انتر تنها بعنوان مقدمه و مدخل به ناسیونالیسم (وطنی ، ملی) است ، نه اینکه واقعاً مقصود گویندگان چشمگیر ، آن جهان وطنی است که در خطابه ها و نسخه های مبتذل کتابها برای خریداری افکار گفته میشود .

بهر حال گمان نمی رود ناپلئون ها از گفتن انتر ناسیونالیسم امتناع بورزند ، بلکه مقصود حقیقی شان را باید دریافت که عبارتست از اینکه حقوق و سیاست و اخلاق و اقتصاد و تمام ایده ثولوژی ها حتی خود انسانها باید جهانی بوده باشند ، بشرط اینکه وطن همه جوامع و ملل خود پاریس و کاخ ناپلئون را مثلاً جایگاه نزول و وحی آن مسائل و ایده ها و انسانهای جهانی بدانند ! ! گویی همه مردم از ایمان و شئون الهی آن ، و

از عظمت‌های انسانی و تحولات تکاملی آنها تنها و تنها حب الوطن را ملایم مذاق خود میدانند .

میگویند : جمعی از فضلاء برای گردش بیرون رفته بودند ، شخصی را دیدند که بالباس و قیافهٔ تصوف از دامنهٔ کوهی عبور میکند . اعضای مجمع گفتند : او را صدا کنیم و قدری با او به گفتگو پردازیم . صدایش کردند ، او هم اجابت کرد و آمد در مجمع آنان شرکت کرد . پس از گفتگوهای معمولی ، پرسیدند : آقای درویش ، نماز هم میخوانید یا نه ؟

پاسخ داد : نه هرگز ! آن جمعیت از روی تعجب پرسیدند : چرا نماز نمیخوانی گفت بدستور قرآن عمل می‌کنم . گفتند : در کجای قرآن نوشته است نماز نباید خواند؟ درویش پاسخ داد : «ولاتقربوا الصلوة» (نماز نزدیک نشوید) گفتند : چرا دنبال آیه‌ها نمیخوانی که فرموده است : «وانتم سکاری» که معنای مجموع آیه‌چنین میشود که : در حال مستی و بیخودی ناشی از پر خوری و سایر عوامل پراکنده‌کنندهٔ حواس بنماز نزدیک نشوید .

درویش پاسخ میدهد : ای بابا ، مگر همه مسلمانها بهمه قرآن عمل می‌کنند؟ من بمقداری از قرآن عمل میکنم ، شما هم بروید بمقدار دیگر عمل کنید !!!
باید در نظر گرفت که پدیدهٔ انس انسانی و بطور عموم هر جاننداری با محیط‌زادگاه و زندگی اش ریشه‌ای بس قوی‌تر و نافذتر از آن دارد که در موضوع وطن منحصر گردد ، این انس و وابستگی حتی به موضوعاتی از قبیل حیوان و درخت و حتی ساختمان سکونت و ماشین نیز ... سرایت میکند . بطور فراوان دیده شده است که موضوعات مزبور که چند ماه یا چند سالی مورد علاقهٔ انسان قرار گرفته است ، با او بگفتگومی پردازد و به از دست رفتن آنها حسرت می‌خورد و در موقع یادآوری آنها حالت روانی رقت باری را در خود احساس می‌کند .

این انس و علاقه از نظر طبیعت انسانی به وطن و اشیاء مورد علاقه‌جای تردید نیست و ریشهٔ اساسی آن از اجابت و تسلیم آن اشیاء در مقابل بروز و گسترش حیات

آدمی سرچشمه میگیرد، گویی طبیعت حیات چنین تلقی کرده است که آن اشیاء میدانی برای زندگی او باز کرده اند.

بنابر این حب الوطن بهمه اشیاء از موضوعاتی که مورد شدیدترین علاقه حیات است (کالبد مادی و اجزاء درونی و برونی آن) گرفته تا کتابی که محصل چند روز با آن سروکار داشته است، از زادگاه و محیط زندگی گرفته تا کوئی معشوق که ممکن است میلیونها فرسخ با وطن خود عاشق فاصله داشته باشد، همه و همه را شامل میشود.

آیا وطن دوستی مطلوب مطلق است؟

پاسخ این سؤال کاملاً منفی است. کدامین وطن برای حیات آدمی از کالبد بدن او محبوب تر و ضروری تر است؟ با اینکه می بینیم: این وطن باضافه اینکه دائماً در حال تبدل و تحول است و بعلاوه اینکه حیات و روح آدمی در راه مقاصد خود این وطن را بهر گونه تلاش و شکنجه و محرومیت و ادا میکند، موقعی که يك یا چند عضو از ساختمان این وطن بجهت فساد و تباهی بنخواهد خود حیات و روح را تهدید کند، آن عضو یا آن عضوها را میبرد و دور میاندازد.

کدامین موضوع برای انسان محبوب تر از پستان مادر و شیری که در ایام کودکی از آن تغذیه میکرد، وجود داشته است؟

با اینحال پس از بزرگ شدن حتی اسمی هم از پستان و شیر و مرحله ماقبل پستان (رحم مادر) که اساسی تر و حیاتی تر از پستان و شیر بوده است بزبان نمیآورد. پس از سپری کردن دوران ابتدایی حیات و بی نیازی از موضوعاتی که وطن و منشأ اولی و وسیله ادامه حیات بوده است، يك بار دیگر حب الوطن میتواند مطلوب بلکه ضرورت داشته باشد و آن اینست که موقعی که اقویای جوامع بنخواهند با تلقینات جهان وطنی و شعارهای آراسته ایده های جهانی ضغفارا پایمال کنند. در این موارد تلقینات و شعارهای آراسته مانند دانه پاشیدن صیادان زبردست است که میخواهند بینوایان را از آشیانه خود بیرون کشیده و طعمه خود بسازند.

در این مواقع **حب الوطن** مساوی **حب ذات** میگردد که کوچکترین فریب خوردن به نابودی حیات آدمی منجر خواهدگشت .

تبهکارترین مردم در اینگونه موارد کسانی هستند که نقش دلالی زندگی و مرگ انسانهارابدست گرفته باسخنان و شعار های فریبنده انسانهایی را تسلیم ضد انسانها مینمایند .

روی این محاسبه واقعی است که ملل ناتوان تاکنون در باره دعاوی جهانی بودن انسانیت و شئون آن بوسیله ملل قوی بدین بوده و خود ملل قوی نیز اطمینانی بآن دعاوی در میان خود نداشته اند .

نتیجه کلی این مبحث اینست که «**حب الوطن من الایمان**» از دو نظر کاملاً طبیعی و منطقی است :

۱ - نظرگاه طبیعی ، چنانکه بطور اختصار اشاره کردیم : علاقه بروطن و حساسیت مخصوص در باره آن و هر موضوعی که حیات آدمی با آن انسی دارد ، پدیده ایست کاملاً طبیعی .

۲ - نظرگاه منطقی ، **حب الوطن** از این دیدگاه چنانکه گفتیم : مساوی **حب ذات** و دفاع از زندگی و مبارزه با مرگ است .

چون وطن دوستی معلول حب ذات است . لذا محبت بوطن قابل شدت و ضعف و در معرض هستی و نیستی است

در مطالب گذشته اشاره کردیم که وطن دوستی یکی از فروع خود دوستی (حب ذات) است که از وابستگی حیات انسانی به موضوعات مناسب زندگی ناشی میشود .

پس در حقیقت بحث از وطن دوستی ، بررسی یکی از نتایج و معلولات خود دوستی (بمعنای عمومی آن) میباشد . بانکامل تدریجی و تحولاتی که در حیات آدمی بروز میکند ، همه موضوعات مورد تعلق خاطر دستخوش تکامل و تحول قرار

میگیرد. وطن دوستی که مورد بررسی ما است، مانند همه موضوعات مورد علاقه بایستی پاسخگوی تحول و تکامل روحی انسان بوده باشد.

ابن سینا و ابن رشد و محمد بن زکریای رازی دیگر نمیتوانستند زادگاه خود را چنان مورد پرستش قرار بدهند که جهان آن دوران و قرون و اعصار بعدی را قربانی آن ده ناچیز خود نمایند. باید کتاب بینوایان، ویکتور هوگو را از زادگاه محدود خود بردارد و بر فراز قله اعصار و قرون بگذارد، تا جوامع دیگر بتوانند معنای انسان جهانی را درک کنند.

این وطن‌ها بمنزله ارحام مادران است که نمیتواند دست و پای جنین را در توی خود میخکوب کند.

مخصوصاً در آن هنگام که هوی پرستان کامجوی جوامع میخواهند ده یا شهر یا کشور یا قاره‌ای را میدانی برای تاخت و تاز نمایلات بی محاسبه خود قرار بدهند و آشیانه‌های طبیعی انسانها را ویران بسازند -

سعدیا حبّ وطن گر چه حدیثی است صحیح

نتوان مرد به سختی که در اینجا زادم

اگر عین همان تحول و تکامل طبیعی که برای جنین پیش می‌آید و او را از وطن شکم مادر بیرون میکشد و در وطن وسیع‌تری بنام خانواده و سپس در وطن بزرگتر و بزرگتری مانند جامعه و کشور قرار میدهد، و او را مشمول رسوم و آداب و مقررات کشوری مینماید، در ارواح انسانها بوسیله مرییان روحی و سیاستمداران انسان دوست انجام میگرفت بدون تردید مسئله وطن و وطن دوستی با منطقی‌ترین وجه حل و فصل و عالی‌ترین بهره برداری از این احساس امکان پذیر میبود، اما متأسفانه ما تاکنون بهمان مقدار با مسئله وطن و وطن دوستی آشنایی داریم که به مسائل عالیة انسان جهان وطنی. و آشنایی ما بهر دو موضوع از یک عده مسائل سطحی تجاوز نمیکند.

وطن از دیدگاه قرآن

روشی که مادر مباحث مربوط به موضوع وطن و وطن دوستی بطور اختصار پیش گرفتیم، ناشی از مشاهدات و تاملاتی است که همگان میتوانند آن را بپذیرند. میتوان گفت: اصول و ریشه های این روش در قرآن مجید بترتیب زیر آمده است: این اصول را، ما با گروه بندی آیات مربوطه توضیح میدهیم:

گروه یکم - آیاتی وجود دارد که علاقه بوطن را کاملاً تایید میکند، مانند:

« وَإِذَا أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ لَآتْسِفِوْنَ دِمَائِكُمْ وَ لَأُخْرِجُوْنَ أَنفُسَكُمْ مِّنْ دِيَارِكُمْ . » ۱

(و موقعی که ما از شما پیمان گرفتیم که خون های یکدیگر را نریزید و یکدیگر را از وطن های خود بیرون نکنید)

« لَا يَنْهَاكُمُ اللَّهُ عَنِ الدِّينِ لَمْ يُقَاتِلُوكُمْ فِي الدِّينِ وَ لَمْ يُخْرِجُوْكُمْ مِّنْ دِيَارِكُمْ

أَنْ تَبْرُوهُمْ وَ تَقْسِطُوا إِلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ . » ۲

(خداوند شما را از نیکوکاری و عدالت درباره کسانی که با شما به جنگ و پیکار

برنخاسته اند و شما را از وطن های خود بیرون نکرده اند ، جلوگیری نمیکند .

قطعاً خداوند عدالت کنندگان را دوست میدارد .)

« إِنَّمَا يَنْهَاكُمُ اللَّهُ عَنِ الدِّينِ قَاتِلُوكُمْ فِي الدِّينِ وَ أَخْرَجُوْكُمْ مِّنْ دِيَارِكُمْ وَ

ظَاهَرُوا عَلَىٰ إِخْرَاجِكُمْ أَنْ قَتَلُوهُمْ وَ مَنْ يَتَوَلَّهُمْ فَاُولَٰئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ . » ۳

(خداوند فقط از دوستی شما با کسانی که با شما درباره دین جنگیدند و از

وطنتان بیرون کردند و در بیرون کردن شما یکدیگر کمک کردند نهی میکند . آنان

ستمکاران هستند) .

« قَالُوا وَمَا لَنَا أَلْتُقَاتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ قَدْ أَخْرَجْنَا مِنْ دِيَارِنَا ... » ۴

۱ - البقرة آیه ۴۸

۲ - الممتحنة آیه ۸

۳ - الممتحنة آیه ۹

۴ - البقرة ۲۴۶

(و آنان گفتند : چرا ما در راه خدا نجنگیم در حالیکه ما از وطن خود رانده شده ایم .)

«فَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَأُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأُوذُوا فِي سَبِيلِي وَقَاتَلُوا وَقُتِلُوا لَأُكَفِّرَنَّ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ ... » ۱

(کسانی که مهاجرت کردند و از وطن خود بیرون رانده شدند و در راه من تن به رنج دادند و پیکار کردند و کشته شدند ، گناهانشان را محو و نابود میسازم) .
این گروه از آیات تعلق طبیعی انسان را به وطن خود بیان نموده و محرومیت از بهره مندی از وطن را ریاضت سخت معرفی فرموده است . بهمین جهت است که در آیه اول یکی از مواد پیمان الهی محسوبش میدارد و میفرماید : « موقعی که از شما پیمان گرفتیم که همدیگر را نکشید و یکدیگر را از وطن خود اخراج نکنید . » ملاحظه میشود که آوارگی از وطن را در اهمیت مانند کشته شدن متذکر شده ، اجتناب از آن دورا مشمول پیمان قرار داده است .

در آیه بعدی نیکوکاری و عدالت و انصاف را درباره کسانی که اگر چه خارج از دین اسلام میباشند ، مادامیکه در راه دین بکشتار برنخاسته اند و مسلمانان را از وطن خود آواره ننموده اند ، مطلوب معرفی نموده و میگوید : خدا نیکوکاران و مردم عادل و با انصاف را بطور عموم دوست میدارد .

وبالعکس . نسبت به کسانی که به جنگ و پیکار برخاسته و مسلمانان را از وطن های خود آواره می کنند ، از نیکوکاری جلوگیری می کند .

در آیه شماره ۴ استدلال کسانی را که میخواهند بجنگند ، باینکه چرا ما در راه خدا نجنگیم ، باینکه ما را از وطن و دیار خود بیرون رانده اند ، صحیح میداند . و همچنین شماره پنجم از آیات .

گروه دوم - آیاتی است که بطور غیر مستقیم محبوبیت وطن را گوشزد

میکند، از قبیل:

« إِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا أَنْ يُقَتَّلُوا
أَوْ يَصَلَّبُوا أَوْ قُتِلُوا أَوْ قُتِلَتْ أَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ مِنْ خِلَافٍ أَوْ يُنْفَوْا مِنَ الْأَرْضِ ذَلِكَ لَهُمْ
عَذَابٌ فِي الدُّنْيَا وَلَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ . ۱ »

(جز این نیست که جزای کسانی که با خدا و رسولش به پیکار برمیخیزند و در روی زمین برای فساد میکوشند، اینست که کشته شوند یا به دار آویخته شوند، یا دست ها و پاهایشان بطور خلاف قطع شود .

[قطع بطور خلاف پای چپ با دست راست یا بالعکس را میگویند] یا از زمین خود تبعید شوند، این کیفرها برای آنان در این دنیا رسوایی است و برای آنان در آخرت عذاب بزرگی است) .

از مضمون آیه فوق چنین برمیآید که تبعید از وطن تنها برای آن نیست که محارب و مفسد بیک نقطه بیگانه بروند و نتوانند دست به فعالیت بزنند، بلکه تبعید را مانند قتل و به دار آویخته شدن و بریده شدن دست و پا بعنوان کیفر رسوا کننده بیان می کند .

خلاصه وطن باصطلاح عرفی و اجتماعی بانظر به آیات فوق محبوبیت داشته و بطور طبیعی موجب تعلق خاطر آدمی بوده و محبت به وطن نه تنها ممنوع قلمداد نشده است، بلکه چنانکه از آیات شریفه برمیآید محرومیت بی دلیل از زندگی در وطن میتواند موجب مقاومت و پیکار هم بوده باشد .

گروه سوم - آیات زیادی است که با اشکال مختلف وطن را در موقع ناهمواری برای زندگی بطور عموم و زندگی معتقدانه به ایده آل دینی بالخصوص، قابل طرد و مهاجرت از آن را مطلوب معرفی میکند : مانند :

« إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ ، قَالُوا فِيهِمْ كُنْتُمْ ؟ قَالُوا كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ قَالُوا أَلَمْ تَكُنْ أَرْضَ اللَّهِ وَاسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِيهَا فَأُولَئِكَ مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَسَاءَتْ مَصِيرًا . » ۱

(کسانی را که فرشتگان درحالی که ستم به خود روا داشته اند ، درمیابند ، بآنان میگویند درچه حال بودید ؟
آنان به فرشتگان پاسخ میدهند که مادرروی زمین بینوایان بوده ایم . فرشتگان میگویند :

مگر زمین خدا پهناور نبود که مهاجرت کنید (تا ستم دیده واقع نگردید)
جایگاه آن مردم که بخود ستم روا داشته اند ، دوزخ و پایان کارشان بداست .)
دراین آیه صریحاً کسانی را که در وطن مظلوم شده و توانایی مهاجرت داشته اند ولی مهاجرت نکرده اند ، توبیخ فرموده ، بلکه از آن جهت که وعده آتش دوزخ بآنان داده شده است ، مرتکب گناه کبیره گشته اند . درجای دیگر میفرماید :

« وَمَا لَكُمْ لَا تُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ الْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانِ الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْ هَذِهِ الْقَرْيَةِ الظَّالِمِ أَهْلُهَا وَ اجْعَلْ لَنَا مِن لَّدُنكَ وَلِيًّا وَ اجْعَلْ لَنَا مِن لَّدُنكَ نَصِيرًا . » ۲

(چه شده است بشما که نمی جنگید در راه خدا و در راه بینوایان از مردان و زنان و فرزندان که میگویند :

ای پروردگارا ، ما را از این آبادی که اهلس ستمکاراند بیرون کن و نجاتمان ده و برای ما از نزد خود ولی و سلطه و یآوری عطا فرما .)

دراین مضامین آیاتی با اشکال مختلف در قرآن دیده میشود . ما محصول این آیات را بطور اختصار متذکر میشویم :

۱ - النساء آیه ۹۷

۲ - النساء آیه ۷۵ .

۱ - وطن و دیار، يك چیز خیالی نیست ، بلکه حقیقتی دارد و علاقه انسان به وطن طبیعی است .

۲ -- وطن انسان بطور طبیعی قابل دفاع است .

۳ - اخراج يك فرد یا يك گروه را از وطن خود بدون علت ممنوع است .

۴ - مبارزه در راه وطن و مبارزه در حفظ آن مطلوب است .

۵ - اگر وطن برای يك انسان ناهموار باشد و شخصیت انسانی و ایده نولوژیکی

اورا مختل نماید ، باید علاقه خود را از وطن ببرد و در صورت عدم توانایی اصلاح آن ، وطن را ترك کند و مهاجرت نماید .

ماده ۲۹ از اعلامیه جهانی حقوق بشر نیز چنین میگوید :

« هر کس در مقابل آن جامعه‌ای وظیفه دارد که رشد آزاد و کامل شخصیت

اورا میسر سازد .. »^۲ -

و چنانکه در اول مباحث وطن اشاره کردیم : آشیانه طبیعی میهن محبوب تر

از آشیانه بدن و خانواده نیست و ما می بینیم که این دو آشیانه تابع تکامل روحی

و شخصیت انسانی میباشد، نه اینکه انسان پیرو آن دو آشیانه قرار گرفته و در لانه

طبیعی خود سقوط نماید .

آیا ممکن است کره زمین روزی بشکل يك وطن واقعی برای عموم انسانها

از هر نژاد و هر مکتب که بوده باشند در آید ؟

پاسخ مثبت باین سؤال پیش از پاسخ مثبت بسؤالات زیر امکان پذیر نمیشد .

۱ - آیا امکان دارد که آشیانه های طبیعی بشری ، بطوری تفسیر و توجیه

شود که از رحم مادر گرفته تا خاندان و وطن را بعنوان گذرگاه با آشیانه فارموسپس

همه کره زمین ، تلقی نموده و طعم جهان وطنی را بچشد ؟

۲ - آیا تضادها و اختلافات روانی و نژادی و جغرافیائی و اقتصادی و ایده -

نولوژیکی میتواند بجای رقابت های کشنده ، بشکل آن اختلافات و تضادها بر آید

که موجب تفاعل و تکاپو گشته و بعنوان ایجاد کننده تکامل انجام وظیفه نماید؟

۳ - آیا پیشتازان بمعنای عمومی حاضر خواهند گشت که از موقعیت هایی که عناوین وطن و نژاد و مکتب برای آنان میسر ساخته است ، دست بردارند و مرزها را بر طرف کنند؟

۴ - آیا اعلامیه جهانی حقوق بشر و سازمان ملل متحد در این راه قدم مؤثری میتوانند بردارند؟

۵ - آیا اتحاد جهان وطنی با حفظ اختلافات نژادی و وطن های طبیعی و عقاید مکتبی از راه دموکراسی و سیاست های خردمندانه امکان پذیر خواهد بود ، یا به پذیرش عمومی مقداری از ایده های کلی جهان وطنی نیازمند است که بوسیله تحول و جهش های انقلابی به جوامع و ملل روی زمین قابل هضم خواهد گشت؟

بجز پاسخ سؤال شماره ۵ که راه وصول بایده جهان وطنی را مطرح می کند، بعقیده ما پاسخ سؤالات چهارگانه مثبت است و دلایل و شواهد قطعی چه از نظر روانی و چه از نظر مشاهدات تاریخی گذشته و رویداد های معاصر ، وجود دارد که امکان پذیر بودن جهان وطنی را اثبات میکند .

فقط مسئله ای که وجود دارد و امید ما را در این مورد ممکن است به نومییدی مبدل بسازد ، مسائل مربوط به سؤال شماره ۳ است .

آیا این اطمینان برای پیشتازان جوامع و متصدیان امور اجتماعی وطن ها ایجاد خواهد گشت که مؤسسات بین المللی که میخواهند ایده جهان وطنی را پیاده کنند، راست میگویند؟!

نکند این مؤسسات نقش دانه پاشیدن در مقابل آشیانه ها را بعهد گرفته اند که صاحب وطنان را از آشیانه ها بیرون بریزند و در دام ماهرانه خود گرفتارشان بسازند .

تفسیر ابیات

عاشق صدر جهان صبر و شکیبایی از دست داده ، باروحی که در آتشدان شعله‌ور
میسوخت ، اشک ریزان روبکوی صدر جهان کرد. این بخارا سرزمینی است که
منبع دانشها بوده ، و میتوان گفت ، هر کسی که از دانش بهره‌ور و یا هوای دانش در
سردارد ، در حقیقت از آن سرزمین است .

دیده های خود را باز کن ، در آن هنگام که در شهر بخارا هستی ، در حقیقت
نزد مربی روحی قرار گرفته‌ای .

مبادا بآن بخارا که سرزمین علم و کمال است به خواری بنگری ، آن رهبر
الهی در بخارای دل نورانش ، با آن جذر و مدّها و نوسانات روحانی که دارد ،
بدون اینکه تو حالت تسلیم در مقابلش داشته باشی بخود راه نخواهد داد .

ای خوشا بحال کسی که نفسش ذلیل و رام گشته ، وای بحال کسی که ضربه
های روانی اش او را هلاک خواهد کرد . فراق و هجران صدر جهان ، ارکان وجود عاشق
را در قلمرو جانش از هم گسیخته خواهد کرد . آن عاشق دل‌باخته با خود چنین گفت :
که هم اکنون برخیزم و بکوی معشوقم روانه گردم و اگر تاکنون به آن معشوق
روح افزا کفر ورزیده‌ام ، پس از این راه وفا و خلوص از سرگیرم ، بروم و در مقابل
مسند نیکو اندیش صدر جهان بخاک بیافتم و با او از در راز و نیاز بر آییم و بگویم
من اکنون جان خود را پیش پایت میافکنم اختیار این جان بدست تست : -

زنده کن یا سر بیس مارا چو میش

ای ماه فروزان آفاق مضطرب روحم ، مردن و دست از جان شستن در پیشگاه
تو شایسته تر از سلطنت به تمامی زنده ها در غیاب و هجران تست ، من پیش از
هزاران بار آزموده و دانسته‌ام که بی وجود تو زندگی برای من ، شیرین نخواهد
بود ، ای آرزوی دلم ، سرود حیات بخش را بر من بخوان و تو ای ناقه باد پایم هم
اکنون بنشین که کوی معشوق است و شادمانیم به نهایت رسیده است . و توای زمین

گسترده در زیر فضای لاجوردین ، اشک هایم را درخود فروبر ، زیرا که زمان
هجرتان پایان رسیده و لحظات وصال بسرانجام آمده است . و توای ، نفس عزیزم از
این آبشخور که کاملاً صاف و زلال گشته است ، آبی بیاشام . مرحبا ! بقدم مبارک
تو . ای روزگار سرور و عید مبارکم . وای بادصبا ، تو در این لحظات چه خوش
میوزی ، و جان عاشقم را نوازش میدهی .

آنکاه عاشق صدر جهان رو بدوستان کرده . باهمه آنان وداع نموده وگفت ،
بسوی آن صدر میروم که سرور و مطاع من است ، زیرا بیش از این شکیبایی در
من نمانده است : -

دمبدم در سوز بریان میشوم هرچه بادا باد آنجا میروم
اگر هم قوای درونی ام حرکت بسوی معشوق را مشکل بداند و مانند سنگ
خارا مرا از حرکت باز بدارد ، درجان من که عزم راستین به بخارا ، آن کوی معشوقم
نموده است ، اثری نخواهد کرد ، آنجا مسکن یاروشهر معشوق من است و عاشق را جز
جایگاه معشوق وطنی وجود ندارد و این است معنای حب الوطن من الایمان .



پرسیدن معشوقی از عاشق غریب خود که از شهرها کدام شهر را خوشتر
یافتی و انبوه تر و محتشم تر و پر نعمت تر و گشادتر

گفت معشوقی بعاشق کای فتی	تو بغربت دیده‌ای بس شهرها
پس کدامین شهر از آنها خوشتر است؟	گفت آن شهری که دروی دلبر است
هر کجا باشد شه مارا بساط	هست صحرا گر بود سم الخیاط
هر کجا یوسف رخی باشد چوماه	جنت است آن گر چه باشد قعر چاه
با تو دوزخ جنت است ای جان فزا	با تو زندان گلشن است ای دلر با
شد جهنم با تو رضوان نعیم	بی تو شد ریحان و گل نارجمیم
هر کجا تو با منی من خوش دلم	ور بود در قعر گوری منزلم
خوشتر از هر دو جهان آنجا بود	که مرا با تو سر و سودا بود
بس دراز است این سخن روز انتظار	عاشق صدر جهان شد اشکبار

تفسیر ابیات

معشوقی بعاشق خود میگوید: تو به غربت‌ها رفته و شهرهای زیادی دیده‌ای
در میان آنها کدامین شهر زیباتر و خوشتر است؟ عاشق پاسخ میدهد: زیباترین و
بهترین شهرها همانجا است که معشوق آدمی در آن مسکن دارد، در هر جا که بساط
معشوق گسترده شده است، جایگاهی است بس فراخ، اگر چه بقدر سوراخ سوزن
بوده باشد.

در هر جا که یوسف صورتی مانند ماه بدر خشد بهشت برین خواهد بود. گر چه در
ته چاه باشد ای معشوق روح افزای من، دوزخ با آن زبانه‌های سر به فلک کشیده برای
من که دمساز تو هستم، فردوس برین است، همان زندان مرگزا ای دلربای نازنینم،
برای من گلشنی است بس زیبا و خرم، دوزخ آن جایگاه تباہ کننده با وجود تو
برای من رضوان و بی وجود تو ریحان و گل گلشن آتش دوزخ است که نابودم

میسازد و نباهم میکند .

آری :

هر کجا تو بامنی من خوشدلم ور بود در قعر گوری منزلم
خوشر از هر دو جهان آن جا بود که مرا با تو سر و سودا بود
این سخن بدر از آنجا کشید ، بگذاریم و بگذریم ، زیرا عاشق صدر جهان
در تمنای وصول بمعشوق اشک از دیده گان فرو میریزد .



منع کردن دوستان او را از رجوع کردن ببخارا و تهدید کردن و لاابالی
گفتن او

عاقبت اندیش اگر داری هنر
همچو پروانه مسوزان خویش را
لایق زنجیر و زندان خانه‌ای
او همی جوید ترا با بیست چشم
اوسگك قحط است و توانبان آرد
سوی زندان میروی چون فتاد!
عقل بایستی کز ایشان کم زدی
از چه بسته گشت بر تو پیش و پس؟!
آن موکل را نمی دید آن نذیر
ورنه او در بند سگك طبعی ز چیست!
بر عوانی و سیه روئیش بست
زان عوانان نهان افغان من
گرچه تنها با عوانی می رود
پیش آن سلطان سلطانان شدی
تا امان دیدی ز دیو سهمناك
زان ندیدی آن موکل را تو کور
پرو بالی کاو کشد سوی وبال
چون گل آلود گرانها کند
لیك گوشت کرشد و پندم کهن
عادل بیدرد همچون قفنی

گفت او را ناصحی ای بیخبر
درنگر پس را بعقل و پیش را
چون بخارا می روی دیوانه‌ای
او ز تو آهن همی خاید زخشم
می کند او تیز از بهر تو کارد
چون رهیدی و خدایت راه داد
بر تو گره گون موکل آمدی
چون موکل نیست بر تو هیچکس
عشق پنهان کرده بود او را اسیر
هر موکل را موکل مختفی است
خشم شاه عشق بر جانش نشست
میزند آن را که هین این را بزن
هر که بینی در زیانی می رود
ناله کردی گراز او واقف بدی
ریختی بر سر به پیش شاه خاك
میر دیدی خویش را ای کم ز مور
غره گشتی زین دروغین پروبال
پرسبك دارد ره بالا کند
جهد کن پر را گل آلوده مکن
پند داد القصه عاشق را بهی

تفسیر ابیات

يك مرد ناصح بآن عاشق از خود گذشته چنین میگوید : ای بینبر ، اگر تو هنر زیستن داری عاقبت اندیش باش و با آن خرد خدا دادی درپیش و پس حوادث بنگر و پروانه وار خود را در آتش حوادث مرگبار مسوزان . تو با وضعی که درپیش داری تصمیم توبه رفتن به بخارا عین دیوانگی است که شایسته زنجیر و زندان میباشد . مگر نمیدانی که صدر جهان چنان درباره تو خشمگین گشته است که گویی میان دندانهایش آهن میجوید و بایست چشم تورا همی جوید . او برای تو کارد برندهای را تیز کرده است . مثل او سگ قحط زده و تو مانند انبان آرد هستی که تا به او بررسی حمله کشنده را بر تو آغاز خواهد کرد .

اکنون که خدای تو راهی پیش پایت گذاشته و نجات داده است ، چه شده است که دوباره با اختیار خود روبه زندان میروی ؟!

اگر او برای بردن توبه بخارا ده مأمور میگماشت ، عقل میگوید : که بر تو لازم بود درمقابل آنها مخالفت بورزی و به بخارا تروی .

اکنون که کسی برای بردن تو مأموریت ندارد ، به چه علت پیش و پس رفتن و راه نجات بر تو بسته شده است ؟!

این نصیحت گو نمیدانست که عشق پنهانی بود که دست و پای او را بسته و مانند اسیر بی اختیار او را بسوی بخارا میکشید ، آری پندگو موکل و مأمور نهانی او را نمیدید .

اگر برای هر کسی که بکاری و ادار شده است مأمور مخفی وجود نداشت ، این چه طبیعت سگ صفت است که او را به زنجیر میکشد . خشم سلطان عشق در اعماق جانش نشسته و مأمورین سخت گیری را بر او موکل نموده و روسیاهش کرده است ، این سلطان عشق است که مأمور را میزند و وادارش میکند که عاشق بینواری بزند و بسوی معشوق روانه اش کند ، این ناله و افغانی که از من می بینی از ضربه های سنگین مأموران عشق است ، در این دنیا هر کس را که به بینید ، روبه زیان خویش می رود و بضرر

خود اقدام میکند ، اگر هم در ظاهر تنها دیده شود ، او در باطن مأموران سخت گیری دارد ، اگر آن عاشق ناخود آگاه و کسی که بزبان خود راه افتاده است از مأموریت مأموران اطلاعی ، میداشت از تلخی ضربه های مأموران به پیشگاه سرور سروران یعنی آن خدایی که عشق را آفریده است میرفت . آری ، میرفت و در پیشگاه سرور عشق خاک بر سر میپاشید ، تا مگر از دیو سهمناک تمایلات امانی بدست بیاورد ، تو ای پست تر از مورچه پست ، خود را امیر و حکمفرمای اقلیم وجود خود دیدی ، ولی از دیدن آن مأمور مخفی نابینا بودی . تو از این پروبال دروغین مغرور گشتی و خود را به سیه چال سقوط انداختی و ندانستی که این پروبال دروغین ترا به وبال و تباهی خواهد کشاند . این اصل کلی است که در آن هنگام که پروبال پرنده ای از علائق و مواد کثیف منزه شود ، رو به پرواز در میآید و هنگامیکه گل آلود گشت سنگین و کثیف میگردد و پرنده را از پرواز باز میدارد ، ای انسانی که هوای پرواز به پشت پرده طبیعت داری ، پروبال خود را گل آلود مکن . بال و پر روح را با کثافات غرائز حیوانی سنگین مساز ، تا به جایگاه اصلی خود پرواز کنی ، اما چه کنم ! گوشهای تو کر و پند و اندرز من برای تو افسانه کهن مینماید .

خلاصه . آن نصیحت گو ، مانند آن مرغ (ققنس) که دارای منقاری است که سیصد و شصت سوراخ دارد و هر سوراخش در مقابل باد صدای مخصوصی بیرون میآورد عاشق را پندهای زیادی داد .

لا ابالی گفتن عاشق و عاذل را از سر عشق

پند کم ده ز آنکه بس سخت است بند
عشورا نشناخت دانشمند تو
بوحنیفه و شافعی درسی نکرد
تشنه زارم بخون خویشتن
مردن عشاق خود یکنوع نیست
وان دو صدرا میکند مردم فدا
از نبی خوان عشرة امثالها
پای کوبان جان بر افشام براو
چون رهم زین زندگی پایندگیست
ان فی قتل حیاتاً فی حیات
اجتذب روحی وجدلی باللقاء
لویشا یمشی علی عینی مشا
عشق را خود صد زبان دیگر است
این زبانها جمله حیران میشود
گوش شو والله اعلم بالصواب
کاوچو عیاران کند بر دارد رس
نی بدرس و نی باستا میرود
دفتر و درس و سبقشان روی اوست
میرود تا عرش و تخت یارشان
نی زیاد است و باب و سلسله
مسأله دور است لیکن دور یار
گونگنجد گنج حق در کیسها

گفت ای ناصح خمش کن چند پند
سخت تر شد بندمن از پند تو
آن طرف که عشق میافزود درد
تو مکن تهدیدم از کشتن که من
عاشقان را هر زمانی مردنی است
او دو صد جان دارد از جان هدی
هر یکی جان را ستانده ده بها
گر بریزد خون من آن دوست رو
آزمودم مرگ من در زندگیست
أقتلونی أقتلونی یا ثقات
یا منیر الخد یا روح البقاء
لی حبیب حبه یشوی الحشا
پارسی گوگر چه تازی خوشتر است
بوی آن دلبر چو پیران میشود
بس کنم دلبر در آمد در خطاب
چونکه عاشق توبه کردا کنون بترس
گرچه آن عاشق بخارا میرود
عاشقان راشد مدرس حسن دوست
خامشند و نعره تکرارشان
درسشان آشوب و چرخ و زلزله
سلسله این قوم جعد مشکبار
مسأله کیس از پیرسد کس ترا

گرم خلع و مبارا میرو
ذکر هر چیزی دهد خاصیتی
در بخارا در هنرها بالغی
آن بخاری غصه دانش نداشت
هر که در خلوت به بینش یافت راه
با جمال جان چو شد همگسه ای
دید بردانش بود غالب فزا
زانکه دنیا را همی بینند عین
باز رو سوی حدیث آن جوان
بد مبین ذکر بخارا میرو
زانکه دارد هر صفت ماهیتی
چون بخاری رونهی زان فارغی
چشم بر خورشید بینش میگماشت
او زدانشها نجوید دستگاه
باشدش زاخبار ودانش تاسه ای
زان همی دنیا بچربد عامه را
و آن جهانی را همی دانند دین
کز غم صدر جهان شد ناتوان

آیه

« مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ امْتَالِهَا وَمَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلَا يُجْزَىٰ إِلَّا مِثْلَهَا
وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ. » ۱

(هر کس عمل نیکی بجای بیاورد ده برابر آن پاداش خواهد برد و اگر کسی
گناهی را مرتکب شود جزای او جز مثل همان گناه نخواهد بود، با آن ستمی وارد
نخواهد گشت).

عاشقان را هر زمانی مردنی است
مردن عشاق خود یکنوع نیست

عشق آن حالت روانی است که دم بدم زندگی جدیدتر و متنوع تری
به عاشق می بخشد و در هر لحظه ای مرگ های تازه تری
سراغش را میگیرد

عشق ، آن کیفیت بی نظیر و اسرار آمیز روان که همه متفکرین را از شرح و

تفسیر خود ناتوان ساخته است ، باضافه صدها خاصیت شکفت انگیز ، يك خاصیت بهت آوری نیز دارد که بهیچ وجه برای کسانی که پدیده مزبور رخ نشان داده است ، قابل درك و فهم نمیباشد .

این خاصیت بهت آور عبارت است از تعدد و تنوع زندگی و مرگ برای عاشق . توضیح اجمالی این خاصیت اینست که در حالات عشق روح عاشق ادامه و جریان حیات طبیعی را مانندوامی میداند که دستگاہ هستی مجبور است با تمام امانت تدریجاً به او پرداخت کند .

بنابر این او در باره حیات طبیعی نه اندیشه ای دارد و نه اهمیتی بآن میدهد چنانکه هیچ کس در حالات عادی در باره هوای پاك و مناسب در ضرورت تنفس کوچکترین اندیشه ای ندارد .

او بطور ناخود آگاه درمییابد که بهر حال دستگاہ تنفس با هوای مفروض وظیفه حتمی خود را انجام خواهد داد ، بنابراین اگر هم تنفس مزبور هزاران مسائل داشته باشد حتی در بااهمیت ترین آن مسائل کوچکترین فکری هم نخواهد کرد .
موقعی که این حیات طبیعی با تمام وسائل و قوانینش از دیدگاه آگاهانه عاشق برکنارگشت و چون فرض اینست که او بيك موضوع خواه انسانی یا غیر انسانی عشق میورزد .

روح عاشق آن موضوع را نقطه اساسی زندگانی خود تلقی نموده ، در این هنگام همه موضوعات و پدیدهها و تحولات مربوط به موضوع معشوق برای عاشق ، طعم حیات و بوی حیات میدهد و با منفی شدن هر يك از آن امور ، عاشق احساس میکند که حیاتی را از دست داده است

چنانکه با بروز ارتباط يك موضوع و پدیده و تحول با معشوق ، حصه ای از حیات عاشق را به خود اختصاص داده و عاشق برای خود حیات جدیدی در آن موضوع احساس می کند . در صورتیکه در حالات معمولی حیات طبیعی برای انسان حقیقتی جلوه میکند که مجبور است آن را حفظ و عوامل بقایش را بهر نحوی است تحصیل نماید .

بدین جهت است که حیات آدمی در غیر صورت عشق ورزی يك حقیقت جلوه میکند و سلسله عوامل مربوط بآن حیات نیز قیافه واقعی خود را حفظ می کنند ، مثلاً يك دستمال که در حالت معمولی برای رفع احتیاجی از حیات طبیعی تهیه میشود ، همان پارچه بریده و دوخته شده با عرض و طول و رنگ عینی خارجی است در صورتیکه همان دستمال موقعی که به منطقه عشق وارد میشود مثلاً معشوق آن را به عاشق داده است ، یا عاشق اشک سوزان عشق را با او پاک کرده است یا آن دستمال روزی یا لحظه ای میان انگشتان معشوق به اهتزاز درآمده است ، بدین جهت عاشق بآن دستمال چنان می نگرد که به قلب خویش .

لذا برای او دستمال مطرح نیست ، بلکه نمودی از هستی معشوق مطرح است که حیاتش را وابسته آن میداند بدین جهت سوختن آن دستمال یا لجن مال شدن آن همان ، زبانه کشیدن و تباہ شدن روح عاشق همان .

این از نظر ارتباط اشیاء و تحولات عینی خارجی با منطقه عشق ، اما از نظر جریانات روانی ، شماره و تنوع و پوست زندگی و مرگ برای عاشق بحدیست که قابل شمارش و توصیف نمیباشد .

حال که چنین است یعنی در وجود آدمی فعل و انفعالی ممکن است صورت بگیرد که هزاران پوست متعاقب زندگی و مرگ برای او بیار بیار ، آ یا رهبران اندیشه و روحی انسانها در این صدد بر خواهند آمد که در باره این فعل و انفعال و خواص بهت انگیزش بیندیشند و راههای تربیتی شایسته ای را در بثمر رسانیدن این فعل و انفعال کشف و در اختیار جوامع بشری بگذارند ، باشد که گنج های بی نهایت با ارزش درون آدمیان را قابل بهره برداری بسازند؟! نمیدانم .

اما این مقدار میدانیم که همان زندگی های بی نهایت متنوع را که زیر پای ابروها و چشم ها و بینی های زیبارویان میریزند و تباہ میسازند ، میتوان به زندگی تباہ ناشدنی و پاینده و جاودان تبدیل کرد و روح آدمی را به حد نصاب رشد و تکامل رسانید . مسلم است که مقصود جلال الدین در ابیات مورد تحلیل عشق های مجازی

و جنسی نیست ، زیرا در سرتاسر مثنوی بارها با این مضمون روبرو شده‌ایم که -
هر چه جز عشق خدای احسن است

گر شکر خواریست آن جان‌کندن است

و نیز :

عشق‌هایی کز پی رنگی بود عشق نبود عاقبت تنگی بود

و در همین ابیات که مورد تحلیل قرار داده‌ایم میگوید :

هر یکی جان را ستانده بها از نبی خوان عشره امثالها

و اگر مقصود محبت و عشق الهی بوده باشد ، چنانکه در مباحث دیگر گفته

شده است ، مسئله مرگ‌های پی‌درپی کاملاً منتفی میشود ، زیرا در آن عشق ، عظمت روح

به حدی میرسد که دیگر به موضوعات بی‌اساس و زائل شدنی توجهی نمیکند تا در

موقع از دست رفتن آنها احساس مرگ نماید .

ممکن است گفته شود که مقصود از مرگ‌ها و زندگی‌ها دو پدیده مثبت و منفی

عشق‌های طبیعی و دروغین نیست ، بلکه خلع و لبس (کندن و پوشیدن جدید)

موجودیت است که نصیب روح در حال تکاپوی راستین میگردد .

این مطلب کاملاً صحیح است و جای تردید نیست و این همان شدن‌های تصاعدی

است که با ارتقاء روح به مرحله والاتر ، حیات تازه‌ای بروز میکند و حیات قبلی از

بین میرود ، یا در آن محو میگردد .

ذکر هر چیزی دهد خاصیتی

زانکه دارد هر صفت ماهیتی

برای هر صفتی ماهیتی وجود دارد ، چه معنا میدهد ؟

يك مفهوم عمومی از بیت مورد تحلیل بدست می‌آید و آن عبارت است از

این که هر موجودی بهر نحو و کمیت و کیفیتی که باشد ، خاصیتی مناسب به

این مفهوم در آن اشیاء که چشمگیر و قابل لمس میباشد، قابل درک همگانی است، اما اگر بخواهیم بعنوان يك اصل کلی مطرح کنیم، باید توضیح زیر را اضافه کنیم: هیچ موجودی در قلمرو هستی بدون تشخیص مناسب بنخود از نظر کمیت و کیفیت و تحول و زمان و فضا بوجود نمیآید، و بهمین جهت است که میگوئیم: تحقق عینی يك شیء، همان و قرار گرفتن آن در زنجیر مربوط به هستی همان.

این تشخیص و پیوستگی حلقه‌ای، برای خود لوازم و خواص مخصوصی را در قلمرو هستی دارا میباشد که در صورت نیستی برای آن وجود ندارد.

حد اقل خاصیت يك شیء اگر چه ناچیزترین حقایق بوده باشد اینست که موقعیت مخصوصی را پیرامون خود مرزبندی مخصوص مینماید که دخالت موجود دیگر در آن بدون تصادم امکان پذیر نمیشود.

اما اصل « برای هر صفت ماهیتی وجود دارد » تا حدودی ابهام انگیز است، زیرا اگر مقصود اینست که هر نمودی را جوهری لازم است، این مطلب را جلال‌الدین در مباحث گذشته انکار کرده است.

و اگر مقصود اینست که هر پدیده و نمودی به يك موضوع مستقلی وابسته میباشد، در يك صورت صحیح است که برای آن نمود حالت تبعی (ما بالعرض) وجود داشته باشد.

تفسیر ابیات

پس از آنکه عاشق به نصایح، نصیحت‌گو و ملامت‌کننده گوش فرا میدهد، میگوید: ای ناصح عزیز، خاموش باش، زنجیر عشق محکم‌تر و گرانبارتر از آن است که بپندهای تو گسسته شود، این زنجیری که دست و پای جانم را بسته است بواسطه پندهای تو نه تنها از من برکنار نمیشود بلکه سخت‌تر میگردد.

آری، این عشق است. دانشمندان و عقول دانشور شما، آنرا نمیشناسند و آنرا بجای نمیآوردند، در آن قلمرو جان که عشق رو به افزایش میرود، ابوحنیفه و شافعی درسی نخوانده‌اند، تو مرا بر کشتن تهدید مکن، زیرا من خود، بخون

خویشتن تشنه‌ام .

عشاق راستین را هر لحظه مرگی است و این مرگها بس متنوع و متکثر است
عاشق دلباخته حقیقی از جان هدایت‌کننده صدها جان گرفته و این توانایی را بدست
آورده است که هر لحظه همه آنها را فدا کند .

آری ، جان میدهد و در مقابل هر جان ده پاداش میگیرد چنانچه خدا
فرموده است .

من جاء بالحسنة فله عشر امثالها .

اگر آن محبوب نازنین‌ام خونم را بریزد ، پای کوبان سر کویش جان خواهم
برافشاند . من به حد کافی اندیشیده و دریافته‌ام که زندگی حقیقی من در قلمرو مرگ
است و هنگامیکه از این زندگانی رخت برچینم . به قلمرو پایدگی گام خواهم
گذاشت .

ای دوستان مورد اطمینان و آرامش دلم ، مرا بکشید ، آری ، بکشید مرا
زیرا ، در کشته شدنم حیات در حیات بالاتر میبینم .

ای محبوب عزیزم با آن چهره درخشان ، وای جانان نازنینم با آن روح ابدیت
جان فرورفته در عشقم را بنواز و بسوی خویش بکشان و دیدارت را نصیب فرما . ای
هم کاروانیان صحرای هستی ، محبوبی دارم که عشقش درونم را بریان میکند ، اگر بخواهد
بر روی چشمم ، قدم بردارد نازش را میکشم و مقدمش را گرامی میدارم . ای مولوی
اکنون مقداری هم :-

پارسی گو گر چه تازی خوشتر است عشق را خود صد زبان دیگر است

چه میگویم ؟ و در کجا هستم ؟ و در باره چه بگفتگو پردازم ؟ :-

بوی آن دلبر چو پر آن میشود این زبانها جمله حیران میشود

اکنون که طوفان عشق سراسر وجودم را در بر گرفته است ، سکوت میکنم و به

خطاب دلبر نازنینم که آنهم از زبان خودم بر میآید گوش فرا میدهم .

اگر دیدی که عاشق اظهار توبه میکند ، ساده لوح مباش و زود باور مشو و بترس

از آن که چه نوایی را میخواهد ساز کند . زیرا او مانند عیاران ماهر تادرس نهایی را در بالای چوبه دار نگوید ، یعنی گام به صحنه مرگ و فنا نگذارد ، دست از عشق بر نخواهد داشت . اگر چه بظاهر آن عاشق دلسوخته رو به بخارا میرود ، اما نه برای درس خواندن و نه برای درك محضر استاد ، زیرا : -

عاشقان را شد مدرس حسن دوست دفتر و درس و سبقشان روی اوست
عشق ، آن پدیده شکفت انگیز های وهویی دارد و غوغایی ، سکوتی دارد و آرامش و خاموشی .

اما این سکوت و خاموشی ناشی از آن شکوه و وقار بهت انگیز است که قیافه عاشق در ظاهر نشان میدهد ، باینکه هیاهو و غوغای درونی اش هرگز با آرامش مبدل نمیشود ، آری : -

خاموش اند و نعره تکرارشان میرود تا عرش و تخت یارشان
کتاب درس عشاق وفادار نه کتاب زیادات است و نه باب السلسله^۱ ، آنان با سلسله و تسلسل کاری ندارند ، زیرا سلسله این قوم زلف پیچاپیچ و مشکبار یار بوده و اگر درباره دور گفتگویی کنند ، مقصودشان هاله دور یار است و بس .
و اگر بحث و مسئله سرفقت پول از کیسه در پیش عاشق مطرح شود (سرفقت از حرز) که موجب بریدن دست میگردد ، عاشق در جواب شما میگوید : گنج الهی در کیسه های مادی شما نمی گنجد ، اگر بحث از طلاق خلع و مبارات مطرح شود ، بدین مباش ، زیرا صحبت از بخارا است ، در دنیا ذکر هر حقیقتی خاصیت مناسب با خود دارد ، زیرا برای هر صفت ماهیت معینی است ، شهر بخارا جایگاه هنرهاست اگر گام برای اندوختن دانش و هنر به بخارا بگذاری بمطلوبت خواهی رسید .
اما اگر باتواضع و فروتنی و برای دریافت حق و حقیقت به بخارا روی بیاوری از آن همه دانش و هنرهای حرفدای ، فراغت حاصل خواهی کرد .

۱ - زیادات نام کتابی است در فقه از تالیفات محمد غزالی و باب السلسله نیز کتابی مربوط به فتاوی ابوحنیفه است .

آن عاشق منزلکه بخارا درباره دانش اندیشه و غصه‌ای نداشت، زیرا دیده
بر خورشید فروزان بینش بر دوخته بود هر آنکس که در نهانگاه روح به بینش الهی
راه بیابد، او از دستگاه دانش بینیا خواهد بود.

هنگامیکه باجمال جان دمساز می‌گردد از اخبار و دانش دلتنگ میشود،
بینایی درونی، بر دانشهای حرفه‌ای همیشه پیروز است و به همین جهت است که
دنیای محسوس همواره عامیان را بنخود جلب میکند، زیرا عامیان این دنیا را محسوس
عینی می‌بینند و دنیای ابدیت را نسیه و محدود.

ای مولوی اکنون برو سوی داستان آن جوان که از اندوه و هجران صدر جهان
زبون و ناتوان گشته است.



رونهادن آن بنده عاشق سوی بخارا

رونهاد آن عاشق خونابه ریز
ریگ آمو پیش او همچون حریر
آن بیابان پیش او چون گلستان
در سمرقند است قند، اما لبش
ای بخارا عقل افزا بوده ای
بدر میجویم از آنم چون هلال
چون سواد آن بخارا را بدید
ساعتی افتاد بیهوش و دراز
بر سر و رویش گلابی میزدند
او گلستانی نهانی دیده بود
تو فسرده درخور این دم نه ای
رخت عقلت با تو هست و عاقلی
این سخن پایان ندارد تیز ران

دل طپان سوی بخارا گرم و تیز
آب جیحون پیش او چون آب گیر
میفتاد از خنده او چون گلستان
از بخارا یافت وان شد مذهبش
لیک از من عقل و دین بر بوده ای
صدر میجویم در این صف نعال
در سواد غم بیاضی شد پدید
عقل او پرید در بستان راز
از گلاب عشق او غافل بدند
غارت عشقش ز خود بیریده بود
باشکر مقرون نه ای گرچه نبی
وز جنوداً لم تروها غافل
تارود سوی بخارا آن جوان

آیه

« وَ آيَاتِهِ يُجْنَدُونَ لَمْ تَرَوْهَا وَ جَعَلَ كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُوا السُّفْلَى وَ كَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا وَ اللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ . » ۱.

(و آن پیامبر را بالشکریانی تایید کرد که شما ندیده اید و کلمه (یا خواسته) کسانی را که کفر میورزیدند پست و کلمه (یا خواسته) خدا را بالا قرار داد و خداوند عزیز و حکیم است.)

تفسیر ابیات

بالاخره آن عاشق خونابه‌ریز بادلی پراز تپش، گرم و تیز رهسپار بخارا گشت
ریگهای خشن آمو در زیرپایش مانند پرنیان لطیف و آب پهناور جیحون چون
جویبار باریک برای او جلوه میکرد^۱.

آن بیابان بی آب و علف چون گلستان سرسبز و خرم پیش پایش گسترده و او
خود گاهی مانند کسی که بوی گل مستش کند از خنده بر زمین میافتاد. آری،
جایگاه قند سمرقند است، اما لبان آن عاشق دلباخته قند شیرین را که طعم جان
برای او داشت از بخارا یافته بود، هنگامیکه سیاهی و شبح بخارا را دید، در لابلای
تاریکی‌های اندوهش نقطه سفیدی پدید آمد و ساعتی بیهوش بر زمین افتاد و عقلش
در گلستان راز عشق به پرواز درآمد. آنگاه با بخارا آن کوی روح‌افزای محبوبش
بگفتگو درآمد و گفت: -

ای بخارا عقل افزا بوده‌ای لیک از من عقل و دین بر بوده‌ای
هم اکنون احساس میکنم که چونان هلال زرین و درخشان گشته‌ام، چرا هلال
نباشم، من که در جستجوی بدر فروزانم. من در این آستانه عشق جویای صدر با عظمت
وصالم. عاشق در آن موقع بیهوش افتاده بود و جمعی بدورش گرد آمدند و: -

بر سر و رویش گلابی میزدند

این گلاب پاشی بر سر و صورت را، محبت و انجام وظیفه میدانستند و چنین
میپنداشتند که این گلاب، بیهوشی روح او را به هشیاری و آگاهی تبدیل خواهد

۱ - این مضمون را رودکی در تحریک امیر سامانی بسوی بخارا چنین گفته است:

یاد یار مهربان آید همی
کاروان در کاروان آید همی
زیر پایم پرنیان آید همی
خنک مارا در میان آید همی

بوی جوی مولیان آید همی
در سپیده دم نسیم مشک بوی
ریگ آمو وان درشتی‌های او
رود جیحون با همه پهناوری

ساخت آری ، آنان حق داشتند زیرا ، -

از گلاب عشق او غافل بدند

آن عاشق پاك باخته از بوهای معمولی بیهوش نگشته بود بلکه عطر جانفزای
نهانی عشق بمشامش غارت زده و او را از خود روده بود . اما تو ، تو اسیر امواج خاکی
طبیعت و تو افسرده ناهشیار ، شایسته استشمام آن دم و عطر نیستی ، تو اگر چه در
ظاهر شباهتی بانی داری ، اما نیشکر پر از قند نمیباشی ! تو همان مغرور عقل
محدودی و سراسر وجود و خود را در فراز و نشیب تعقل تباه ساخته ، از آن لشکریان
نهانی سرور هستی غافل و بی خبری . این سخن هم پایان ندارد ، بگذار وزود بگذر
تا آن جوان دلباخته رهسپار بخارا گردد .



در آمدن آن عاشق لاابالی در بخارا و تحذیر کردن دوستان
اورا از پیدا شدن

اندر آمد در بخارا شادمان
همچو آن مستی که پر د بر ائیر
هر که دیدش در بخارا گفت خیز
که ترا میجوید آن شه خشمگین
الله الله درمیا در خون خویش
شحنه صدر جهان بودی و راد
هم مشیرش بودی وهم محترم
غدر کردی و ز جزا بگریختی
از بلا بگریختی با صد حیل
ای که عقلت بر عطار دق کند
نحس خرگوشی که باشد شیرجو
هست صد چندین فسونهای قضا
صدره و مخلص بود از چپ و راست

پیش معشوق خود و دارالامان
مه کنارش گیرد و گوید که گیر
پیش از پیدا شدن منشین گریز
تا کشد از جان توده ساله کین
تکیه کم کن بر دم و افسون خویش
معتمد بودی مهندس اوستاد
گشتی از بهر گناهی متهم
رسته بودی باز چون آویختی؟!
ابلهی آوردت اینجا یا اجل؟!
عقل و عاقل را قضا احق کند
زیرکی و عقل و چالاکیست کو؟!
گفت اذا جاء القضا ضاق القضا
از قضا بسته شود گر ازدهاست

روایت

« إِذَا جَاءَ الْقَضَاءُ ضَاقَ الْقَضَاءُ وَإِذَا جَاءَ الْقَدْرُ عَمِيَ الْبَصَرُ . » ۱

(در آن هنگام که قضا فرود آید قضا تنگ میشود و موقعی که قدر فرا میرسد
چشم نایبنا میگردد.)

۱ - مدرك این روایت و مضمون آن در مجلدات گذشته ذکر شده است .

همچو آن مستی که پرد بر اثر
مه کنارش گیرد و گوید که گیر

آیا اثر (اثر) وجود دارد؟

در تعریف حقیقت اثر (اثر) اختلاف نظر زیادی وجود ندارد، زیرا میتوان گفت: که آنانکه بوجود اثر معتقدند از قدیمترین دوران بروز آن در افکار، بیک معنی اتحاد نظر داشته‌اند، و آن اینست که اثر عبارتست از يك حقیقت ماورای نمودهای فیزیکی در فضای هستی که لطیف‌تر و سبک‌تر از همه مواد طبیعی بوده و فضا را پر کرده و در همه چیز میتواند نفوذ داشته باشد.

اثر باین معنی تاپیش از ظهور نظریه هویگنس در نور که شرح مختصری درباره آن خواهیم داد جنبه فلسفی خالص داشته‌است.

تفسیری که هویگنس درباره نور میکرد و میگفت: نور تموجاتی است در فضا، مجبور شد که اثر را بعنوان محل آن تموجات در قلمرو علم وارد بسازد. برای توضیح این موضوع پرسش و پاسخی را که در کتاب تکامل علم فیزیک آمده است مطرح می‌کنیم: پرسش و پاسخ میان دو نفر ن و ه است.

« ن معتقد به نظریه نیوتن و ه در باره نور نظریه هویگنس را دارد. البته در این سؤال و جواب نظریاتی را که بعد از این دو دانشمند پیدا شده بهیچ وجه دخالت نمیدهیم.

ن - در نظریه ذره‌ای، سرعت نور معنی مشخصی دارد و عبارت از سرعتی است که ذرات نور با آن در فضا پیش می‌روند، آیا معنی این سرعت با قبول نظریه موجی چه خواهد بود؟

ه - البته مقصود از آن سرعت امواج نور است، هر موجی با سرعت معین منتشر میگردد و این کیفیت برای موج نورانی نیز اتفاق می‌افتد.

ن - این نکته را باین سادگی نمیشود پذیرفت. امواج صوتی در هوا پراکنده

میشوند و امواج اقیانوس در آب . هر موج محیطی مادی لازم دارد تا بتواند انتشار پیدا کند ، ولی نور از خلاء یعنی از جایی که موج صوتی نمیتواند عبور کند میگذرد و پذیرفتن اینکه موجی در فضای خالی انتشار پیدا کند ، مثل اینست که قبول کنیم اصلاً موجی وجود ندارد .

ه - البته این اشکالی است ، ولی برای من تازگی ندارد ، استاد من در این عمیقانه فکر کرده و باینجا رسیده است که یگانه راه رهایی از این دشواری آن است که به وجود جوهر فرضی (اتر) قائل شویم و چنین پنداریم که این جوهر تمام جهان را پر کرده است ، در واقع مثل اینست که همه عالم در اتر غوطه‌ور باشد . واگر يك دفعه جرئت کنیم و آن را بپذیریم ، همه چیز دیگر درست میشود و هیچ اشکالی بر جای نمیماند ،

ملاحظه میشود که هویگنس موضوع اتر را برای چاره‌جویی در مقابل اشکال محل موج یا حامل موج به میدان کشیده است ، نه اینکه بطور مستقیم دلیل علمی برای اثبات آن آورده باشد .

باضافه اینکه تحقیقات دقیق مایکلسن - مورلی بعدها نظریه دریای ساکن اتر را بکلی مطرود ساخت .

اتر در يك قلمرو دیگری هم مطرح شده و تاکنون بوجود خود در آن قلمرو ادامه میدهد . در این مورد جهان اتر نه بعنوان يك ماده ظریف و سبک و شفاف ، بلکه ماورای ماده تلقی شده است .

در این باره جیمس آرتور فندلای کتابی نوشته و احمد فهمی ابوالخیر آن را ترجمه کرده است .

در این کتاب کوشش فوق‌العاده جدی درباره اثبات جهان اتر بکار رفته است .

۱ - تکامل علم فیزیک - سیر کمالی فکر از تصورات قدیمی تا نظریه نسبیت و کوانتا

تالیف اینشتین و اینفلد ترجمه آقای احمد آرام ص ۱۰۰ .

از آنجمله میگوید: «و بدانجهت که جهان اتر برای ما تدریجاً کشف میشود، لذا تدریجاً ما برای فهم و پذیرش اتر بعنوان يك كل، بیش از گذشته باید آماده شویم جهان اتر را نمیتوان باعینک فیزیکی محض مطرح کرد، زیرا دید فیزیکی چنان محدود است که هرگز نمیتواند جهان هستی را تفسیر کند، زیرا زمان و مکان ما را بطور دائمی فریب داده و بدون دخالت دادن جهان اتر معمای هستی قابل تفسیر نخواهد بود.»^۱

و در جای دیگر میگوید: «امروزه ممکن است اتر فضا را واسطه مهمی در اتصال دو جهان ماده و روح تلقی کرد. زیرا اتر است که ماده مشترك دو جهان مزبور و آن دورا احاطه نموده و هر يك از دو جهان جزئی از آن است... ما در این جهان مادی که زندگی می کنیم، در نوعی پست از اهتزاز اتری قرار گرفته ایم. اما در جهان روح که حیات وظیفه خود را انجام میدهد، ضمیر آگاه انسان از نوعی اعلا از اهتزازات اتری متأثر میگردد.

اتر برای حیات دیگر آنچنان لزوم دارد که برای ما در این هستی لازم است... حیات در عالم اتر در حالیکه مستقل از ماده و فعالیت آن است، فعالیت و نشاط دارد و ماده مانند غلافی برای حیات است. در واقع تصور حیات کامل تر و وسیع تر موقعی که لباس جسم فیزیکی را از خود برکنار کنیم، امکان پذیر است...»^۲

بنظر میرسد محدود نبودن واقعیتها بهمین جهان فیزیکی و نمودهای آن، مطلبی است که دانش و جهان بینی کلی خواه ناخواه هر انسان اندیشمند را وادار به پذیرش آن مینماید.

در مباحث علیت از همین مجلد، عبارات برتر اندراسل را که میتوان گفت:

۱ - پیرامون جهان اتر (علی حافة العالم الاثیری) فندلای ترجمه فهمی ابوالخیر

از کسانی است که بطور جدی از متافیزیک قهر کرده بود ، ملاحظه کردیم و دیدیم که میگوید :

« بنظر من تصویر درست تری از جهان حاصل میشود بوسیله تصور اشیاء بطوریکه از یک جهان ابدی در خارج به مجرای (جویبار) زمان وارد میشوند ، از آنچه زمان را متلاشی کننده ظالم (بیرحم) هر آنچه که هست بدانیم ، هم در اندیشه و هم در احساس .

حتی اگر زمان واقعی هم باشد ، درك عدم اهمیت زمان دروازه حکمت (یا خرد) است ... »^۱

بنابراین وجود جهانی بنام اتریابهر نام دیگر در پشت پرده نمود های فیزیکی قابل انکار جزمی نیست .

تفسیر ابیات

جوان دلباخته ، شادمان به بخارا رسید و به معشوق و دارالامان خویش گام نهاد ، او همانند مستی بود که به یکبار از جهان ماده پرواز کند و به قلمرو ائیر وارد گردد و معشوق ماه و ش را کنارش گیرد . هر کس که آن عاشق را در بخارا دید باو خطاب کرده گفت : پیش از آنکه صدر جهان از آمدن تو مطلع گردد برخیز و فرار کن ، زیرا صدر جهان دنبال تو میگردد و چنان خشمگین است که میخواهد کینه های ده ساله خود را از تو بکشد . خدارا منظور بدار و بر یختن خون خود حریص مباش و به وسوسه ها و افسون های درونی ات متکی مباش . تو در گذشته پاسبان صدر جهان و در نظر او را دمرد و مورد اعتماد او بودی ، باضافه اینکه یک مهندس و استاد و الامقام بارگاهش میبودی . تو مورد مشورت صدر جهان و بمقام تو احترام میورزید ، ولی روزی فرار سید که به گناهی متهم گشتی ، آنگاه مکرها کردی و از مجازاتش فرار کردی . تو که سالیان متمادی از کیفر صدر جهان نجات پیدا کرده

بودی ، روی چه علتی باردیگر خود را در معرض انتقام او قرار دادی؟! تو که باصدها حيله و فکر از بلایی که در انتظار تو بود ، بگریختی ، چه شده است که با پای خود بسراغ همان بلا برگشتی ، آیا حماقت وجود تو را گرفته است یا اجل حتمی است که تراکشان کشان به سیاستگاه صدر جهان برگردانیده است؟! ای کسیکه عقل خود را بر تر از عطار دیده و بر آن اختر والاطعنه میزنی ، این اصل را هم بدان که قضای الهی عقل و عاقل را به احمق گول مبدل میسازد . بیچاره و نحس خرگوشی که به جستجوی شیر راه درمی نوردد! ای عاشق جانباز ، کجاست آن زیرکی و عقل و چالاکی های تو؟! آری افسون های اسرار آمیز قضا صدچندین گردابها پیش میآورد و چشمهای دوربین را برمی بندد ، مگر نه این است که در آن هنگام که قضای الهی فرارسد قضای پهناور هستی تنکنای اختناق آوری میشود ، اگر پیش از ورود قضا ، صدها راه و گریزگاه از چپ و راست برای انسان وجود داشته باشد ، قضا همه آن راهها را برمی بندد .



جواب گفتن عاشق عاذلان و تهدید کنندگان را

گرچه میدانم که هم آبم کشد
گرد و صد بارش کند مات و خراب
عشق آب از من نخواهد گشت کم
کاشکی بحرم روان بودی درون
گر بمیرم هست مرگم مستطاب
رشکم آید بودمی من جای او
طبل عشق آب میکوبم چو گل
جرعه جرعه خون خورم همچون زمین
تا که عاشق گشته ام اینکاره ام
روز تا شب خون خورم مانند ریگ
از مراد خشم او بگریختم
عید قربان اوست عاشق گاو میش
بهر عید و ذبح خود می پرورد
جزو جزوم حشر هر آزاده ای
کمترین جزوش حیات کشته ای
در خطاب اضربوه بعضها
ان اردتم حشر ارواح النظر
و زنا مردم بحیوان سرزدم
پس چه ترسم کی زمردن کم شدم
تا بر آرم از ملائک بال و پر
کل شیء هالك الا وجهه
آنچه اندر وهم ناید آن شوم

گفت من مستقیم آبم کشد
هیچ مستسقی بنگر یزد ز آب
گر بیاماسد مرا دست و شکم
گویم آن گه که پیرسند از بطون
خیگ اشکم گویدر از موج آب
من بهر جائی که بینم آب جو
دست همچون دفشکم همچون دهل
گر بر یزد خونم آن روح الامین
چون زمین و چون جنین خون خواره ام
شب همی جوشم در آتش همچو دیک
من پشیمانم که مگر انکیختم
گو بران بر جان مستم خشم خویش
گاو اگر خسبد و گر چیزی خورد
گاو موسی دان مرا جان داده ای
گاو موسی بود قربان کشته ای
بر جهید آن کشته ز آسبش زجا
یا کرامی اذبحوا هذا البقر
از جمادی مردم و نامی شدم
مردم از حیوانی و آدم شدم
حمله دیگر بمیرم از بشر
و زملک هم بایدم جستن زجو
بار دیگر از ملک پر آن شوم

گویدم کانا الیه راجعون
کاب حیوانی نهان در ظلمت است
همچو مستسقی حریص و مرگ جو
می خورد والله اعلم الصواب
کاو زبیم جان ز جانان میرمد
صد هزاران جان نگر دستک زنان
آب را از جوی کی باشد گریز
محو گردد در وی وجو او شود
زین سپس نی کم شود نی بدلقا
عذر آنرا که از او بگریختم
جانب آن صدر شد با چشم تر

پس عدم کردم عدم چون ارغنون
مرگ دان آن کاتفاق امت است
همچو نیلوفر برو زین طرف جو
مرگ او آبت و او جویای آب
ای فسرده عاشق ننگین نمود
سوی تیغ عشقش ای ننگ زنان
جوی دیدی کوزه اندر جوی ریز
آب کوزه چون در آب جو شود
وه ف او فانی شد و ذاتش بقا
خویش را بر نخل او آویختم
همچو گوئی سجده کن بر رووسر

آیه

« فَقُلْنَا اضْرِبُوهُ بَبَعْضِهَا كَذَلِكَ يُحْيِي اللَّهُ الْمَوْتَىٰ وَيُرِيكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ

تَعْقِلُونَ . ۱ »

(پس بآنان گفتیم باپاره‌ای از اعضای آن‌ها که او به مرده بزنید بدینسان خداوند

مرده‌ها را زنده می‌سازد و آیاتش را بشما نشان می‌دهد شاید تعقل بورزید) .

« وَلَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ

وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ . ۲ »

(خدای دیگری را با الله مخوان ، خدایی جز او نیست . همه اشیاء بجز وجه

او هلاک خواهند گشت . حکم از آن او است و همه بسوی او بازگشت خواهید کرد)

« إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ . ۳ »

۱ - البقرة آیه ۷۳ .

۲ - القصص آیه ۸۸ .

۳ - البقرة آیه ۱۵۶ .

(ما از آن خدا وما بسوی او برگشت خواهیم کرد) .

تفسیر ابیات

اکنون به پاسخ عاشق دل‌باخته گوش فرادهید که چه میگوید میگوید: من آن بیمار مبتلا به استسقاء هستم که آب بی اختیار مرا بسوی خود میکشد و من هم تسلیم خواسته همان آبم ، با اینکه میدانم همین ماده ناخود آگاه بزنگی ام پایان خواهد داد . تا کنون ، هیچ فرد مبتلا به بیماری استسقاء از آب نگریخته است ، اگر چه صدها بار همان آب مات و خرابش بسازد .

اگر تمام اعضای من در آشامیدن آب ورم کند عشق سوزانم بآن آب تقلیل نخواهد یافت ، اگر از من درباره باطن وضع روانی ام پرسند ، خواهم گفت : ای کاش در درون من دریاها به جریان میافتاد .

ای مشک اشک دیدگانم از موج آب پاره پاره شو ، اگر هم در این راه حیات خود را از دست بدهم ، مرگ بسیار پاکیزه ای بسر اغم آمده است ، من در هر جایی که آب جویی به بینم رشک بحالش می برم که ای کاش بجای آن آب بودم .
در این حال استسقاء دستم مانند دف ، شکم مانند دهل ، و من در عشق آب بر روی طبل شکم میکوبم .

اگر آن روح الامین خونم را بریزد مانند زمین جرعه جرعه آنرا سر میکشم ، من مانند زمین و جنین خون میخورم ، و از آن هنگام که عشق سرتاسر وجودم را فرا گرفته است ، کاری جز این نداشته ام . من عاشقم در تاریکی های شب مانند دیگ روی آتش میجو شم و از بامداد تا شبانگاه مانند آن ریگم که هر چه روی آن خون ریخته شود بخود جذب میکند ، من اکنون نه تنها از آمدنم به بخار ایشیمان نیستم بلکه : -

من ایشیمانم که مکر انگیزم از مراد خشم او بگریختم

پیامم را به مشوقم برسان و بگو: آن خشم سهمگین را که در درونت میجو شد

برجانم سرازیر کن زیرا ، من عاشق ، گاو قربانی آن معشوقم که دیدارش عید قربان است .

اگر گاو بخوابد و یا چیزی بخورد ، در هر حال که باشد برای ذبح در روز عید است .
تو مرا مانند آن گاو محسوب کن که موسی برای او حیات بخشید و زنده اش کرد ،
هر یکی از اجزای کشته شده من باعث حیات و محشور شدن آزاده ایست ، گاو موسی
قربانی شده و جان خود را از دست داده بود ، ولی کمترین جزئیات حیات بخش آن
کشته بنی اسرائیلی گشت ، هنگامیکه خطاب اضربوه ببعضها از خدا صادر شد
آن کشته شده از جایش برجست و زنده گشت .

ای یاران گرامیم ، اگر میخواهید ارواح عقل ملکوتی شما زنده گردد ، و از
جای برخیزد این گاو نفس را بکشید و هرگز از مرگ نهراسید ، زیرا مرگ نابودی
نبوده بلکه تحول از مرتبه پست وجود به مقام برترین هستی است ، من روزگاری
جمادنا خود آگاه بودم ، از آن حالت جمادی رخت بر بستم و نادانان چنین گمان میکردند
که من نابود گشتم ام در صورتی که مرگی در میان نبود ، بلکه قدم به عالم نبات
گذاشتم و به موجودیت بالاتر نائل گشتم . نیروی الهی هستی ، از عالم نبات فراتر مبرد
و به قلمرو جانداران وارد ساخت ، چند صباحی در قلمرو جانوری نفس میکشیدم
و روزان و شبان را سپری میکردم که بانگ ناموس تکامل در سراسر وجودم طنین
انداخت و چنین گفت :

ای ، رهرو منزل که کمال ، از این قلمرو برخیز و آنرا در پشت سر گذار ، و راه
منزل که آدمی را در پیش بگیر باری ، در ظاهر امر از حیوانی دست برداشتم ، گویی
در نمود این صحنه مردم ، ولی این مردنی بود که ارتقاء بمقام عالی انسانی را در دنبال
داشت ، بدین جهت چرا بترسم و بیم از چه داشته باشم و از این مرگهای پی در پی که
در مراحل تکامل دستم را بسوی کمال گرفته است ، چرا بهراسم ؟ این مرگها
بر وجودم بیافزود و از من چیزی کم نکرد و به حیات عالی تر رهنمونم گشت .

روزگاری دیگر در منزلکه انسانی سر بردم ، اکنون اگر همین کالبد بشریت را از خود دور کنم و مرگ بشریت را با جان و دل بپذیرم ، بالو پر فرشتگان در روحم میروید و بفضای ملکوتی به پروازم در میآورد ، دیری نخواهد پایید که از مقام والای فرشتگان نیز گام فراتر نهاده راهی جهانی بس فراختر و با عظمت تر خواهم گشت ، در هیچ يك از موقعیتها و نقاطی که موجودات در آن گام بر میدارند ، ثبات و ابدیت وجود ندارد ، زیرا كل شیء هالك الا وجهه ، در این مرحله نیز گمان نرود که بمنزلکه نهایی دست یافته‌ام زیرا :-

بار دیگر از ملك پر آن شوم آنچه اندروهم ناید آن شوم

سپس مرحله فنا در آهنگ کلی هستی است که با دست توانای مشیت الهی نواخته میشود ، یارو به آن نیستی میبرم که حوزه الهی هستی است و مانند آهنگ دلنشین بمامیگوید : انا الیه راجعون . تویقیناً بدان که مرگ همان است که امتها با اتفاق نظر میگویند که مرگ عبارت از آن آب حیات است که در ظلمات زندگی پنهان گشته است مانند شاخه‌های زیبا و ظریف نیلوفر همواره از کنار این آب حیات سیرکن و مانند مبتلا به استسقاء مشتاق و جوینده مرگ باش ، بلی مستسقی مرگش در آبست و او همواره جویای آب ، بدنبال آن می‌رود و دائماً میآشامد ، تا از بین برود ، خدا به حقیقت داناتر است .

ای عاشق افسرده که لباس ننگین نمدرابتن کرده‌ای از بیم جان از جانان دور گشته‌ای .

ای ننگ زنانه ضعیف ، به لبه تیغ عشق جانان بنگر که صد هزاران جان کف زنانه و پای کوبان خود را بآن عرضه میدارند . در گذرگاه حیات عاشقانه در آن هنگام که جویباری به بینی ، کوزه حیات را در آن جوی فرو ریز ، زیرا جایگاه اصلی آب جویبار است نه کوزه ، زیرا در آن هنگام که آب کوزه در جویبار

ریخته شود ، در آب آن جوی محو میگردد و عین آن جوی میشود . در این حال است که اوصاف محدود آب کوزه فانی میگردد و ذاتش در آب جوی پایدار میماند دیگر پس از آن برای آن آب نه کم و کاست وجود دارد و نه رنگ و طعم و بوی کثیف من بعد از آنکه از صدر جهان گریخته‌ام ، برگشته و بار دیگر از نخل وجودش در آویختم . عاشق جان باخته مانند گوی غلطان سجده کنان بجانب صدر جهان و بادیدگان اشکبار روان گشت .



رسیدن آن عاشق به معشوق خویش چون دست از جان بشت

با رخ چون زعفران و اشک روان	رفت آن بیدل سوی صدر جهان
هم کفن هم تیغ اندر دست او	چون که بود او عاشق و سرمست او
جمله خلقان منتظر اندر هوا	کش بسوزد یا بر آویزد و را
این زمان این احمق يك لخت را	آن نماید که زمان بدبخت را
همچو پروانه شرر را نور دید	احمقانه درفتاد از جان برید
ليک شمع عشق چون آن شمع نیست	روشن اندر روشن اندر روشنی است
او بعکس شمع های آتشی است	مینماید آتش و جمله خوشی است

تفسیر ابیات

آن عاشق دل از دست داده باروی چون زعفران و با اشک روان بسوی صدر جهان رفت، او کفن و شمشیر مرگبار در دست داشت زیرا چنین است حال عاشق سرمست. مردمی که از داستان عاشق صدر جهان اطلاع داشتند همگی در انتظار آن بودند که بمجرد رسیدن عاشق به بخارا، صدر جهان او را به آتش خواهد کشید یا از دار خواهد آویخت.

آری برای این عاشق احمق نمای يك دنده، زمان بدبخت کننده ای پیش آمده بود.

این عاشق همان پروانه نادان است که شراره آتش را نور میبیند و احمقانه خود را به شعله های آن آتش میسپارد و جان عزیزش را از دست میدهد.

اما چه میگوییم! شمع عشق را با شمعی معمولی نتوان قیاس کرد، زیرا اگر هم شمع عشق نمایش آتش داشته باشد، با این حال ماهیت آن، روشناییهای خیره کننده و خوش آیند است.

صفت آن مسجد که مهمان کش بود و آن عاشق مرگ جوی لا ابالی
که در آن مسجد مهمان شد .

يك حكایت گوش کن ای نيك پی	مسجدی بد در کنار شهر ری
هیچکس در وی نخفتی شب ز بیم	که نه فرزندش شدی آن شب یتیم
هر که در وی بیخبر چون کور رفت	صبحدم چون اختران درگور رفت
خویشتن را نيك از این آگاه کن	صبح آمد خواب را کوتاه کن
آن یکی گفتی که پریانند تند	اندر آن مهمان کشان باتیغ کند
واندگر گفتی که سحر است و طلسم	که رصد بسته است بهر جان و جسم
آن دگر گفتی که بر نه نقش فاش	بر درش کای میهمان این جا مباش
شب منسوب این جا اگر جان بایدت	ورنه مرگ این جا کمین بگشایدت
واندگر گفتا که قفلی بر نهید	غافلی کاید شما کم ره دهید

تفسیر ابیات

گوش کن برای تو داستان مسجدی را بگویم که در کنار شهر ری بود . این
يك مسجد عجیبی بود ، هیچکس در آن مسجد از ترس اینکه مبادا فرزندانش یتیم
شوند حتی يك شب هم در آنجا نمیخواستند .

هر کسی که بی اطلاع و کورانه به آن مسجد میرفت بامداد آن شب مانند
ستارگانی که با فرارسیدن روشنائی ناپدید میشوند درگور میرفت .

بمناسبت این کلام ، اصلی را میگویم ، آنرا از اعماق دل بپذیر ، هنگامیکه
درباره حقیقتی روشن شدی و آنرا دریافتی در حقیقت بامداد تو درباره آن حقیقت
فرارسیده است دیگر در خواب غفلت غوطه ور مباش و خود را بنادانی مزن . خلاصه ، در
باره آن مسجد هر کسی نظری مخصوص داشت یکی میگفت : در آن مسجد جن ها

هستند که انسان را با شمشیر میکشند دیگری میگفت: در آن مسجد سر و طلسمی وجود دارد و برای جسم و جان آدمیان کمین گرفته است، دیگری میگفت: که بر سر این مسجد علامت اخطار بگذارید که هیچ کس مهمان این مسجد نباشد، و اگر کسی بجان خود علاقمند است نباید شب در این مسجد بنخوابد و الا در کام مرگ فرو خواهد رفت، کسی دیگری میگفت، قفلی بر در مسجد بزئید و اشخاص بی اطلاع را به آن راه ندهید.



آمدن مهمان در آن مسجد

تا یکی مهمان در آمد وقت شب	که شنیده بود آن صیت عجب
از برای آزمون میآزمود	زآنکه بس مردانه و جان سیر بود
گفت کم گیرم سرو اشکبه‌ای	رفته گیر از گنج زر یکجبه‌ای
صورت تن گو برو من کیستم	نقش کم ناید چون من باقیستم
چون نفخت بودم از لطف خدا	نفخ تن باشم زنای تن جدا
تا نیفتد بانگ نفخش اینطرف	تا رهد آن گوهر از تنگین صدف
چون تمنوا الموت گفت ای صادقین	صادقم جان را برافشانم براین

آیه

« إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِّنْ طِينٍ فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ . » ۱

(موقعی که خداوند به فرشتگان فرمود: من بشری از گل میسازم، هنگامیکه بشر را ساختم و از روح خود در آن دمیدم همگی در مقابل او به سجده بیافتید) .

« قُلْ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ هَادُوا إِن زَعَمْتُمْ أَنكُمْ أَوْلِيَاءُ لِلَّهِ مِن دُونِ النَّاسِ فَتَمَنَّوْا الْمَوْتَ إِن كُنْتُمْ صَادِقِينَ . » ۲

(بگو ای کسانی که بدین یهود گرویده‌اید ، اگر گمان کرده‌اید که از میان مردم تنها شماستید که اولیاء الله هستید ، مرگ را آرزو کنید اگر راست میگویید) .

تفسیر ابیات

تا اینکه در شبانگاه میهمانی به آن مسجد وارد شد که آن اخطار مشهور را شنیده بود ، این شخص برای آزمایش آمده بود و اگر جان خود را هم از دست میداد

۱ - ص آیه ۷۲ .

۲ - الجمعة آیه ۶

باکی نداشت ، زیرا بسی مردانه و از جان گذشته بود . با خویشتن میگفت : چه مانعی دارد که با این سر و شکمبه دمساز نشوم و آنرا از دست بدهم ، اگر موجودیت گنج سرشاری است رفتن يك دانه ناچیز چه آسیبی به آن گنج خواهد رسانید ؟ بگذار صورت بدن مادی برود ، من کیستم ؟ مگر حقیقت من همین يك مشت اجزاء مادی است ؟ ! من دارای روح بیکرانم ، بگذار جایگاه نقش این روح که کالبد مادی است از بین برود . من همان نفخه لطف الهی هستم که از نای تنگ و تاریک بدن جدا و مستقل میباشم .

بگذار بانگ نفخه الهی به این نای ناچیز دمیده نشود ، باشد که گوهر گرانبهای روح از صدف تنگین ماده بیرون رود و راهی جایگاه اصیل خود گردد ، مگر خدا نفرموده است اگر شما راست میگوئید مرگ را آرزو کنید .

من راستگویم و در مقابل این خطاب مقدس الهی جان را از دست خواهم داد .

ملامت کردن اهل مسجد مهمان عاشق را از شب خفتن در آنجا و تهدید

کردن مر او را

قوم گفتندش که هین اینجامخسب	تازکو بد جانستانت همچو کسب
که غریبی و نمیدانی تو حال	کاندر اینجا هر که خفت آمدزوال
اتفاقی نیست این ما بارها	دیده‌ایم و جمله اصحاب نهی
هر که این مسجد شبی مسکن شدش	نیم شب مرگ هلاهل آمدش
از یکی تا پانصد این را دیده‌ایم	نی بتقلید از کسی بشنیده‌ایم
گفت الدین النصیحة آن رسول	آن نصیحت در لغت ضد غلول
آن نصیحت راستی در دوستی	در غلولی خائنی سگ پوستی
بی خیانت این نصیحت از وداد	مینمائیمت مگرد از عقل وداد

روایت

« قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ : أُنْسَكُ النَّاسِ نُسْتًا أَنْصَحَهُمْ جَبِيًّا
وَأَسْلَمَهُمْ قَلْبًا يَجْمَعُ الْمُسْلِمِينَ » ۱.

(پیغمبر خدا ﷺ فرموده است: مطیع ترین مردم از حیث عمل و انجام
وظیفه کسی است که اخلاقش خیر خواه تر و خیر اندیش تر و قلبش برای همه مسلمانان
سالم تر بوده باشد.)

« رَأْسُ الدِّينِ النَّصِيحَةُ لِلَّهِ وَالدِّينِ وَرَسُولِهِ وَكِتَابِهِ وَوَلَائِمَّةِ الْمُسْلِمِينَ
وَالْمُسْلِمِينَ عَامَّةً » ۲.

(اول و اساس دین خیر خواهی و خیر اندیشی برای خدا و دین و پیامبر و کتاب
او و برای پیشوایان مسلمین و برای عموم مسلمانانست)

۱- سفنية البحار ج ۲ ماده نصح .

۲- الجامع الصغير ج ۲ ص ۲۳ .

تفسیر ابیات

مردمیکه از داستان مسجد اطلاع داشتند به آن میهمان گفتند: که اگر
میخواهی جان ستان اسرار آمیز این مسجد مانند عصارهٔ حبوبات جانت را نگیرد
در این مسجد بخواب .

نومرد بیگانه هستی و از وضع این مسجد آگاه نیستی که چراغ عمر هر کس
که شب در این مسجد بخوابد برای ابد خاموش و روبه زوال است .

این موضوع اتفاقی نیست ، ما وهمهٔ خردمندان بارها مرگ‌های اسرار آمیز
این مسجد را دیده‌ایم . کسی که در این مسجد شبی را سکونت کند نیمه شب مرگ
زهر آگین به سراغش خواهد آمد . اما این قضیه را نه از راه تقلید بلکه از يك تا
پانصد مرتبه با چشم خود دیده‌ایم . ما مطابق دستور پیامبر اکرم که فرموده
است : دین عبارت است از خیر خواهی و خیر اندیشی ، ترا نصیحت کردیم ، نصیحت ضد
زنجیرهای گرانبار خیانت است « نصیحت چیست » ؟ نصیحت عبارت است از راستی و
خلوص در دوستی ، در صورتی که در انحراف و پایگیر بودن به تمایلات شخصی خیانت
وسگ صفتی وجود دارد ، ما از روی محبت و بدون خیانت این نصیحت را به تو گفتیم
و حقیقت را آشکار کردیم ، تو از عقل و داد منحرف مباش .

جواب گفتن عاشق عاذلان را

گفت او ای ناصحان من بی ندم
منبلم بی زخم ناساید تنم
منبلی ام زخم جو و زخم خواه
منبلی نی کاو بود خود برگ جو
منبلی نی کاوبکف پول آورد
آن نه کاو بر هر دکانی برزند
مرگ شیرین گشت و نغم زین سرا
آن قفس که هست عین باغ در
جوق مرغان از برون گرد قفس
مرغ را اندر قفس زان سبزه زار
سر زهر سوراخ بیرون میکند
چون دل و جانش چنین بیرون بود
نی چنان مرغ قفس در اندهان
کی بود او را در آن خوف و حزن
او همی خواهد کز این ننکین قفس

از جهان و زندگی سیر آمدم
عاشقم بر زخمها بر میتنم
عافیت کم جوی از منبل براه
منبلی ام لا ابالی مرگ جو
منبلی چستی کزین پل بگذرد
بل جهد از کون و بر کانی زند
چون قفس هشتن پریدن مرغ را
مرغ می بیند گلستان و شجر
خوش همی خوانند ز آزادی قصص
نی خورش مانده است نی صبر و قرار
تا بود کاین بند ازپا بر کند
آن قفس را در گشائی چون بود!
گرد بر گردش بحلقه گربکان
آرزوی از قفس بیرون شدن
صد قفس باشد بگرد این قفس

تفسیر ابیات

عاشق در پاسخ آن نصیحتگران چنین گفت: من از جهان و زندگی در آن، بدون پشیمانی سیر گشته‌ام. من همان زخم خورده‌ای هستم که عاشق زخمها بوده و بدون زخم احساس آسایش نمیکنم. من همان زخم خورده‌ام که راه علاج و شفاء نمیخواهم. من در این ادعا دروغ نمیگویم من در جستجوی برگ و نوا نیستم، بلکه جوینده

حریص و بیباک مرگم .

من آن زخم‌دار طمعکار نیستم که برای بدست آوردن پول تلاش کنم، بلکه آن زیرک هشیارم که میخواهم از پل مرگ بگذرم، من آن تیره‌بخت طمعکار نیستم که به هردگانی سر بزنم، بلکه جویای آن جهش روحانی هستم که میخواهم از هستی بالاتر روم و به منبع هستی برسم، مرگ و انتقال از این کهنه‌سرا برای من آن چنان خوشایند و شیرین است که پر از نجات از قفس برای پرنده محبوس، قفس را در نظر بگیرد که در عرصه باغ سبز و خرمی نهاده شده و بینوا پرنده از لابلای آن قفس، گلستان و درخت‌های باطراوت را میبیند زیرا، میبیند که پرندگان زیبا آزادانه ورها از هر گونه بند و زنجیر در پیرامون قفس او سرودها میخوانند .

آن پرنده محبوس در قفس با تماشای سبزه‌ها و گلها و ریاحین و فضای بیکران آن باغ و بوستان، نه‌حالی برای خوردن دارد و نه صبر و شکیبائی . در میان آن قفس از این سو به آن سو دویده، سر از هر سوراخی بیرون میکند به گمان اینکه میتواند بند قفس را از خود دور کند . دل ز جان این پرنده محبوس در قفس که چنین در اضطراب و بیقراری است، اگر در آن قفس گشوده شود و آزاد گردد چه خواهد شد؟ حال آن پرنده‌ای که در میان قفس زندانی است و در پیرامونش مرغان آزاد زمزمه میکنند و سرود میخوانند، مانند حال آن پرنده نیست که در میان قفس گرفتار گردد و در پیرامونش گربه‌ها صف کشیده و انتظار بیرون آمدن او را داشته باشند .

این مرغ است که در میان انبوه وهراس بسر میبرد و هرگز آرزوی بیرون آمدن از قفس را به فکر خود خطور نمیدهد .

این چنین مرغ ترسو و بدبخت همیشه آرزو میکند که صد قفس دیگر وجود او را در برگیرد و برای او در مقابل گربه‌ها پناهگاهی باشد .

بیان آنکه عشق جالینوس بر این حیات دنیا بود که هنر او

همین جا بکار می آید و هنری نورزیده است

آنچنانکه گفت جالینوس راد
راضیم کز من بماند نیم جان
گر به می بیند بگرد خود قطار
یا عدم دیده است غیر این جهان
چون جنین کش میکشد بیرون کرم
لطف رویش سوی مصدر میکند
که اگر بیرون نهم زین شهر گام
یادری بودی در این شهر و خم
یا چو چشم سوزنی راهم بدی
این جنین هم غافلست از عالمی
او نداند کان رطوباتی که هست
آنچنانکه چار عنصر در جهان
آب ودانه در قفس گر یافته است
جانهای انبیا بینند باغ
پس ز جالینوس و عالم فارغاند
ورز جالینوس این قول افتریست
این جواب آنکس آمد کاین بگفت
مرغ جانش موش شد سوراخ جو
زان سبب جانش وطن دید و قرار
هم درین سوراخ بنائی گرفت
پیشه‌هایی که مراورا در مزید
از هوای اینجهان و از مراد
که ز کون استری بینم جهان
مرغش آیس گشته بوده است از مطار
در عدم نادیده او حشر نهان
می‌گریزد او سپس سوی شکم
او مفر در پشت مادر میکند
ای عجب دیگر نه بینم این مقام
تا نظاره کردمی اندر رحم
که زیرون آن رحم دیده شدی
همچو جالینوس او نامحرمی
آن مدد از عالم بیرونی است
صد مدد دارد ز شهر لامکان
آن ز باغ و عرصه‌ای در تافته است
زین قفس در وقت نقلان و فراغ
همچو ماه اندر فلکها بازغند
پس جوابم بهر جالینوس نیست
که نبودستش دلی بانور جفت
چون شنید از گربکان او عرجوا
اندرین سوراخ دنیا موش وار
در خور سوراخ دانائی گرفت
اندرین سوراخ کار آید گزید

بسته شد راه رهیدن از بدن
از لعابی خیمه کی افراستی؟!
نام چنگش درد و سرسام و مفص
سکته وسل و جذام و ماشرا
میزند بر مرغ و پر و بال او
مرگ قاضی و رنجوری گوا
که همی خواند ترا تا حکم گاه
گر پذیرد شد و گرنه گفت خیز
که زنی بر خرقه تن پاره‌ها
چند باشد مهلت آخر شرم دار!
پیش از آن که آنچنان روزی رسد
بر کند زان نور دل یکبارگی
کان گوا سوی قضا میخواندش
کشکشان تا پیش قاضی شرمسار
کو بمسجد آمد آنشب میهمان

زانکه دل بر کند از بیرون شدن
عنکبوت ار طبع عنقا داشتی
گر به کرده چنگ خود اندر قفس
حصه و قولنج و مالیخولیا
گر به مرگست و مرض چنگال او
گوشه گوشه میرود سوی دوا
چون پیاده قاضی آمد این گواه
مهلتی خواهی تو از وی در گریز
جستن مهلت دوا و چاره‌ها
عاقبت آید صباحی خصم وار
عذر خود از شه بنخواه ای پر حسد
وانکه در ظلمت براند بارگی
میگریزد از گواه و مقصدش
ناگهان گیرند او را خوار و زار
زین گذر کن جانب آن شخص ران

توضیح - مضامین عالی این ابیات را در موضوع مرگ در مباحث
گذشته تحلیل نموده‌ایم، مراجعه شود.

تفسیر ابیات

گفتار جالینوس بزرگ مثل مرغ محبوب در قفس را بیاد می‌آورد که از بیرون
شدن می‌ترسد، می‌گویند: جالینوس چنین گفته بود: که علاقه من بدنی آن اندازه است
که خوشحال می‌شوم اگر از من نیم جانی بماند و بروم بشکم قاطری و از دبر همان قاطر
بدنیا بنگرم! آری این جالینوس در پیرامون قفس وجودش قطار گربه‌ها را میدید
که منتظر بیرون آمدن مرغ روح او بوده‌اند! بهمین جهت بود که مرغ روح جالینوس

از پرواز مأیوس و نومید گشته بود .

که میداند؟ شاید هم عشق جالینوس به این زندگانی به آن جهت بوده است که غیر از این دنیا جهان دیگری را سراغ نداشته است. او از زندگی و محسورشدن در پشت پرده هستی اطلاعی نداشته است . شکفتا ! این گوینده مانند آن جنین است که کرم و لطف الهی در گذرگاه تکامل او را از تنگنای شکم بیرون میکشد، ولی او بر میگردد و بسوی همان سیه چال طبیعت تمایل میکند . لطف یزدانی روی او را بسوی جایگاه اصلی اش میکشاند ، او بسبب جهالت و حیوان صفتی میخواست بر گردد و در شکم مادر قرار بگیرد !!

او با خود چنین میگوید که اگر از این شهرستان طبیعت گام بیرون گذارم دیگر این مقام و مزایا را نخواهم دید. اندیشه نابخردانه او چنین میگفت : که ای کاش در این شهرستان ناسازگار دری وجود داشت تا بر میگشتم و از آن در به شکم مادر تماشا میکردم . بلکه باخویشتن میگوید : ای کاش به قدر سوراخ سوزنی راهی به - شکم مادر داشتم که از بیرون آنرا تماشا میکردم .

آری در این دنیا اشخاصی که مانند جالینوس میاندیشند و نامحرم سراپرده جهان ماورای طبیعت اند از جهان ابدیت و مافوق مجرای قوانین مادی غفلت میورزند نمیدانند که آن اجزاء و رطوبت ها و فضولاتی که در شکم مادر وجود دارد ، از همین جهان بیرونی بوجود آمده و در آن جایگاه تنگنا اشکال مخصوصی بخود گرفته اند چنانکه چهار عنصر مادی این جهان از حقایق ابدیت استمداد میکنند و نیرو میگیرند این مرغ روح محبوس در قفس ماده ، اگر در آن زندان قفس ، آب و دانه ای مییابد آن آب و دانه از خود قفس نبوده بلکه از باغ و بوستان بیرون از قفس مییابد . جانهای نازنین پیامبران در وقت انتقال و رهائی از این جهان در همین قفس مادی باغها میبینند و گلها و ریاحین و فضای ابدیت را مشاهده میکنند .

آنان از جالینوس و جهانی که جالینوس ها در آن زندگی میکنند فارغ بوده اعتنائی به آن ندارند ، آنان ماه فروزان زیبا هستند که در افلاک ملکوتی میدرخشند .

اگر هم آرزوی محبوس شدن در زندگی را به جالینوس افتراء بسته‌اند، روی سختم با او نبوده و پاسخم برای کسی است که به جهت دمساز نبودن روحش با نور الهی چنین آرزویی را در سر میپوراند.

وضع روانی چنین شخص را برای تو بازگو میکنم، روح این عاشق ماده ناچیز، در کالبد بدن مبدل به موش گشته و از ترس فریادگر به‌ها که «بالا بروید و آن موش را بگیرید، درویرانه بدن در جستجوی سوراخ‌اند. بدینجهت است که جان این اشخاص مانند موش سوراخ‌های این دنیا را برای خود وطن ابدی انتخاب کرده است.

در همین سوراخ دنیا دانائی و سازندگی هائی بوجود می‌آورند، اما شایسته همین جایگاه امواج ماده و مادیات و بس.

اینان بدان جهت که خود را از پرواز کردن در فضای ابدیت منصرف نموده و با دست خود خویشتن را میخکوب کرده‌اند، لذا راه بیرون شدن از تنگنای طبیعت را با دست خود بروی خویش بسته‌اند.

آن عنکبوت ناچیز و کوتاه نظر، اگر طبیعت عنقای بلند پرواز را داشت، هرگز از لعاب دهنش برای خود خیمه و بارگاه نمیساخت.

فرض کنیم که موش روح شما ای عشاق دل‌باخته زندگی مادی، میتواند در میان قفس تن جست و خیز کند و خود را مخفی بدارد. اما گر به‌های تیز چنگال طبیعت نیرومندتر و آگاه‌تر از آنست که موش روح شما را بحال خود بگذارد، این همه درد و سرسام و پیچش روده و حصبه و قولنج و مالیخولیا و سکنه و سل و جذام و بیماریهای مقاربتی همه و همه چنگالهای مرگزای طبیعت اند که شب و روز بسوی تو دراز میشوند و هر يك بمناسبت خود زخمی در مرکب مادی تو وارد می‌سازند پس در حقیقت آن گر به که می‌خواهی از چنگال او فرار کنی، همان مرگی است که بیماریها چنگال آن است که در پر و بال مرغ روح تو فرو خواهد رفت. تو در مقابل این بیماریها در جستجوی دوا به اینسو و آن سو خواهی دوید ولی مگر فرار از -

مرگ برای کسی امکان پذیر است ؟ با يك مثال ديگر مرگ مانند قاضی سختگیر و بیماری شاهی است که شهادت راستین خواهد داد .

این بیماریها مانند آن گواه است که از طرف آن قاضی مأمور شده و ترا ناجایگاه حکم خواهد کشانید ، تو برای گریز از دست قاضی مهلتی خواهی خواست ، ممکن است چند صباح برای تو مهلتی بدهد و ممکن است خواهش ترا نپذیرد و بانک بر آورد که برخیز و بیا . تو در روزگار مهلت در پیگردی دوا و چاره ها تلاش خواهی کرد اما کار تو بیش از این نیست که بر کهنه پاره های بدن چند وصله دیگر بدوزی .

در پایان کار روزی فرا میرسد که گواه مرگ مانند دشمن خونین سراغ تو میآید و میگوید ، چقدر از ما مهلت میخواهی ؟ برخیز .

ای بینوای پر از رشک و حسد به زندگی طبیعی ، از هم اکنون عذر خود را از حکمفرمای زندگی و مرگ بخواه و نگذار روزی فرا رسد که به اجبار ترا بسوی مرگ رهسپار کنند . کسی که در این ظلمتکده طبیعت اسب بتازد و از نور الهی به - يك باره دل بر کند از گواه و مقصد او که بسوی قضای الهی میخواند فرار میکند ولی کدامین گریبان است که از دست نیرومند مرگ ، خود را رها کند و بزنگی ابدی در این جهان ضد ابدیت نائل گردد ؟ کاروان زندگی در هر حال که با شد يك اجل از راه فرا میرسد و او را با خواری و ذلت تا پیشگاه قاضی مرگ میکشاند .

از این موضوع هم بگذریم و سراغ آن شخص برویم که میخواست شبی در آن مسجد مهمان کش بخوابد .



ملامت کردن اهل مسجد مهمان را از شب خفتن در آن مسجد

قوم گفتندش مکن جلدی برو
آن زدور آسان نماید به نگر
بس کسا کاویخت خود را از نخست
بیشتر از واقعه آسان بود
چون در آید اندرون کارزار
چون نه شیری هین مننه تو پای پیش
ور ز ابدالی و میشت شیر شد
کیست ابدال آنکه او مبدل شود
لیک مستی شیر گیری وز گمان
گفت حق ز اهل نفاق فاسدید
در میان حمله گر مردانه اند
گفت پیغمبر سپهدار غیوب
وقت لاف غزو مستان کف کنند
وقت ذکر غزو شمشیرش دراز
وقت اندیشه دل او زخم جو
من عجب دارم زجویای صفا
عشق چون دعوی جفا دیدن گواه
چون گواهی خواهد این قاضی مرنج
آن جفا با تو نباشد ای پسر
برنمد چوبی که آنرا مرد زد
گر بزد مر اسب را آن کینه کش

تا نکردد جامه جانت گرو
که با آخر سخت باشد رهگذر
وقت پیچاپیچ دست آویز جست
در دل مردم خیال نیک و بد
آن زمان گردد بر آن کس کارزار
کان اجل گر گست و جان تست میش
ایمن آ که گرگ تو سر زیر شد
خمرش از تبدیل یزدان خل شود
شیرپنداری تو خود را هین مران
بأسهم ما بینهم بأس شدید
در غزا چون عورتان خانه اند
لاشجاعه یافتی قبل الحروب
وقت جوش جنگ چون کف بی فنند
وقت کر وفر تیغش چون پیاز
وقت ضربت میگریزد کو بکو
کو رمد در وقت صیقل از جفا
چون گواهی نیست شد دعوی تباه
بوسه ده بر ما تا یابی تو گنج
بلکه باوصف بدی اندر تو در
برنمد آنرا نزد برگرد زد
آن نزد بر اسب زد بر سسکش

تازسكسك وارهد خوش پي شود
آن يكي ميزد يتيمي را بقهر
ديد مردی آنچنانش زار زار
گفت چندان آن يتيمك را زدی
گفت اوراكي زدم ايجان دوست ؟
مادر ار گوید ترا مرگ تو باد
آن گروهی كز ادب بكریختند
عاذلانشان ازوغا واراندند
لاف غرّه ژاژخارا كم شنو
زانكه زادوكم خبالا گفت حق
كه گرايشان باشما همره شوند
خويشتن را باشما هم كف كنند
پس سپاهی اندكي بي اين نفر
هست بادام كم خوش بيخته
تلخ وشيرين گر به صورت يك شي اند
گبر ترسان دل بود كاو از گمان
ميرود در ره نداند منزلی
چون نداند ره مسافر چون رود ؟
هر كه گویدهای اين سوراھ نيست
ور بداند ره دل باهوش او
پس مشو همراه اين اشتر دلان
پس گريزند و ترا تنها هلند
تو زرعنایان مجوهين كارزار
طبع طاوس است و وسواست كند

شيره را زندان كنی تا ميشود
قند بود آن ليك بنمودی چوزهر
آمد وبگرفت زودش دركنار
چون نترسیدی زقهر ايزدی ؟ !
من بر آن ديوی زدم كاواندروست
مرگ آن خوخواهد و مرگ فساد
آب مردی و آب مردان ريختند
تاچنين حيز و مخنث ماندند
باچنينها در صف هيجا مرو
كز رفيق سست برگردان ورق
غازيان بي مغز هم چون كه شوند
پس گريزند و دل صف بشكنند
به كه با اهل نفاق آيد حشر
به زبسيار به تلخ آميخته
نقص ازان افتاد كه همدل نيند
ميزيد در شك زحال آن جهان
گام ترسان مينهد اعمی دلی
باتردها و دل پر خون رود
او كند از بيم آنجا وقف وايست
كي رود هرهای وهو در گوش او
زانكه وقت ضيق ويمنند آفلان
گرچه اندر لاف سحر بابلند
تو زطاوسان مجو صيد و شكار
دم زند تا از مقامت بر كند

آیه

« لَا يُقَاتِلُونَكُمْ جَمِيعًا إِلَّا فِي قَرْيٍ مُحَصَّنَةٍ أَوْ مِنْ وَرَاءِ جُدُرٍ بَأْسِهِمْ بَيْنَهُمْ شَدِيدٌ تَحْسَبُهُمْ جَمِيعًا وَقُلُوبُهُمْ شَتَّى ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَعْقِلُونَ . ۱ »

(آنان همگی با شما نمی‌جنگند مگر در میان آن آبادیها که پیرامونش [بادیوارها یا موانع دیگر] محصور و محفوظ است و یا از پشت دیوارها . آنان در میان خود کینه و نفاق شدید دارند . [وقتی که آنان را می‌بینی] گمان میکنی آنان مجتمع و اتحاد دارند ، در صورتیکه دل‌هایشان پراکنده است . این برای آن است که آنان مردمی هستند که تعقل نمی‌ورزند) .

« لَوْ خَرَجُوا فِيكُمْ مَزَادٌ وَكُمُ الْأَخْبَالُ وَلَا أَوْضَعُوا خِلَالَكُمْ يَبْغُونَكُمْ الْفِتْنَةَ وَفِيكُمْ سَمَاعُونَ لَهُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ . ۱ »

اگر آن منافقین برای جهاد با شما بیرون شوند جز مشقت و فساد بکار شما نخواهند افزود و آنان به ایجاد فساد و کار شکنی در میان شما شتاب خواهند کرد ، [آنان با ایجاد موانع] در جستجوی فتنه و بهم خوردگی میان شما بر می‌آیند . در میان شما کسانی هستند که گوش به آنان خواهند داد ، و خداوند به ستمکاران دانا است .

روایت

« لِشَجَاعَةِ قَبْلِ الْحَرْبِ . »

(پیش از ورود در غوغای جنگ و پیکار دعوای شجاعت اساس ندارد .)

توضیح : این جمله را بعضی از مطلقین یکی از ضرب‌المثل‌ها میدانند . جلال‌الدین آن را بطور مرسل (بدون ذکر راوی) به پیامبر نسبت داده است . بعضی دیگر میگویند : از نصاب لقمان حکیم است .

بس کسا کاویخت خود را از نخست
وقت پیچاپیچ دست آویز جست

خودکشی و ندامت واقعی آن

جلال الدین در ابیات آینده در همین دفتر تحت عنوان « جذب هر عنصری
جنس خود را ...

این بیت جالب را آورده است :

گویدای اجزای اجل مشهود نیست پرزدن پیش از اجل تان سود نیست

پدیده انتحار و اقدام به نابودی خویشتن ، هم از نظر عقل و وجدان وهم از
نظر شرایع آسمانی^۱ منفور و مبغوض و ممنوع است .

اگر در انگیزه‌های خودکشی انسانها دقت کافی صورت بگیرد ، خواهیم دید:
هیچ يك از آن انگیزه‌ها آن توانایی را ندارد که بطور صددرصد موجب انتحار و
منفی کردن خود از صفحه هستی بوده باشد . زیرا چنانکه در مورد خود ثابت شده
است ، نیروی دینامیک حیات بقدری قوی است که هرگز انگیزه‌های معمولی توانایی
نابود ساختن آن را ندارد .

برای توضیح این مسئله میگوییم : نیروی محرك حیات در هر حال و هر گونه
شرایط میجوشد و حرکت میکند و برای بقا و جریان خود راه باز می کند . اینست
طبیعت اصلی یا خاصیت اساسی حیات .

این طبیعت یا خاصیت هرگز موربانه‌ای از ذات خود تولید نمی کند که تدریجاً
آن ، حیات را متلاشی و نابود بسازد .

چنانکه در بحث هدف زندگی ملاحظه کردیم : طبیعت حیات ذاتاً مقتضی بقاء
است ، اما وسایل و قلمرو فعالیت پس از سپری کردن دوران رشد ، روبه تنزل میرود و

۱ - « وَ لَا تَقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِكُمْ رَحِيمًا . » النساء آیه ۲۹

(خودتان را نکشید بتحقیق خداوند شما مهربان است)

تدریجاً بساط حیات را از صفحه ماده برمی‌چینند .

بنابر این انگیزه مرگ و منفی ساختن خود از متن خود حیات تولید نمی‌گردد . انگیزه‌های مزاحم زندگی عواملی هستند که از عالم خارج از خود حیات به موجود زنده وارد میشود ، مثلاً ورشکست شدن يك بازرگان یا مردود شدن يك دانش آموز و دانشجو و صدمه به شخصیت انسانی که به شخصیت خود اهمیت میدهد بیگانه احساس کردن يك فرد خویشتن را ... همه و همه از طبیعت خود حیات خارج بوده رنگ مخصوص حیات ایده آل را که هر يك از امثال اشخاص فوق ، زندگی خود را با آن رنگ آمیزی نموده است مات میسازد و خود حیات در این صورت برای شخص زنده بی رنگ و خاموش و تیره مینماید و دست به خودکشی میزند .

پس هیچ يك از افراد بشری پدیده خودکشی را از شکم مادر نمی‌آورد و مقتضای تحرك حیات او هم نابودی و اختلال نیست . بلکه هر يك از افراد بشری برای خود حیات ایده آلی منظور میکند و با اخلال به آن حیات ایده آل است که موضوع انتحار پیش می‌آید .

جانوران همگی و کودکان ناده و پانزده سالگی ابدا تصمیم به خودکشی نمی‌گیرند ، زیرا در هیچ يك از دو گروه موضوع حیات مطلوب و ایده آل مطرح نیست . تصورات و معتقدات و آرزوها و امیدها از بیست سال به بالاتر میتوانند حیات آدمی را رنگ آمیزی کنند ، در مقاله بسیار پر ارزش برناسکونی در مورد بررسی آماری ۲۲۵ مورد قصد خودکشی این موضوع مشاهده میشود .

متفکر مزبور میگوید : « طبقه سنی انتحار کنندگان ما از جمعیت عمومی متمایز میباشد و خودکشی سن بین ۲۰ و ۳۹ سالگی بیشتر است تا در طبقات سنی دیگر شنیدر حداکثر قصد خود کشی و تننامن را بین سالهای ۲۵ و ۴۴ سالگی عمر میداند پوآل دینگر بین بیست سالگی و سی سالگی .

لیندن به اتکای بررسی‌هایی که در آلمان صورت گرفته است حد اکثر شیوع

خودکشی را بین سالهای ۱۹ تا ۴۰ سالگی مشاهده کرده است.^۱
ممکن است بعضی گمان کنند که بنابه اظهارات کارشناسان مربوط یکی از
مهمترین انگیزه‌های خودکشی مسئله تضادهای عاطفی است. بر ناسکونی میگوید:
« از جمله موجبات قصد خودکشی عامل تضادهای عاطفی پیش از همه بچشم
میخورد. در قریب دوسوم موارد (۶۸٪) دو نلث زنها و سه پنجم مردها دچار تضاد عاطفی
هستند.»^۲

و مسلم است که تضاد عاطفی مربوط به متن یا خواص اصلی حیات است. این
گمان اساس منطقی ندارد، زیرا عواطف انسانی با قطع نظر از هدف گیری‌ها و سمت
گیری‌های مخصوص در جریان تضاد قرار نمیگیرد. عواطف و احساسات درون آدمی را
عوامل بیرون از متن عواطف و احساسات به فعلیت میرساند و سپس آنها را به جان
هم میاندازد. این شئون و پدیده‌های محیطی و اجتماعی است که عواطف و احساسات
را میجوشاند و از کانون اصلی خود مانند اشعه‌مختلف منتشر میسازد و امکانات و عدم
امکانات محیطی و اجتماعی هم به سراغ آنها آمده موجب گلاویزی آنها میگردد.
بهترین دلیل این مسئله اینست که خودکشی‌ها با افزایش پدیده‌ها و روابط اجتماعی
انسانها و بروز انگیزه‌های بیشتر برای گسترش اشعه عواطف و احساسات، که همواره
با امکانات محدود و دشواریها و عدم امکانات نامحدود توأم است، افزایش پیدا میکنند.
بنابراین در این مورد هم اصلی که متذکر شدیم (عامل اختلال و نابودی حیات
برای فرد زنده خارج از متن خود حیات است) به استحکام خود باقی است.

آیا میتوان پدیده ننگ آور خودکشی را از بین برد؟

پاسخ این سؤال مربوط به چگونگی پاسخ از سؤال است که از مطلب گذشته
تولید شده است:

۱- مجله روان پزشکی شماره ۴ سال چهارم ص ۲۴ ترجمه آقای دکتر میرسپاسی.

۲- مأخذ مزبور ص ۲۶.

آیا میتوان شوون و پدیده های محیطی و اجتماعی را طوری تنظیم کرد که رنگ آمیزی و پذیرش ایده آل برای زندگی واقع بینانه تر بوده و اخلاقی به حیات وارد نسازد؟ چون پاسخ این سؤال بطور اطمینان بخش مثبت است، لذا جواب سؤال یکم هم مثبت بنظر میرسد.

فقط یک شرط دارد و آن اینست که مقامات پیشرو جوامع بشری انسانهایی را که در دنبال خود می کشانند، اجزای روح خود بدانند و چنانکه حاضر نیستند که برای حیات خویشتن ایده آلی را انتخاب کنند که در نقاط تلاقی جریانات زندگی مختل گردد، بگذارند سایر انسانها نیز در انتخاب ایده آل حیات با وجدان آزاد اقدام کنند و در موقع اشتباه و خطا در انتخاب ایده آل بوسیله آماده کردن وسائل و امکانات و بوسیله تعلیم و تربیت های صحیح آنان را توجیه و رهبری نمایند.

چنین اقدام خداپسندانه و حیات بخش در مقابل قدرت های نامحدود که در پیشروان جوامع مشاهده میشود، بسی ناچیز و سهل الوصول است.

آیا اینان نمیتوانند روابط جنسی بشری را بطوری تنظیم کنند که مختل شدن آنها باعث یوچی حیات نر و ماده نگردد؟

آیا اینان نمیتوانند موضوع تشکیل خانواده را به وضعی در آورند که از گسیختگی های خانوادگی که خود یکی از انگیزه های خودکشی است، جلوگیری کند؟

آیا اینان نمیتوانند با وسایل گوناگون ارزش ها را طوری تفسیر کنند که موجب بروز تضادهای عاطفی و احساساتی نگردد؟ آری همه این مسائل در مقابل قدرت های نامحدودی که دارا هستند قابل حل و فصل میباشد.

آینده مسئله خودکشی

بنظر میرسد که اگر بی اعتنائی رهبران روحی و سیاسی (بمعنای عمومی) در طبیعت بشری و بایستگی ها و شایستگی های آن بهمین منوال ادامه یابد.

اگر متفکرین بی وجدان همچنان به تناقض گوئی های خود ادامه بدهند .
اگر آینده بشری مانند گذشته اش قربانی بیدادگری در تولید و توزیع مواد
اقتصادی بوده باشد .

اگر بیرون کشیدن افراد از قلمرو روح و قراردادن آنان در بادپای محسوسات
و ارزش های بی اساس ادامه پیدا کند و اصول و قوانین ثابت و اساسی جای خود را
به قضایای سطحی و باید و شاید های زودگذر و ساخته شده شرایط لحظهای ، خالی
کند و از حقیقت جهان و زندگی چیزی جز احساس قرار گرفتن اجباری در مقابل
نفس کشیدن و راه رفتن و کار اجباری ، مشت آدمی را پر نکند .

مسئله خود کشی رفته - رفته وضع معمولی به خود گرفته بدون اینکه
انسانها بتوانند به هدف حیات خود برسند ، خودکشی به آسانی جستن از این طرف
جوی باریک به آن طرف جوی تلقی خواهد گشت .

امروزه مسئله خودکشی برای کسانی که در خارج از متن حیات جوامع
زندگی می کنند و با صاحب یکی از عناوین پیشروی ، شیرینی و تلخی زندگی جمعیت هارا
در نمی یابند و همچنین برای عموم کسانی که نه حیاتی می شناسند و نه از انسان اطلاعی
دارند ، بی اهمیت جلوه میکند و موقعی که خبر يك خودکشی را در روزنامه
میخوانند ، یا اطلاعی از افزایش آمار خودکشی پیدا می کنند ، شانه ها را به بالا
انداخته و باین جمله قناعت میورزند که :

آری جامعه صنعتی معبدیست که قربانی می خواهد !!

و این حقیقت را درک نمی کنند که باضافه اینکه در مقابل پثر مرده و نابود
شدن گل های شکوفان خلیفه الله بی اعتنایی می کنند .

مقدمات تساوی زندگی و مرگ اختیاری را ولو برای افرادی که زندگی
برای آنان طعم عالی حیات دارد ، آماده می کنند .

نکند این بی اعتنایان به زندگی که برای بعضی از ساده لوحان مردم سست

عنصر جلوه‌ها میکنند ، جدی‌ترین و با هدف‌ترین اشخاص هستند که جدیت و هدف‌گیری اینان از عشق به تنازع در بقا و انتخاب طبیعی اقویا ، سرچشمه می‌گیرد؟!

چقدر شایسته است که مردم این آگاهی را پیدا کنند که هر خودکشی اختیاری مساوی زنده کردن يك حیوان درنده در قلمرو تاریخ انسانی است .
و همچنین ضرورت دارد که پیش‌تازان کاروانیان انسانیت بدانند که وقتی زندگی و مرگ در اختیار انسان‌ها قرار گرفت ، حیات و شخصیت خود آن پیش‌تازان نیز که مانند سایر آدمیان از تر و ماده‌ای تولد یافته‌اند و از يك دروازه به صحنه حیات قدم گذاشته‌اند بی‌اعتبار جلوه خواهد کرد .

آیا تمدن بشری بلایی خانمانسوزتر از این دارد که هیچ يك از پیش‌روپیرو جامعه انسانی حیات و موت یکدیگر را اصیل و منطقی تلقی نکنند !!؟

هم‌اکنون دیر نشده است ، میتوان بایک جهش و گذشت‌های انسانی ورشکست شدن تمام تفکرات علمی و صنعتی و اجتماعی را ، یا با عبارتی که مورد قبول همگان قرار بگیرد ، پایان یافتن مأموریت علم و صنعت و هنر و قوانین اجتماعی و جهان - بینی‌های محدود را با برسمیت شناختن چهره‌آشنایی او با ماورای طبیعت و ایمان به خدا و ابدیت نجات بدهیم و تدریجاً بشریت را با زیربنای عالم‌هستی و ابدیت آشنا بسازیم و زندگی او را تفسیر کنیم .

تفسیر ابیات

مردم به آن مهمان گفتند : زیرکی را کنار بگذار و برو ، مبادا که با ورود به این مسجد ، جامه‌جان عزیزت گروگان نابودی گردد ، تو خفتن در این مسجد را از دور و مادامیکه وارد مسجد نشده‌ای آسان میبینی ، ولی پس از ورود در متن حادثه ، گذرگاه و رهایی تو بس دشوار خواهد بود .

آری چه بسا مردم که با جان خود بازیها کرده و خویشتن را از دار حوادث در آویخته و به نتایج این اقدام تباه کننده نیندیشیدند ، ولی موقعیکه آن حادثه اثر خشن و کشنده خود را به آن انسان بی اعتنا نشان داد ، دست آویزها و وسائل برای نجات خویش میجوید و متأسفانه ، نه ناله او در گوش حادثه فرزند می رود و نه آن دست آویزها رحمی بحال او میآورند ، آری :

پیشتر از واقعه آسان بود در دل مردم خیال نیک و بد
ولی :-

چون در آید اندرون کارزار آن زمان گردد بر آن کس کار ، زار
هم اکنون که هنوز در گرداب حوادث خانمان سوز گرفتار نگشته ای ، لختی بیاندیش و همینکه احساس کردی که تو شیرمرد آن حادثه نیستی ، گام فراتر مگذار زیرا مرگ مانند گرگی است که در لابلای حوادث کمین گرفته و در جست و جوی میش جان توست .

و اگر از درون خود در یافتی که بمقام والای رشد روحی رسیده ای و میش طبیعت وجود تو مانند شیر گشته است با اطمینان در امواج حوادث فرورو زیرا اگر گه حوادث در مقابل تو سر فرود خواهد آورد .

ابدال و رشد یافتگان اولاد آدمی کسانی هستند که موجودیت طبیعی آنان به روح آگاه و هوشیار تبدیل گشته و شراب عقل کش خود طبیعی اش با عنایات ربانی مبدل به سرکه گشته است .

اما اگر احساس کردی که از فرور جانکاه خود طبیعی مست گشته ای و در همین حال خود را مردی شیرگیر تلقی میکنی ، لحظاتی توقف کن ، ارزش وجود خود را دریاب و قدمی پیشتر مگذار ، خداوند بزرگ مادر باره اهل نفاق و منحرفین چنین فرموده است که آنان در میان خود کینه توزیها دارند و بادلهای پراکنده تیشه به ریشه خود میزنند .

آنان اگر چه در موقع گفتگو با یکدیگر قیافه مردانه بخود میگیرند اما در جنگ و پیکار مانند زنان پرده نشین اند که توانایی ورود در کار زار را ندارند پیامبر اکرم آن پیشتاز اسرار نهانی چنین فرموده است : که دلاوری و ادعای قهرمانیگری پیش از ورود در پیکارها مفهومی ندارد .

این اصلی است که در جریان زندگی زندگان ناخود آگاه همیشه مشاهده میشود که مستان ناهشیار در آن هنگام که لاف جنگ میزنند ، از شدت حماسه و جوش و خروش - دهانشان کف میآورد ، اما در موقع جوش و خروش جنگ و پیکار مانند کف ناپایداری هستند که با مشاهده مرز زندگی و مرگ تا نهانخانه خود فرار میکنند . آری -

وقت ذکر غزو شمشیرش دراز وقت کرو فر تیغش چون پیاز

وقت اندیشه دل او زخم جوی وقت ضربت میگریزد کوبکوی

من همواره در باره آن مردم که جویای صفا و رشد روحی هستند و با این حال در موقع ورود ضربه‌های روانی و تلخی‌های تعلیم و تربیت روحی فرار میکنند در شکفتم :

برای عشق آدمیان که دعوایی است بس سترگ ، گواهی راستین نیازمند است این گواه چیزی جز تحمل ناگواریها و شدائد و ضربه‌های قابل محاسبه و غیر قابل محاسبه نیست .

در آن هنگام که قاضی دادگر عشق از تو مطالبه شهود کند ، از این مطالبه قاضی ، ناراحت مباش و اگر شاهد تو در راه اثبات عشق مارش نک زای دردها و ناگواریها باشد ، بوسه بر لبانش ده ، زیرا این همان ماری است که روی گنج وجود تو خوابیده است .

بوسه شیرین بر لبان حوادث زهر آگین جهان طبیعت را جفا و ستم مپندار زیرا شدائد و ناملایمات زندگی با خود توکاری ندارد بلکه با آن اوصاف پلید و زنجیرهای

گرانبار خود طبیعی که به دست و پای روح پیچیده است بمبارزه برمیخیزد و روح انسانی ترا تصفیه میکند. در آن هنگام مردی را میبینی که چوبی بردست گرفته و برنمد میکوبد، خصومت و عداوتی با آن نمد ندارد، بلکه برای پاک کردن آن باگرد و غبار به ستیزه برخاسته است. [بگذارید تازیانه‌های رویدادهای جهان هستی پشت شما را شعله‌ور بسازد، هرگز آه و ناله‌ای سر ندهید، زیرا تازیانه‌ای که از نقاط تلاقی ماده حیات بر پشت انسان زده میشود با خود انسان کاری ندارد بلکه برای بازکردن چشمه‌سار عشق الهی است، که از کثافات و لجن‌های خود طبیعی مملو گشته است] کسی که چوب یا شلاق دردآور به اسب نازنین خود میزند، در حقیقت به بد راه رفتن او اعتراض دارد نه بخود اسب.

روزی مردی یتیمی را میزد. این زدن قند شیرینی بود که بکام آن پدر از دست رفته میگذاشت، درحالی که برای آن یتیم زهر طاقت فرسا جلوه میکرد، مردی آن زننده یتیم را دید، گریبان‌ش را گرفت و گفت: برای چه آن یتیم را آزرده مگر از قهر یزدانی هراسی نداری؟! آن مرد گفت: من کجا یتیم را زدم؟! ای جان و محبوب من، من هرگز ضربه‌ای بر یتیم وارد نساخته‌ام، بلکه شیطانی را که در درون او در حال فعالیت دیدم، تازیانه‌ای بر پیکرش وارد آوردم. در آن هنگام که مادر عطوف خشمگین میگردد و به فرزندش میگوید: مرگ بر تو باد، او مرگ فرزند خود را نمیخواهد، بلکه او نابودی فساد و صفت‌پلیدی را که در او نمودار گشته است آرزو میکند. آری: -

آن گروهی که ادب بگریختند آب مردی و آب مردان ریختند

آنان اندرزگویان و خیراندیشان خود را، از خویشان راندند، و در نتیجه در همان پستی ورنالت و نابکاری درماندند.

در زندگانی گوش به لاف مغروران یاوه‌گو فرامده، باتبهکاران سست عنصر نابکار گام در پیکارها مگذار، زیرا خدای ما فرموده است، در آن هنگام که این تبهکاران سست عنصر در جنگها با شما شرکت بورزند، در گروه شما جز فساد و گمراه

کردن چیزی اضافه نخواهند کرد .

اگر اینان باشما همراه گردند جنگجویان و دلاوران شمارا متزلزل نموده و بقدرت و جسارت دشمنان میافزایند ، دوشادوش شما وارد پیکار میگردند ، ولی هنوز شمشیر از غلاف بر نیامده روبه فرار میگذارند و صفها را متلاشی میسازند .

شما به کمی و محدود بودن سپاه خود اندوهگین مباشید ، زیرا سپاه اندک ولی خالی از اهل نفاق بهتر و نیرومندتر است از سپاه انبوهی که سست عنصران و نفاق ورزان مانند موریانه نیروی آن را از هم متلاشی بسازند .

مقدار کمی از بادام تصفیه شده بهتر است از انبوه فراوانی که با بادامهای تلخ در آمیخته است .

چه باید کرد؟! صورت هم شکل تلخی ها و شیرینی ها بسیار فریبنده و غلط انداز بوده و کمتر کسی است که به عدم اتحاد واقعی آنها پی ببرد و نقص آنها را از ظاهرشان دریابد .

وقتی که ظاهر حال آدمی قاطعانه ولی درونش متلاشی و در تردید باشد ، مانند آن انسان کافر است که باگمان و پندار درباره بدیت زندگی میکند ، راه پاسپری مینماید بدون اینکه اطلاعی از منزل و مقصد داشته باشد . آری او گام برمیدارد اما بادل لوزان و نایینا .

البته این قضیه قطعی و یقینی است که اگر مسافر راه و منزل را تشخیص ندهد قدمهای او آمیخته با تردد بوده و همواره دلش از بدگمانی وشك و تزلزل پراز خون است ، اگر يك مربی راه شناس باو بگوید : هان ، ای مسافر بینوا از این طرف که تو میروی راهی وجود ندارد .

او در همان نقطه توقف میکند و بهت زده بر جای خود میخ کوب میشود ، اگر هم دل هشیار آن رهنورد راه را تشخیص دهد ، گفته خیر خواهان بگوشش فرو نمیروند .

منابر این ، هرگز همراه این شتر صفتان (که اگر موشی افسار هزارها شتر وابسته

بهم را بکشد بدون چون و چرا بدنبال موش برآه میافتند) مباش اینان با ادعاهای بزرگ و با ظاهری بس آراسته ، در تنگنای حوادث رو بفرار میگذارند و شما را تنها رها میکنند .

هرگز از خود آراسته‌های رعنا و عشاق زیبای ظاهری ، مطالبه جنگ و پیکار نکنید ، مگر میتوان از طاووس زیبا توقع شکار داشت .

این طبع سست مایهٔ تو مانند همان طاووس است که در دل تو وسواس ایجاد میکند و آنقدر باتو افسون‌ها در میان میگذارد که ترا از موقعیت عالی خود بر کنار کند .



گفتن شیطان قریش را که بجنگ احمد آئید که من یاریها کنم

وقبیلۀ خود را بیاری خوانم و وقت ملاقات صفین گریختن او

دم دمید وگفت گرد آرید جیش
بیخ و بنیاد از زمینش برکنیم
خواند افسون کانی جارکم
کرد با ایشان بحیلت گفتگو
تا که در هیجا بود پشت شما
تاسپاه دشمنان تان بشکنم
هر دولشکر در ملاقات آمدند
سوی صف مؤمنان اندر رهی
گشت جان او ز بیم آنشکده
که همی بینم سپاهی بس شکفت
اذهبوا انی ازی مالا ترون
دی چرا تو می نکفتی این چنین!
گفت می بینی جماعشیش عرب
آن زمان لاف بود این وقت جنگ
که بودتان فتح و نصرت دمبدم
وین زمان ناچیز و نامرد و مهین
تو بتون رفتی و ما هیزم شدیم
از عتابش خشمگین شد آن لعین
چون زگفت اوش درد دل رسید
خون آن بیچارگان زین مکر ریخت

همچو شیطان کز وساوس بر قریش
تا که بر احمد هزیمت افکنیم
همچو شیطان در سپه شد صدیکم
چون سپه گرد آمدند ازگفت او
که بیارم من قبیلۀ خویش را
مر شمارا عون و یاریها کنم
چون قریش ازگفت او حاضر شدند
دید شیطان از ملایک اسپهی
آن جنوداً لم تروها صفزده
پای خود واپس کشیده میگرفت
ای اخاف الله مالی منه عون
گفت حارث ای سراقه شکل هین
گفت این دم من همی بینم حرب
می بینی غیر این لیک ای توننگ
دی همی گفتی که پایندان شدم
دی زعیم الجیش بودی ای لعین
تا بخوردیم آن دم تو و آمدیم
چونکه حارث با سراقه گفت این
دست خود خشمین زدست او کشید
سینه اش را کوفت شیطان و گریخت

چونکه ویران کرد چندین عالم او
کوفت اندر سینه و انداختش
نفس و شیطان هر دو یکتن بوده اند
چون فرشته و عقل کایشان يك بدند
دشمنی داری چنین در سر خویش
یک نفس حمله کند چون سوسمار
در دل او سوراخها دارد کنون
نام پنهان گشتن دیواز نفوس
که خنوسش چون خنوس قنفذ است
که خدا آن دیو را خناس خواند
می نهان گردد سر آن خار پشت
ناچو فرصت یافت سر آرد برون
گر نه نفس از اندرون راحت زدی
زان عوان مقتضی که شهوتست
زان عوان سر شدی دزد و تباہ
در خبر بشنو تو این پند نکو
طمطراق این عدو مشنو گریز
برتو او از بهر دنیا و نبرد
چه عجب گرم گرگ را آسان کند
سحر گاهی را بصنعت که کند
زشتها را نغز گرداند بفن
آدمی را خر نماید ساعتی
کار سحر این است کاو دم میزند

پس بگفت انی بریء منکم
پس گریزان شد چو هیبت تاختش
در دو صورت خویش را بنموده اند
بهر حکمتهاش دو صورت شدند
مانع عقلست و خصم جان و کیش
پس بسوراخی گریزد در فرار
سر زهر سوراخ می آرد برون
واندر آن سوراخ رفتن شد خنوس
چون سرقنفذ و را آمد شد است
که سر آن خار پشتک را بماند
دمبدم از بیم صیاد درشت
زین چنین مگری شود مارش زبون
رهزنان را بر تو دستی کی بدی
دل اسیر حرص و آزو آفت است
تا عوانان را بقهر تست راه
بین جنبیکم لکم اعدی عدو
کاوچو ابلیس است در لج و ستیز
آن عذاب سرمدی را سهل کرد
اوز سحر خویش صد چندان کند
باز کوهی را چو گاهی می تند
نغزها را زشت گرداند بظن
آدمی سازد خری را زابتی
هر نفس قلب حقایق میکند

این چنین ساحر درون تست سر
اندر آن عالم که هست این سحرها
اندر آن صحرای که رست این زهر تر
گویدت تریاق از من جو سپر
گفت او سحر است و ویرانی تو
گفت پیغمبر که ان فی البیان
لیک سحری دفع سحر ساحران
آن بیان اولیا و اصفیا است
حاصل آن کز زهر نفس دون گریز
این طلسم سحر نفس اندر شکن
بس درازست این سوی آغاز ران
زین گذر کن باز تا مسجد بیا
ان فی الوسواس سحر مستمر
ساحران هستند جادوئی گشا
نیز روئیده است تریاق ای پسر
که ز زهرم من بتو نزدیکتر
گفت من سحر است و دفع سحر او
سحر اوحق گفت آن خوش پهلوان
مایه تریاک باشد در بیان
کز همه اغراض نفسانی جداست
نوش کن تریاق هر شد چست و تیز
سوی گنج پیر کامل نقب زن
جانب مهمان و مسجد باز ران
قضه مهمان بگو وان ماجرا

آیه

« وَ اِذْ زَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ اَعْمَالَهُمْ وَ قَالَ لِاَغْلَابَ لَكُمْ الْيَوْمَ مِنَ النَّاسِ وَ اِنِّي جَارٌ لَكُمْ فَلَمَّا تَرَاَتِ الْفِئْتَانِ فَكَّصَ عَلٰى عَقْبَيْهِ وَ قَالَ اِنِّي بَرِيٌّ مِنْكُمْ اِنِّي اَرِي مَا لَا تَرَوْنَ اِنِّي اَخَافُ اللهَ وَ اللهُ شَدِيدُ الْعِقَابِ . » ۱

(و در آن هنگام که شیطان کارهای آنان را به خودشان آراسته نشان داد و گفت امروز بر شما کسی از مردم پیروزیست و من یاور و دفاع کننده از شما هستم . وقتی که دو گروه صف آرائی کرده و رو در روی هم قرار گرفتند ، شیطان به عقب برگشت و گفت : من از شما بیزارم ، چیزی را می بینم که شما نمی بینید من از خدا می ترسم و خدا عذاب سخت میدهد .)

« لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ وَ يَوْمَ حُنَيْنٍ اِذْ اَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتَكُمْ فَلَمْ

تَفْنِ عَنْكُمْ شَيْئًا وَضَاقَتْ عَلَيْكُمْ الْأَرْضُ بِمَا رَحَبَتْ ثُمَّ وَ لَيْتُمْ مُدْبِرِينَ . ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَبْعِينَ نَجْمًا عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَأَنْزَلَ جُنُودًا لَمْ تَرَوْهَا وَعَذَّبَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ ذَلِكَ جَزَاءُ الْكَافِرِينَ . ۱

(بتحقیق خداوند شمارا در موارد زیاد کمک کرد (مخصوصاً) در روز (پیکار) حنین، در آن موقع که زیادی افرادتان شمارا به عجب وادار کرد و مغرور گشتید. آن کثرت سپاهیان شمارا از چیزی بی نیاز نکرد، زمین با آن وسعتش بشما تنگ شد و پشت به جنگ کردید. سپس خداوند آرامش خود را بر پیامبرش و بر مؤمنین نازل کرد و لشکریانی برای کمک به شما فرستاد که آنها را نمیدیدید و آنان را که کفر میورزیدند عذاب کرد، اینست مجازات کفار.)

« كَمَثَلِ الشَّيْطَانِ إِذْ قَالَ لِلْإِنْسَانِ اكْفُرْ فَلَمَّا كَفَرَ قَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِنْكَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ . ۲

(مانند شیطان موقعی که بانسان گفت: کفر بورز، وقتی که انسان کفر ورزید شیطان باو گفت: من از تو بیزارم، من از خداوند پروردگار عالمیان می ترسم.)

« قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ مَلِكِ النَّاسِ إِلَهِ النَّاسِ مِنْ شَرِّ الْوَسْوَاسِ الْخَنَّاسِ الَّذِي يُوَسْوِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ . ۳

(بگو من پناه می برم به پروردگار مردم، سرور مردم، خدای مردم، از شر وسواس خناس (شیطان) که در سینه های مردم وسوسه می کند.)

روایت

« اللَّهُ اللَّهُ هِيَ الْجِهَادُ لِلْأَنْفُسِ فَهِيَ أَعْدَى الْعَدُوِّ لَكُمْ . ۴

۱ - التوبه آیه ۲۵ و ۲۶

۲ - الحشر آیه ۱۶

۳ - الناس آیه ۱ تا ۵

۴ - مستدرک الوسائل چاپ تهران ج ۲ ص ۲۷۰

(به خدا پناه ببرید در مجاهدت بانفس هایتان ، زیرا نفس دشمن ترین دشمنان شما است .)

« أَعْدَىٰ عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ . » ۱

(دشمن ترین دشمنانت آن نفس است که میان دو پهلویت قرار گرفته است.)

« إِنَّ مِنَ الْبَيِّنَاتِ سِحْرًا . » ۲

(بعضی از بیاناتها سحر (یا سحرآمیز است .)

يك نفس حمله کند چون سوسمار
پس به سوراخی گریزد در فرار
در دل او سوراخها دارد کنون
سر زهر سوراخ می آرد برون

نفس اماره (جوشش غرایز حیوانی) چونان سوسمار است که بادیدن
مزاحم به سوراخی می رود و سر از سوراخ دیگر بیرون می آورد

تشبیه بسیار جالبی است که جلال الدین درباره نفس اماره حیوانی و فعالیت های
ماهرانه آن می نماید . تشبیه فوق به مسائل متعددی قابل تحلیل است :

- ۱ - نفس آدمی دائماً در جوش و خروش و جوینده اشباع است .
- ۲ - نفس آدمی هرگز به مرحله اشباع نخواهد رسید زیرا مادامیکه موجود
انسانی زنده است ، نفس آدمی اظهارگر سنگی و تشنگی به بر آورده شدن خواسته های
خود نموده و هرگز احساس سیری نخواهد کرد .
- ۳ - باروبرو شدن باموانع عقلانی و وجدانی و اجتماعی دست از کار خود بر-

۱ - کنوز الحقایق ص ۱۴

۲ - سفینه ج ۱ ص ۶۰۴

نمیدارد، بلکه اگر راهی را در مقابل خود بسته به بیند، راه دیگری را پیدا میکند و بکار خود می‌پردازد.

۴ - شاید بتوان گفت:

چنانکه فعالیت‌های عقل و وجدان نامحدود و بسیار متنوع میباشد، همچنان جنب و جوش نفس امّاره نیز نامحدود و متنوع است.

بدین جهت است که انسان رشد یافته بایستی باین نکته متوجه شود که با شکست خوردن نفس در يك جنبه، چنین نیست که نفس از جنبه‌های دیگر سر بر نیآورد، بلکه بنظر میرسد که نفس حیوانی با هر شکستی که روبرو میگردد، مانند عقل خود آگاه عبرت گرفته و راه دقیقتر و مخفی تری را انتخاب می‌کند. البته نمیگوییم: نفس حیوانی فی نفسه هشیار است، زیرا چنانکه در مورد خود اثبات شده است: نفس حیوانی نا خود آگاه ولی همیشه جوشان است، از آن جهت که با بدست آوردن قدرت میتواند تمام قوای عقلانی و اندیشه و استعداد و هوش را در راه خواسته‌های خود استخدام نماید، گویی هشیاری و خود آگاهی در ذات خود نفس حیوانی است.

اندر آن صحرا که رست این زهر تر
نیز روئیده است تریاق ای پسر
گویدت تریاق از من جو سپر
که ز زهرم من به تو نزدیکتر

هرگز گمان نبرید که در صحرای درون شما جز گیاهان زهر آسین و سوسه‌ها چیزی نروئیده است، بلکه اگر دقت کنید خواهید دید: در درون شما پیش از آن زهرها تریاق شفا بخش تعبیه شده است.

و سوسه‌های سحر آمیز درون آدمی پدیده‌های زود گذر و بی اثر نیست که انسان

بتواند درباره آنها بی خیال بوده باشد.

این وسوسه‌ها نوسانات و امواج اقیانوس درون آدمی است که میتواند کشتی روح او را در گرداب نابود کننده فروبرد و یا به ساحل نجات رهنمون گردد.

ما اگر بخواهیم در همه حال و در همه شرایط تخیلات و وسوسه‌های درونی را در درون خود منتفی بسازیم، دست بکار بیهوده، بلکه اقدام به کار خطرناکی نموده‌ایم، زیرا با حساسیت افراطی به تخیل و وسوسه، این پدیده‌ها خود را برای انسان بعنوان جریانات ضروری یا شایسته روان جلوه میدهد، در نتیجه با این جلوه‌گری حق بجانب، پیکار مستقیم با وسوسه به شکست های جبران ناپذیر منجر میگردد.

مخصوصاً در آن هنگام که محتوای وسوسه‌ها موضوعات خوشایند طبیعی یا روانی برای انسان بوده باشد، مانند اینکه: من شایسته حیا زت فلان مقام والا هستم، اگر آن مقام را بدست بیاورم، هیچ‌گونه غرض ورزی نخواهم کرد. من در آن مقام چشمگیر قدمها در اصلاح جامعه خواهم برداشت.

من با بدست آوردن آن مقام هرگز خودخواهی نخواهم داشت و نتیجه ۲+۲ را ۷۳ نخواهم گفت.

وسیله‌ها و هدف‌ها را ارزیابی نموده انتخاب وسائل را برای هدف‌های خود آگاهانه انجام خواهم داد.

حق و باطل را از یکدیگر تفکیک خواهم کرد.

همه مطالبی را که در جملات بالا می‌بینیم مطلوب و صحیح است، اما برای کسیکه زیر بنای روانی او خودخواهی و مقام پرستی است، همه آن مطالب وسوسه‌هایی است که صورت آراسته‌ای دارد و مبارزه مستقیم با چنین صورت آراسته به ساییده شدن روان منجر میگردد.

بنابر این اولین چاره ریشه‌کن کردن وساوس، توجه به ارزش واقعی آن رشته از جریانات روانی است که قابل تقسیم به وسوسه و اندیشه صحیح و منطقی است.

اینکه جلال‌الدین میگوید: در آن صحرای درونی که زهر و سوسه‌ها کاشته شده است تریاق نیز تعبیه شده است.

اشاره باین معنی است که بدست آوردن تریاق با اندیشه در باره تشخیص و سوسه از جریان منطقی روانی آغاز میگردد و در تصفیه درون از گردابه‌های مهلك و سوسه پایان می‌پذیرد.

و معلوم است که اندیشه بطور کلی در نهاد آدمی پیش از و سوسه و به روح آدمی نزدیک‌تر و مناسب‌تر از و سوسه است، زیرا طبیعت انسانی با قطع نظر از عوارض به فرمول $۲+۲=۴$ نزدیکتر از $۲+۲=۵$ میباشد.

بعنوان مثال وقتی که شما در مقابل یک درخت قرار میگیرید، دیدگان شما در حالت طبیعی همان درخت را با شکل و وضع مخصوص بشما نشان میدهد.

پس از این تماس طبیعی با درخت که آن را با نمود معینی بشما مطرح کرده است، کوچکتر یا بزرگتر تلقی کردن آن درخت از کمیت معین، یا خشک تلقی کردن آن، باینکه تر و باطراوت است یا بالعکس، فعالیت ضد طبیعی است که در روان انسانی بملاحظه محتویات مخصوص مغز انجام گرفته است.

باینحال که واقعیت غیر از جریان مغزی شخص مفروض است، احتمال و گمان و پذیرش‌های انحرافی گوناگون در باره درخت مفروض و سوسه‌هایی است که جنبه عارضی و ثانوی دارد نه اصلی و اولی.

تفسیر آیات

وساوس پست فطرتان همانند و سوسه‌های شیطانی است که در درون مردم قریش بر میانگیخت و آنان را به جمع کردن سپاه برای پیکار با محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ تحریک میکرد و میگفت: لشکریانی گرد آورید تا پیامبر اسلام را مغلوب و بیخ و بنیان او را از روی زمین براندازیم.

شیطان بعنوان جزئی از سپاهیان افسون‌ها به قریش میخواند و میگفت من

پشتیبان و دفاع کننده از شما هستم .
پس از آنکه قریش سپاهیان را با سوسه های او جمع آوری کرد، مکر پر دازیهای
ماهرانه ای برآه انداخت و چنین گفت : که من قبیله خود را بیاری شما خواهم خواند
و در میدان جنگ پشتیبان شما خواهم بود .
من و قبیله ام برای شما یاوریها خواهیم کرد تا سپاه دشمنان را بشکنیم و
پراکنده بسازیم .

جمعیت قریش با اطمینان بوعده های شیطانی سپاهیان گرد آوردند و در مقابل
لشکریان اسلام صف آرای نمودند ، رو در روی آنها قرار گرفتند . ناگهان شیطان
حیله گر ، سپاهی از فرشتگان را دید که بسوی صفوف گروه مؤمنان برآه افتاده اند ،
این همان لشکریانی بود که خداوند عزّ شأنه در قرآن مجید درباره آنها فرموده
است [لشکریانی که آنها را نمیدیدید] در این هنگام جان شیطان که آن سپاه را
میدید ، ازهراس شکست به آتشکده ای مبدل شد که زبانه میکشید ، بادیدن این
منظره هولناک به قهقرا برگشته و میگفت من سپاهی بس شکفت انگیز میبینم ،
من از خدا میترسم و در مقابل او یآوری ندارم ، ای قریش ، راه خود را پیش بگیرید
و از این کارزار بیرون روید ، زیرا من میبینم آنچه را که شما نمی بینید . یکی از
سپاهیان بنام حارث به شیطان که در شکل سراقه (از بزرگان عرب) نمودار شده بود
چنین گفت : مگر تو دیروز حماسه ها نمی خواندی ، رجز خوانی ها نمی کردی ؟
پس چه شد آن ادعاهای بزرگ تو ؟ !

شیطان در پاسخ میگوید : من جنگ آوران نیرومندی میبینم که در مقابل
آنان ، یارای مقاومت درما وجود ندارد .

حارث میگوید : نه هرگز ، در میان دشمنان ما کسی جز گدایان و بی دست
وپایان عرب کسی وجود ندارد ، و تو ای موجود ننگین ، چیزی جز همین اشخاص ناتوان
نمی بینی ، بلکه وضع دیروزی تو عوض شده است ! زیرا دیروز موقع لاف زدن بود ، امروز
هنگام جنگ . مگر تو نبودی که دیروز میگفتی : من در معرکه پیکار ، آنقدر

پایداری خواهم کرد که فتح و پیروزی نصیب شما گردد؟ توای ملعون ازل و ابد، دیروز فر مانده سپاه بودی، ولی امروز ناچیز و نامرد و پست! ما دیروز فریب افسون - گری های تو را خوردیم و گام بمیدان پیکار گذاشتیم، تو امروز روانه گلخن و ما هیزم همان گلخن گشته ایم.

وقتی که حارث با شیطان (سراقه نما) چنین گفت، آن مطرود بارگاه خدا از توبیخش خشمگین گشت و دست از او کشید. زیرا که حارث دل او را آزرده بود. آری دست کشید و مشتی به سینه حارث کوفت و از کار زار فرار کرد، خون آن مردم ساده لوح را بروی خاک های بیابان سرازیر کرد.

بلی، پس از آنکه شیطان زنده ها را رهسپار دیار مرگ کرد و عالم ها را ویران ساخت بالاتر و تلخ تر از این همه ویران گری ها، این جمله را بزبان آورد:

انی بریء منکم (من از شما بیزارم).

بیائید حقیقت دیگر را در نظر بگیریم :-

نفس و شیطان هر دو یک تن بوده اند
در دو صورت خویش را بنموده اند
چنانکه :-

چون فرشته و عقل گایشان يك بدند
بهر حکمت هاش دو صورت شدند
بهوش باشید و از آنچه که در درون شما میگذرد غفلت نورزید، زیرا صورت دیگری از شیطان بنام نفس حیوانی در درون شما مشغول فعالیت است.
ای انسان :-

دشمنی داری چنین در سر خویش
مانع عقل است و خصم جان و کیش
گمان مبرید که در آن هنگام که از فعالیت نابکارانه نفس در يك موقعیت
جلوگیری میکنید، نفس شما دست از کار خود خواهد برداشت. زیرا :-

يك نفس حمله کند چون سوسمار

اگر به این سوسمار حيله گر نهیب زدی و از فعالیت او جلو گیری کردی به سوراخی

فرار میکند، اما گمان مبرید که راه دیگری برای سر بر آوردن ندارد، زیرا :-

در دل او سوراخ‌ها دارد کنون سر زهر سوراخ می‌آرد برون

آیا میدانید که رفتن و مخفی شدن دیو نفس در لابلای درون انسانی چه نام دارد؟ خدای آفریننده انسان نام این پنهان شدن و سر بر آوردن را **خنوس** نامیده است، زیرا رفتن و برگشتن این سوسمار نفس، مانند رفت و برگشتن سر خار پشت است که دائماً بادیدن صیاد در لاک خود فرو میرود و با ایمنی از شکار سر به بیرون میکشد، و با همین مکرها و حیلها پردازیهاست که حتی مار را در مقابل خود ناتوان میسازد.

آخر، ای انسان بینوا، اگر نفس حیوانی راهزن درونی تو نباشد، هیچ راهزن بیرونی توانایی بر چیدن زندگیت را نخواهد داشت.

آن قدرت درونی که شهوات تست، دل بیچاره را اسیر حرص و طمع و آفت‌ها میسازد، آن نیرومندیهای طبیعی و حیوانی تست که ترا دزد و تباہ ساخته و راه پیروزی نیرومندان را بر تو هموار ساخته است.

برودر حدیث شریف این پند را بشنو که معصوم فرموده است: دشمن ترین دشمنان تو نفس حیوانی تست که در درونت قرار گرفته است. گوش به طمطراق و حماسه‌های این دشمن درونی فرامده، زیرا همانند شیطان است که همواره در صدد لجاجت و ستیزه با فرزندان آدم است. این همان شیطان است که ترا برای بدست آوردن دنیا و تکاپودر راه تقویت خود طبیعی رهسپار عذاب ابدی نموده است، فرد بر دنت بکام مرگ، برای او چه اهمیتی دارد. او با سحر و افسون خود، صد چندان کارهای وحشتناک انجام میدهد. مگر نمیدانید که :-

سحر کاهی را به صنعت کُده کند باز کوهی را چو کاهی میتند

سحر! آن پدیده شگفت انگیز، زشت‌ها را زیبا و زیباها را در عالم پندار زشت مینماید، این پدیده میتواند وجود آدمی را در يك ساعت به خر مبدل بسازد و از نشان دادن يك علامت، خری را بمقام انسانی بالا ببرد. این است کار سحر که دم میزند و در هر نفسی حقایق را واژگون میسازد. اکنون به خود بیا، و در درون خود

به سیاحت پرداز و بین که :-

این چنین ساحر درون تست سر
ان فی الوسواس سحراً مستمر
سحرهای درون آدمیان بقدری مرموز و در هم پیچیده است که ساحران بیرونی
در آن قلمرو جز جادو گشایان ناتوان چیز دیگری نیستند .
اما نا امید مباش و هرگز یاسی بخود راه مده ، زیرا :-

اندران صحرا که رست این زهر تر
نیز روئیده است تریاق ای پسر
آن تریاق شفا بخش وجدان ملکوتی تو ، در گوشه ای از درونت بیکار و بی اعتنا
نایستاده است ، بلکه :-

گویدت تریاق از من جو سپر
که ز زهرم من بتو نزدیکتر
گفته های سحر آمیز وساوس درون تو ، جزویران گری و تباهی تو چیزی ندارد
در حالیکه گفتار من (تریاق) هم سحر اعجاز آمیز و هم نابود کننده سحر آن
وساوس است . پیامبر مافر موده است : که در بیان انسانی سحری نهفته است و چه خوش
گفته است آن قهرمان الهی !

اما این نه آن سحر است که تنها افسون گری و جادو بازیهای ساحران را نابود
میسازد ، بلکه در حقیقت مایه تریاق است که بیان آدمی دارا میباشد .
این همان بیان اولیاء اللہ و رشد یافتگان روحی است که از همه اغراض نفسانی
رها گشته اند . خلاصه از وساوس زهر آگین نفس بگریزو تریاق رهبران الهی را
نوش کن .

طلسم سحر نفس حیوانی را درهم شکن و از اعماق درونت راه نهانی بسوی گنج
سرشار رهبران الهی باز کن .

مسئله ای که شروع کرده ایم بسیار دامن دار و طولانی است ، برگردیم به ابتدای
داستان مهمان و مسجد مهمان کشو آن را برای شما بازگو کنیم .

فهرست‌ها

فهرست مطالب

فهرست آیات

فهرست روایات

فهرست اشخاص

فهرست مآخذ

فهرست مطالب

- مناجات ۱
- آیا جلال‌الدین مولوی يك انسان شناس است؟ ۲
- منتخباتی از جملات (علم به کجا می‌رود؟) تألیف ماکس پلانک ۴
- باید ایمان داشته باشی ۱۷
- باز شرح کردن حکایت آن طالب روزی حلال بی کسب و رنج در عهد داود (ع) و مستجاب شدن دعای او ۴۶
- اگر حکمت الهی در دل کسی بجوشد، برای بهره‌برداری دیگران، آنرا بازگو خواهد کرد. ۴۶
- رفتن هر دو خصم نزد داود (ع) ۴۹
- خدایی که دل آدمی را برای دعا فروزان می‌سازد، همان خدا موقع استجابتش را هم مینمایاند ۵۲
- شنیدن حضرت داود سخن هر دو خصم را و سؤال کردن از مدعی علیه ۵۹
- لذت احساس استجاب دعا مافوق لذت دست یافتن به مورد دعا است ۵۹
- حکم کردن داود (ع) بر کشته‌شده گاو ۶۲
- تضرع آن شخص از داوری داود (ع) ۶۳
- رفتن داود (ع) در خلوت تا آنچه حقست پیدا شود ۶۶
- حکم کردن داود (ع) بر صاحب گاو که از سر گاو برخیزد و تشنیه صاحب گاو برداود (ع) ۶۸
- حکم کردن داود بر صاحب گاو که جمله مال خود را بوی ده ۶۹

- کسی که مسخره هوای نفس خویش است، نمیتواند ظالم را از مظلوم تشخیص دهد
- ۷۰
- عزم کردن داود (ع) بخواندن خلق بدان صحرا که راز آشکارا کند و حجتها همه قطع کند
- ۷۵
- انسان ستمگر پیش از آنکه رویدادهای جهان، پرده از روی ستمش بردارد خود دست میبرد و عناصر ستمگری را از لابلای جانش بیرون میریزد.
- ۷۶
- گواهی دادن دست و پا و زبان بر سر ظالم هم درد دنیا
- ۸۰
- دیه قتل خطائی بر عاقله است. عاقله انسان خداست چه معنا دارد؟
- ۸۱
- بیرون رفتن خلائق بسوی آن درخت
- ۸۴
- قصاص فرمودن داود (ع) خونی را بعد از اتمام حجت بر او حساسیت شدید وجدانهای آدمیان درباره خون ریخته شده مقتضای داوری خداوندی است
- ۸۹
- بیان آنکه نفس آدمی بجای آن خونی است که مدعی گاو گشته بود و آن کشنده گاو، عقل است و داود حق است یا شیخ که نائب حق است که بقوت و یاری او تواند ظالم را کشتن و توانگر شدن به روزی بی کسب و بی حساب
- ۹۴
- مثال
- ۹۵
- علت و معلول و علیت و نظر جلال الدین درباره آنها
- ۹۹
- مقدمه یکم - بر مباحث علیت و علت و معلول: جنبه تاریخی درك علیت
- ۱۰۰
- مقدمه دوم - تقسیم حوادث برای تشخیص حادثه مشمول علیت
- ۱۰۱
- مقدمه سوم - جلال الدین معمولا بجای کلمه علت سبب و بجای معلول مسبب را بکار میبرد..
- ۱۰۲
- ۱ - قانون علیت در رویناهای جهان هستی جریان دارد
- ۱۰۳

- ۲ - باید بپذیریم که قانون علیت به پیروی تحرك و تحول دائمی جهان واجزاء آن ، مانند فوتون‌های نور ریزش میکند
- ۱۰۵
- اگر همه موجودات احتیاج به علت دارد و علت بوجود آورنده آنها خداست، پس خدا را که بوجود آورده است ؟
- ۱۰۶
- ۳ - آیا علت میتواند ضد خود را بعنوان معلول صادر کند؟ آیا سنخیت میان علت و معلول شرط است ؟
- ۱۱۱
- قاعده یکم - الواحد لا یصدر عنه الا الواحد .
- ۱۱۲
- قاعده دوم - فاقد الشیء لا یعطیه
- ۱۱۲
- الواحد لا یصدر عنه الا الواحد وبالعکس ، و(فاقد الشیء لا یعطیه)
- ۱۱۳
- ۴ - پس از فرض اینکه قانون علیت در جهان هستی حکمفرما است ، این قانون هم مانند قوانین تحت سیطره الهی در جریان است .
- ۱۱۶
- ۵ - وابستگی کیفیت جریان قانون علیت به موقعیت انسانی
- ۱۲۰
- ۶ - تا دوم بار زاییده نشوید نمیتوانید معنای علیت را کاملاً بفهمید
- ۱۲۴
- ۷ - آیا علت از نظر هستی و هویت ، با عظمت تر از معلول خویش است ؟
- ۱۲۹
- ۸ - آیا کارهای خداوندی از روی علت است ؟
- ۱۳۱
- ۹ - آیا خداوند برای اجرای قوانین در عالم هستی ، احتیاجی به احراز قابلیت در آنها دارد ؟
- ۱۳۴
- ۱۰ - آیا جریان علیت در جهان هستی بمنزله يك سنت است ؟
- ۱۳۶
- ۱۱ - نگرش در علیت و اعتقاد بآن، برای جویندگی راهرو و خود جوینده لزوم دارد
- ۱۳۶
- ۱۲ - آیا رابطه علیت مولود خیال آدمی است ؟
- ۱۳۷
- اگر چه فرهنگ عالی بشری تدریجاً در گذرگاه قرون و اعصار بروز خواهد کرد ولی امروز هر چه را مغز شما بارور میسازد ، در طبق اخلاص به بشریت تقدیم

کنید ، اگر هم امروز کسی پیدا نشود که گل شکوفان معزشمارا بتواند استشمام کند . فردایی که از راه خواهد رسید ، روی پی ریزی فرهنگی شما بناها خواهند ساخت .

۱۴۲

۱۵۱ گریختن عیسی (ع) بر فراز کوه از احمقان

۱۵۶ قصه اهل سبا و حماقت ایشان و اثر ناکردن نصیحت انبیاء در احمقان

۱۶۰ شرح آن کور دوربین و آن کر تیزشنو و آن برهنه درازدامن

۱۶۴ صفت خرمی شهر سبا و ناشکری اهل آن

۱۶۶ آمدن سیزده پیغمبر بنصیحت اهل شهر سبا

انحراف درونی يك پدیده بیطرف نیست ، بلکه علتی است که مهرها را

۱۶۹ کینه ، عقلمارا باطل ، نکته‌های بکر و لطیف را کهنه و کثیف میسازد

مسئله یکم - آیا رسوب یافتن جوهر مخصوص در درون ، يك پدیده ضروری

و طبیعی است ؟

۱۷۳

۱۷۵ مسئله دوم - آیا رسوب کردن جوهر مخصوص در روح دارای ارزش است ؟

مسئله سوم - آیا تعلیم و تربیت در تضعیف و تشدید وجود و عدم جوهر مفروض

مؤثر است یا نه ؟

۱۷۵

۱۸۰ معجزه خواستن قوم از پیمبران

۱۸۱ انحراف و نابینائی درونی را نباید فوراً و بدون شکیبائی بمردم عرضه کرد

۱۸۶ متهم داشتن قوم انبیارا علیهم السلام

حکایت خرگوشان که خرگوشی را برسالت پیش فیل فرستادند که بگو من رسول ماه آسمانم در پیش تو که از این چشمه آب حذر کن ، چنانکه در کتاب کلیله و

۱۸۸ دمنه آمده

۱۹۰ جواب گفتن انبیاء طعن ایشان را و مثل زدن ایشان را

موقعی که شخصیت آدمی بحد نصاب عظمت رسید ، نیازی به عظمت‌های

وابسته ندارد

۱۹۲

- ۱۹۷ بیان آنکه هر کس را نرسد مثل آوردن خاصه در کار الهی
- اغلب مثلها را که در توجیه و ادعای حقیقت میآوریم، همانند مثلی است
- ۱۹۸ که کچل در باره زلف و نایبنا در باره نور و رنگها میآورد.
- ۲۰۰ مثلها زدن قوم نوح را باستهزاء در زمان کشتی ساختن او
- ۲۰۲ حکایت آن دزد که می پرسیدندش چه میکنی نیمشب در بن این دیوار؟
- ۲۰۴ جواب آن مثل که منکران گفتند از رسالت خرگوش پیغام پیل را از ماه آسمان.
- پرتو نور الهی است که این خورشیدها و آن خورشیدها را که این
- ۲۰۵ خورشیدها را روشن ساخته است فروزان مینماید.
- تو از کاخ با عظمت کیهانی با میلیونها خورشیدش فرود آمده و در ته
- چاه تنگ و تاریک خود طبیعی زندانی شده ای، تقصیر کیهان با عظمت
- چیست؟!
- ۲۰۷ معنی حزم و مثال مرد حازم
- ۲۱۱ وخامت حال آن مرغ که ترك حزم کرد از حرص و هوا
- ۲۱۵ حکایت نذر کردن سگان هر زمستان که چون تابستان آید خانه بسازیم از بهر
- ۲۱۹ زمستان
- در تنگناهای زندگی که میتوانستیم با محاسبه های منطقی و وجدانی قبلی
- گرفتارشان نشویم، پشیمانی ها و تصمیم هائی که برای روش حساب شده
- در آینده میگیریم، چونان تغییر رنگ صورت است که در موقع اضطراب
- و بیم و خجالت، نمودار میگردد.
- ۲۲۰ منع کردن منکران انبیاء علیهم السلام را از نصیحت کردن و حجت آوردن
- ۲۲۳ جبر یانه
- جبریون بر دلهای در گشاده با دست خود قفل میزنند و برای تصحیح

- ۲۲۳ تبهکاری های خود، آن را بخدا نسبت میدهند!
- ۲۲۶ جواب انبیاء (ع) جبریان را
- تکوینیات خارج از اختیار را با پدیده و کارهای اختیاری اشتباه نکنیم و
- ۲۲۶ در این مسئله حساس عقل و وجدان خود را به هیاهوی الفاظ نبازیم.
- ۲۳۰ مکرر کردن کافران حجت های جبر یانه خود را
- ۲۳۱ باز جواب انبیاء (ع) ایشان را
- ۲۳۳ پیامبران الهی با تصدیق و تکذیب مردم توجیه نمیگشند
- لطف الهی از قبیل موهومات نیست، بلکه واقعیتی دارد که دریافت وجدانی
- ۲۳۶ شما شاهد آن است.
- ۲۴۱ مکرر کردن قوم اعتراض توجیه بر انبیاء (ع)
- ۲۴۲ باز جواب انبیاء (ع)
- ۲۴۴ فال بد زدن يك پدیده روانی بی اساس است
- حکمت در آفریدن دوزخ آن جهان و زندان این جهان تا معبد منکران گردد که
- ۲۴۸ اثتیاطوعاً او کرها
- بیان آنکه حقتعالی صورت ملوک را سبب مسخر کردن جباران که مسخر حق
- نباشند ساخته است، چنانکه موسی (ع) باب صغیر ساخت بر ربض قدس جهت
- رکوع جباران بنی اسرائیل وقت در آمدن که ادخلوا الباب سجداً وقولوا حطة
- ۲۴۰ نغفر لکم
- اگر انسان با میل و اختیار بخدا سجده نکند، با اجبار و اکراه دیگران
- ۲۵۳ را خواهد پرستید.
- مطالبه پرستش از مردم، ناشی از سک صفتی است، زیرا شیر مردان
- ۲۵۸ انسانیت از مطالبه پرستش ننگ دارند

- ۲۶۲ قصه عشق صوفی بر سفره تھی از خورش
مخصوص بودن یعقوب علیه السلام بچشیدن جام حق از روی یوسف علیه السلام
و کشیدن بوی حق از بوی یوسف و حرمان برادران و غیرهم از
- ۲۶۵ این هر دو
- ۲۶۷ بیخبران دور از حقیقت، حقایق را ناخود آگاهانه با خود به همراه دارند
و میبرند، دیگران که حقیقت شناسند، از آن حقایق بهره مند میگردند
- ۲۷۰ خیالات از کجا سر از زیر میشوند؟
- ۲۷۶ حکایت امیر و غلامش که نماز باره و انس عظیم داشت در مناجات
و نماز باحق
- ۲۸۰ نومیدن شدن انبیاء (ع) از قبول و پذیرائی منکران. قوله تعالی
حتی اذا استیأس الرسل الخ
- ۲۸۱ مقصود از راندن نفس اول بر نفس دوم چیست؟
- ۲۸۳ هم اکنون با آن موجودیت که در خود سراغ داری بکوش و درقید آن
مباش که بدانی سر نوشت نهائی آن چیست
- ۲۸۷ بیان آنکه ایمان مقلد خوفست و رجا
- ۲۸۷ آیا حماقتی بدتر از این وجود دارد که انسان بنشیند و زندگی خود را تباه سازد
باین دلیل که شاید سر نوشت ازلی من محرومیت بوده است؟!
- ۲۹۱ بیان آنکه رسول (ص) فرمود: ان لله تعالی اولیاء اخفیاء
- ۲۹۳ حکایت مندیل در تنور انداختن انس بن مالک و ناسوختن
قصه فریاد رسیدن رسول (ص) کاروان عرب را که از تشنگی و بی
آبی درمانده بودند و دل بر مرگ نهاده و شتران و خلق زبان بیرون
- ۲۹۶ انداخته
- ۳۰۱ مشک آن غلام از غیب پر آب کردن به معجزه و آن غلام سیاه را
سپید رو کردن باذن الله تعالی

دیدن خواجه غلام خود را سپید و ناشناختن که او است و گفتن که
غلام مرا تو کشته‌ای و خون او ترا گرفته و خدا ترا بدست من
انداخت .

۳۰۳

تن شناسان و صورت پرستان را باجان پاك انسانی - الهی چکار ؟؟

۳۰۵

درخانه اگر کس است يك حرف بس است

۳۰۷

اگر شایستگی درك را بدست بیاوریم سنگ و کلوخ جامد در زیر پای

۳۰۹

ما ناطقان زبردستی خواهند بود که احتیاج ما را برطرف کنند

بیان آنکه حقتعالی هر چه داد و آفرید از سموات و ارض و اعیان

و اعراض همه باستدعای حاجت آفرید. خود را محتاج چیزی باید

کردن تا بدهد که امن یجیب المضطر اذا دعاه . اضطرار گواه

۳۱۴

استحقاق است

۳۱۵

تا احساس نیازمندی نشود، قدمی در راه تکامل برداشته نخواهد شد.

قدم زدن خرامان در راه هموار زندگی، استعداد های نهفته انسانی را به

۳۱۷

فعلیت نمیرساند

آمدن زن کافره با طفل شیرخواره بنزدیک مصطفی (ع) و ناطق

۳۱۹

شدن طفل عیسی و ار بمعجزات رسول خدا

ربودن عقاب موزه رسول (ص) را و بردن برهوا و نگون کردن و

۳۲۲

از موزه ماری سیاه فرو افتادن

روح مردان الهی پرتو افکنی‌ها دارد که حتی در درون همنشینان هم

۳۲۳

منعکس می‌گردد

۳۲۶

وجه عبرت گرفتن از این حکایت و یقین دانستن ان مع العسریرا

اگر انسانها میدانستند که عامل اساسی ترین خنده های آنان هماهنگی

۳۲۷

مرموزی با گریه‌های آنان دارد، عظمت دیگری داشتند

۳۲۸

تصوف چیست؟ شادمان بودن دل در طوفان های غم انگیز

استدعا نمودن آن مرد از موسی زبان بهایم یا طیور

۳۳۲

۳۳۳

معمولا قدرت و نیرومندی صبر و تحمل را نابود میسازد

وحی آمدن از حقتعالی بموسی (ع) که بیاموزش چیزی را که

۳۳۶

استدعا می کند یا بعضی از آن

۳۳۷

آیا نیروی اختیار آدمی است که موجب اکرام خداوندی گشته است ؟

قانع شدن آن مرد طالب بتعلیم زبان مرغ خانگی و سنگ و اجابت

۳۴۲

موسی (ع)

جواب خروس سنگ را

۳۴۳

خجل گشتن خروس پیش سنگ به سبب دروغ شدن در آن سه وعده

۳۴۵

خبر کردن خروس از مرگ خواجه

۳۴۷

دویدن آن شخص بسوی موسی بزینهار چون از خروس خبر

۳۵۰

مرگ خود شنید

۳۵۲

دعا کردن موسی (ع) آن شخص را تا از دنیا با ایمان برود .

۳۵۳

اجابت کردن حقتعالی دعای موسی (ع) را

حکایت آن زن که فرزندش نمی زیست ، بنالید جواب آمد که این

۳۵۵

عوض ریاضت تست و بجای جهاد مجاهدانست ترا

۳۵۸

در آمدن حمزه رضی الله عنه در حرب بی زره

۳۶۰

جواب حمزه رضی الله عنه مر خلق را

۳۶۵

مرگ و غائله آن

۳۸۵

مرگ از دیدگاه جلال الدین

۳۹۱

۱ - مقدار رسمیت بحث از مرگ در علوم و فلسفه

۳۹۲

۲ - نظری به حقیقت و پدیده زندگی در مقابل مرگ

۳۹۵

۳ - نظری بمرگ از جنبه ادراکات عمومی (مرگ مجمع نظریات متناقضه)

۳۹۷

۴ - پیش از مرگ و پس از مرگ

۳۹۸

۵ - تسلیتی که اپیکور درباره غوغای سرانجام به پیروانش مهرداد

- ۴۰۱ ۶ - غوغای مرگ و غائله پس از مرگ
- ۴۰۵ ۷ - عوامل نگرانی و اندوه در هنگام تجسیم هیولای مرگ
- ۴۰۷ ۸ - مت بالأرادة تحیی بالطبیعة
- ۴۰۹ ۹ - مرگ از دیدگاه قرآن
- ۴۱۱ ۱۰ - چرا مرگ را آرزو نمیکنید
- برای شناختن مرگ از دیدگاه اسلام ، مرگ از دیدگاه علی علیه السلام را
- ۴۱۱ مطالعه کنیم
- ۴۱۲ آری علی علیه السلام از غوغای مرگ و غائله پس از مرگ نگرانی ندارد
- ۴۲۹ جمله دفع مغبون شدن در بیع و شری
- ۴۳۳ وفات یافتن بلال (ص) باشادی
- ۴۳۶ حکمت ویران شدن تن بمرگ
- تشبیه دنیا که بظاهر فراخ است و بمعنی تنگ و تشبیه خواب را
- ۴۳۸ بموت که خلاص از تنگی است
- اگر انسانها تلخی دردهای یکدیگر را احساس میکردند . تاریخ بشری
- سمت دیگری و مقصد دیگری برای خود انتخاب میکرد .
- ۴۳۹ بیان آنکه هرچه غفلت و غم و کاهلی و تاریکیست همه از تن است که ارضی
- ۴۴۵ است و سفلی
- ۴۴۷ تشبیه نص باقیاس
- ۴۴۸ اجتهاد و قیاس و نص
- ۴۵۲ آیا موجود خاکی نمیتواند پذیرنده نور روح باشد؟
- ۴۵۷ آداب المستمعین و المریدین عند فیض الحکمة من لسان الشیخ
- شناختن هر حیوانی بوی عد و خورد را وحذر کردن ، و بطالت و خسارت آنکس
- ۴۶۰ که عدو او کسی بود که از او حذر ممکن نه و مقابله ممکن نه
- از خصومت خفاش بینوا با آفتاب ، خصومت پست تر از خفاش را با خدا
- ۴۶۱ مقایسه کنید

- ۴۶۵ فرق میان دانستن چیزی بمثال و تقلید و میان دانستن ماهیت آن چیز بتحقیق
- ۴۶۶ آیا ناتوانی از درك ماهیت اشیاء مخصوص مردم عامی است ؟
- ۴۶۸ افزایش معلومات درباره يك حقیقت غیر از شناخت ماهیت آن است
- ۴۷۲ جمع و تفریق میان نفی و اثبات يك چیز از روی نسبت و اختلاف جهت
- ۴۷۳ تعدد جهت میتواند اثبات و نفی را در يك موضوع جمع نماید
- ۴۷۶ مسئله فنا و بقای درویش کامل
- ۴۷۷ توضیحی درباره هستی مرد الهی و نیستی او
- ۴۷۸ توضیحی درباره تأدب الهی
- قصه وکیل صدر جهان که متهم شد و از بخارا گریخت از بیم جان ، باز عشقش
- ۴۸۲ کشید رویشان که کارجان سهل باشد عاشقان را
- پیدا شدن روح القدس بصورت آدمی بر مریم بیوقت غسل و برهنگی و پناه
- ۴۸۵ گرفتن بحق تعالی
- ۴۸۸ ادراکات بشری مانند خرننگ ، مقام شامخ ربوبی چون خدنگ تیزرواست
- ۴۹۳ گرفتگی های روانی نباید انسان راه رورا مأیوس و ناامید بسازد
- گفتن روح القدس مریم را که من رسول حقم بتو ، آشفته و پنهان از من
- ۵۰۶ مشو که فرمان این است
- درنجم موجود مجرد در قلمرو طبیعت ، درون ذات و برون ذات متحد میشوند
- ۵۰۷ عزم کردن آن وکیل از عشق که رجوع کند ببخارا لایابالی وار
- ۵۱۲ وطن چیست ؟ و آیا حب الوطن مطلوب مطلق است ؟
- ۵۱۳ آیا وطن دوستی مطلوب مطلق است ؟
- ۵۱۶ چون وطن دوستی از مطلوبیت حب ذات است ، لذا محبت وطن قابل شدت
- ۵۱۷ وضعف و در معرض هستی و نیستی است
- ۵۱۹ وطن از دیدگاه قرآن

- آیا ممکن است کره زمین روزی بشکل يك وطن واقعی برای عموم انسانها
از هر نژاد و مکتب که بوده باشند در آید؟ ۵۲۳
- پرسیدن معشوقی از عاشق غریب خود که از شهرها کدام شهر را
خوشر یافتی و انبوه تر و پر نعمت تر و گشادتر . ۵۲۷
- منع کردن دوستان او را از رجوع کردن به بخارا و تهدید کردن
ولا ابالی گفتن او . ۵۲۹
- لا ابالی گفتن عاشق ، ناصح و عاذل را از سر عشق ۵۳۲
- عشق آن حالت روانی است که دمبدم زندگی جدیدتر و متنوع تری را به
عاشق می بخشد و در هر لحظه مرگ های تازه تری سراغش را میگیرد ۵۳۳
- برای هر صفتی ماهیتی وجود دارد ، چه معنا میدهد؟ ۵۳۶
- رونهادن آن بنده عاشق سوی بخارا ۵۴۱
- در آمدن آن عاشق لا ابالی در بخارا و تحذیر کردن دوستان او را
از پیدا شدن ۵۴۴
- آیا اثر (اثر) وجود دارد؟ ۵۴۵
- جواب گفتن عاشق عاذلان و تهدید کنندگان را ۵۵۰
- رسیدن آن عاشق به معشوق خویش چون دست از جان بشت
صفت آن مسجد که مهمان کش بود و آن عاشق مرگ جوی لا ابالی که در آن مسجد
مهمان شد ۵۵۷
- آمدن مهمان در آن مسجد ۵۵۹
- ملامت کردن اهل مسجد مهمان عاشق را از شب خفتن در آنجا و تهدید کردن او را ۵۶۱
- جواب گفتن عاشق عاذلان را ۵۶۳
- بیان آنکه عشق جالینوس بر این حیات دنیا بود که هنر او همین جا بکار آید
و هنری نورزیده است ۵۶۵
- ملامت کردن اهل مسجد مهمان را از شب خفتن در آن مسجد ۵۷۰
- خودکشی و ندامت واقعی آن ۵۷۳
- آیا میتوان پدیده ننگ آور خودکشی را از بین برد؟ ۵۸۵
- آینده مسئله خودکشی

گفتن شیطان قریش را که بجنگت احمد آید که من یاریها کنم و قبیله خود را
بیاری خوانم و وقت ملاقات صفین گریختن او

۵۸۴

نفس اماره (جوشش غرائز حیوانی) چونان سوسمار است که با دیدن
مزاحم به سوراخی میرود و سرازسوراخ دیگر بیرون میآورد

۵۸۸

هرگز گمان نبرید که در صحرای درون شما جز گیاهان زهر آگین
وسوسه‌ها چیزی نروئیده است ، بلکه اگر دقت کنید ، خواهید دید : در
درون‌شمایش از آن زهرها تریاق شفا بخش تعبیه شده‌است

۵۸۹



فہرست آیات بترتیب سورہا

آیاتى کہ باستارہ مشخص شدہ است، مورد استشہاد یا تفسیر جلال الدین است

صفحہ	آیہ	سورہ
		☆ ولما برزوا لجالوت وجنوده قالوا ربنا افرغ علينا صبراً وثبت اقدامنا وانصرنا على القوم الكافرين . فہزموہم باذن اللہ وقتل داود جالوت وآتاه اللہ الملك والحكمة وعلمه مما يشاء ولولا دفع اللہ الناس بعضهم ببعض ، لفسدت الأرض ولكن اللہ ذو فضل على العالمين .
۸۷	۲۵۰-۲۵۱	البقرة
۸۷	۱۹۷	☆ ولكم في القصص حياة يا اولي الالباب ☆ واذ قال موسى لقومه ان اللہ يأمرکم أن تذبحوا بقرة ، قالوا انتخذنا هزواً؟ قال اعوذ باللہ ان اكون من الجاهلين .
۹۷	۶۷	
		☆ ويا آدم اسكن انت وزوجك الجنة فكلما من حيث شئتما ولا تقربا هذه الشجرة فتكونا من الظالمين .
۲۱۲	۱۹	
		☆ واذ قلنا ادخلوا هذه القرية فكلوا منها حيث شئتم رغداً وادخلوا الباب سجداً وقولوا حطة نغفر لكم خطاياکم وسنزيد المحسنين ☆ اللہ ولیّ الذين آمنوا يخرجهم من الظلمات
۲۵۱	۵۸	

صفحة	آيه	سوره
		الى النور والذين كفروا اوليائهم الطاغوت يخرجونهم من النور الى الظلمات اولئك اصحاب النار هم فيها خالدون
٢٥١	٢٥٧	
٣٥٨	١٩٥	﴿وانفقوا في سبيل الله ولا تعلقوا بايديكم الى التهلكة ﴿ فاتقوا النار التي وقودها الناس والحجارة كيف تكفرون بالله وكنتم امواتا فاحياكم ولا تقولوا لمن يقتل في سبيل الله اموات بل احياء ولكن لا تشعرون
٣٦٣	٢٤	
٤٠٩	٢٨	
٤١٠	١٥٢	﴿ الذين آتيناهم الكتاب يعرفونه كما يعرفون ابنائهم وان فرقناهم ليكتمون الحق وهم يعلمون واذا اخذنا ميثاقكم لا تسفكون دماءكم ولا تخرجون انفسكم من دياركم قالوا ومالنا الا نقاتل في سبيل الله وقد اخرجنا من ديارنا
٤٧٢	١٤٦	
٥١٩	٤٨	
٥١٩	٢٤٦	﴿ فقلنا اضربوه ببعضها كذلك يحيى الله الموتى و يرىكم آياته لعلكم تعقلون ﴿ ان الله وانا اليه راجعون ورسولا الى بنى اسرائيل قد جئناكم باية من ربكم انى اخلق لكم من الطين كهيئة الطير فانفخ فيه فيكون طيرا باذن الله وابرى الاكمه والابرص واحيي الموتى باذن الله وانبئكم بما تاكلون وما تدخرون في بيوتكم ان في ذلك لآية لكم ان كنتم مؤمنين ﴿ لكيلا تحزنوا على ما فاتكم ولا ما اصابكم والله
٥٥١	٧٣	
٥٥١	١٥٦	
١٥٢	٤٩	آل عمران

صفحة	آية	سوره	
٣٢٤	١٥٢		خبير بما تعملون
٣٤٣	١٣٣		✽ وسارعوا الى مغفرة من ربكم وجنة عرضها السموات والأرض أعدت للمتقين
٥٢٠	١٩٥		فالذين هاجروا واخرجوا من ديارهم واوذوا في سبيلى وقاتلوا وقتلوا لا كفرن عنهم سيئاتهم . . .
٢٢٤	٤٠	النساء	ان الله لا يظلم مثقال ذرة
٥٢٢	٩٧		ان الذين توفاهم الملائكة ظالمى انفسهم قالوا فيم كنتم قالوا اكنام مستضعفين في الارض ، قالوا الم تكن ارض الله واسعة فتهاجروا فيها فاولئك ماواهم جهنم وساءت مصيراً
٥٢٢	٧٥		ومالكم لاتقاتلون في سبيل الله والمستضعفين من الرجال والنساء والولدان يقولون ربنا اخرجنا من هذه القرية الظالم اهلها واجعل لنا من لدنك وليا واجعل لنا من لدنك نصيراً
٥٧٣	٢٩		ولا تقتلوا انفسكم ان الله كان بكم رحيماً
٢٣٢	١٢	المائدة	✽ ولقد اخذ الله ميثاق بنى اسرائيل وبعثنا منهم اثنى عشر نقيبا وقال الله انى معكم
٢٨٠	٤٧		✽ يا ايها الرسول بلغ ما انزل اليك من ربك وان لم تفعل فما بلغت رسالته والله يعصمك من الناس ان الله لا يهدى القوم الكافرين
			✽ انما جزاء الذين يحاربون الله ورسوله ويسعون في الارض فساداً ان يقتلوا او يصلبوا او تقطع ايديهم وارجلهم من خلاف او ينفوا من الارض ذلك

صفحة	آيه	سوره
٥٢١	٣٣	لهم خزي في الحياة الدنيا ولهم في الآخرة عذاب عظيم
٢٩٧	٢٨	الانعام ☆ بل بدلهم ما كانوا يخفون من قبل لو ردوا لعادوا لما نهوا عنه وانهم لكاذبون ☆ الذين آتيناهم الكتاب يعرفونه كما يعرفون ابنائهم الذين خسروا انفسهم وهم لا يؤمنون ☆ من جاء بالحسنة فله عشر امثالها ومن جاء بالسيئة فلا يجزي الا مثلها وهم لا يظلمون ☆ واذا قرء القرآن فاستمعوا له وانصتوا لعلكم ترحمون
٤٧٣	٢٠	الاعراف
٥٣٨ و ٥٢٣	١٦٠	الأأنفال
١٨١	٢٠٤	الأأنفال
٤٧٢	٧	الأأنفال
٥٨٦	٤٨	التوبة
٥٤١	٤٠	التوبة
٥٧٢	٤٧	التوبة

☆ مارميت اذرميت ولكن الله رمى
 ☆ واذا زين لهم الشيطان اعمالهم وقال لا غالب لكم اليوم من الناس واني جار لكم ، فلم تاترائت الفئتان
 نكص على عقبيه و قال انى برىء منكم انى ارى
 ما لاترون ، انى اخاف الله والله شديد العقاب
 ☆ وايدىه بجنود لم تروها وجعل كلمة الذين كفروا
 السفلى وكلمة الله هى العليا
 ☆ لو خرجوا فيكم ما زادوكم الا خبالا ولا وضعوا
 خلالكم يبغونكم الفتنة وفيكم سماعون لهم والله
 عليهم بالظالمين
 ☆ لقد نصركم الله فى مواطن كثيرة ويوم حنين اذ
 اعجبتكم كثر تكم فلم نغن عنكم شيئا وضاقت عليكم
 الارض بما رحبت ثم وليتم مدبرين . ثم انزل الله

صفحة	آيه	سوره	
٥٨٧	٢٥ و ٢٦		سكينة على رسوله وعلى المؤمنين و انزل جنوداً لم تروها وعذب الذين كفروا ذلك جزاء الظالمين ﴿ فاستقم كما أمرت ومن تاب معك ولا تطغوا انه بما تعملون بصير
١٦٨	١١٢	هود	﴿ اذ قال يوسف لايه باأبت اني رايت احد عشر كوكباً والشمس والقمر رأيتهم لى ساجدين ﴿ اذهبوا بقميصي هذا فالقوه على وجه أبي يأت بصراً . وأتوني باهلكم اجمعين . ولما فصلت العير قال ابوهم اني لاجد ربح يوسف لولا ان تفندون قالوا تالله انك لفي ضلالك القديم . فلما ان جاء البشير القاه على وجهه فارتد بصيراً
١٦٨	٧	ابراهيم	﴿ لئن شكرتم لازيدنكم ولئن كفرتم ان عذابي لشديد ﴿ للذين لا يؤمنون بالآخرة مثل السوء والله المثل الأعلى وهو العزيز الحكيم »
١٩٧	٥٠	النحل	والذين يدعون من دون الله لا يخلقون شيئاً وهم يخلقون . اموات غير احياء وما يشعرون ايان يبعثون ﴿ عسى ربكم ان يرحمكم وان عدتم عدنا وجعلنا جهنم للكافرين حصيراً
٢١٦	٧	الأسراء	﴿ ولقد كرمانا بني آدم و حملناهم في البر والبحر ورزقناهم من الطيبات وفضلناهم على كثير ممن خلقنا تفضيلاً ﴿ ولبثوا في كهفهم ثلاث مائة سنين وازدادوا تسعا ﴿ يا خت هارون ما كان ابوك امرء سوء وما كانت
٣٣٧-٣٣٦	٧٠		
٢٣٣	٢٥	الكهف	

صفحة	آيه	سورة	
			امك بغياً فاشارت اليه قالوا كيف نكلم من كان في المهد صبياً . قال انى عبد الله آتانى الكتاب وجعلنى نبياً . وجعلنى مباركاً اينما كنت واوصانى بالصلوة والزكاة ما دمت حياً . وبراً بوالدتى ولم يجعلنى جباراً شقيماً . والسلام على يوم ولدت ويوم اموت ويوم ابعث حياً
٣٠٤	٢٨ تا ٣٣	مريم	☆ واذكر فى الكتاب مريم اذا تبذت من اهلها مكنا شرقياً . فاتخذت من دونهم حجاباً فارسلنا اليها روحنا فتمثل لها بشراً سوياً . قالت انى اعوذ بالرحمان منك ان كنت تقياً
٤٨٢	١٦، ١٧، ١٨		☆ قال انما انا رسول ربك لأهب لك غلاماً زكياً
٥٠٧	١٩		☆ قال لا تخافا اننى معكما اسمع وارى
٢٣٣	٤٦	طه	☆ وقال الملا من قومه الذين كفروا وكذبوا بلقاء الآخرة وانرفناهم فى الحياة الدنيا ما هذا الا بشر مثلكم يا كل مما تاكلون ويشرب مما تشربون
١٨١	٣٣	المؤمنون	☆ قالوا ربنا غلبت علينا شقوتنا وكننا قوماً ضالين ربنا اخرجنا منها فان عدنا فانا ظالمون
٢٤٣	١٠٦ و ١٠٧		☆ فاوحيانا الى موسى ان اضرب بعصاك البحر فانفلق
٩٧	٦٣	الشعراء	فكان كل فرق كالطود العظيم ☆ وما أسئلكم عليه من اجر ان اجرى الاعلى رب العالمين
١٦٨	١٠٩		☆ وما أسئلكم عليه من اجر ان اجرى الاعلى رب العالمين
٢٣٢	١٠٩		

صفحة	آيه	سوره
		☆ امن يجيب المضطر اذا دعاه ويكشف السوء ويجعلكم خلفاء الارض انك لاتسمع الموتى ولا تسمع الصم الدعاء ☆ ولا تدع مع الله الها آخر لا اله الا هو كل شيء هالك الاوجه له الحكم واليه ترجعون
٣١٤	٦٢	النمل
٤١٠	٨٠	
٥٥٤ و ٥٥١	٨٨	القصص
		ولئن سالتهم من نزل من السماء ماء فاحيا به الأرض بعد موتها ليقولن الله
٤٠٩	٦٣	العنكبوت
٣٦٣	٤	الروم
		☆ لله الأمر من قبل ومن بعد ويومئذ يفرح المؤمنون ☆ ولقد آتينا داود منا فضلا يا جبال اوبي معه والناله الحديد
٨٧	١٠	سباء
		☆ اليوم نختم على افواههم وتكلمنا ايديهم وتشهد ارجلهم بما كانوا يكسبون
٨٠	٦٥	يس
		☆ وضرب لنا مثلا ونسي خلقه قال من يحيى العظام وهي رميم
١٩٨	٧٨	
		☆ وما علينا الا البلاغ المبين . قالوا انا نطير نابكم لئن لم تنتهوا لنرجمنكم وليمسنكم منا عذاب اليم . قالوا طائر كم معكم ائن ذكرتم بل انتم قوم مسرفون
٢٤٣	١٩، ١٨، ١٧	
٣٥٣	٣٢	
		☆ وان كل لما جميع لدنيا محضرون ☆ اليوم نختم على افواههم وتكلمنا ايديهم وتشهد ارجلهم بما كانوا يكسبون
٣٠٥	٦٥	
		☆ اذ قال ربك للملائكة اني خالق بشرا من طين

صفحة	آيه	سوره
٥٥٩	٧٢	فاذا سويته ونفخت فيه من روحي فقعوا له ساجدين ص
		❖ ولذلك فادع واستقم كما أمرت ولا تتبع اهوائهم
		وقل آمنت بما انزل الله من كتاب وامرت لأعدل
		بينكم ، الله ربنا وربكم لنا اعمالنا ولكم اعمالكم
١٦٨	١٥	لا حجة بيننا وبينكم الله يجمع بيننا واليه المصير الشورى
٣٨٠	٢٩	فما بكت عليهم السماء والارض وما كانوا منظرين الدخان
		❖ مثل الجنة التي وعد المتقون فيها انهار من ماء غير
		آسن وانهار من لبن لم يتغير طعمه وانهار من
		عسل مصفى ولهم فيها من كل الثمرات ومغفرة من
		ربهم
٣٦٣	١٥	❖ ولقد خلقنا السموات والارض وما بينهما في ستة
		آيام وما مسنا من لغوب
٤٣٠	٣٧	ق
٣٢٨	٤٣	وانه هو اضحك وابكى وانه هو امات واحيي النجم
		❖ لكيلا تأسوا على ما فاتكم ولا تفرحوا بما آتاكم
		والله لا يحب كل مختال فخور
٢٩٤، ٣٢٦	٣	❖ لا يقاتلونكم جميعا الا في قرى محصنة او من وراء
		جدر بأسهم بينهم شديد تحسبهم جميعا وقلوبهم شتى
٥٧٢	١٤	ذلك بانهم قوم لا يعقلون الحشر
		❖ كمثل الشيطان اذ قال للإنسان اكفر فلما كفر
٥٨٧	١٦	قال انى برىء منك انى اخاف الله رب العالمين
		لا ينهاكم الله عن الذين لم يقاتلوكم فى الدين ولم
		يخرجوكم من دياركم ان تبروهم وتقسطوا اليهم ان

صفحة	آيه	سوره	
٥١٩	٨	الممتحنة	الله يحب المقسطين انما ينهاكم الله عن الذين قاتلوكم في الدين واخرجوكم من دياركم وظاهروا على اخراجكم ان تولوهم ومن يتولهم فاولئك هم الظالمون
٥١٩	٩		قل يا ايها الذين هادوا ان زعمتم انكم اولياء لله من دون الناس فتمنوا الموت ان كنتم صادقين . ولا يتمنونه ابداً بما قدمت ايديهم والله عليم بالظالمين قل ان الموت الذي تفرون منه فانه ملاقيكم ثم تردون الى عالم الغيب والشهادة فينثكم بما كنتم تعملون
٥٥٩ و ٤١١	٨-٧-٤		☆ كذبت ثمود وعاد بالقارعة . فاماثمود فاهلكوا بالطاغية . واما عاد فاهلكوا بريح صرصر عانية . سخرها عليهم سبع ابال وثمانية ايام حسوما فترى القوم فيها صرعى كأنهم اعجاز نخل خاوية
٢٦٣	٧ تا ٤	الحاقة	☆ عاليهم ثياب سندس خضر واستبرق وحلوا اساور من فضة وسقاهم ربهم شراباً طهوراً
٣١٥	٢١	الدهر	☆ كلوا واشربوا هنيئاً بما كتتم تعملون
٤٨٨	٤٣	المرسلات	☆ الم نشرح لك صدرك
٥٢	١	الأشراح	☆ كلابان الأ نسان ليطفى ان رآه استغنى
٢٥١	٤، ٥	العلق	☆ الم تركيب فعل ربك باصحاب . الفيل الم يجعل

صفحة	آيه	سوره
٩٧	٥٦١	الفيل كيدهم في تضليل. وارسل عليهم طيراً أبابيل ترميهم بحجارة من سجيل فجعلهم كعصف مأكول ☆ قل اعوذ برب الناس . ملك الناس . اله الناس . من شر الوسواس الخناس الذي يوسوس في صدور الناس . من الجنة والناس
٥٨٧	٥٦١	الناس

فهرست روایات

روایاتی که با ستاره مشخص شده است ، مورد تفسیر یا استشهاد جلال الدین است
روایات صفحه

☆ حبیب الی النساء والطیب وجعل قرۃ عینی فی الصلوة ۶۴

☆ الحرب خدعة ۶۴

☆ علی بن ابراهیم بن هاشم ، عن الأمام الصادق جعفر بن محمد عَلَيْهِ السَّلَامُ فی قصة داود ... فلما بعث الله طالوت الی بنی اسرائیل و جمعهم لحرب جالوت بعث ایشا بان احضر ولدك ، فلما حضر وا دعا واحداً واحداً من ولده فالبسه درع موسى فممنهم من طالت علیه ومنهم من قصرت عنه ، فقال لا ایشا : هل خلفت من ولدك احداً ؟

قال نعم . اصغروهم تركته فی الغنم برعاها ، فبعث الیه فجاء به فلما دعی اقبل ومعه مقلاع ، قال فنادته ثلاث صخرات فی طریقته : یا داود خذنی فاخذها فی مخلاته و كان حجر الفيروزج و كان داود شدید البطش قویاً فی بدنه فلما جاء داود فوقف حذاء جالوت و كان جالوت علی الفیل و علی رأسه التاج و فی جبهته یاقوته تلمع نوراً و جنوده بین یدیه . فاخذ داود حجراً من تلك الاحجار فرمی به فی میمنة جالوت و وقع فانهزموا و اخذ حجراً فرمی به فی میسرة جالوت فانهزموا و رمی بالثالث الی جالوت فاصاب موضع الیاقوته فی جبهته و وقع علی الأرض میتاً ،

۸۸

☆ كان رسول الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ : يستعید من هؤلاء الثلاث : درك الشقاء و شماتة

۱۹۱

الأعداء و سوء القضا

روايات

صفحة

- ☆ ان قلوب بنى آدم كلها بين اصبعين من اصابع الرحمن ان شاء لانيته وان شاء لا زاغه ١٩٢
- ☆ سبحانك اللهم و بحمدك من ذا يعلم قدرتك فلا يخافك ٢٥١
- ☆ سبحان ربي الأعلى و بحمده ٢٥٢
- ☆ لاصلوة الا بالطهور ٢٤٧
- ☆ التاجر الجبان محروم والتاجر الجسور مرزوق ٢٨١
- ☆ معاذ بن جبل : سمعت رسول الله ﷺ يقول : ان اليسير من الرياء شرك وان الله يحب الاتقياء الاخفياء الذين ان غابوا لم يفتقدوا وان حضروا لم يعرفوا قلوبهم مصابيح الهدى ينجون من كل غبراء مظلمة ٢٩١
- ☆ عن رسول الله ﷺ : قال الله تبارك و تعالى : اعددت لعبادي الصالحين ما لا عين رأت ولا اذن سمعت ولا خطر على قلب بشر ٣٥٤
- ☆ تقول النار للمؤمن جزيا مؤمن، فقد اطفانورك لهي ٣٤٤
- ☆ كم اطردت الايام ابحتها عن مكنون هذا الأمر، ابي الله الا اخفائه، هيهات علم مخزون ٣٩٨
- ☆ اذا بايعت فقل لا خلافة لي الخيار ثلاثة ايام ٤٣٠
- ☆ التأنى من الرحمن و العجلة من الشيطان ٤٣٠
- ☆ لا يقضى القاضى وهو غضبان ٤٥٠
- ☆ اوليائى تحت قبابى لا يعرفهم غيرى
- ☆ طوبى لمن ذل نفسه وطاب كسبه وحسنت سريره بصفاء التوحيد والثقة بوعده تعالى وكرمت علانيته و عزل عن الناس شره ٥١٣ و ٥٢٤
- ☆ حب الوطن من الايمان
- ☆ اذا جاء القضاء الفضا ٥٤٤
- ☆ قال رسول الله ﷺ : انسكك الناس نسكا انصحهم جييا و اسلمهم قلبا لجميع المسلمين ٥٤١

- ☆ رأس الدين النصيحة لله و لرسوله ولكتابه ولائمة المسلمين وللمسلمين عامة ٥٦١
- ☆ لاشجاعة قبل الحرب ٥٧٢
- ☆ الله الله في الجهاد للأُ نفس فهي اعدى العدو لكم ٥٨٧
- ☆ اعدى عدوكِ نفسك التي بين جنبيك ٥٨٨
- ☆ ان من البيان لسحراً ٥٨٨

فهرست اشخاص

ادولف هیتلر ۳۰۹	ابراهیم (خلیل الله ﷺ) - ۵۵ - ۷۷
آرنور کومپتون ۱۲۲	۲۶۴-۲۶۲
ارسطو ۱۴۳-۴۴۰-۴۶۷	ابن رشد ۵۱۸-۴۶۷
اردشیر دراز دست ۳۶۹	ابن حزم ۴۵۰
اردشیر ۳۶۹	ابن عباس ۲۶۳
ارمامیتراس ۳۶۹	ابن سینا ۵۱۸-۴۰۷-۴۰۵-۳۳۰-۳۲۹
ارنست روترفر ۱۴۳	ابو اسحاق شاطبی ۴۵۱-۴۵۰
اسرعدون ۳۶۹	ابوالعلا ۳۹۵
اسکندر ۴۰۳	ابوالحسن نهامی ۳۵۴
اسلوچفسکی ۳۷۹	ابوحنیفه ۵۳۹-۵۳۷-۴۵۰
اشیل ۳۶۹	ابولهب ۱۴۵-۹۴
افراکتوس ۳۶۸	ابومسلم ۲۶۳
افلاطون ۴۰۷-۳۸۲	ایبکت ۴۴۱
آلبر کامو - ۱۲۲	ایبکور ۳۹۹-۳۹۸
الفردنورث وایتهد ۱۰۸	آتاناژی فت ۳۷۸
آلفرد دوموسه ۳۶۹-۳۷۰	آنیلا ۷۷
الفرد دووینی ۳۶۷	احمد فهمی ابوالخیر ۵۴۶
الفونس دولامارتین ۳۶۶	آدم ﷺ ۲۱۳

پاولووا ۳۷۶	الکسندر سرگیویچ پوشکین ۳۷۶
پوال دینگر ۵۷۴	الکسی تولستوی ۳۷۷-۳۷۸
تیوفیل گوتیه ۳۷۰	آمدی ۴۴۸
تیکوبرائه ۱۸	امیر سامانی ۵۴۲
تیمورلنگ ۲۲۴	آنتوان ۳۶۸
جالوت ۹۳-۱۸۱-۱۷	آنتیوخوس ۳۶۹
جبرئیل ۳۲۰	انس بن مالک ۲۹۴
جباتی ۲۶۳	انیال ۳۶۹
جریر ۳۲۰	اینشتین ۱۷-۱۹-۴۴-۱۲۲-۴۲۶-۵۴۶
جمشید ۴۰۳	اینفلد ۵۴۶
جورج تومسون ۱۴۳	اوگوست کنت ۱۰۱
جالینوس ۵۶۶-۵۶۵	ایلیا پاولویچ پطروشفسکی ۴۱۳-۴۱۴
جیمز راسل لاول ۳۸۲	باروخ اسپینوزا ۴۵۳
جیمس آرتور فندلای ۵۴۶	بالزاک ۴۰۰
چنگیز ۴۰۳-۷۷	بخت النصر ۳۶۹
حاجبی ۴۴۸	برتراند راسل ۱۱۹-۱۲۹-۱۴۰-۵۴۷
حارث ۵۹۳	۵۴۸
حافظ ۲۸۴	برناسکونی ۵۷۴-۵۷۵
حسام الدین (چلبی) ۱۵۹	بلال ۴۳۳-۴۳۴-۴۳۵
حمزة بن عبدالمطلب ۳۵۸-۳۶۰	بودا ۷۱-۱۲۶
خسرو ۳۶۹	بودلر ۳۷۱
خسرو شیرین ۵۳	بهرام گور ۳۹۸
خشیار شاه ۳۶۹	پاسکونی ۳۷۲-۳۷۳

شاپور ۳۶۸	خضر <small>عليه السلام</small> ۶۵
شافعی ۵۳۷	داریوش ۳۶۹
شبستری - محمود ۱۰۹	داود <small>عليه السلام</small> ۴۶ - ۴۹ - ۵۴ - ۵۹ - ۶۰
شجاع الدین شفا ۳۸۴-۳۶۷	۶۲-۶۳-۶۴-۶۵-۶۶-۶۸-۶۹
شرو دینگر ۱۲۲	۷۳-۷۴-۷۵-۷۸-۸۴-۸۵-۸۶
شکسپیر ۳۸۲	۸۷-۸۸-۹۲-۹۴-۱۴۷-۲۹۰
شنیدر ۵۷۴	دموکریت ۱۴۳
شوینهور ۳	دوید هیوم ۱۲۲-۱۲۵-۱۳۹-۱۴۰-۱۴۱
الأمام الصادق <small>عليه السلام</small> ۸۸	۱۴۲
صائب تبریزی ۴۸۸	راف والدوامرسون ۳۸۱-۳۸۲
صدرالمتألهین ۱۰۸	رمضانی ۲۸۲-۲۵۶-۴۴۰-۴۷۳
طالوت <small>عليه السلام</small> ۸۷-۸۸	رودکی ۵۴۲
عطار ۴۳۹	ژان ژاک روسو ۲۵۹
عکرمه ۴۹۸	ژول سزار ۴۲
علی (بن ابی ایطالب) <small>عليه السلام</small> ۷۶-۷۸	ساندورالکندر پتوفی ۳۷۵
۲۸۲-۳۹۸-۴۰۲-۴۱۱-۴۱۲	سر آفه ۵۹۳
۴۱۳-۴۱۴-۴۱۵-۴۱۶-۴۱۷	سزوستریس ۳۶۹
۴۱۸-۴۱۹-۴۲۰-۴۲۱-۴۲۲	سزار ۳۶۹
۴۲۳	سلیمان ۱۵۸
علی بن ابراهیم بن هاشم ۸۸	سقراط ۹۰-۴۰۳-۴۲۶
علامه حسن بن یوسف بن مطهر الحلی	سیاگزار ۳۶۹
۴۴۸	سنائی ۵۰۳
عمر ۳۶۹	سیل ۳۶۹

لاپلاس ۱۴	عمران ۴۴۹
لانگ فلو ۳۸۰	عیسی <small>عَلَيْهِ السَّلَام</small> - مسیح ۱۵۱-۱۵۲-۱۵۳
لاپ نیتز ۳۵-۱۷۲	۱۵۴-۱۵۵-۲۹۰-۳۸۲
لرمانتوف ۳۷۶	فروید ۱۷۲
لیسینک ۲۶	فرعون ۲۶۴-۷۷
لقمان ۵۷۲	فردریک (نیچه) ۳۳۳-۷۱
لوب ۳۹۳	فرانکلین ۳۷۹
لوط <small>عَلَيْهِ السَّلَام</small> ۲۰۸	فیلیپ فرنو ۳۷۹-۳۸۰
لوکیس ۱۴۳	قتاده بن النعمان ۲۶۳-۲۹۳
لیندن ۵۷۴	قیصر ۳۸۲
ماکس پلانک ۴-۵-۷-۸-۹-۱۰-۱۱-۱۳	کانت ۲۵۶
۱۴-۱۵-۱۶-۱۷-۱۹-۲۰-۲۳	کاندول ۲۶۸
۲۶-۳۶-۱۲۲-۱۲۳-۱۳۱-۲۰۶	کالدون ۳۷۴-۳۷۵
مانسونی ۳۷۲	کیپلر ۱۷-۱۸-۳۵
مانی ۴۹۰	کیپرنیک ۴۴
مامیلوس ۳۶۸	کریستف کلمب ۳۰۸
مایکلسن ۵۴۶	کلئوپاترا ۳۶۸-۴۴۱
مایاکوفسکی ۳۷۸-۳۷۹	کلودل ۳۷۱-۳۷۲
مجاهد ۲۶۳	کلودبرنار ۲۷۰
محمد <small>صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ</small> احمد - مصطفی ۲۹۸-۳۸۶	کنگورا ۳۷۳-۳۷۴
محمد الخضری ۴۴۸	کیکوس ۴۰۳
محمد بن زکریای رازی ۵۱۸	گوتنه ۱۸-۲۹
محمد غزالی ۵۳۹	گیج (گیگز) ۲۶۸

۱۷۰-۱۲۲ نیلز بوهر	۵۰۷-۵۰۶-۴۹۹-۴۸۹-۳۱۳ <small>عَلَيْهِ السَّلَامُ</small> مریم
۵۴۵-۴۷۷-۳۵ نیوتن	۴۸۴-۴۸۳-۵۱۰-۵۰۹-۵۰۸
۱۲۲ ورنر هایزنبرگ	۴۸۵
۳۷۸ ولادیمیر ایلنچین	۲۹۱ معاذ بن جبل
۳۸۱-۳۸۰ ولت ویتمن	۷۶ معاویه
۳۸۲ ویلیام بریانت	۴۵۰ معروف الدوالیبی
۵۱۸-۳۶۹-۳۶۸ ویکتور هوگو	۲۹ مونسارت
۳۱۲ <small>عَلَيْهِ السَّلَامُ</small> هارون	۱۸-۱۷-۱۶ مورفی
۳۷۵ هانری اسپیس	۱۹۹-۱۴۵-۹۷-۸۸-۷۷-۶۵ <small>عَلَيْهِ السَّلَامُ</small> موسی
۱۲۶ هراکلید	۳۳۲-۳۱۲-۲۹۰-۲۵۹-۲۳۳
۲۶۸ هرودت	۳۴۲-۳۳۹-۳۳۶-۳۳۵-۳۳۴
۲۶-۱۸ هلمهولتز	۴۵۲-۳۵۳-۲۵۲-۳۵۱-۳۵۰
۳۹۳ هنری برگسون	۲۶۸ میرسیلیوس
۲۶۴-۲۶۲ <small>عَلَيْهِ السَّلَامُ</small> هود	۵۷۵ میرسپاسی
۵۴۶-۵۴۵-۴۷۷ هویگنس	۵۱۴-۴۲۵-۲۲۴ ناپلئون
۲۶۵-۲۰۹-۵۵-۵۲-۵۱-۵۰ <small>عَلَيْهِ السَّلَامُ</small> یوسف	۵۳ نظامی
۲۷۳-۲۶۶۰	۲۸۲ نکلسن
۲۷۳-۲۶۶-۲۶۵-۵۲ <small>عَلَيْهِ السَّلَامُ</small> یعقوب	۲۶۴-۲۶۲-۷۷ نمرود
۱۸ یولیوربرت مایر	۴۶۵-۴۵۴-۲۰۸-۲۰۱-۲۰۰ <small>عَلَيْهِ السَّلَامُ</small> نوح
۲۶۶ (مالک بن زعر) یهودا	۴۷۵-۴۷۰

فهرست ماخذ

نام مؤلف	نام كتاب
ماكس پلانك	علم بكجا ميرود؟
ماكس پلانك	تصوير جهان در فيزيك جديد
سيوطى	الجامع الصغير
مسلم	صحيح
طبرسى	مجمع البيان
صدر المتالihin	اسفار
برتراند راسل	عرفان و منطق
پاشائى	بودا
برتراند راسل	تاريخ فلسفه غرب
آلبر كامو	فلسفه پوچى
احمد بن حنبل	مسند
ابن خلف	برهان قاطع
فخر رازى	التفسير الكبير
ژان ژاك روسو	قرارداد اجتماعى
شيخ حرّ عاملى	وسائل الشيعة - طهارت
هرودوت	تاريخ
غزالى	احياء العلوم

نام مؤلف	نام کتاب
انقروی	شرح مثنوی
هیتلر	نبرد من
ابن سینا	اشارات
بخاری	صحیح
ترجمه آقای شجاع الدین شفا	زیباترین شاهکارهای شعر جهان
	جزوه‌ای بمناسبت صدمین سالگرد
	تولد ولادیمیر لنین
ترجمه آقای شفا	منتخبی از بهترین اشعار آمریکائی
امیر المؤمنین علی <small>علیه السلام</small>	نهج البلاغه
بالزاک	چرم ساغری
	رسالة في دفع الغم
ابن سینا	من الموت
پطروشفسکی	اسلام در ایران
محمد تقی جعفری	آفرینش و انسان
سید عبدالحسین شرف الدین	النص والاجتهاد
محمد الخضری	اصول الفقه
محمد کاظم خراسانی	کفایة الاصول
ابواسحاق شاطبی	الموافقات في اصول الشريعة
ابوالولید ابن رشد	تفسیر ما بعد الطبیعه ارسطو
قمی	سفینه البحار
شیخ حرّ عاملی	امل الآمل
جمعی از حقوق دانان	اعلامیه جهانی حقوق بشر

نام مؤلف	نام كتاب
محمد غزالی	زیادات
رودکی	دیوان
اینشتین و اینفلد	تکامل علم فیزیک
فندلای	پیرامون جهان اثر
آقای دکتر میر سپاسی	مجله روانپزشکی
نوری	مستدرک الوسائل

